







فرهنگ‌نامه جاودانه‌های تاریخ

زندگینامه فرماندهان شهید استان اصفهان (جلد دوم)

نویسنده: دکتر اصغر منتظرالقائم

استاد دانشگاه اصفهان





فرهنگ‌نامه جاودانه‌های تاریخ

زندگینامه فرماندهان شهید استان اصفهان (جلد دوم)

دکتر اصغر منتظرالقائم (استاد دانشگاه اصفهان)

دکتر سعید توفیق، آقای امیراحمد صمدی، دکتر مهدی عزتی، آقای
علی ملائی، آقای محمد منتظرالقائم، حجت‌السلام سید محمدرضا
علاالدین، خانم مرضیه عبداللّهی

معاونت فرهنگی آموزشی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان

خانم طیبه بستگانی

خانم معصومه دهقانی

نشر شاهد

نویسنده

گروه همکاران

سفارش دهنده

ویراستار

صفحه‌آرا

ناشر

چاپ و صحافی

شابک

شمارگان

نوبت چاپ

قیمت



اول



با همکاری اداره انتشارات و اطلاع‌رسانی سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان



فهرست

سخن بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان.....	۱۱
مقدمه.....	۱۵
شهادت در فرهنگ اسلام و تشیع.....	۱۵
اقسام مرگ.....	۱۶
شکل‌گیری فرهنگ شهادت‌طلبی در اسلام.....	۱۷
تأسف از عدم شهادت.....	۲۱
رابطه جهاد و شهادت.....	۲۱
ارکان شهادت.....	۲۴
زنده بودن شهید.....	۲۵
منطق شهید.....	۲۵
زیارت شهدا.....	۲۹
شفاعت شهید.....	۳۰
شهید اسوه مسلمانان.....	۳۱
فرماندهان شهید استان اصفهان.....	۳۲
فهرست منابع مقدمه.....	۳۷
محمد حسین آریانزاد.....	۳۹
سعید آزادی‌فرد.....	۴۵
ابوالقاسم آشتی‌جو.....	۴۹
رضا آقاباباگلی.....	۵۵
اکبر آقابابائی.....	۶۲
غلامرضا آقاخانی.....	۶۹

۷۳.....	عباسعلی آقاسی.....
۷۷.....	مرتنضی آقایی.....
۸۲.....	ناصر آقایی.....
۸۹.....	احمدرضا ابراهیمی (نجف آباد).....
۹۵.....	احمدرضا ابراهیمی (خمینی شهر).....
۱۰۱.....	جعفر ابراهیمی خوزانی.....
۱۰۶.....	محمدتقی ابراهیمی قهدریجانی.....
۱۱۵.....	بشیر ابراهیمیان خورزوقی.....
۱۱۹.....	حسین ابوالحسنی.....
۱۲۸.....	حسینعلی ابوالقاسمی (نجف آباد).....
۱۳۴.....	مسعود ادهمی (فریدون شهر).....
۱۳۹.....	مهدی ادیب حاجی باقری.....
۱۴۵.....	علی اربابی بیدگلی.....
۱۵۵.....	علی محمد اربابی بیدگلی.....
۱۶۰.....	محمد اسحاقیان درچه.....
۱۶۴.....	محمود اسدی کبوترآبادی.....
۱۶۸.....	محمدرضا اسدی.....
۱۷۳.....	بهرام اسفنانی.....
۱۷۶.....	عزت الله اصلانی.....
۱۸۰.....	سیدعلی اکبر اعتصامی.....
۱۸۶.....	جلال افشار.....
۱۹۵.....	محمد افغانی.....
۲۰۵.....	احمد افلاکیان.....
۲۰۸.....	امیرقلی افلاکیان.....
۲۱۲.....	محمدرضا افیونی.....
۲۱۸.....	حسینعلی اکبری.....
۲۲۵.....	حسن اقارب پرست.....
۲۳۳.....	احمد اقتداری.....
۲۳۷.....	ابراهیم اکبری کلیشادی.....
۲۴۳.....	محسن الشریف.....
۲۴۸.....	مصطفی الله بخش.....

۲۵۵.....	حسین امامی.....
۲۶۰.....	رضا امانی بنی.....
۲۶۵.....	سیدمرتضی امیدیان.....
۲۷۰.....	اصغر امین الرعایا.....
۲۷۵.....	اسماعیل انتشاری.....
۲۸۲.....	اکبر انتشاری.....
۲۸۷.....	سیدمحمد انصارالحسین.....
۲۹۲.....	تقی ایاری علی آبادی.....
۲۹۸.....	علیرضا ایراندوست.....
۳۰۳.....	احمد ایزدی.....
۳۰۸.....	عبدالحسین ایزدی.....
۳۱۴.....	علی ایمانیا.....
۳۱۹.....	عزیزالله بابایی.....
۳۲۳.....	سعید بارباز اصفهانی.....
۳۲۷.....	محمدعلی باغبانریزی.....
۳۳۲.....	اکبر باغستانی.....
۳۳۶.....	علی باقری طادی.....
۳۳۹.....	احمد باقری کچی.....
۳۴۵.....	عبدالله (فریدون) بختیاری رهنانی.....
۳۵۲.....	غلامعلی بدیچی جوی آبادی.....
۳۵۶.....	حسین برهانی.....
۳۶۱.....	سیدعلیرضا بنی طباطبائی.....
۳۶۷.....	براتعلی بهرامیان رهنانی.....
۳۷۲.....	عبدالرضا بی‌ریائی نجف‌آبادی.....
۳۷۹.....	حسین پارسا.....
۳۸۵.....	علی محمد پاینده.....
۳۹۱.....	سعید پزشکی.....
۳۹۶.....	محمدتقی پکوک.....
۴۰۱.....	محمود پهلوان نژاد.....
۴۰۶.....	محمدرضا پوراسماعیلی.....
۴۱۲.....	محمدحسین پورقاسمی.....

۴۱۶.....	محمود پور مہدی.....
۴۲۰.....	علیرضا پور محرابی.....
۴۲۴.....	عباس پیکری.....
۴۲۸.....	عباس تابندہ.....
۴۳۵.....	مجید تاجمیر ریاحی.....
۴۳۹.....	حسن ترک لادانی.....
۴۴۴.....	مصطفی تقی جراح.....
۴۵۱.....	یداللہ تقی یار.....
۴۵۷.....	محمد رضا تورجی زادہ.....
۴۶۳.....	صفر علی توکلی.....
۴۷۲.....	مرتضی توکلی کاشی.....
۴۷۸.....	مرتضی تیموری.....
۴۸۱.....	رحمت اللہ ثریا.....
۴۸۸.....	مرتضی جارچی.....
۴۹۳.....	حبیب اللہ جان نثاری لادانی.....
۴۹۶.....	اصغر جبلی.....
۵۰۲.....	محمد رضا جعفریشہ.....
۵۰۶.....	براتعلی جعفری.....
۵۱۱.....	نعمت اللہ جعفری ریزی.....
۵۱۴.....	عباسعلی جلالی.....
۵۱۷.....	عبد اللہ جمالی قہدر یجانی.....
۵۲۵.....	محمد رضا جمدی.....
۵۳۲.....	محمد جنت دستجردی.....
۵۳۶.....	رضا جوادی.....
۵۴۰.....	علیرضا جوادی.....
۵۴۴.....	مرتضی جوادی.....
۵۴۸.....	اصغر جوانی.....
۵۵۳.....	سید عباس جولایی.....
۵۵۷.....	سید محسن جولایی.....
۵۶۲.....	عباس چوپانی مولنجانی.....
۵۶۶.....	عباسعلی حاج امینی.....

۵۷۱	نعمت الله حاجیان
۵۷۵	محمد رضا حبیب الهی
۵۸۱	محمد حسن حبیبی
۵۸۴	ابوالقاسم حجتی
۵۹۱	احمد حجتی
۵۹۸	کاظم حجتی
۶۰۳	محمد علی حجتی
۶۰۹	محمود حری
۶۱۶	عباس حسن پور مقدم اصفهانی
۶۲۴	محمد حسن زاده
۶۲۹	سید رسول حسنی
۶۳۵	سید احمد حجازی
۶۴۱	سید احمد حسینی بهارانچی
۶۴۵	سید مهدی حسینی
۶۵۱	سید اصغر حسینی
۶۵۵	جعفر حشمتی فر
۶۵۹	احمد حمزه صادق آبادی
۶۶۲	علیرضا حیدری
۶۶۷	مرتضی حیدری رامشه

سخن بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان

دوران دفاع مقدس یکی از پدیده‌های شگفت‌انگیز تاریخ انقلاب اسلامی و یکی از تأثیرگذارترین رخداد‌های تاریخ معاصر جهان است که در طی هشت سال حمله متجاوزان بعثی عراق به رهبری صدام حسین، یکی از خبیث‌ترین خون‌ریزان عالم، به میهن عزیز اسلامی ایران شکل گرفت. تاریخ جنگ تحمیلی هشت‌ساله، تاریخ مهیج حماسه دفاع مقدس ملت ایران است که در برابر رژیم بعثی صدام حسین خودکامه و جنگ‌طلب به نمایندگی قدرت‌های منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای علیه ملت ایران صورت گرفت. جنگ تحمیلی یکی از طولانی‌ترین جنگ‌های میان کشورهای منطقه بود که از حالت جنگ میان دو همسایه به یک جنگ بزرگ میان انقلاب اسلامی و همه مخالفان آن اعم از قدرت‌های بزرگ تا کشورهای اروپایی به‌ظاهر بی‌طرف حتی ژاپن و کشورهای مرتجع منطقه مثل کویت و عربستان و امارات تبدیل شد؛ جنگی که با مدیریت و اراده رهبری و فداکاری و ایمان مردمی و با به‌سخره گرفتن مرگ، بزرگ‌ترین حماسه‌های تاریخی را رقم زدند.

این جنگ در طی پنج دوره تاریخی تجلی پیدا کرد:

- (۱) حمله متجاوز؛
- (۲) تثبیت جبهه‌های نبرد از سوی مدافعان و زمین‌گیری متجاوز؛
- (۳) آزادسازی سرزمین‌های اشغالی ایران؛
- (۴) تعقیب متجاوز؛
- (۵) دستاوردها و نتایج دفاع مقدس.



دوران دفاع مقدس موجب شکل‌گیری یک فرهنگ مشخص به نام «حماسه مقاومت و پایداری» و شکل‌گیری یک هویت نوین برای ملت ایران بود. این دوره سرفصل نوینی برای گسترش انقلاب اسلامی و تبدیل شدن آن به یک کشور پیشرفته و ظهور حرکت استقلال‌طلبانه علمی فرهنگی و ابداعات و اختراعات و تبدیل شدن به یک قدرت منطقه‌ای گردید و زمینه را برای تبدیل شدن ایران به یک قدرت جهانی فراهم کرد.

اگرچه جنگ برای ملت ما خرابی، ویرانی، آوارگی و تخریب شهرها و روستاها را در پی داشت، ولی در این دوران مبتکرترین و خلاق‌ترین جوانان ملت ایران به‌سوی جبهه هجوم بردند و همچون علی‌اکبر، فرزند امام حسین(ع) و علمدار کربلا، ابوالفضل‌العباس، حماسه‌های بزرگ و بی‌نظیری آفریدند. این رزمندگان از روستاها و شهرها و اطراف و اکناف میهن اسلامی به فرمان امام خمینی رضوان‌الله‌علیه در جبهه‌ها حضور پیدا کردند و حماسه‌های بی‌مانندی آفریدند.

فرماندهان این شجاعان و دل‌اورمردان از میان خود رزمندگان باتجربه انتخاب می‌شدند. شیوه فرماندهان این رزمندگان به این گونه بود که برای کادرسازی به نظر مسئولین یگان تحت امر خود تا رده گروهان گوش می‌دادند و با آنان مشورت می‌کردند. آنان معتقد بودند که ارزش نهادن به نظر و فکر آنها باعث رشد فکری و انگیزه‌دادن به آنان در مأموریت و عملیات آینده می‌شود و آنها را برای فرماندهی یگان‌ها و واحدهای تازه‌تأسیس آماده می‌کند.

در میان استان‌های کشور بیش از همه استان اصفهان و شهرهای این استان در راه دفاع مقدس تلاش و کوشش بی‌نظیری از خود نشان دادند و در برابر دشمن متجاوز استقامت و پایداری نشان دادند و در جبهه‌های دفاع مقدس حضور رزمندگان اصفهان و فرماندهان اصفهانی بسیار مشهود بود. این رزمندگان و فرماندهان شجاع و باصلابت دوران دفاع مقدس، بالندگی خود را در فضای تزکیه،



عبادت، بندگی، دوستی اهل بیت و انقلاب اسلامی، جبهه و شهادت به دست آورند؛ شهیدانی که سرمایه اجتماعی ملت ایران بوده‌اند. این شیرمردان و مجاهدان بزرگ، نام و خاطرشان برای همیشه در تاریخ ایران جاویدان خواهد ماند و شح فداکاری‌ها و سیره و زندگی آنان برای آینده ملت ایران، به‌ویژه جوانان، الگو و اسوه خواهد شد. همان شهیدانی که امام خمینی رضوان‌الله‌علیه درباره آنان فرمودند: «در نزد موحدین و سالکان طریقت، سخن از اجر و پاداش دنیایی اسائه ادب به منزلت و مقام آنان است؛ دنیا با همه زرق‌وبرق‌ها و اعتباراتش به مراتب کوچک‌تر از آن است که بخواهد پاداش و ترفیع مجاهدان فی‌سبیل‌الله گردد و مجاهد فی‌سبیل‌الله بزرگ‌تر از آن است که گوهر زیبای عمل خود را به عیار زخارف دنیا محک بزند» (۱۳۶۷/۶/۲۶ شمسی، صحیفه امام خمینی، جلد ۲۱، ص ۱۳۳).

مهندسی جمع‌آوری آثار و مستندسازی آنها و ایجاد مرکز گنجینه اسناد و آثار شهدا و ارائه اسناد و آثار به صورت مکتوب و دیجیتالی و ارائه کتب مرتبت با فرماندهان شهید و اصلاح تصاویر و بروزرسانی اطلاعات و انعکاس آنها به مجری همکار با ارائه نقطه نظرات لازم در تدوین کتاب توسط اداره هنری اسناد و انتشارات انجام گرفته و قرارداد تدوین و نگرش کتاب فرهنگنامه جاودانه‌های تاریخ در مجلدات ۲، ۳، ۴ و ۵ بین معاونت فرهنگی و آموزشی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان با معاونت پژوهش و فناوری دانشگاه اصفهان به شماره ۹۱/۶۴۷۱۸ مورخ ۱۳۹۱/۹/۱ تنظیم گردید و هم‌اکنون با تلاشها و کوشش‌های مجری و همکارانشان این طرح آماده نشر گردیده است. شایسته است از زحمات مجری و معاونت پژوهش و فناوری دانشگاه اصفهان و معاونت فرهنگی آموزشی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان و همه کسانی که در راه انجام این خدمت شریف و سترگ تلاش کردند تقدیر و تشکر به عمل آید. امید است خداوند پاداش خیر به آنان عنایت فرماید.

مقدمه

شهادت در فرهنگ اسلام و تشیع

کلمه شهادت از ریشه شَهِدَ (sahida) به معنای بیان اعتقاد، ذکر شهادتین، شهادت دادن، اعتراف کردن، اقرار کردن، گواهی دادن، تصدیق کردن و اذعان کردن است. جمع شهید (sahid) شهادت است و به معنای گواه، شهید میدان جنگ، بیان اعتقاد، ذکر شهادتین، شهید شدن در راه دین و شاهد است. جمع شاهد، شهود (suhud) و اَشهاد است. شهید از اسماء خداوند است و به معنای کسی است که در راه خداوند کشته شده است و به همین دلیل به او شهید گویند؛ زیرا خداوند و ملائکه گواهی می دهند که بهشت جایگاه اوست (ابن منظور، ج ۷، ص ۲۲۵). بدین سان در فرهنگ اسلامی اصطلاح شهادت به سه معنای قضایی و شهادت و گواه، بیان اعتقاد به یگانگی خداوند و کشته شدن در میدان جنگ در راه خدا به کار می رود. در این مقدمه به معنای سوم توجه و تمرکز دارد. روش تحقیق در این مقدمه توصیفی تحلیلی است و فرضیه آن است که فرهنگ شهادت موجب تداوم هویت تشیع در طول تاریخ و دفاع مقدس بوده است.



اقسام مرگ:

تاریخ بشریت به ما نشان می‌دهد انسان با مرگ‌ومیرهای گوناگونی دست‌وپنجه نرم می‌کند. برخی از آن‌ها عبارت‌اند از:

۱- مرگ طبیعی که فرد عمر طبیعی خود را به پایان می‌رساند و از دنیا می‌رود. این نوع مرگ افتخاری ندارد؛ مگر اینکه متوفی در خدمت به بشریت منشأ خدماتی باشد.

۲- مرگ‌ومیری که بر اثر سوانح طبیعی مثل زلزله و بیماری و حوادث مشابه اتفاق افتاده باشد. این نوع مرگ‌ومیر قداست ندارد و تنها عده‌ای متأثر می‌شوند.

۳- مرگی که بر اثر یک جنایت اتفاق می‌افتد؛ مثلاً جنایت کاری از روی خبثت و هوا و هوس به مدرسه‌ای حمله می‌کند و یا جنایت کاری مثل نرون، آتیلا، چنگیز، تیمور، هیتلر، صدام حسین و یا گروه داعش عده بی‌شماری را قتل‌عام می‌کند. این مرگ‌ومیر اگرچه تأسفبرانگیز است، افتخار ندارد.

۴- مرگ‌ومیری که منجر به شهادت می‌شود. فردی شهادت طلب و تلاشگر برای هدفی مقدس خطرات احتمالی را می‌پذیرد و در آن راه کشته می‌شود. این نوع مرگ برای همه ملت‌ها مقدس و افتخارآفرین است.

شکل‌گیری فرهنگ شهادت‌طلبی در اسلام:

عصر رسول‌الله(ص) دوره شکل‌گیری فرهنگ شهادت‌طلبی بود و خداوند در قرآن مجید در آیات بسیاری مؤمنان را دعوت به تلاش و کوشش در راه خدا و شهادت‌طلبی کرده است. آن‌گونه که می‌فرماید: «به‌درستی مؤمنان کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان دارند و هیچ‌گاه شکی به دل راه نمی‌دهند و در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند و اینان به حقیقت راستگویان هستند» (سوره ۴۹، آیه ۱۴).

در نهضت اسلامی رسول‌الله(ص) در دوران بعثت و هجرت، زنان و مردانی شجاع در راه پیشبرد اسلام حماسه آفریدند و به شهادت رسیدند؛ آن‌گونه که نخستین شهید اسلام سُمَیّه مادر عَمّار بن یاسر بود که بر اثر شکنجه‌های سران مکه به شهادت رسید و رسول‌الله(ص) درباره مجاهدت‌های این خاندان فرمودند: «ای خاندان یاسر جایگاه شما بهشت است» (ابن‌هشام، ج ۱، ص ۳۱۸).

در دوره تمدن‌سازی نبوی و عصر هجرت، سران مشرکین نبردهای بدر و احد و خندق را به اسلام تحمیل کردند و مجاهدان اسلام حماسه‌های بزرگی از خود به یادگار گذاشتند؛ آن‌گونه که در پیکار بدر در سال (۵۲/۶۲۵م) ۱۴ نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند و در نتیجه فداکاری و ازجان‌گذشتگی آنان بود که مشرکان مکه شکست سختی خوردند.

در نبرد احد در سال (۳/۶۲۶م) در شمال مدینه منوره مسلمانان از مشرکین شکست خوردند و ۷۰ نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند. رسول‌الله(ص) درباره این شهدا فرمود: «من گواه بر این شهدا هستم»



(ابن سعد، ج ۲، ص ۴۳). از جمله این شهدا مُصَعَب بن عُمَیر پرچم‌دار مسلمانان بود که بر عهد خود وفا کرد و رسول‌الله(ص) بر بالین وی ایستاد و فرمود: «از مؤمنان کسانی هستند که بر عهد خود با خداوند وفا کردند و از ایشان برخی بر این عهد ایستادگی کردند و برخی دیگر به انتظار مقاومت کرده و بر خود تغییری ندادند» (سوره ۳۳، آیه ۲۳).

از دیگر شهدای احد پیرمردی لنگ به نام عَمرو بن جَمُوح بود که چهار پسر وی مصمم به شرکت در نبرد بودند. پیرمرد که به سختی راه می‌رفت در پی پسرانش عازم نبرد شد؛ ولی پسرانش مانع پدر شدند و گفتند: «خداوند ترا از جنگ معذور داشته است». پیرمرد که عاشق شهادت بود، به حضور رسول خدا(ص) رسید و گفت: «آرزو دارم که با همین پای لنگ در بهشت راه بروم». رسول خدا(ص) نیز به پسرانش فرمود: «مانع او نشوید؛ شاید خداوند شهادت را روزی وی گرداند». پیرمرد در پیکار احد شرکت کرد و پس از نبردی سخت به همراه یکی از پسرانش به شهادت رسید.

یکی دیگر از شهدای احد، حمزه، عموی رسول خدا(ص) بود. وی در هنگام نبرد به شهادت رسید و به دستور هند، همسر ابوسفیان و مادر معاویه، جگر وی را پاره پاره کردند. رسول خدا(ص) به حمزه لقب سیدالشهداء و اسدالله داد (ابن هشام، ج ۲، ص ۹۱). از دیگر شهدای احد جوانی به نام حَنْظَلَه غَسِيل الملائکه بود که شب پیکار احد عروسی کرده بود و بدون غسل جنابت در جنگ شرکت کرده بود و در هنگام نبرد به شهادت رسید. رسول خدا(ص) درباره وی فرمود: «حَنْظَلَه را فرشتگان غسل می‌دهند» (ابن هشام، ج ۲، ص ۹۰).

در پیکار خندق در سال (۵هـ / ۶۲۸م) یکی از یاران رسول خدا(ص) به نام سعد بن مُعَاذ انصاری مجروح شد و پس از مدتی به شهادت رسید. رسول خدا(ص) فرمود: «ملائکه یکدیگر را به آمدن روح سعد بشارت می دادند و عرش خدا در مرگ سعد لرزید» (ابن هشام، ج ۲، ص ۲۵۰)

رسول خدا دربارهٔ جعفر بن ابی طالب که در سریه موته در سال (۸هـ / ۶۳۱م) در برابر رومی‌ها به شهادت رسید، به عیادت همسر و فرزندانش رفتند و فرمودند: «خدایا! جعفر پیشگام دستیابی برای بهترین ثواب‌ها شد. خدایا! خودت بهترین جانشین برای فرزند او باش. سپس فرمودند: خداوند در بهشت برای جعفر به جای دو دستش دو بال قرار داده تا در بهشت پرواز کند» (واقعی، ج ۲، ص ۷۶۷).

در عصر خلافت امام علی(ع) هنگامی که پیمان شکنان در سال (۳۶هـ / ۶۵۶م) به نبرد با آن حضرت پرداختند، امام علی علیه السلام پس از اتمام پیکار جمل در بصره دربارهٔ شهدای سپاه خود فرمودند: «شهدای ما را با جامهٔ خودشان دفن کنید؛ زیرا آنان با مقام شهادت محشور می‌شوند و من گواه آنان هستم» (شیخ مفید، ص ۳۶۲). در پیکار صفین در سال (۳۷هـ / ۶۵۷م) که معاویه فرمانروای شام جدایی طلبی اختیار کرد و به جنگ با امام علی(ع) پرداخت، عده‌ای از یاران آن حضرت همچون عَمَّار بن یاسر و هاشم مِرْقَال و خزیمه بن ثابت به شهادت رسیدند. آن حضرت پس از شهادت عَمَّار بر بالین وی حاضر شدند و فرمودند: «بهشت گوارای تو باد! عَمَّار با حق و حق با او بود و همیشه حق با او خواهد بود و کشنده و سرزنش‌گر عَمَّار در دوزخ است» (ابن اعثم، ج ۲، ص ۱۵۷).



امام‌علی(ع) دربارهٔ برخی دیگر از شهدای همراه خود در صفین فرمودند: «چه زبانی دیدند برادران ما که خونشان در صفین ریخت و امروز زنده نیستند؟ کجا هستند برادران من که در راه حق سوار شده و به‌راستی و درستی گذشتند؟ کجاست عمار؟ کجا‌یند ابن تیّهان و خزیمه بن ثابت؟ کجا هستند دیگر برادران همانند ایشان که با هم بر مرگ پیمان بستند؟ سپس باحالت حزن و اندوه و گریهٔ فراوان فرمود: دریغا بر برادران من که قرآن را خواندند و آن را استوار کردند؛ سنت را زنده کرده، بدعت را می‌رانند؛ به جهاد که فراخوانده شدند، پذیرفتند و به پیشوای خود اعتماد داشتند و از او پیروی کردند» (فیض الاسلام، خطبهٔ ۱۸۱، ص ۵۸۶).

امام‌علی(ع) همچنین پس از شهادت مالک بن حارث اشتر نخعی که به‌وسیلهٔ مأموران معاویه مسموم و به شهادت رسید، در سوگ‌نامهٔ خود فرمودند: «پاداش مالک با خدا باد. چه مالکی! به خدا قسم اگر از کوه بود، بی‌همتا بود و اگر از سنگ بود سرسخت و محکم بود. به خدا مرگت جهانی را خُرد و جهانی را شادمان کرد. باید زنان داغ‌دیده بر مالک بگریند. آیا همانند مالک یافت می‌شود؟ مرگ وی از مصائب بزرگ است. خدا رحمت کند مالک را که به عهد خود وفا کرد و جانش را داد و به پروردگار خود رسید» (ابواسحاق ثقفی، ص ۱۶۹).

تأسف از عدم شهادت:

مسلمانان مجاهد و تلاشگر از همان صدر اسلام در آرزوی شهادت بودند و از اینکه در پیکارها به شهادت نمی‌رسیدند اظهار تأسف می‌کردند؛ از آن جمله امام علی (ع) از اینکه در احد به شهادت نرسیده بود نزد رسول خدا (ص) اظهار تأسف می‌کرد. آن حضرت فرمود: «ای علی! مژده باد تو را که شهادت به دنبال تو خواهد آمد. این بشارت تحقق می‌پذیرد، در آن هنگام صبر تو چگونه است؟ گفتم: ای رسول خدا (ص) چنین جایی، محل صبر و شکیبایی نیست، بلکه جای مژده و شکرگزاری است» (فیض الاسلام، خطبه ۱۵۵، ص ۴۹۱).

علی (ع) به امید شهادت زنده بود و زندگی با این آرزو برایش معنادار می‌گشت. در دل مؤمنین واقعی یک آرزو بوده است که خداوند شهادت را روزی آنان گرداند. یکی از دعاهایی که مسلمانان در هر شب از ماه رمضان می‌خوانند این است: «خدایا! به وسیله رحمت ما را در جرگه شایستگان وارد کن و به درک شب قدر و زیارت خانه کعبه و شهادت در راه خودت موفق بدار» و در دعای روزهای ماه رمضان آمده است: «خدایا! نام مرا در زمره سعادت‌مندان قرار ده و روحم را با شهیدان همراه گردان» (مکارم شیرازی، ص ۷۱۰ و ۷۴۷).

رابطه جهاد و شهادت:

فرهنگ شهادت‌طلبی از عصر رسول الله (ص) به همراه جهاد در راه خدا شکل گرفت و جهاد مسئولیت شهید است. مقدمه شهادت ایمان به خداوند، هجرت در راه خدا و جهاد در راه خداوند است. جهاد



یکی از پایه‌های فروع دین و باید‌ها و نباید‌های دین اسلام است و قرآن جهاد را منحصراً نوعی دفاع می‌داند و تنها وقتی تجاوز و تعدی وقوع پیدا کند، اجازه جهاد در راه خدا می‌دهد. آن‌گونه که می‌فرماید: «با کسانی که با شما می‌جنگند و به تعدی و تجاوز دست زده‌اند، بجنگید؛ ولی متجاوز نباشید و خداوند متجاوزان را دوست ندارد» (سوره ۲، آیه ۱۹۰). بدین‌سان از دیدگاه اسلام با متجاوز باید جنگید و با متجاوز پیکار کردن تجاوز نیست و باید با او جنگید تا دست از تجاوز بردارد تا ریشه تجاوز خشکیده شود. قرآن می‌فرماید: «مهاجران و کسانی که با مال و جانشان در راه خدا جهاد کردند، آن‌ها را نزد خداوند مقام بلندی است و آنان رستگاران هستند» (سوره ۹، آیه ۲۰). همچنین می‌فرماید: «خدا مجاهدان فداکار به مال و جان را بر نشستگان برتری بخشیده است و همه اهل ایمان را وعده نیکوتر داده و مجاهدان بر نشستگان به اجر و ثوابی بزرگ برتری داده شده‌اند» (سوره ۴، آیه ۹۵). بدین‌سان اجازه جهاد تنها در مورد تجاوز و تعدی به حقوق انسان‌ها، استقلال، مال، ناموس و ارزش‌های الهی و انسانی داده شده است و از دیدگاه قرآن تجاوز عملی ننگین و ضد ارزش‌های الهی است و مقابله با تجاوز و پاسخ به آن عملی پسندیده و ارزشمند است و جهاد مقدس اسلامی است. به همین دلیل امام‌علی (ع) جهاد در راه خدا را دری از درهای بهشت می‌داند که خداوند بر روی دوستان مخصوص خود گشوده است و می‌فرماید: «جهاد لباس تقوا و زره محکم و سپر مطمئن خداوند است و کسی که جهاد را ترک کند خداوند لباس ذلت و خواری بر او می‌پوشاند» (فیض الاسلام، خطبه ۲۷، ص ۹۴).

از دیدگاه فقهای شیعه، جهاد بر هر مرد مکلف آزاد که از کار نیفتاده باشد، واجب است. جهاد، واجب کفائی است و مشروط است به وجود امام یا کسی که امام او را برای جهاد نصب کرده باشد (محقق حلی، ج ۱، ص ۳۰۶). بدینسان هر مسلمانی بدون اجازه معصوم و یا کسی که از سوی او اداره جامعه اسلامی را بر عهده دارد، نمی‌تواند به جهاد مبادرت کند؛ زیرا جهاد یک مسئولیت الهی برای مجاهدان اسلام است و در راه خدا همراه با سه مفهوم مقدس ایمان، هجرت و سپس جهاد برکسی که لیاقت دارد، تحقق پیدا می‌کند. به همین سبب فقهای شیعه معتقدند: «شهید کسی است که در حضور رسول‌الله(ص) و یا امام عادل معصوم و یا با کسی که امام او را منصوب کرده باشد و یا نایب خاص او به شهادت رسد» (شیخ طوسی، جزء ۱، ص ۱۸۱؛ محمد بن حسن نجفی، ج ۴ ص ۸۷). شایسته است جنازه شهید بدون غسل و به جز کفش با همان لباس رزم و حمایل، کلاه، عمامه و بندهای نگهداری اسلحه و شلوار دفن شود (شیخ طوسی، جزء ۱، ص ۱۸۱). فقهای شیعه اجماع دارند شهید هنگامی که در میدان جنگ شهید شد نیازی به غسل و کفن ندارد (نجفی محمدحسن، ج ۴، ص ۸۹).

آبان بن تغلب روایت می‌کند: «از امام صادق علیه‌السلام شنیدم کسی که در راه خدا کشته شد، بدون غسل در همان لباس جنگ دفن می‌شود؛ مگر کسی که در میدان جنگ مجروح شده باشد و سپس به شهادت برسد. باید او را غسل و کفن و حنوط کرد و بر او نماز گذارد» (نجفی، ج ۴، ص ۸۷؛ محقق حلی، ج ۱، ص ۳۱۱).



در این صورت هر مجروحی از میدان جنگ منتقل شد و سپس به شهادت رسید، باید او را غسل و کفن و حنوط کرد و بر او نماز میت خوانده شود (شیخ طوسی، جزء ۱، ص ۱۸۱). هر کسی در میدان جنگ کشته شود حکم به شهادت او داده می‌شود؛ خواه به وسیله دشمن و یا به خطا کشته شده باشد. همچنین کسی که جُنُب باشد و در میدان جنگ کشته شود نیازی به غسل ندارد (شیخ طوسی، جزء ۱، ص ۱۸۱). به نظر می‌رسد دفن شهید بدون غسل و کفن و حنوط به واسطه سنت رسول‌الله (ص) در دفن حمزه و شهدای پیکار احد و سیره امام‌علی (ع) در دفن شهدای پیکار جمل و صفین است؛ زیرا خدا و ملائکه بر آنان گواه هستند و آنان آگاهانه لباس رزم را انتخاب کرده‌اند و خون برای شهید پاک‌کننده است؛ چون مرگ را خودش برای سربلندی و برپایی حق انتخاب کرده است و «روح و شخصیت آن چنان پاک شده که در بدنش و در خونس و حتی جامعه‌اش اثر گذاشته است و بدن شهید از ناحیه روح و اندیشه و حق پرستی و پاکبختگی‌اش کسب شرافت کرده است» (مطهری، ص ۸۱).

ارکان شهادت:

با بررسی آیات قرآن روشن می‌شود شهادت دارای دو رکن اساسی است: یکی اینکه در راه خدا و فی سبیل‌الله باشد؛ یعنی هدف مقدس باشد و مجاهد جانش را فدای هدف بلندمرتبه و مقدس می‌کند و اهداف شهید از انگیزه دنیوی و جاه‌طلبی به دور است. رکن دوم آن است که شهید آگاهانه تمام هستی خود و ارزشمندترین مال خود-



یعنی جان خود را در راه هدف مقدس فدا می‌کند. پس: «شهادت نه یک باختن که یک انتخاب است؛ انتخابی که در آن مجاهد با قربانی‌شدن خویش در آستان معبد آزادی و محراب عشق، پیروز می‌شود» (شریعتی، ص ۱۳). کسی که لیاقت جهاد پیدا می‌کند، دری از درهای بهشت بر او باز می‌شود تا به شهادت دست یابد (فیض‌السلام، خطبه ۲۷، ص ۹۴).

زنده‌بودن شهید:

شهادت عملی آگاهانه و انتخابی و در راه خدا برای به‌خدا رسیدن است. آن‌گونه که قرآن می‌فرماید: «گمان مبرید آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند؛ خیر، آن‌ها زندگانی هستند نزد پروردگارشان و بهره‌مند از نعمت‌های او هستند» (سوره ۳، آیه ۱۶۹). در این آیه خداوند تأکید دارد شهیدان زنده‌اند؛ زیرا هدف آنان مقدس است و در راه او به شهادت رسیده‌اند و به خدا پیوسته‌اند و از انعام و هدایای او برخوردار هستند.

منطق شهید:

اگر نور یک عارف عاشق لقای پروردگار را با منطق یک نفر مصلح با هم ترکیب بکنید، از آن‌ها منطق شهید درمی‌آید (مطهری، ص ۱۰۱). لذا وقتی امام حسین (ع) از مکه عازم کوفه شد، عده‌ای از مصلحان آمدند خدمت آن حضرت و ایشان را از حرکت بازداشتند. عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر، شوهر حضرت زینب، با



روشن‌بینی سیاسی که داشتند خدمت امام حسین(ع) آمدند و گفتند که کوفیان اهل خیانت هستند. ندیدید آنان با پدر و برادرتان چه کردند؟ عبدالله بن جعفر با نماینده‌ای از سوی فرماندار مکه آمد که به آن حضرت تأمین جانی بدهد؛ ولی امام حسین(ع) فرمودند: «به خدا اگر در دهلیز خزندگان باشم، بیرونم می‌کشند تا کار خودشان را به انجام برسانند» (طبری، ج ۴، ۲۸۹). امام حسین(ع) در مسیر راه، نصیحت فرزندانِ شاعر را که گفت: «دل‌های مردم با توست و شمشیرهایشان با بنی‌امیه» را رد کرد؛ زیرا وی بیشتر از هر کس شرایط اجتماعی و روانکاو کوفیان را می‌شناخت؛ ولی نامه‌های شیعیان کوفه و رسالت الهی احیاء امامت الهی و اصلاح امت و استواری بر میثاق و هدف شهادت‌طلبی وی را بر آن داشت تا با صلابت هر چه تمام‌تر مسیر نهضت خود را ادامه دهد. آن حضرت هنگامی که خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را شنید، برای آزمودن یارانش گفت: «شیعیان ما را تنها گذاشتند. هر کس می‌خواهد بازگردد». مردمی که هدف دنیوی داشتند، از همراهی با حسین(ع) خودداری کردند و پراکنده شدند؛ ولی امام حسین(ع) و یاران راستین وی استوار و مشتاقانه گام در ادامه راه نهادند و در شب عاشورا نیز امام حسین(ع) یاران و خویشاوندانش را آزاد گذاشت تا خود مسیر شهادت را انتخاب کنند و به آنان گفت: «من یارانی بهتر از شما سراغ ندارم و خاندانی نیکوکارتر و مهربان‌تر از شما ندیده‌ام. همه شما آزاد هستید و بیعتی از من بر گردن شما نیست و از تاریکی شب استفاده کنید و به هر سو که می‌خواهید بروید»

(طبری، ج ۴، ص ۳۱۷). لذا مشتاقان شهادت یکی یکی سخن گفتند. خاندان وی گفتند: «برای چه این کار را انجام دهیم؟ برای اینکه پس از تو زنده باشیم؟ هرگز! خداوند آن روز را برای ما پیش نیاورد» (شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۹۴). یکی از یارانش به نام سعید بن عبدالله حنفی گفت: «به خدا اگر هفتاد بار کشته شوم و سپس زنده گردم و زنده مرا بسوزانند و خاکسترم را بر باد دهند، از تو جدا نمی‌شوم تا پیش تو کشته شوم» (طبری، ج ۴، ص ۳۱۷) و زُهیر بن قین گفت: «به خدا دوست دارم هزار بار کشته شوم و دوباره زنده شوم و سپس کشته شوم تا خدا مرگ را از تو و خاندانت دور کند» (طبری، ج ۴، ص ۳۰۹).

امام حسین (ع) نیز در برابر سپاه حُر بن یزید گفت: «به راستی در چنین شرایطی مؤمن باید مشتاق دیدار خدا باشد. من مرگ را جز نیک‌فرجامی نمی‌دانم و زندگی با ستمگران را جز ذلت نمی‌بینم» (طبری، ج ۴، ص ۳۰۰) و در روز عاشورا فرمود: «به دور است که من زیر بار ذلت بروم. وای بر شما! اگر دین ندارید و از روز جزا نمی‌ترسید، در زندگی آزاده باشید» (طبری، ج ۴، ص ۳۲۴). بدین سان منطق شهید سوختن و فدا شدن و روشننگری است. «منطق حل‌شدن و جذب‌شدن در جامعه برای احیاء جامعه است. منطق دمیدن روح به اندام‌های مرده ارزش‌های انسانی است. منطق حماسه‌آفرینی است» (مطهری، ص ۱۰۳).



آری؛ حماسه کربلا گفتمان دو روی سکه تاریخ بشر و انبیای الهی است که یک روی آن همه خوبی‌هاست و روی دیگر آن همه پلیدی‌ها و زشتی‌هاست. این حماسه‌آفرینان اعتقاد قلبی و باور بنیادین به فرهنگ شهادت و حیات ابدی داشتند. آنان سمبل اخلاق و دیانت و خیر و راستی و دشمن شر و نادرستی بودند. قهرمانان عاشورا پرچم‌دار حماسه‌آفرینی، آزادی و عزت و گنجینه‌های ارزشمند فرهنگ و هویت اسلامی و شیعی هستند که زمینه‌های تداوم تشیع را همواره در تاریخ فراهم آورده‌اند. این نشاط و شوق شهادت از صدر اسلام تاکنون در میان مسلمانان جریان دارد و از آن جمله در دوران جنگ تحمیلی دولت بعثی عراق علیه ایران، بسیاری از شهدا بارها مجروح می‌شدند و به اشتیاق شهادت به جبهه‌ها بازمی‌گشتند و در عملیات شرکت می‌کردند و نقش مهمی از خود به یادگار می‌گذاشتند و در عملیات دیگری به شهادت می‌رسیدند. حتی مادران به پسرانشان اجازه می‌دادند تا در جبهه‌ها حضور یابند و به شهادت برسند. در دوران جنگ تحمیلی گاهی از یک خانواده چهار فرزند به شهادت رسیده است. امام‌خمينی درباره این شهدا فرمودند: «شهدا در قهقهه مستانه‌شان و در شادی وصلشان عند ربهم یرزقون‌اند». (صحیفه امام خمینی، ج ۲۱، ص ۱۴۷)

زیارت شهدا:

در عصر رسول الله(ص) در میدان جنگ، هنگامی که عده‌ای از مجاهدان به شهادت می‌رسیدند، آن حضرت گواهی می‌داد اینان شهدا هستند (ابن‌هشام، ج ۲، ص ۹۸). سپس می‌فرمود: «ای مردم! به نزد شهدا و زیارتشان بروید و به آنان سلام کنید. قسم به کسی که جانم در دست اوست هیچ سلام‌کننده‌ای به آنان نیست که در روز قیامت پاسخ سلام آنان را دریافت نکند» (ابن‌سعد، ج ۳، ص ۱۲۱).

رسول خدا(ص) به زیارت قبور بقیع و شهدای اُحد و زیارت مادرشان در ابواء می‌رفت و بر آنان درود می‌فرستاد (ابن‌سعد، ج ۲، ص ۲۳۹). به همین سبب سیره رسول الله(ص) الگویی برای مسلمانان شد تا به زیارت قبور شهدا بروند و با آنان ارتباط معنوی برقرار کنند و حاجات خود را از آنان طلب کنند؛ زیرا براساس عقیده اسلامی مرگ به‌شیوه شهادت نوعی زندگی است و شهدا زنده هستند و زائر در عرصه حماسه شهید وارد می‌شود و پیام فداکاری و ازجان‌گذشتگی شهید به زائر منتقل می‌شود و موجب تحول فکری و معنوی وی می‌شود. به همین دلیل فرهنگ شهادت و زیارت در اسلام موجب تداوم پیام‌ها و ارزش‌های اسلامی و شیعی می‌شود و روح فداکاری و ازجان‌گذشتگی را در زائران زنده می‌گرداند.

امروزه مرقد امامان و شهدا و آرامگاه امامزادگان و بزرگان دین در جهان اسلام محل زیارت مسلمانان است و این زیارتگاه‌ها در دگرگونی‌های اجتماعی و فرهنگی جهان اسلام تأثیر فراوان داشته است.



شفاعت شهید:

روح و شخصیت شهید بر اثر تلاش و کوشش و عبادت و بندگی چنان پاک می‌شود که به مقام عرفان و کشف و شهود نائل می‌شود و به حیات طیبه و رضایت الهی می‌رسد و خداوند به پاس همین فداکاری است که به شهید مقام شفاعت عنایت می‌کند. به گونه‌ای که قرآن می‌فرماید: «هر کس در جهاد در راه خدا کشته شد یا فاتح گردید به زودی او را پاداش بزرگی بدهیم» (سوره ۴، آیه ۷۴). و یا می‌فرماید: «به کسی که در راه خدا کشته شد نگوئید مرده است؛ بلکه او زنده است ولیکن شما نمی‌دانید» (سوره ۲، آیه ۱۵۴). از این آیات به خوبی روشن می‌شود که تمام شخصیت انسان بدن خاکی او نیست که با مرگ و فنای بدن و پوسیدن آن و متلاشی شدن جسم فانی شود؛ بلکه شخصیت انسان چیز دیگری به نام «روح» است که خداوند در جسم انسان دمیده است (سوره ۱۵، آیه ۲۹ و سوره ۳۸، آیه ۷۲) و این روح مادی و جسمانی نیست و حیاتی همیشگی و طیبه دارد و این پاداش بزرگ همان مقام حیات ابدی است که شهید می‌تواند به آن دست یابد و شفاعت کند. شهدای اسلام به انواع حکمت و گوهر اخلاق آراسته و به شجاعت و شهامت ملتبس و در سیمایشان نشانهٔ عابدان و عارفان و زُهاد بی‌ادعا نمایان و بر صحیفهٔ قلبشان یقینی استوار بود.

شهید، اسوه مسلمانان:

با بررسی تاریخ و جامعه بشری بر ما روشن می‌شود که بیشتر افراد جوامع از عموم مردم هستند و تنها گروه کمی از آن‌ها از نخبگان و قهرمانانند. گروه اول ناگزیر به همانندسازی و الگوسازی برای خود هستند. نیروی همانندسازی فطری و اکتسابی افراد به‌گونه‌ای هوشمندانه و غیرهوشیارانه برای حفظ شخصیت خود سعی می‌کند افرادی را که برای وی جاذبه دارد به‌عنوان الگو بپذیرد. مکانیسم دفاعی، عدم‌بصیرت، محسوس‌گرایی و جاذبه قهرمانان موجب می‌شود انسان‌ها با خودآگاهی برای حفظ استقلال شخصیت خود به اسوه‌سازی بپردازند. عموم مردم در حیات خود ستاره‌هایی را برای خود انتخاب می‌کنند تا از نور آنان روشنایی گیرند. امیر مؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید: «أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا، يَقْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ: آگاه باش! هر پیروی را پیشوایی است که از او پیروی می‌کند و از نور دانشش روشنی می‌گیرد» (فیض‌الاسلام، ۱۳۷۹، نامه ۴۵، ص ۵۵۲). شناخت امام نیاز به بصیرت و پایداری در راه حق و شناخت مواضع حق دارد؛ به‌گونه‌ای که امام‌علی (ع) فرمود: «ولا يحمل هذا العلم إلا اهل البصر والصبر والعلم بمواضع الحق» (فیض‌الاسلام، خطبه ۱۷۳، ص ۳۲۸).

فرماندهان شهید، دلاوران و حماسه‌آفرینان همیشه ستودنی تاریخ هستند. این قهرمانان سرمایه اجتماعی بسیار گران‌قدری برای تحولات جوامع هستند و چنانچه به نماد تبدیل شوند، در هویت و فرهنگ و عناصر و ابزارهای فرهنگی جوامع به‌عنوان اسوه بازتاب خواهند داشت.



برخی از این قهرمانان چنان جایگاهی خواهند یافت که همچون فریدون و رستم و آرش کمانگیر قهرمانان شاهنامه حکیم فردوسی در تاریخ فرهنگ ایران، حمزه سیدالشهدا، ابوذر، حجر بن عدی و حسین بن علی علیه‌السلام، حضرت عباس بن علی، حبیب بن مظاهر، زُهِیر بن قین بَجلی و سعید بن عبدالله حنفی در تاریخ اسلام، اثری پایدار و برای ابدیت جاودانه داشته‌اند. این قهرمانان دیگر یک اثر و بنای تاریخی نیستند که در سیر حوادث دچار آسیب و تخریب شوند، بلکه هیچ‌گاه از خاطرهٔ ایرانیان زدوده نخواهند شد و اثر جاودانه در هویت و فرهنگ ایران خواهند داشت.

فرماندهان شهید استان اصفهان:

تحت تأثیر تربیت والدین مُتدین و مُتشرّع خود، افرادی باایمان و متدین و عامل به احکام اسلامی بودند. عشق به اسلام و اهل بیت علیهم‌السلام در قلب آنان ملامال بود. آنان در مدرسهٔ تربیتی جبهه چنان تعالیم عرفان عملی را می‌دیدند که خیلی زود متحول می‌شدند و راه طولانی سلوک و عرفان را خیلی سریع طی می‌کردند. آنان جزو عرفایی می‌شدند که پیوسته اهل ذکر و دعا و نیایش شبانه بودند. در صحنهٔ اجتماعی خوش‌برخورد و سلیم‌النفس و مهربان و دوست‌دار رزمندگان و مؤمنین بودند. رزمندگان داوطلب از همهٔ شهرهای استان اصفهان به‌ویژه در سال‌های نخستین جنگ تحمیلی به جبهه‌ها می‌آمدند؛ مانند گردان مسلم اعزامی از اصفهان که در تاریخ ۱۳۵۹/۹/۱۷ شمسی به دارخوین آمدند و یا گردان شهید سروان

صفری که از نجف‌آباد به اتفاق ۴۰۰ نفر به آبادان رفت و در جبهه ذوالفقاریه مستقر شد و یا گردان شهید غلامرضا مؤذنی از خمینی شهر که در تاریخ ۱۳۵۹/۸/۱۸ شمسی در جبهه ذوالفقاریه مستقر شدند و یا نیروهای اعزامی از نجف‌آباد که به فرماندهی شهید غلامرضا محمدی و شهید احمد کاظمی در جبهه فیاضیه مستقر شدند.

در مدرسه تربیتی جبهه‌ها چنان مراحل آموزش نظامی و خودسازی و عرفان عملی و عبودیت و مجاهدت و سلوک شهادت‌طلبی را طی می‌کردند که خود را یکسره از تمنیات دنیوی می‌بریدند و بهترین و بزرگ‌ترین سرمایه خود را، که جانشان بود، در طبق اخلاص قرار می‌دادند و فارغ از هرگونه وابستگی دنیوی خود را در معرض تیر و ترکش آتش گلوله‌باران شدید انواع سلاح‌های مجهز دشمن بعثی قرار می‌دادند.

این رزمندگان شجاع پهلوانانی جاودان بودند که دست تمامی قهرمانان تاریخ را از پشت سر بسته بودند و در صحنه جنگ از روحیه بسیار بالایی برخوردار بودند و همچون شیر ژیان، با دلاوری و بی‌محابا به متجاوزان بعثی حمله‌ور می‌شدند و با سماحت و صلابت گذشت، جانشان را در راه رضای خداوند می‌فروختند؛ زیرا از پیش خود را برای پرواز و شهادت در مدرسه عشق و عرفان آماده کرده بودند.

حضور در جبهه از آنان افرادی مقاوم و پرتحرک، دلیر و شجاع ساخته بود. آنان در مشکلات و سختی‌های جبهه بسیار صبور و پایدار و خستگی‌ناپذیر بودند. زرق و برق و مقام دنیا برای آنان بی‌معنا بود و هنگامی که مسئولیتی به آنان می‌دادند به سختی می‌پذیرفتند. تلاش و کوشش در راه خدا را بر خواب راحت در رختخواب ترجیح



داده بودند. رفتار اجتماعی و سبک زندگی آنان چنان بود که گویی در یک آرمان‌شهر زندگی می‌کردند. اخلاق و رفتار آنان انسانی و الهی بود و نسبت به هم‌زمانشان در فداکاری و ازجان‌گذشتگی برای همدیگر و اعمال پسندیده مثل ادب و اخلاق و پیش‌سلامی بر هم سبقت می‌جستند. آنان ظروف غذا و لباس همدیگر را می‌شستند و پوتین‌های یکدیگر را مخفیانه واکس می‌زدند. آنان زاهد واقعی بودند که از دنیا برداشت کم و بازده زیاد داشتند. در روز دائم‌الذکر و عامل مستحبات و نوافل بودند و سحرها با شب‌زنده‌داری و عبادت شبانه در سنگرهای انفرادی با گریه و زاری روح خود را برای پرواز آماده می‌کردند.

آری؛ یکی از برکات انقلاب اسلامی ساختن این رزمندگان بود که ره صدساله را در یک شب طی می‌کردند. در روز شیر غرنده و توفنده و در شب عارف و زاهد بودند. امام خمینی رضوان‌الله علیه می‌فرماید: «خط سرخ شهادت، خط آل محمد و علی است و این افتخار از خاندان نبوت و ولایت به ذریه طیبه آن بزرگواران و به پیروان خط آنان به ارث رسیده است. درود خداوند و سلام امت اسلامی بر این خط سرخ شهادت و رحمت بی‌پایان حق تعالی بر شهیدان این خط در طول تاریخ و افتخار و سرفرازی بر فرزندان پُرتوان پیروزی‌آفرین اسلام و شهدای راه آن و ننگ و نفرت و لعنت ابدی بر وابستگان و پیروان شیاطین شرق و غرب، خصوصاً شیطان بزرگ، آمریکای جنایت‌کار که با نقشه‌های شیطانی شکست‌خورده خود گمان کرده ملتی را که برای خداوند متعال و اسلام بزرگ قیام کرده و هزاران شهید و معلول تقدیم کرده، با این دغل‌بازی‌ها می‌تواند سست کند و یا از میدان به دربرد.

اینان پیروان سید شهیدان اند که در راه اسلام و قرآن کریم از طفل شش ماهه تا پیرمرد هشتادساله را قربانی کرد و اسلام عزیز را با خون پاک خود آبیاری و زنده کرد و ارتش و سپاه و بسیج و سایر قوای مسلح نظامی و انتظامی و مردمی ما پیرو اولیایی هستند که همه چیز خود را در راه هدف و عقیده فدا کرده و برای اسلام و پیروان معظم آن شرف و افتخار آفریدند» ۱۳۶۰/۶/۲۰ روح‌الله الموسوی الخمینی (صحیفه امام، ج ۱۵، ص ۲۲۵-۲۲۷).

این سرداران و فرماندهان شجاع و باصلابت دوران دفاع مقدس بالندگی خود را در فرهنگ دوستی اهل بیت و جبهه و شهادت به دست آوردند. نام و یاد آنان نشان از آزادگی فداکاری و گذشت و ایثار و عشق و شور شوق لقاءالله دارد. این قهرمانان بزرگ نام و خاطرشان برای همیشه در تاریخ ایران جاویدان خواهد ماند. آنان یک سرمایه عظیم اجتماعی هستند که اسوه ملت شجاع ایران باقی خواهند ماند؛ زیرا به نماد و سمبل مقاومت و شهادت طلبی تبدیل خواهند شد. اینان از قهرمانان بی نظیر تاریخ ایران و اسلام می گردند؛ شهیدانی که شاهد هستند و نزد پروردگار خود متنعم اند و دارای کرامتی بی پایان خواهند بود.

کتاب «فرهنگ نامه جاودانه های تاریخ» سرگذشت فرماندهان شهید استان اصفهان و نقش آنان در دگرگونی های دوران دفاع مقدس است که حاصل طرح پژوهشی مشترک میان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان و معاونت پژوهشی دانشگاه اصفهان است. این طرح با تحقیق و پژوهش بر روی اسناد و مصاحبه بسیار طی پنج سال از سوی مجری و همکارانش تألیف و تدوین گردید.



شایان توجه است، کار مهندسی اسناد و جمع‌آوری آثار و مستندسازی آنها با ایجاد مرکز گنجینه اسناد و آثار شهداء و به صورت مکتوب و الکترونیک و کتب مرتبط و اصلاح تصاویر و اطلاعات شهداء و تشکیل جلسات کارشناسی کمیته فنی کتاب و ارائه نقطه نظر لازم به نویسندگان، بخشی از فرآیند تولید و تألیف این فرهنگ‌نامه می‌باشد.

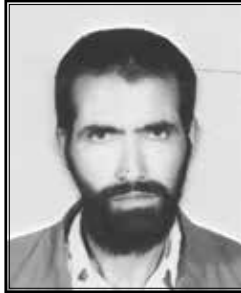
در پایان، شایسته است از استادان و دانشجویانی که مؤلف را در کار تحقیق و پژوهش یاری‌رسان بودند، قدردانی شود؛ آقایان دکتر سعید توفیق، دکتر مهدی عزتی، امیر احمد صمدی، علی ملائی، محمد منتظرالقائم، سردار سیدعلی بنی‌لوحی و سردار حسین رضایی اردستانی و دیگر رزمندگان و سرداران دوران دفاع مقدس که با قبول مصاحبه‌ها ما را یاری رسانیدند، سرکار خانم طیبه بستگانی، ویراستار و خانم معصومه دهقانی، صفحه‌آرای فرهنگ‌نامه، تشکر و تقدیر بنمائیم.

همچنین بایسته است از ریاست محترم بنیاد جناب آقای داریوش وکیلی و آقای سیدعلی قریشی معاون فرهنگی و آموزشی و حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمحمدرضا علاءالدین رئیس اداره انتشارات و خانم مرضیه عبدالهی کارشناس اداره انتشارات بنیاد و معاونت محترم پژوهش و فناوری دانشگاه اصفهان و مدیر محترم دفتر ارتباط با صنعت و جامعه و کارشناس این دفتر، آقای رضا ضیائی و همه کسانی که ما را در انجام این طرح یاری رسانیدند، تشکر و قدردانی می‌نمایم.

اصغر منتظرالقائم

عضو هیئت علمی گروه تاریخ دانشگاه اصفهان

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- الكوفي، ابن اعثم، الفتوح، بيروت، دارالندوة الجديدة، بی تا.
- ۳- ابن سعد، محمد، الطبقات الكبرى، بيروت: دارصادر، بی تا.
- ۴- ابن منظور، لسان العرب، بيروت: داراحياء التراث العربی، ۱۴۰۸ق.
- ۵- ابن هشام، عبدالملك، السيرہ النبویہ، تحقیق مصطفی سقا و دیگران، مصر: مطبعه مصطفی البابی الحلبي، ۱۳۷۵ق.
- ۶- حلی، جعفر بن حسن محقق، المعتبر فی شرح المختصر، قم، مؤسسۀ سیدالشهدا، ۱۴۰۷ق.
- ۷- امام خمینی، امام، تهران: مؤسسۀ نشر آثار امام خمینی، تهران، ۱۳۷۸ ش.
- ۸- شریعتی، علی، شهادت، به خط عباسعلی حاج آقا محمد، تهران: حسینیه ارشاد، ۱۳۵۷ش.
- ۹- طبری، محمد بن جریر، تاریخ، بيروت: مؤسسۀ الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۹ق.
- ۱۰- طوسی، محمد بن حسن، المبسوط فی فقه الامامیه، تصحیح محمدتقی الکشفی، تهران: مکتبه الجعفریه.
- ۱۱- فیض الاسلام، علی نقی، نهج البلاغه، تهران، ۱۳۵۱ش.
- ۱۲- کوفی، ابواسحاق ثقفی، الغارات، تحقیق عبدالزهراء الحسینی، بيروت: دارالاضواء، ۱۴۰۷ق.
- ۱۳- مطهری، مرتضی، شهید، قم: انتشارات صدرا، ۱۳۵۶ش.
- ۱۴- مفید، محمد بن نعمان بغدادی، الجمل، تحقیق سیدعلی میرشریفی، قم: مکتبه الاعلام الاسلامی ۱۴۰۳ق.
- ۱۵- مکارم شیرازی، ناصر، کلیات مفاتیح نوین، قم: انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)، ۱۳۸۸ش.
- ۱۶- نجفی، محمد بن حسن، جواهرالکلام فی شرح شرایع الاسلام، بيروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۴ق.
- ۱۷- واقدی، محمد بن عمر، المغازی، تحقیق مارسدن جونز، بيروت: مؤسسۀ الاعلمی لمطبوعات، ۱۴۰۹ق.



محمد حسین آریانژاد

محمد حسین آریانژاد، فرزند جعفرقلی و معصومه خاتون، در تاریخ دوازدهم خردادماه سال ۱۳۲۳ شمسی در روستای جمالو از توابع شهرستان فریدن دیده به جهان گشود. در شش ماهگی از وجود آغوش گرم مادر محروم شد و در دامن تنها خواهرش دوران کودکی را گذراند. در سن شش سالگی به دلیل علاقه به سوادآموزی و تحصیل به روستای هم جوار می رفت که در نهایت، مشکلات زیاد دوران تحصیل، سبب شد تا وی به همراه برادر بزرگترش برای کار به کشور کویت عزیمت نماید. در کویت مدت هفت سال زندانی شد که این اتفاق سبب آشنایی او با زبان عربی و انگلیسی شد. بعد از مدتی که به ایران برگشت در اصفهان مشغول کار شد. با حوادث انقلاب اسلامی در راهپیمایی ها و تظاهرات شرکت می کرد. پس از پیروزی انقلاب به جهاد سازندگی پیوست و همراه با جهادگران به آبادانی روستاها مشغول شد. پس از چندی به جمع یاران جهاد سازندگی در ستاد پشتیبانی جهاد در جبهه های جنگ عراق علیه ایران پیوست و در احداث پل هایی بر روی رودخانه اروند فعالیت چشم گیری داشت.



فرزندش در خاطرات خود بیان می‌کند: «پدرم برای مدت سه سال ما را برای زندگی به اهواز منتقل کرد. شغل پدرم در آن زمان تکنسین آب‌رسانی بود و در روستاهای محروم و دورافتاده اهواز مشغول خدمت بود. از طرف دیگر درگیر عملیات جنگی بود و شاید در ماه، یک شبانه روز به منزل می‌آمد. در اواخر سال ۱۳۶۱ شمسی بود که دیگر رفت و آمدهای پدرم کمتر می‌شد و ما خیلی کم او را می‌دیدیم. شاید دو ماه یک بار می‌آمدند و می‌گفتند: "کارم ناتمام مانده و باید برگردم؛ مردم منتظرند" و برایمان تعریف کرد که خودش به چشم دیده است که در یکی از روستاها یک خانم که برای برداشتن آب با کوزه به کنار کارون رفته بود، به داخل رودخانه سقوط می‌کند و غرق می‌شود و چون نتوانسته بود برایش کاری کند، همیشه خود را مؤاخذه می‌کرد. به همین خاطر طرحی به جهاد سازندگی ارائه داد و موافقت جهاد را گرفت که برای تأمین آب روستاها آب را از داخل رودخانه کارون به درون حوضچه‌هایی منتقل کنند تا دسترسی به آب برای مردم آسان شود؛ اما آب رودخانه به دلیل بمباران و سقوط بالگردها به داخل آن کاملاً آلوده بود؛ به همین خاطر با وسایل بسیار محدودی که در اختیار داشتند آب را تصفیه و به آب آشامیدنی تبدیل می‌کردند و برای مردم، حمام و دستشویی ساختند. وی چون با زبان عربی آشنایی کامل داشت بین مردم عرب‌زبان خوزستان مورد توجه قرار گرفت. به دلیل همین تلاش‌ها و زحمتهای او در فراهم کردن آب برای مردم، اردیبهشت سال بعد به دعوت مردم محروم و عشایر، پدرم ما را به آن مناطق برد و برایمان جشن گرفتند. بعد از پایان



نماز جماعت سخنرانی کرد و گفت: "ما فقط فی سبیل الله کار کردیم و امیدواریم تا مردم در صحت و آسودگی زندگی کنند".^۲

صداقت، پشتکار، عشق خدمت به محرومان و خدمات صادقانه وی به روستاییان به حدی بود که در سال ۱۳۸۷، در طی سفری که وزیر محترم جهاد سازندگی در هفته جهاد سازندگی به مناطق جنگی داشت، از این همه علم و فناوری بدون تجهیزات به شگفت آمده بود و به دلیل فاصله زیاد مناطق روستایی و عشایری، نام این پایگاه‌ها را کمپ سردار شهید آریا نژاد ۱- ۲- ۳ نام‌گذاری کرد و از وی قدردانی به عمل آورد.^۳

در سال ۱۳۶۳ شمسی محمدحسین آریا نژاد عازم سفر مکه شد. در این سفر علاوه بر زیارت، به جمع مبلغین مذهبی پیوست و به جمع‌آوری اطلاعات درباره مسلمانان دیگر کشورها پرداخت. وی با مردم مراکش، پاکستان، هندوستان، انگلیس و آمریکا که برای انجام مراسم حج آمده بودند، صحبت و مصاحبه می‌کردند و نظرشان را درباره انقلاب اسلامی و کلام امام خمینی (ره)، چگونگی مبارزه با دشمنان اسلام، راه ترویج دین در کشورهایشان و راه مقابله با اسرائیل غاصب جویا می‌شدند. تبلیغات این شهید بزرگوار در مراسم حج بسیار تأثیرگذار بود. به قول هم‌زمان این شهید، سعودی‌ها زمانی که شنیده بودند یک نفر ایرانی این قدر در کشورشان نفوذ کرده و حتی روی شهروندانشان تأثیر گذاشته است، سال بعد موقع حج به دنبال چهره‌اش بودند و عکس ایشان را به‌عنوان جاسوس سیاسی در هتل‌ها زده و برای یابنده مزدگانی تعیین کرده بودند که البته سال ۱۳۶۴، جهاد سازندگی اجازه حج‌رفتن را به ایشان نمی‌دهد؛ زیرا شناسایی شده بود.^۴



وی در دفتر خاطرات خود که از سفر مکه آورده است می‌نویسد: «با برادر حاج محمدامین‌خان از تبعهٔ پاکستان گفت‌وگویی داشته است. نامبرده کارمند یکی از بانک‌ها در عربستان سعودی بود و در ابتدا بیم داشت سخن بگوید. سپس اطمینان حاصل کرد که بنده از حجاج ایرانی هستم و با من درددل بسیار کرد و ناراضیتی خویش را از حکومت عربستان سعودی بیان کرد. حاج محمدامین‌خان طاغوتی بودن حکومت سعودی را تأیید و حکومت سعودی را با شاه معدوم مقایسه کرد و اظهار داشت حکومت‌هایی نظیر رژیم سعودی باعث عدم هم‌بستگی و اتحاد مسلمین می‌شوند و در ادامه صحبت‌های خود گفت: "در عربستان رعب و وحشت بیداد می‌کند، از قلب ما خون می‌چکد که دولت‌های مسلمان منافقانه عمل می‌کنند و دولت سعودی و دولت پاکستان به رژیم بعث عراق کمک می‌کنند و ما ناراضی هستیم". این ملاقات و مذاکره با حاج امین‌خان به ما اطمینان بیشتری داد که رژیم‌های وابسته چگونه سعی می‌کنند از رژیم عراق منافقانه حمایت کنند»^۵.

محمدحسین در دست‌نوشته‌های خود آورده است که رژیم بعث عراق وارث حکومت جنایت‌کار پهلوی است و ملت ایران و عراق سرنوشت یکسانی دارند و به امید آن روز که در سایه پرچم "لا اله الا الله" عدل اسلام در جهان برقرار شود.^۶

وی در نوشته‌های خود پیشنهادهایی نگاشته است که عبارت است از:



۱- آموزش نظامی و فراهم کردن سلاح که فرمان خداوند خطاب به مردم در قرآن آمده است را سرلوحه امور قرار دهند؛ زیرا خداوند می‌فرماید: "و شما در مقام مبارزه با دشمنان خود را مهیا کنید و تا آن حد که بتوانید از آذوقه و آلات جنگی و اسب برای تهدید دشمنان خدا و خودتان فراهم سازید و بر قوم دیگری که شما از آن‌ها مطلع نیستید و خداوند از آنان آگاهی دارد مهیا باشید و آنچه در راه خداوند صرف کنید خداوند به شما عوض خواهد داد و هرگز به شما ستم نخواهد شد" (سوره انفال، آیه ۶۰).

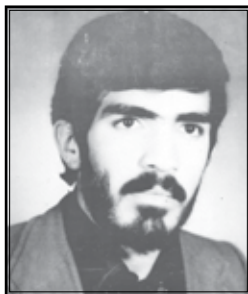
۲- جزوهای خودآموز تاکتیک‌های جنگی و حالات اضطراری برای همه تهیه و منتشر شود.^۷

حاج محمدحسین پس از بازگشت از سفر حج، درحالی‌که صاحب دو پسر و سه دختر بود، بار دیگر به جبهه شتافت و در آماده‌سازی امکانات برای انتقال رزمندگان اسلام به شبه جزیره فاو خدمات بسیاری انجام داد. وی درحالی‌که فرمانده گردان آبی و خاکی بود، در بعد از ظهر روز ۱۳۶۴/۱۱/۲۷ شمسی در عملیات والفجر ۸ در آزادسازی بندر استراتژیک فاو در منطقه نخلستان‌های کنار اروندرود، بر اثر اصابت ترکش خمپاره شربت شهادت نوشید و به آرزوی خود رسید.^۸ جنازه وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، خاطرات فرزند شهید، ص ۳.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- نریمانی، سراج‌المنیر، سنگ‌سازان بی سنگر، ج ۶ الف، ص ۱۴۱.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید- سرگذشت پژوهی، خاطرات دست‌نوشته شهید.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- نریمانی، سراج‌المنیر، سنگ‌سازان بی سنگر، ج ۸ الف، ص ۱۴۱.



سعید آزادی فرد

سعید آزادی فرد، فرزند احمد و عصمت، در تاریخ دوازدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۱ شمسی در اصفهان در خیابان مسجدسید، کوچه سروش، در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا مقطع دیپلم در رشته اقتصاد ادامه داد.

با شروع نهضت اسلامی او نیز مبارزات خود را آغاز کرد و همواره در صف اول مبارزه بود و در تظاهرات و راهپیمایی‌های مردمی شرکت می‌کرد. به همراه جوانان محل، شب‌ها به روی پشت‌بام می‌رفتند و با ندای «الله اکبر» مردم محل را به اعتراض علیه رژیم پهلوی دعوت می‌کردند. به کتاب و کتابخوانی اهمیت فراوان می‌داد؛ به همین سبب پس از پیروزی انقلاب اسلامی با کتب اهدایی توسط مردم، کتابخانه‌ای را در مسجد محل تأسیس کرد. پس از مدتی در جهاد سازندگی مشغول فعالیت شد و به بویین، یکی از روستاهای محروم و بزرگ فریدن در غرب استان اصفهان رفت و در آن منطقه در کنار کارهای عمرانی مردم را با اسلام و افکار امام خمینی و انقلاب اسلامی آشنا کرد.^۱



سعید با آغاز جنگ تحمیلی علیه ایران، پس از طی یک دوره آموزشی کوتاه عازم سندانج شد. وی پس از چند ماه حضور در کردستان با یاران خود از گردان ضربت به جبهه‌های جنوب در منطقه دارخوین و سلمانیه رفت. در ابتدا خمپاره‌انداز بود و مدتی را نیز در مخابرات گذراند و سپس در واحد دیده‌بانی، به دیده‌بانی پرداخت و به مدت ۱۴ ماه در آنجا ماند و با دشمنان بعثی جنگید. او پس از شرکت در عملیات مولای متقیان علیه‌السلام در تنگه چزابه و مقاومت دلیرانه رزمندگان تیپ امام حسین علیه‌السلام، در اسفندماه سال ۱۳۶۰ شمسی به جبهه عین‌خوش رفت و در آنجا به فرماندهی واحد دیده‌بانی لشکر امام حسین(ع) انتخاب شد. در جبهه بین رزمندگان معروف به مقداد و عقاب تیزبین و شیر شجاع جنوب بود. وی در حالی که در عملیات فتح‌المبین رزمندگان را به باغ هفت در جاده دهلران به دشت عباس راهنمایی می‌کرد، بر اثر اصابت ترکش خمپاره به ناحیه کمر، پس از انتقال به بیمارستان در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۷ به شهادت رسید. پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه شهدای فتح‌المبین به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«من همه امت مسلمان بالأخص آشنایان را توصیه می‌کنم به اینکه اسلام راستین را از امام آموخته و پیرو او که همانا پیروی از امام عصر حضرت مهدی(عج) است، باشند و وحدت کلمه را که بزرگ‌ترین شعار اوست حفظ کنند.



پدر و مادر! از رنج‌های زیادی که متحمل شدید تا مرا به این سن رسانیده‌اید شرمندهام؛ اما برایتان بگویم که من و هر فرزندی امانتی است که خداوند می‌دهد و هر لحظه‌ای که می‌خواهد می‌گیرد و خوشا به حال پدر و مادری که این امانت را به نحوی که خدا می‌خواهد نگه دارد. خواهر و برادران عزیزم! خواهشمندم که توصیه مکرر مرا در زمینه‌های مختلف توجه و رعایت کنید و لحظه‌ای از خدا غافل نشوید و دوستان و برادران دینی عزیزم! به شما هم تقوا و افزایش عبادت را توصیه می‌کنم^۴.

سیره شهید آزادی فرد: از همان دوران کودکی بسیار فعال بود. کم حرف می‌زد و زیاد گوش می‌داد و در دوران تحصیل همیشه جزو شاگردان ممتاز و منظم بود. او جوانی اهل ذکر و نماز شب و آرام، پرتحرک، قاطع، مقاوم و خونسرد بود؛ به همین دلیل در کارهایش موفق‌تر از بقیه بود. به‌هنگام فراغت بیشتر به کوهنوردی و تلاوت قرآن و گل‌کاری و باغبانی در باغچه منزلشان می‌پرداخت. حرفی را بدون دلیل منطقی بیان نمی‌کرد. وی زبان به غیبت نمی‌گشود. در برابر ناملايمات صبور بود و بیشتر وقت خود را به خواندن کتب اسلامی و قرآن و نهج‌البلاغه می‌گذرانید. به خواهرش سفارش کرده بود: «رسالت تو اول خودسازی است بعد درس خواندن. اول خودت را از هوای نفس نجات بده و بعد رسالت سنگینی که در مدرسه داری انجام بده. تو مسئولی که جلو همه انحرافات در مدرسه بایستی و درس خواندن یعنی همین؛ چون یک دانشمند بدون تقوا یعنی جاهل». هدیه سعید برای عروسی خواهرش چند تا کتاب و قرآن و نهج‌البلاغه و مفاتیح بود. وی معتقد بود تخصص بدون ایمان هیچ سودی ندارد و انسان را به تباهی می‌کشاند^۵. وی در آموزش نیروهای تحت امر خود و انتقال تجربیات به آنان تأکید داشت^۶.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، طرح احیاء، اطلاعات شهید، ص ۱.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی.
- ۳- محسن سیوندیان (۱۳۹۳)، خاطرات محمدجعفر یوسف‌زاده، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، صص ۷۵ و ۱۸۳.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، متن وصیت‌نامه.
- ۵- عطیه جلوانی (۱۳۹۲)، ۵ دقیقه با بهشتیان، شهید آزادی‌فرد، اصفهان، نشر دارخوین.
- ۶- محسن سیوندیان (۱۳۹۳)، خاطرات محمدجعفر یوسف‌زاده، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ص ۱۸۳.



ابوالقاسم آشتی‌جو

ابوالقاسم آشتی‌جو، فرزند محمدحسن و رضوان جمالی، نهم اسفندماه سال ۱۳۴۱ به دنیا آمد.^۱ وی پس از طی دورهٔ ابتدایی و راهنمایی تحصیلاتش را تا پایان دوم دبیرستان ادامه داد و در اوقات فراغت در مغازه فرش و موکت‌فروشی پدرش به وی کمک می‌کرد. از کودکی با تربیت دینی بزرگ شد و به‌سبب حضور پدرش در هیئت بنی فاطمه وی در هیئت نوجوانان و جوانان بنی فاطمه شرکت می‌کرد.^۲

در حوادث انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. پس از انقلاب اسلامی در فعالیت‌های انقلابی شرکت داشت. پس از حوادث کردستان و جدایی‌طلبی گروه‌های دموکرات و کومله برای حفظ آرمان‌های انقلاب به کردستان رفت. وی در پاک‌سازی روستاها و شهرهای این منطقه شجاعانه شرکت می‌کرد. مدتی فرمانده گروهان و سپس گردان بود و مدت‌ها فرماندهی واحد لجستیک و تدارکات تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی را بر عهده داشت. در این مدت،



از حضور در عملیات غفلت نمی‌کرد و همپای نیروهای عملیاتی در پاک‌سازی شرکت می‌کرد. وی پنج سال در کردستان حضور داشت.^۳ آخرین مسئولیت ابوالقاسم فرمانده گردان امام‌حسن(ع) از تیپ شهید بروجردی بود که در منطقه عملیاتی والفجر ۹ در پیرانشهر در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۹ بر اثر اصابت ترکش گلوله تانک در حالی که یک پایش قطع شده بود و چشم‌ها و ابروهایش سوخته بود به شهادت رسید.^۴ پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدا اصفهان به خاک سپرده شد.

سیره شهید آشتی‌جو: وی از نوجوانی به نماز اول وقت اهمیت می‌داد و ظهر که می‌شد مغازه پدر را می‌بست و می‌رفت توی حوزه بغل مغازه پدرش و با طلاب نماز جماعت می‌خواند. بعد از نماز قرآن می‌خواند و زیارت عاشورا را هر روز می‌خواند. حدیث‌ها و ضرب‌المثل‌های زیادی را از حفظ داشت و در جلسات آن‌ها را می‌خواند. وی بسیار باحیاء و سربه‌زیر بود. متانت و آرامش و احترام به دیگران، شجاعت و صبوری را با هم داشت. بسیار منظم و لباس‌های وی همیشه اتو کشیده بود و آن‌ها را زیر تختش می‌گذاشت تا خط بیندازد. به عهد و پیمان‌ش وفادار و بسیار خوش‌قول بود. دائم‌الذکر و اهل نماز شب و نوافل بود. در کردستان در دل شب توی آن سرما محبت خدا دلش را گرم می‌کرد. ایام جشن‌ها و عزاداری‌ها را گرمی می‌داشت و در جشن‌ها شیرینی نذر می‌کرد. روزهای شهادت هم لباس سیاه می‌پوشید و عزاداری می‌کرد.



«وی بر مسئله حجاب تأکید بسیاری داشت و به حفاظت از اموال بیت‌المال بسیار مقید بود؛ به‌گونه‌ای که یک بار با ماشین سپاه به مرخصی آمده بود. به او گفتم: مرا به خانه مادر بزرگت ببر. گفت: شما را با تاکسی می‌برم. این ماشین بیت‌المال است و نمی‌شود از آن استفاده شخصی کرد. درآمدش را خرج مستضعفین می‌کرد. حتی وصیت کرده بود اموالش را به مستضعفین بدهیم»^۵.

وی بسیار مهربان بود و همیشه به فکر مادرش بود. «یک بار که از جبهه آمده بود، زخمی شده بود و تب و لرز شدیدی داشت. آبمیوه برایش درست کردم. گفت: مادر چرا شما زحمت می‌کنی؟ خودم می‌روم درست می‌کنم. به او گفتم: دلت می‌خواهد ازدواج کنی؟ گفت: هنوز وقت آن نرسیده است. من وقتی از جبهه می‌آیم این‌جا برایم زندان است. فقط برای دیدار شما می‌آیم؛ وگرنه اصلاً نمی‌آدم. جبهه برایم خیلی راحت‌تر است». آخرین بار که ابوالقاسم به مرخصی آمد، به او گفتم: پارچه کت و شلوار سرمه‌ای برایت خریدم؛ می‌خواهم بدهم بدوزند. گفت: حالا زود است؛ خودم هر وقت لازم شد به دایی می‌دهم برایم بدوزند و دو بار مرا بوسید و گفت: اگر خواستید، بروید خواستگاری. گفتم: تا شما نگویید جایی نمی‌رویم. یک هفته بعد خبر شهادتش را آوردند^۶. مراسم عاشورا را در شهر سنج برگزار کرد. وی دسته‌های عزاداری را از پادگان راه انداخت و مسافت طولانی را تا شهر به عزاداری پرداختند^۸.



وصیت‌نامه شهید ابوالقاسم آشتی‌جو:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انا لله و انا اليه راجعون

« إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفَاكَاتَهُمْ بُنْيَانٌ مَرَّضُوصٌ (سوره صف، آیه ۴). خداوند آن مجاهدانی را که در صف جهاد با کافران مانند سدّ سربی همدست و پایدارند بسیار دوست می‌دارد. ملت عزیز ایران! دست‌ها را به هم بدهید و با وحدت کامل ان‌شاءالله دشمنِ روبه‌زوال و نیستی را هرچه زودتر به زباله‌دان تاریخ بیندازید. ای کسانی که همیشه دم از اسلام می‌زنید، ولی با اسم و نام اسلام می‌خواهید اسلام عزیز و انقلاب را از سرعتش بکاهید! بدانید و آگاه باشید رزمندگان اسلام و تمام کسانی که پای بر سرزمین دانشگاه جبهه نهاده‌اند، با آگاهی کامل و با چشمی باز و محبت به خداوند و پشتکاری بس محکم و عزمی راسخ گام می‌نهند و مبارزه می‌کنند تا سرحد شهادت، ان‌شاءالله، بساط ظالمین را در سراسر دنیا برکنند. هان با تو ای اسرائیل غاصب! ای کسی که نوکر پست و جیره‌خوار و دست‌نشانده آمریکا و شوروی هستی که می‌خواهی منافع پوچ و توخالی قدرت‌های کاذب آنان را در سطح منطقه حفظ و حراست نمایی! بدان و آگاه باش که ان‌شاءالله روزی فرا خواهد رسید که تمامی مسلمین جهان چنان جوابی به تو و اربابانت بدهند و آن قدس عزیز و قبله اول مسلمین، مسجدالاقصی را از چنگ شما



ناپاکان و از خدا بی‌خبران آزاد کرده و ان‌شاءالله اولین نماز را به امامت حضرت حجت ابن الحسن المهدی (عج) برقرار نمایند.

ملت عزیزمان پشتیبان ولایت فقیه باشند تا ان‌شاءالله آسیبی به این مملکت نرسد. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را که نهادی است نوپا، حمایت نمایید و افراد سپاه ان‌شاءالله با گوش دادن فرامین امام امت، قداست سپاه را حفظ نمایید. در پایان از تمامی برادرانی که با ما بوده‌اند، طلب بخشش می‌نمایم و از خداوند متعال طلب آمرزش و مغفرت می‌نمایم^۹».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- بی‌قراران (۱۳۹۲)، یادمان یکصد و نود شهید بنی فاطمه اصفهان ، اصفهان، انتشارات شهید فهمیده، ص ۱۷۲.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید خانم رضوان جمالی، ص ۳.
- ۳- بی‌قراران (۱۳۹۲)، یادمان یکصد و نود شهید بنی فاطمه اصفهان ، اصفهان، انتشارات شهید فهمیده، ص ۱۷۲.
- ۴- فرهنگ اعلام شهدای اصفهان، نشرشاهد، ۱۳۹۵ش، جلد اول، ص ۲۵.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید خانم رضوان جمالی، ص ۴.
- ۶- همان، ص ۴.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی.
- ۸- الهه حاج حسینی (۱۳۹۵)، شهید ابوالقاسم آشتی‌جو، اصفهان، نشر دارخوین.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، متن وصیت‌نامه شهید.



رضا آقاباباگلی

رضا آقاباباگلی، فرزند محمد، در بیست و سوم مردادماه سال ۱۳۴۰ شمسی در خانواده مذهبی در محله چهارسوق اصفهان متولد شد. شغل پدرش آهنگری و زیر و بندسازی ماشین بود و مادرش صدیقه نام داشت! پدرش به مسائل مذهبی، اجتماعی و سیاسی جامعه نیز علاقه‌مند بود. در ابتدای شکل‌گیری انقلاب اسلامی بارها به تهران و قم سفر کرد و در حادثه دلخراش مدرسه فیضیه در سال ۱۳۴۲ حضور داشت. وی در هیئت‌ها و مراسم عزاداری پیشتاز بود. رضا تحت مراقبت‌های چنین پدری و مادری مذهبی تربیت یافت. وی دوران دبستان و راهنمایی را در مدرسه حمزه اصفهانی و مدرس طی کرد و به‌دلیل فعالیت‌های زیادی که انجام می‌داد، به‌عنوان فردی مبارز شناخته شده بود. بعد از آن وارد هنرستان شد و در رشته مکانیک (ماشین‌افزار) به تحصیل پرداخت. هم‌زمان با اوج‌گیری انقلاب اسلامی در راهپیمایی‌ها و جلسات مخفی و کارهای نظامی و حساس حضوری چشمگیر یافت. وی به‌صورت شخصی به تکثیر اعلامیه‌های امام می‌پرداخت و خانواده‌اش را هم



به این امر تشویق می‌کرد و از امکانات و همت عالی پدر در این راه استفاده می‌کرد.^۳

پس از پیروزی انقلاب به‌دلیل صاف‌بودن کف پا از خدمت سربازی معاف شد و از این بابت خوشحال بود که می‌تواند هرکجا که بیشتر نیاز است برود؛ به همین علت به عضویت جهاد سازندگی درآمد تا از این طریق خدمتی به مستضعفان و مناطق محروم کرده باشد. وی پس از دیدن دوره آموزش عمومی پاسداری، با گروهی از طرف مسجد شیش اصفهان به‌همراه شهیدان خرازی و روح‌الامین به کردستان رفت. حضور او در کردستان دو سال به طول انجامید که در این مدت واحد آموزش سپاه کردستان را راه‌اندازی کرد. سپس به اصفهان آمد و به‌دلیل داشتن استعداد بالا، با اصرار زیاد مسئولان در پادگان غدیر ماندگار شد. او با پذیرفتن مسئولیت واحد تحقیقات نظامی عازم مناطق عملیاتی شد و در سال ۱۳۶۲ به‌عنوان مسئول واحد آموزش تخصصی در قرارگاه کربلا انتخاب شد. در کنار این مسئولیت‌ها، به مسائل آموزشی یگان‌های دیگر هم می‌پرداخت و چندین لشکر را زیر نظر داشت و به آن‌ها رسیدگی می‌کرد. وی در عملیات و مأموریت‌های متعددی هم حضور داشت. از جمله، عملیات نامنظم فتح ۱، تحت فرماندهی شهید سردار که او و هم‌زمانش با مقادیر زیادی اسلحه و مهمات تا عمق ۱۵۰ کیلومتری منطقه کرکوک عراق نفوذ و تأسیسات پالایشگاه کرکوک را منهدم کردند و باوجود حضور نیروهای گشتی عراقی به‌سلامت به ایران بازگشتند.^۴

رضا در سال ۱۳۶۵ شمسی عازم منطقه غرب شد و مسئولیت سازمان رزم و واحد آموزش نظامی قرارگاه رمضان را بر عهده گرفت.^۵



وی گاهی مسئولیت محور و نیز فرماندهی گروهان رزمی را در عملیات به عهده می‌گرفت. همیشه روی کمی و کاستی‌های جبهه حساسیت ویژه‌ای داشت؛ لذا در هر مورد اگر نقصی می‌دید، به سرعت دست به ابداع و ابتکار می‌زد و برای رسیدن به اهداف، گاهی به اتاق شنود می‌رفت تا خود متوجهٔ نقص‌ها باشد و بتواند اقدامی انجام دهد که تلفات نیروهای خودی کمتر شود. وی در یکی از این جلسات متوجه شد که تک‌تیرانداز اهمیت زیادی دارد؛ بنابراین تصمیم گرفت که تعدادی نیروی تک‌تیرانداز به صورت تخصصی تربیت کند و چند نفر را مأمور کرد که جزوهای تدوین و در اختیار دوره آموزشی قرار دهند و از آن زمان این دوره‌های آموزشی شروع به کارکرد و تک‌تیراندازها با دقت زیادی کار خود را شروع کردند؛ به گونه‌ای که گاهی نیروهای دشمن از ترس تک‌تیراندازها از فرماندهان خود سرپیچی می‌کردند.

مسئله دیگر، آموزش آرپی جی ۷ بود که همیشه فرماندهان از بازدهی کم این سلاح گله داشتند که برای منهدم کردن یک یا چند دستگاه تانک، گلوله‌های زیاد آرپی جی شلیک می‌شد. وقتی این مسئله مطرح شد، او به دنبال راه‌حل رفت و پس از تحقیق و بررسی به این نتیجه رسید که باید یک دوره تخصصی برای آموزش این سلاح راه‌اندازی کنند و جزوهای نیز تدوین شود. قرار شد که دوره آموزشی در ۳۰ جلسه برگزار شود که این خود مشکلاتی را ایجاد می‌کرد. در ابتدا مربیان زیر بار نمی‌رفتند که برای تربیت نیروها حاضر شوند و فرماندهان بیان می‌کردند مگر یک سلاح آرپی جی



چقدر آموزش نیاز دارد که ما نیروهایمان را برای مدتی در اختیار شما بگذاریم. وی برای اینکه آن‌ها را راضی به انجام این کار کند، تلاش بسیاری کرد تا دوره آغاز شود. هنگامی که نیروهای متخصص وارد صحنه شدند، همه انگشت‌به‌دهان ماندند و به اهمیت کار بیشتر پی‌بردند. مسئله دیگر دستگاه مین کوب بود. اوایل جنگ در مناطق آزادشده، خبر رسید که چند نفر از بچه‌ها روی مین‌های کشف نشده رفته و شهید شدند. در آن زمان رضا در واحد تحقیقات نظامی پادگان غدیر، در سمت جانشین واحد بود. لذا جلسه‌ای برگزار کرد تا با بقیه هم‌فکری کنند و راه‌حلی پیدا شود. در همان جلسه با راهنمایی‌های رضا به این نتیجه رسیدند که باید چیزی شبیه به غلتک درست شود که مقاوم و سنگین باشد تا مین‌های ضدتانک را منفجر کند. رضا که خود در زمینه تراشکاری تجربه داشت، با چند نفر دیگر به سراغ ریخته‌گرهای زبده اصفهانی رفتند و طرح خود را دادند. چند روز طول کشید تا نقشه طراحی و یکی دو ماه هم صرف ساختن و آزمایش دستگاه شد. این دستگاه تحویل مناطق عملیاتی شد و در از بین بردن مین‌ها مورد استفاده قرار گرفت و الگویی برای دیگر یگان‌ها شد.^۷ آخرین مسئولیت او معاونت آموزشی قرارگاه رمضان بود.^۸

شهید رضا باباگلی در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه روز یکم بهمن‌ماه ۱۳۶۵ در سن ۲۵ سالگی بر اثر اصابت گلوله به پشت سر به شهادت رسید و در قطعه بیت‌المقدس ۱، ردیف ۲۱، شماره ۱ در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.



سیره شهید باباگلی:

وی فردی بلندقامت، مؤدب و خوش اخلاق، خوش زبان و شوخ طبع، مصمم و بااراده، تیزهوش، ساده پوش و بخشنده بود و از خودگذشتگی خاصی داشت. مسئولیت ها را به دیگران هم واگذار می کرد تا آن ها هم رشد کنند^۱. رضا همیشه می گفت: «آن گمشده ای که در انقلاب و تظاهرات دنبالش می گشتم و نصیبم نشد، در جنگ جست و جو می کنم و جنگ را رها نمی کنم تا خداوند شهادت را نصیبم سازد. حتی اگر در جنگ هم نشد، در جبهه های لبنان و فلسطین آن را دنبال می کنم. امیدوارم حضرت حق زیباترین هدایا را که شهادت است به ما ارزانی بدارد»^۱.

از ویژگی های بارز شهید ایجاد انگیزه در افراد بود. وی هیچ گاه از طریق دستور کسی را وادار به انجام کاری نمی کرد. هنگامی که وی مسئولیت آموزش های تخصصی قرارگاه کربلا را داشت، یکی از کارهایش هماهنگ کردن آموزش بین واحدهای مستقر در جبهه و پشت آن بود. وی همیشه می گفت: «نیرو باید با انگیزه و عشق بیاید جبهه تا کار خوب صورت بگیرد». به همین دلیل همیشه موفق بود. او همیشه راه های مناسب را برای جذب نیرو پیش می گرفت. در دوران نوجوانی نیز این خصلت را داشت. در کنار مسئولیت های آموزشی تصمیم گرفت که در مقر لشکر امام حسین (ع) در شهرک دارخوین یک مسجد بسازد و خود نیز وارد کار شد و با جدیت، ساخت مسجد را با همکاری فرماندهان لشکر دنبال کرد. وی می گفت: یکی از علت های ساختن این مسجد تکمیل آموزش عقیدتی بود.



وی در هر جایی که احساس می‌کرد کاری هست که می‌تواند انجام دهد، فرصت را از دست نمی‌داد. به‌عنوان نمونه زمانی برای تیپ قمر بنی‌هاشم (ع) مشکلات زیادی پیش آمد که رضا وقت زیادی را صرف کرد و کمک‌های فراوانی به فرماندهی آن تیپ کرد و هنگامی که او به شهادت رسید، بسیاری او را از خودشان می‌دانستند. وقتی در سال ۱۳۶۲ در دانشگاه شیراز قبول شد، بی‌آنکه لحظه‌ای تردید داشته باشد، دانشگاه را رها کرد و حضور در جبهه را برگزید و از دانشگاه عشق و ایثار فارغ‌التحصیل شد.^{۱۱}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«سخن خود را به کسانی می‌گویم که خود را امت امام و مقلد امام می‌دانند و خود را نسبت به فرامین و رهنمودهای او مسئول می‌دانند. به آن‌ها می‌گویم که حرف‌ها و شعارها زده و گفته شده است. راه از بیراهه مشخص گردیده. راه نور از ظلمت تمیز داده شده و دیگر جای هیچ بهانه‌ای نیست و در یک کلام، حجت بر همگان مشخص و تمام گردیده است. امروز روز عمل است و وارد شدن در میدان بدون شک و شبهه ... حرف‌ها زیاد است؛ فقط یک کلمه و آن اینکه سعی کنیم از این امتحان الهی که پیش روی ماست سربلند و پیروز بیرون بیاییم»^{۱۲}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، مدخل آقاباباگلی، ج ۱، ص ۱۷.
- ۲- سعید عاکف (۱۳۸۴)، سروقامتان جاودانه، تهران: معاونت آموزشی و نیروی انسانی ستاد مشترک سپاه، ص ۳۵؛ سیدمحسن دوازده‌امامی (۱۳۷۹)، فرهنگ‌نامه (زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان)، اصفهان، ص ۷۸.
- ۳- سید محسن دوازده‌امامی (۱۳۷۹)، فرهنگ‌نامه (زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان)، اصفهان، ص ۷۹.
- ۴- سعید عاکف (۱۳۸۴)، سروقامتان جاودانه، تهران: معاونت آموزشی و نیروی انسانی ستاد مشترک سپاه، ص ۳۷.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با محمدرضا آقاباباگلی با پسرعموی شهید.
- ۶- سعید عاکف (۱۳۸۴)، سروقامتان جاودانه، تهران: معاونت آموزشی و نیروی انسانی ستاد مشترک سپاه، ص ۵۲.
- ۷- همان، ص ۵۴.
- ۸- سیدمحسن دوازده‌امامی (۱۳۷۹)، فرهنگ‌نامه (زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان)، اصفهان، ص ۷۸.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با محمدرضا آقاباباگلی پسرعموی شهید.
- ۱۰- مصاحبه مریم جان‌نثاری با مادر شهید.
- ۱۱- سیدمحسن دوازده‌امامی (۱۳۷۹)، فرهنگ‌نامه (زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان)، اصفهان، ص ۸۱.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



اکبر آقابابایی

اکبر ، فرزند حسین علی، در سال ۱۳۴۰ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متدین و کاسب در اصفهان به دنیا آمد. نام مادرش بتول بود. پدرش شغل شیرینی‌پزی داشت. بنا به گفته پدر و مادرش، با تولد او درهای رحمت و برکت به روی خانواده‌اش گشوده شد. هم‌زمان با ورود به دبستان، در جلسات قرآنی که در خانه شهید مهدی نمازی‌زاده تشکیل می‌شد، شرکت می‌کرد. وی همواره شکل‌گیری شخصیت دینی و موفقیت‌های معنوی خود را مدیون حضور در همین جلسات قرآنی می‌دانست.

اکبر از دوران کودکی در کنار تحصیل مشغول به کار شد و از جمله شغل پر مشقت در سنگ‌بری بود. کار و فعالیت در کنار تحصیل، فولاد وجود او را برای تحمل سختی‌های طاقت‌فرسای آینده، آب‌دیده‌تر می‌کرد.

در سال‌های اوج‌گیری انقلاب اسلامی، فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی خود را از دبیرستان صارمیه اصفهان شروع کرد و در تظاهرات، پخش اعلامیه و حرکت‌های دانش‌آموزی، حضور پررنگی داشت!



در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ شمسی با حضور در تشکیلات مخفی، در فعالیت‌های گوناگون علیه رژیم پهلوی شرکت داشت.^۲

در اولین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی به کمیته دفاع شهری که بعداً اساس سپاه اصفهان از آن شکل گرفت، پیوست و سپس به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان درآمد. هم‌زمان با شکل‌گیری پادگان پانزده خرداد، پس از گذراندن دوره‌ای کوتاه‌مدت، با عزمی جزم و همتی بالا، در بخش تاکتیک و سلاح، کار مربی‌گری را نیز آغاز کرد.^۳

در سال ۱۳۵۸ شمسی به‌دنبال غائله کردستان، به‌همراه یک گردان تازه‌نفس راهی آن خطه شد و با به‌عهده‌گرفتن مسئولیت عملیات در سپاه سنندج، خدمات شایانی را در پاک‌سازی این شهر از لوث وجود ضدانقلاب انجام داد. این اقدامات آغازی برای ماندگارشدن او در این استان محروم و مصیبت‌زده شد؛ ولی مانع حضور او در جبهه‌های جنوب نشد. از طریق ارتباطی که با نیروهای اطلاعات عملیات لشکر چهارده امام‌حسین (ع) داشت، هنگامی که در منطقه جنوب، عملیات می‌شد، خود را به جنوب می‌رساند و پس از اتمام عملیات به‌سرعت به کردستان بازمی‌گشت.^۴

در سال ۱۳۶۲ شمسی فرماندهی عملیات ناحیه شمال غرب کشور و کردستان به او محول شد. وی در این مدت در بیش از سی و پنج عملیات پاک‌سازی غرب کشور، از جمله پاک‌سازی شهرهای دیوان‌دره و سقز، جاده کامیاران سنندج و پاک‌سازی محورهای بهنک حضور داشت. اکبر در این راستا رنج‌ها و مصیبت‌های بسیاری



دید که جز با مددگرفتن از نیروی ایمان، معنویت، شجاعت و دلاوری بی‌نظیر، از عهده تحمل آن‌ها برنمی‌آمد.^۵

در سال ۱۳۶۵ شمسی به فرماندهی واحد عملیات برون‌مرزی سپاه قدس سپاه پاسداران منصوب شد. به این ترتیب در طراحی و هدایت تمام عملیات داخل خاک عراق به صورتی فعال و تأثیرگذار حضور داشت. از جمله می‌توان به عملیات افتخارآفرین فتح یک اشاره کرد که پس از دو ماه و نیم تلاش شبانه‌روزی، با نفوذ به عمق ۱۶۰ کیلومتری خاک عراق در شهر کرکوک و با انهدام مراکز نظامی و پالایشگاه این شهر، ضربه سهمگینی بر پیکره رژیم بعثی وارد شد. این عملیات فرماندهان بعثی را گیج کرده بود. آنان فکر می‌کردند حمله هوایی به آن‌ها شده؛ درحالی‌که این شهید بود که تدارکات این عملیات را با ۳۰۰۰ بار قاطر به نزدیک منطقه برد و عملیات افتخارآفرین فتح یک را در تاریخ جنگ‌های جهان به نام خود به ثبت رسانید.^۶

در همان زمان با حفظ سمت، برای مدت کوتاهی مسئولیت عملیات قرارگاه حمزه سیدالشهدا را نیز بر عهده داشت و پس از آن فرماندهی تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی را بر عهده گرفت. از این طریق، در بیشتر عملیات غرب و جنوب کشور از جمله والفجر ۹، حضوری فعال داشت. در کردستان یک بار هلی‌کوپتر حامل وی سقوط کرد و با انبوهی از بار مهمات جنگی شش بار بر زمین غلتید. حاج اکبر و همراهانش به شیوه معجزه‌آسایی نجات یافتند و این اراده الهی بود که باید این مجاهد رشید و دلاور اسلام برای امور مهم‌تر و سخت‌تر زنده می‌ماند.



وی در عملیات کربلای ۵ در شلمچه به شدت شیمیایی شد. در فاصله سال‌های ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸ شمسی به سمت فرماندهی تیپ الغدیر و سپاه ناحیه یزد منصوب شد و پس از آن در سال ۱۳۶۹ شمسی به‌عنوان جانشین فرماندهی لشکر چهارده امام حسین(ع) منصوب شد. وی در سال ۱۳۷۰ شمسی در رشته علوم سیاسی در دانشگاه اصفهان پذیرفته شد و هم‌زمان با مسئولیت‌های سنگین نظامی، ۹۰ واحد درسی را در این رشته گذرانید.^۷

در سال ۱۳۷۲ شمسی به‌دلیل داشتن تجارب بسیار ارزشمندی که در دوران جنگ به دست آورده بود، به‌عنوان معاونت عملیات نیروی قدس منصوب شد. او در این سمت، دستاوردهای عمده و بی‌نظیری را به یادگار گذاشت؛ از جمله:

- ۱- تداوم سازمان‌دهی و آموزش نیروهای حزب‌الله لبنان.
- ۲- همراهی و کمک‌های عملیات گوناگون به مردم مظلوم بوسنی و هرزگوین علیه صرب‌ها.
- ۳- طراحی چندین عملیات برای جلوگیری از پیشروی گروهک طالبان در افغانستان.
- ۴- تهیه طرح‌هایی مهم و استراتژیک برای مقابله با تجاوزات نظامی احتمالی ایالات متحده آمریکا علیه انقلاب اسلامی.^۸

سیره شهید :

از ویژگی‌های بارز اخلاقی و اعتقادی وی، زهد و تقوا، عبادت شبانه، عشق به ولایت اهل بیت علیهم‌السلام، مردم‌داری، تواضع



و ایشار، بردباری، شجاعت و دلآوری، بزرگواری روح را می‌توان نام برد و همچنین قدرت بالای فرماندهی و مدیریت در شرایط بحرانی، توجه به معیشت کارکنان زیردست و نوآوری در کارها از جمله ویژگی‌های شخصیتی وی می‌باشد^۹. ورزش و تمرین و مانور نظامی و آموزش اسب‌سواری، کار همیشگی‌اش بود.

عشق و علاقه وافرش به امام خمینی(ره)، سبب شد تا عقد ازدواج وی توسط ایشان جاری شود و همیشه می‌گفت: «امام سه مرتبه فرمودند: بروید با هم مهربان باشید» و این سخن پیشوای خود را همیشه در زندگی خانوادگی همراه داشت.

خاطره نویسنده از شهید :

«روزی در محل کار خود، در دفتر گروه الهیات دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان نشسته بودم که شهید سرسید. پس از احوال‌پرسی به او گفتم: "حاجی! دانشگاه می‌خواهد یک مسجد و مجموعه فرهنگی نزدیک خوابگاه دانشجویان بسازد". او فوراً استقبال کرد و گفت: "حسابی بازکنید تا جوهی را به آن واریز کنم" و در مراجعه بعدی که به گروه داشت، فیش دو میلیونی که به حساب ریخته بود را به من داد^{۱۰}».

او که در طول دوران جنگ در بیش از شصت عملیات شرکت کرده بود، سرانجام با داشتن افتخار هفتاد درصد جانبازی، در سحرگاه چهارمین روز از شهریورماه ۱۳۷۵ شمسی به‌خاطر از کارافتادن کبد و برخی عوارض دیگر، ناشی از مجروحیت شیمیایی، به فیض شهادت



نایل و پیکر پاک این شهید بزرگوار در قطعه محرم گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

آیت‌الله حسین مظاهری پس از شهادت حاج اکبر چنین بیان کرده است: «سردار شهید که دوران سختی را در جهاد و مبارزه گذرانید و اینک در محضر اولیای خدا آرام گرفته است، به همه ما درس خلوص و ایثار و مقاومت در راه عقیده و آرمان‌های اسلامی داد»^{۱۱}.

همچنین حجت‌الاسلام احمد سالک، نخستین فرمانده سپاه اصفهان، در مورد وی چنین گفته است: «شهید حاج علی‌اکبر اسوهٔ صداقت و وفای به عهد بود. او در محراب عبودیت و بندگی، مرد ذکر و در رسیدگی به محرومین و مستضعفین، مرد عمل و در مقابله با کفر و شرک و نفاق، مرد میدان و مبارزه بود»^{۱۲}.

فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید:

«عزیزانم! بدانید که دفاع از ولایت فقیه و مقام معظم رهبری، حضرت آیت‌الله‌العظمی خامنه‌ای، دفاع از علی(ع) و فرزندان اوست و این محقق نمی‌شود جز با تلاشی صادقانه در اجرای اوامر بر حق ایشان. عزیزانم! بدانید که دشمنانِ قسم‌خوردهٔ انقلاب وقتی م‌ایوس می‌شوند که بدانند شما مردانه در پشت سر رهبر و قائد خود ایستاده‌اید و از او پیروی می‌کنید»^{۱۳}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- اصغر منتظرالقائم (۱۳۸۳)، بزمگاه دلبران، اصفهان: کانون پژوهش، ص ۶۳.
- ۲- سعید عاکف (۱۳۸۴)، سروقامتان جاودانه، تهران: معاونت آموزش و نیروی انسانی ستاد مشترک سپاه، صص ۵ و ۶.
- ۳- همان، ص ۶.
- ۴- اصغر منتظرالقائم (۱۳۸۹)، دانش‌نامه تخت فولاد، مدخل اکبر، ج ۱، ص ۸۴.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید.
- ۶- نشریه طراوت، شماره بیستم، ش، مرداد ۱۳۸۳، ص ۷۰.
- ۷- پرونده آموزشی شهید در اداره فارغ‌التحصیلان دانشگاه اصفهان.
- ۸- سعید عاکف (۱۳۸۴)، سروقامتان جاودانه، تهران: معاونت آموزش و نیروی انسانی ستاد مشترک سپاه، صص ۷ تا ۹.
- ۹- دانشکده افسری سپاه (علوم نظامی)، فخر سرداران (یادنامه سردار شهید حاج علی‌اکبر)، چاپ نمایندگی ولی فقیه در نیروی قدس سپاه پاسداران، صص ۵ و ۱۳.
- ۱۰- خاطره‌ای از اصغر منتظرالقائم، نویسنده فرهنگ‌نامه.
- ۱۱- سعید عاکف (۱۳۸۴)، سروقامتان جاودانه، تهران: معاونت آموزش و نیروی انسانی ستاد مشترک سپاه، ص ۳۰.
- ۱۲- همان، ص ۳۱.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، متن وصیتنامه



غلامرضا آقاخانی

غلامرضا آقاخانی، فرزند قدرت‌الله و گل‌چهره، در سال ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای مذهبی در شهرستان شهرضا متولد شد.^۱ پدرش لبنیات‌فروش بود. دوران تحصیلات ابتدایی خود را در شهرضا گذراند. وی به‌همراه خانواده‌اش به اصفهان مهاجرت کردند. هنگامی که خانواده‌اش در اصفهان ساکن شدند، وی در دبیرستان ادب تحصیلاتش را ادامه داد و پس از اینکه فارغ‌التحصیل شد، به خدمت سربازی اعزام شد و پس از طی دوره آموزشی در گرگان به‌عنوان سپاه‌دانش در یکی از روستاهای چهارمحال بختیاری مشغول به خدمت در مدارس ابتدایی شد. رسیدگی به محرومین را از جمله وظایف خود می‌دانست و به همین علت بود که در مبارزات علیه رژیم پهلوی مردم را یاری می‌داد و با پخش اعلامیه و حضور در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت داشت.^۲ وی پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در آموزش و پرورش استخدام شد.^۳



ابتدا در روستاهای اطراف اصفهان و سپس به آموزش و پرورش ناحیه ۵ اصفهان منتقل شد. در رشته معماری دانشگاه هنر اصفهان پذیرفته شد، ولی با آغاز جنگ تحمیلی حضور در جبهه‌ها را ترجیح داد. علاقه زیادش به خانواده مانع حضورش در جبهه نشد. سرانجام غلامرضا خود را به تمامی وقف جبهه‌ها کرد. وی در سال ۱۳۵۹ شمسی به جمع رزمندگان پیوست و مدتی را در خطوط پدافندی دارخوین در محمدیه و سلمانیه گذراند و پس از گذراندن دوران آموزشی به منطقه غرب رفت و مسئولیت مخابرات سپاه سنندج را بر عهده گرفت. با شروع عملیات لاله‌الاله‌الله به مریوان رفت. بعد از عملیات و با تشکیل تیپ محمد رسول‌الله (ص) عازم منطقه جنوب شد و در عملیات بیت‌المقدس و رمضان به یاری هم‌رزمانش شتافت. وی در عملیات محرم فرماندهی گردان هلی‌برد لشکر امام حسین (ع) را بر عهده گرفت. همچنین در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر ۱ و ۲ فرمانده گردان یازهر (س) را عهده‌دار بود. وی در این دوران به فردی لایق و کارآمد نظامی و عملیاتی درآمد و به یک فرمانده دلیر و شجاع و پیروزمند تبدیل شده بود؛ به‌گونه‌ای که حضورش در جبهه‌ها باعث دلگرمی و امید به پیروزی برای همگان بود. وی در عملیات والفجر ۲ در خدمت لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام بود و قبل از عملیات والفجر ۴ فرماندهی گردان خطاشکن موسی بن جعفر علیه‌السلام این لشکر به عهده وی محول شد. غلامرضا در عملیات حماسه‌آفرین خیبر با مسئولیت فرماندهی گردان موسی بن جعفر علیه‌السلام حضور داشت و در این عملیات در طلائییه حماسه



آفرید^۴. غلامرضا سرانجام در عملیات بدر با مسئولیت فرماندهی گردان موسی بن جعفر علیه‌السلام در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ در منطقه هورالهبویه در شرق دجله بر اثر اصابت ترکش به درجه رفیع شهادت نایل آمد^۵. جنازه وی به اصفهان منتقل و در قطعه بدر، ردیف ۶، شماره ۲۴ در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«عزیزان، سروران گرامی! شمایی که بازوانتان بوسه‌گاه امام است! مواظب باشید امام عزیز تنها نماند. وی را یاری کنید؛ هرچند که مستلزم تحمل سختی‌ها و مشقت‌ها می‌باشد. جلوتر از امام حرکت نکنید، عقب هم نیفتید، پشت سر امام باشید تا گوشتان سخنان او را بشنود و شما هم آن را نصب العین خود قرار دهید. ولایت فقیه که همچون ستاره‌ای بر قله انقلاب می‌درخشد را همیشه نظاره‌گر باشید که ثمره خون هزاران شهید از پیروان راستین علی(ع) می‌باشد^۶».

سیره شهید آقاخانی: وی دائم‌الذکر، عارف، عابدی پرهیزگار، اهل نماز شب و عاشق پدر و مادر خود بود و به آنان فوق‌العاده محبت می‌کرد. وی اهل تلاش و کوشش و مقاومت و ایستادگی و مجاهدی خستگی‌ناپذیر بود. از مصادیق عابدان شب و شیران روز بود. پس از نماز و روزه، در خدمت به مردم پیشتاز بود^۷.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- اصغر منتظرالقائم (۱۳۸۵)، بزمگاه دلبران، اصفهان، کانون پژوهش، ص ۶۷.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثارشهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- اصغر منتظرالقائم (۱۳۸۵)، بزمگاه دلبران، اصفهان، کانون پژوهش، ص ۶۷.
- ۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای سیدعلی بنی‌لوحی.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثارشهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، متن وصیت‌نامه به تاریخ: ۱۳۶۳/۴/۴.
- ۷- اصغر منتظرالقائم (۱۳۸۹)، دانش‌نامه تخت فولاد، مدخل آقاخان، ج ۱، ص ۱۲۲.



عباسعلی آقاسی

عباسعلی آقاسی، فرزند حاج محمد اسماعیل آقاسی است. نام مادرش ایران بود. وی در تاریخ دوازدهم شهریورماه سال ۱۳۴۰ شمسی در شهرضا چشم به جهان گشود.^۱ عباسعلی در خانواده‌ای متدین و باایمان و شهیدپرور به دنیا آمد.^۲ تحصیلات خود را تا پایان دوره راهنمایی ادامه داد.^۳ وی در حوادث انقلاب اسلامی یکی از افراد فعال در برپایی تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها بود. در مسجد محل (مسجد فاطمیه) فعالیت می‌کرد و در سخنرانی‌های انقلابی شرکت می‌کرد. در مسجد فاطمیه در جلسات باشکوه متعددی که برپا می‌شد، جمعیت زیادی شرکت می‌کردند. عباسعلی در پایین‌کشیدن مجسمه محمدرضا شاه با کمک حاج ابراهیم همت، شهید سنجری و عبدالرضا آقاسی حضوری گسترده داشت.^۴

پس از پیروزی انقلاب به‌اتفاق دوستان و برادرانش در پایه‌گذاری پایگاه مقاومت بسیج مسجد فاطمیه سهم به‌سزایی داشت و بیشتر شب‌ها را در مسجد برای پاسداری و نگهبانی می‌گذراند.^۵ پس از آن به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرضا درآمد و در



معاونت عملیات سپاه خدمت کرد.^۶ بعد از گذراندن دوره آموزشی نظامی به جبهه‌ها رفت و نزدیک دو سال در جبهه‌ها بود و در عملیات مختلفی شرکت داشت. عباسعلی عاشق جبهه‌های جنگ و جهاد و شهادت بود؛ به همین سبب یک روز بعد از مراسم عقد خود به جبهه رفت و مجدداً یک ماه پس از مراسم عروسی نیز عازم جبهه شد. وی بعد از عملیات فرماندهی کل قوا در جبهه حضور یافت و در عملیات ثامن‌الائمه، طریق‌القدس، بستان، فتح‌المبین^۷، رمضان، محرم، والفجر مقدماتی، والفجر ۱، والفجر ۲ و ۴، خیبر و بدر حضور داشت. عباسعلی در والفجر مقدماتی فرمانده گردان بود و در والفجر ۱ مسئول محور تیپ قمر بنی‌هاشم بود. در عملیات خیبر گردان پشتیبان بود. دلاوری، رشادت و قدرت مدیریت و پشتکار وی موجب شد که به سرعت رشد کند و از مسئولیت‌های دسته و گروهان به فرماندهی گردان بقیه‌الله از تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم در عملیات خیبر نایل شود و در بدر وارد عملیات شد. وی شب عملیات در کمال اخلاص و فروتنی در کنار دیگر رزمندگان اسلام قرار گرفت؛ ولی در ۱۳۶۴/۱/۵ شمس‌ی براهتر اصابت ترکش خمپاره به شکمش مجروح شد.^۸ وی را به بیمارستان شریعتی اصفهان منتقل کردند و او را جراحی کردند. پس از چند روز که در حال استراحت بود، به شهادت رسید. برادرش حسین‌علی نقل می‌کند: «هنگام شهادت بالای سر او بودم. ناگهان به من گفت: "رزمندگان آمدند ملاقاتم، روی مرا بیندازید" و وی می‌گوید: اینجا کسی نیست و من کسی را نمی‌بینم. عباسعلی می‌گوید: "چرا؛ سنجری، مجتبی



بحرینی و علوی اینجا آمدند". روی او را انداختم. چند دقیقه بعد ناگهان به شهادت رسید^۹».

سیره شهید عباسعلی آقاسی:

شهید آقاسی فردی باایمان و مخلص بود؛ به طوری که از همان کودکی نمازهای خود را در مسجد و به جماعت برگزار می کرد^{۱۰} و در جبهه های جنگ راز و نیازهای شبانه او بسیار جذاب و گیرا بود. گویی به شهود رسیده بود^{۱۱}. عباسعلی برخورد محبت آمیز و صمیمی با هم‌زمان و نیروهای تحت امر خود داشت، ولی در برابر دشمن از روحیه پرخروش و جدی برخوردار بود^{۱۲}. وی از مصادیق بارز آیه ۲۹ سوره فتح بود که خداوند درباره یاران رسول الله (ص) می فرماید: «محمد، فرستاده خدا و یارانش، بر کافران سخت و با یکدیگر بسیار مشفق و مهربانند و آنان را در حال رکوع و سجود بسیار بنگری که فضل و رحمت خدا و خشنودی او را به دعا می طلبند».

وی در سخنرانی های خود پیوسته به دوستان خود سفارش می کرد که از امام و روحانیت حمایت کنند و پیرو ولایت فقیه باشند و نگذارند که خون هزاران شهید پایمال شود^{۱۳}.

برادرش، حسین علی، متولد ۱۳۳۸/۵/۳ شمسی در ۱۳۶۵/۱۲/۲۵ به شهادت رسید و در کنار برادر کوچک ترش مدفون شد.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر آقاسی.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات.
- ۸- همان.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر آقاسی.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات.



مرتضی آقایی

مرتضی آقایی، فرزند علی، در اول خردادماه ۱۳۴۲ در روستای دهنو از توابع خمینی شهر چشم به جهان گشود. نام مادرش مریم بود. مرتضی تحصیلات ابتدایی را تا اول راهنمایی در زادگاهش ادامه داد و سپس به شغل خیاطی مشغول شد.

وی در حوادث انقلاب اسلامی در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. پس از انقلاب اسلامی جذب بسیج زادگاهش شد. عشق به دفاع از اسلام و کشور او را به جبهه‌های جنگ تحمیلی کشاند. وی از آغازین ماه‌های جنگ در جبهه حضور پیدا کرد و ۵ دفعه هم مجروح شده بود، اما باز هم پس از بهبودی به جبهه برمی‌گشت.

وی در سال ۱۳۶۱ با دختر عموی خود ازدواج کرد. همسر شهید، سرکار خانم زهرا آقایی، در خاطرات خود بیان می‌کند: «من و شوهرم پسر عمو و دختر عمو بودیم و عموی من در کودکی گفته بود که آن‌ها از آن‌هم هستند؛ تا اینکه در سال ۱۳۶۱ به خواستگاری من آمد و ما با هم ازدواج کردیم. ما دو سال بیشتر با یکدیگر زندگی نکردیم و مرتضی همیشه در جبهه بود. ما در نهایت صاحب یک



فرزند به نام محسن شدیم^۱. ایشان دارای اخلاق بسیار خوبی بود و رابطه‌اش با من بسیار خوب و صمیمی بود. همیشه موقع رفتن به من در مورد تربیت فرزندم توصیه می‌کرد و می‌گفت: "او را خوب تربیت کن و مواظب او باش". ایشان بیشتر اوقات در خانه نبودند^۲. مادرِ همسر مرتضی بیان می‌کند: «وی از نظر اخلاق و کردار بسیار خوب و مهربان و انسان باخدا و باایمانی بود و هیچ‌وقت کاری به کسی نداشت. وی از سن پانزده‌سالگی برای یادگیری خیاطی به‌همراه پسر من به اصفهان می‌رفت که امام دستور دادند در تظاهرات شرکت کنید و به همین خاطر دست از کار کشیدند؛ ولی از انقلاب دست نکشیدند و همواره مدافع انقلاب بودند^۳. دخترم در خواب دیده بود که عمویش انگشت کوچکش را بریده است و دیگر انگشت ندارد؛ اما بعد از مدتی دوباره جوانه می‌زند و کم‌کم بزرگ می‌شود که دخترم این خواب را برای همسرش مرتضی تعریف کرد و مرتضی گفت: "این پنج انگشت، پنج فرزند او بوده‌اند و من هم که فرزند آخر هستم در این راه به شهادت می‌رسم ولی فرزندم بزرگ می‌شود و جای من را می‌گیرد و این تعبیر آن خواب است"^۴. همسرش می‌گوید: «خبر شهادت او را چون من تازه بچه دومم را باردار بودم، به من چند روز نگفتند و به مرور زمان به خاطر اصرارهای من گفتند».

سرانجام مرتضی پس از پنج سال حضور در جبهه‌های جنگ تحمیلی و فداکاری و ازجان‌گذشتگی‌های بسیار و جراحات فراوان در راه انقلاب اسلامی و مسئولیت‌های گوناگون، هنگامی که فرمانده اطلاعات و عملیات لشکر نجف اشرف بود، در ۱۱ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۵



در منطقه عملیاتی اروندرود در عملیات والفجر ۸ بر اثر اصابت ترکش خمپاره دشمن به درجه رفیع شهادت نایل آمد^۵. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلزار شهدای دهنو به خاک سپرده شد^۶.

فرازی از وصیت‌نامه شهید بزرگوار مرتضی آقایی

بسم الله الرحمن الرحيم

«کسانی که به پروردگارشان ایمان می‌آورند و برای برقراری دین الله و حکومت توحید از دیارشان هجرت می‌کنند و برای بقا و پایداری قرآن با جان و مالشان در راه خدا جهاد می‌کنند، بزرگ‌ترین درجه و مقام را در نزد خداوند کریم دارند و به‌راستی که آنان رستگاران دو عالمند.

با درود فراوان بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی، این پیرمردی که همچون کوه در مقابل این ابرجنایت‌کاران ایستاده و بدن آن‌ها را به لرزه درآورده است و درود بر شهیدان به خون‌غلتیده اسلام از صدر اسلام تا انقلاب اسلامی ایران و سلام بر ملت شهیدپرور ایران که این‌گونه جوان‌هایی را به جامعه تحویل می‌دهند.

ای ملت شهیدپرور ایران! انسان باید مکتبی را انتخاب کند که در آن شهادت معنی داشته باشد و شهادت را سرمشق خویش قرار دهد و شما ای ملت ایران! همیشه برای امام دعا کنید و سخنان امام را سرمشق قرار دهید. شما ای جوانانی که نمی‌توانید به جبهه بیایید! شما در همان پشت جبهه در دهان منافقان بکوبید و آن‌ها را سرکوب کنید.



ای ملت شهیدپرور! بروید در صفوف نماز جمعه شرکت کنید و اما شما جوانانی که مسئولیتی بر دوش شما گذارده شده است! خدا نکند که از روی هوای نفس کار کنید و شما می‌دانید که انسان باید اول جهاد اکبر کند؛ یعنی مبارزه با هواهای نفسانی و بعد جهاد اصغر که مبارزه با کفر و منافقان است. حضرت علی (ع) می‌فرماید: "شجاع‌ترین انسان‌ها کسی است که بر نفسش غلبه کند"^۶. پدر و خانواده من! در کشته‌شدن من گریه نکنید؛ چون در راه خدا رفته‌ام^۷».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، ص ۱. خاطرات همسر شهید زهرا آقایی، ص ۲.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید زهرا آقایی، ص ۴.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر همسر و زن عمومی شهید فاطمه یادگاری، ص ۹.
- ۴- همان، ص ۱۱.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید زهرا آقایی، ص ۵.
- ۶- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، مدخل مرتضی آقایی، ج ۱، ص ۳۶.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، متن وصیت‌نامه شهید.



ناصر آقایی

ناصر آقایی، فرزند عباس، در پانزدهم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۴۳ در خانواده‌ای مذهبی در شهرستان سمیرم به دنیا آمد^۱. او پنجمین فرزند ذکور خانوادهٔ یازده نفرهٔ عباس بود^۲. پدرش کارمند بود و مادرش سکینه نام داشت. هرچند در کودکی از نعمت محبت مادر محروم شد، اما در آغوش پدری مهربان و نیکوکار بزرگ شد. پس از طی دوران ابتدایی و راهنمایی وارد دبیرستان شد^۳. در آغاز انقلاب اسلامی، هم‌زمان با بسیاری از هم‌زمانش با حضور فعال در صحنه‌های مبارزه با رژیم ستم‌شاهی پهلوی شایستگی خود را بروز داد^۴. سوزوگداز او در مبارزه با طاغوت، بیانگر عمق کینه و عداوت او با رژیم پهلوی و خصم ستمگر بود و الحق که مبارز و مجاهدی فعال و مخلص و وفادار بود. او که با چوب‌دستی در دست، شب‌ها در کوچه پس کوچه‌های شهر نگهبانی می‌داد، روزها را با مشت گره‌کرده پیشاپیش تظاهرات حرکت می‌کرد^۵. تحصیلات خود را تا پایان دوره دبیرستان در دبیرستان شهید بهشتی سمیرم ادامه داد و دیپلم گرفت.



او آرمان‌های خود را در این دانشگاه الهی بازیافته بود و امام و رهبر زمان خویش را شناخته بود و در اجرای فرمانش سر از پا نمی‌شناخت.^۶ پس از انقلاب با شروع غائله کردستان، پس از طی دوره آموزشی به کردستان رفت.^۷ او در بازگشت از کردستان به منطقه وردشت سمیرم رفت و تلاش گسترده‌ای را برای جذب و آموزش نیروهای بسیجی این منطقه آغاز کرد. در آنجا مسئول پایگاه سپاه پادنا و نیز مسئول بسیج نواحی سمیرم بود.^۸

اولین حضور ناصر در جبهه‌های نبرد جنوب در عملیات رمضان بود. در این میدان با برادرش داود همراه بود. وی برادر را پیک شهادت کرد تا به کوی حسینی رفته، جایگاهی برای ناصر مهیا نماید.^۹ در عملیات رمضان، آن‌گونه که دوستانش نقل کرده‌اند، حماسه‌ها آفرید و دوشادوش برادر شهیدش داود مردانه جنگید. وی در این حمله، شاهد شهادت برادرش داود بود؛ به همین سبب عزم او را در انتقام از دشمنِ غدار مصمم‌تر کرد.^{۱۰}

ناصر در عملیات محرم فرمانده گردان بود و پیروزی‌های بزرگش خاطرات شیرینی را برایش ثبت کرد. ناصر همچنین در عملیات خیبر در واحد مهندسی رزمی تیپ قمر بنی‌هاشم و در کنار دیگر واحدهای تیپ، مردانه جنگید^{۱۱} و با بهره‌گیری از تجربیات رزمی، شایستگی‌هایی از خود نشان داد که بر اساس همین دلآوری‌ها در عملیات بدر، در واحد طرح و عملیات تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم، به‌عنوان نیرویی کارآمد و مفید فعالیت کرد.^{۱۲} تا اینکه فرماندهی گروهان شهید رجایی از تیپ قمر بنی‌هاشم را به عهده گرفت.^{۱۳}



بشیر زینلی، هم‌رزم شهید، می‌گوید: «شهید ناصر آقای رزمنده‌ای بود بسیار دانا، پرانرژی و چالاک. زمان تحصیل در مدرسه راهنمایی و مدتی هم در دبیرستان شهید بهشتی سمیرم با هم همکلاسی بودیم. او محصلی بی‌باک و زرنگ، اما با صداقت و مؤدب بود. هیچ‌وقت صدای بلند او را نشنیدم. همیشه سرش به کار خودش بود. او خانواده‌بافرهنگی داشت و آن زمان پدرش در شبکه بهداشت و درمان مشغول کار بود و در خارج از ساعات اداری هم به‌عنوان آمپول‌زن در منازل مردم رفت و آمد می‌کرد و مردم او را به‌عنوان فردی خیر و درستکار و مطمئن قبول داشتند^{۱۴}. من و ناصر هر دو پاسدار بودیم و در سپاه سمیرم مشغول خدمت بودیم. یک روز مأموریت پیدا کردیم به‌اتفاق شهید آقای به منطقه لردگان در روستایی به نام "قره" که پلی از وسط آن می‌گذشت برویم تا در مورد فردی به نام "الله قلی" که مدتی یاغی شده بود و منطقه را به آشوب کشیده بود بازرسی کنیم و اطلاعاتی به دست آوریم. آن روز وقتی با شهید هم‌سفر بودیم او را بیشتر شناختم که چه جوان بامحبت و باگذشتی بود^{۱۵}. اگر مأموریتی بود، او اولین فردی بود که شرکت می‌کرد. خلاصه اینکه او اهل مبارزه بود. همه آن‌هایی که با شهید ناصر برخورد داشته‌اند به صداقت و پاکی او قسم می‌خورند^{۱۶}. مدتی از او بی‌اطلاع بودم تا اینکه شهید ناصر را در خط پدافندی شلمچه دیدم و چند روزی هم خیلی به همدیگر نزدیک بودیم. او در این خط فرمانده گروهان بود ولی مدیریتی بسیار عالی داشت و توانش بیش از این بود و من با خود گفتم ناصر می‌تواند فرمانده گردان باشد^{۱۷}».



علی داودی، هم‌رزم دیگر شهید، می‌گوید: «مدت‌ها بود خط پاسگاه زید را به تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم سپرده بودند و نقطه‌ای که به پیچ مرگ معروف بود و مساحتی حدود ۴ کیلومتر داشت را تحویل تیپ داده بودند تا ضمن حفظ خط پدافندی، به شناسایی در محور جزایر مجنون بپردازد.

بنده به‌عنوان یکی از نیروی اطلاعات، وظیفه داشتم در امر شناسایی امکانات، تجهیزات و نفرات دشمن بعضی به طرق مختلف این کار را انجام دهم. شهید ناصر که آن وقت به‌عنوان معاون محور پاسگاه زید مشغول بود، با حالتی دوست‌داشتنی فعالیت داشت و بعضی از شب‌ها همراه ما به گشت و شناسایی می‌آمد. مدت دو ماه از حضور ما در پاسگاه زید می‌گذشت که یک روز اعلام شد باید به مقر تاکتیکی شهید سنایی برویم. مقر شهید سنایی در جاده سوسنگرد قرار داشت. شهید ناصر به‌عنوان مسئول آن مقر منصوب شد. یکی دو هفته‌ای در مقر بودیم که هرازگاهی برای شناسایی به جزیره می‌رفتیم. یک روز مانده به عملیات بدر، ما که ۲۲ نفر از تیپ شهید محمد بروجردی بودیم و به تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم مأمور شده بودیم را برای انهدام پل‌هایی که بر روی رود دجله و فرات در شهرک جُبیر بود، بردند. ساعت ۴ عصر بود که وسط جزیره مجنون روی پل‌های شناور، در حال تجهیز بودیم که بعضی وقت‌ها هواپیماهای عراقی سر و کله‌شان پیدا می‌شد و بمباران می‌کردند. شهید ناصر را دیدم که با یک قایق تندرو به سمت ما می‌آید و وقتی هواپیما بمب می‌ریخت، با شجاعت تمام مهمات توپ‌ها را با همان قایق جابجا می‌کرد.



یک وقت دیدم که قایق ایشان تا نیمه در امواج ناشی از بمباران به زیر آب رفت و اندکی نگذشت که وی با یک مانور، قایق و خودش را نجات داد. زیرکی و تیزی او را بارها شاهد بودم، ولی توصیف آن از عهده‌ام بر نمی‌آید^{۱۸}».

سرانجام ناصر پس از رشادت‌های بسیار در عملیات خط پدافندی پاسگاه زید در تاریخ ۶۴/۱۱/۱۹ به شهادت رسید^{۱۹} و پیکر پاکش را به سمیرم منتقل و در گلزار شهدای شهر سمیرم به خاک سپرده شد^{۲۰}.

دعای عارفانه وی در دفترچه یادداشت او چنین آمده است:
«خدایا! در هر کجا که بوده‌ام به یادت بودم و در راهت قدم گذاشتم و امیدوارم تا هر موقع که خون در رگم باشد به یاد تو باشم و تو هم مرا به اختیار خودم مگذار که منحرف می‌شوم.
خدایا! رزمندگان اسلام را با هر لباس و در هر کجا که هستند پیروز و موفقشان بگردان.

خدایا! تمام روحانیت را مخصوصاً امام عزیز، خمینی بت‌شکن را محفوظشان بگردان.

خدایا! فریب‌خوردگان آمریکایی را هدایتشان کن و اگر قابل هدایت نیستند، نابودشان بگردان.

خدایا! تمام مجروحین انقلاب و جنگ تحمیلی را هر چه زودتر شفا عنایت بفرما^{۲۱}».

سیره شهید آقایی: از کودکی در خانه‌ای تربیت شد که نور ایمان و یقین در آن روشن بود. خدمتگزاری خالصانه پدرش به مردم و انس



و الفت او با رفتار پدر، از او جوانی ساخت مهربان و خدمتگزار مردم و متعهد به اسلام و امت اسلامی. ناصر علی‌رغم سکوت پرمعنایش، باطنی پرغوغا و پرشور داشت که او را همیشه به جوش و خروش وامی‌داشت. با اینکه عشق خود را به اسلام بر زبان نمی‌آورد، ولی باطنش حاکی از عشق به اسلام و انقلاب بود. اهل نماز و دعا و ذکر و اخلاص در کارها بود. وی عارفی زاهد بود. بسیار شجاع و فداکار و بی‌باک و ترس در وجود او راه نداشت.^{۲۲}

فرازهایی از وصیت‌نامه شهید ناصر آقایی:

دل‌م با وسعت دریاست، مادر
نگاهم تیز چون عنقاقت، مادر
چو می‌ترسد عدو از خون سرخم
به دین و رهبرم اهداست، مادر

«خدایا! به من توفیق ده که در راه امام عزیز گام بردارم و قدم‌هایم را استوار کن تا بتوانم کشورم را از لوٹ وجود اجنبی‌ها پاک کنم. همیشه به یاد خدا باشید و او را حاضر و ناظر اعمال خود بدانید. خدایا! لیاقت شهادت در راه خودت را نصیب ما بگردان. شلمچه گواه مظلومیت توست و خون سرخی که تو بر بستر آن جاری ساختی، رسواگر همهٔ پلیدی‌ها در راستای تاریخ خواهد بود. سفارش می‌کنم امام را فراموش نکنید^{۲۳}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، علی داودی، سرگذشت پژوهی، ص ۵.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، ص ۵.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۸- همان.
- ۹- محمدرضا یوسفی (۱۳۷۵)، ناظران وجه الله، ص ۱۰۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، ص ۶.
- ۱۱- محمدرضا یوسفی کوپایی (۱۳۷۵)، ناظران وجه الله، اصفهان، لشکر زرهی نجف اشرف، ص ۱۰۲.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، ص ۶.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، بشیر زینلی، سرگذشت پژوهی، ص ۳.
- ۱۵- همان، ص ۴.
- ۱۶- همان، ص ۵.
- ۱۷- همان، ص ۶.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، علی داودی، سرگذشت پژوهی، صص ۶ و ۷.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، ص ۲.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، ص ۱.
- ۲۱- همان، صص ۹ و ۱۰.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱۱.
- ۲۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



احمد رضا ابراهیمی

احمد رضا ابراهیمی، ششمین فرزند حسن علی و خدیجه، در روز هفتم آبان ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در شهر نجف آباد، در یک خانواده مذهبی و کشاورز به دنیا آمد.^۱

احمد رضا در یک خانواده پرجمعیت بزرگ شد. وی چهار خواهر و دو برادر داشت.^۲ او پس از گذراندن دوره کودکی، در سن شش سالگی به مدرسه رفت و در دبستان فردوسی نجف آباد دوره ابتدایی اش را با موفقیت طی کرد. از آن پس با تلاش و جدیت، رتبه های کلاسی را یکی پس از دیگری طی کرد و موفق به اخذ مدرک دیپلم شد.^۳

احمد رضا از همان دوره نوجوانی، با فراگیری احکام الهی، بر انجام واجبات دینی و ترک گناهان، مواظبت و مراقبت خاصی داشت. او در کنار درس و مدرسه، در جلسات و کلاس های قرآن که در مسجد خلیل الرحمان برگزار می شد، شرکت می کرد و حضور در نماز جماعت را بر خود فرض می دانست.^۴

احمد رضا، قبل از اوج گیری مبارزات انقلاب اسلامی به دلیل اینکه برادر بزرگ ترش روحانی بود، با اعلامیه ها و اندیشه های امام و



انقلاب اسلامی آشنا شده بود.^۵ وی در حالی که هنوز هفده سال بیشتر نداشت، وارد مبارزه با رژیم ستم‌شاهی شد. به تدریج با فراگیر شدن مبارزات مردمی، او در تظاهرات و راهپیمایی‌ها علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد. احمدرضا جزو اولین کسانی بود که در دبیرستان شعار مرگ بر شاه را بعد از مراسم صبحگاهی فریاد کرد و درس آگاهی، تعهد، هوشیاری و جسارت را به جوانان و نوجوانان آموخت.^۶ با به‌ثمرنشدن نهال انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ شمسی، وی به صف جهادگران جهاد سازندگی نجف‌آباد پیوست. او همچنین جهت خدمت به روستاهای محروم، برای ساختن مدرسه، حمام و سایر بناهای عمرانی به اتفاق جمعی از دوستانش به مناطق روستایی نجف‌آباد و سپس روستاهای محروم شهرکرد و اردل رفت. با وجود کارشکنی خوانین و عوامل ضدانقلاب و نیز کمبود امکانات، آن‌ها موفق به ارائه خدمات ارزنده‌ای به مردم روستاها شدند و همچنین در آگاه کردن مردم و بنیة فرهنگی عشایر و ایجاد امکانات آموزشی برای آنان خدمات خالصانه‌ای انجام دادند.^۷

احمدرضا پس از یک سال خدمت در منطقه شهرکرد در تابستان ۱۳۵۹ شمسی به نجف‌آباد بازگشت و مدتی پس از شروع جنگ تحمیلی، از این واقعه باخبر شد.^۸ بلافاصله پس از اطلاع از جنگ، با گذراندن یک دوره آموزشی پانزده روزه، به همراه یک گروه ۳۰ نفری، به فرماندهی آقای غلامرضا محمدی، عازم جبهه‌های جنوب شد و در آبادان مستقر شد.^۹



احمدرضا در طول چهار ماه ابتدایی حضورش در منطقه، به همراه گروه فوق در یک عملیات شرکت کرد. برخلاف رشادت و دلیری آنان، به دلیل کارشکنی‌های بنی‌صدر و نبود امکانات، این عملیات در هویزه منجر به شکست رزمندگان و شهادت عده‌ای از بهترین عزیزان شد.^{۱۱} بعد از آن به نجف‌آباد بازگشت و این‌بار با عده‌ای از نیروهای جهاد سازندگی نجف‌آباد به آبادان رفت. آبادان در آن زمان در محاصره عراقی‌ها بود و احمدرضا با تلاش خود به کار سنگرسازی و ساختن پل و دیگر کارهای مهندسی مشغول شد.^{۱۱} پس از مدتی، احمدرضا به گردان زرهی «المهدی» ارتش فرستاده شد تا همراه تعدادی از دوستانش با یک آموزش فشرده، کار با تانک چیفتن را یاد بگیرند و بعد از آن خودشان تانک‌ها را تحویل بگیرند. همچنین به‌همراه شهید محمدعلی حجتی، به آموزش نیروهای زرهی که از سوی جهاد فرستاده می‌شدند، می‌پرداختند.^{۱۲} این حرکت آغازی برای تشکیل واحد زرهی تیپ نجف اشرف شد و نیروهای زبده و کارآمدی تربیت شدند و به‌حق، احمدرضا و محمدعلی حجتی، از بنیان‌گذاران واحد زرهی تیپ نجف اشرف قلمداد می‌شوند.^{۱۳}

در عملیات ثامن‌الائمه و شکست حصر آبادان در مهرماه سال ۱۳۶۰ شمسی، همین واحد زرهی حماسه‌ها آفرید و در همین عملیات تانک احمدرضا هدف موشک قرار گرفت؛ ولی او و دوستانش با عنایت خداوند، آسیبی ندیدند. در این عملیات، تعدادی تانک و نفربر زرهی از بعضی‌ها به غنیمت سپاهیان اسلام درآمد که با کوشش محمدعلی حجتی از طریق این غنایم گردان زرهی کربلا



راه‌اندازی شد^{۱۴}. احمدرضا در عملیات بستان (طریق‌القدس) به‌عنوان راهنمای واحدهای زرهی و پیاده در کنار سردار حجتی بود که در این زمان ایشان که فرمانده گردان زرهی کربلا بود به شهادت رسید^{۱۵}. یک هفته بعد نیز احمدرضا هدف گلوله قرار گرفت و از ناحیه سر و جمجمه به‌شدت مجروح شد. وی در بیمارستان چند روز بی‌هوش بود و درحالی‌که امید‌چندانی به حیاتش نبود با الطاف الهی دوباره به هوش آمد. چند روز بعد، پزشکان متوجه شدند که یک طرف بدنش بی‌حس و بی‌حرکت است؛ ولی باز هم عنایت خدا شامل حال وی شد و با توجه به روحیه مقاوم احمدرضا، وی به‌طور ناباورانه‌ای بعد از دو ماه بهبود نسبی حاصل کرد و دوباره راهی جبهه شد و در عملیات فتح‌المبین شرکت کرد^{۱۶}.

احمدرضا، در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر، درحالی‌که سوار بر موتور بود، هدف گلوله خمپاره قرار گرفت و دوباره از ناحیه شکم و پهلو به‌شدت زخمی شد. دو ماه طول کشید تا وی سلامتی خود را بازیافت. پس از بهبود نیز بار دیگر در عملیات رمضان و محرم شرکت کرد که در عملیات محرم برای سومین بار مجروح شد^{۱۷}.

احمدرضا در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر ۴، به‌عنوان مسئول یک گروه مهندسی عمل کرد. حضور در جبهه همه چیز او بود؛ زیرا جبهه یادآور سوز و گداز و مناجات او با معبودش بود. جبهه میعادگاه عروج هم‌سنگران شهیدش، این بندگان صالح خداوند، بود. جبهه جایی بود که بندگان مخلص خداوند در جست‌وجوی حیات ابدی،



به سرچشمه راه می‌یافتند و سیراب و سرمست از جرعه «إرجعی
إلی ربک» به رؤیت و کشف رضایت حق می‌رسیدند.^{۱۸}

احمدرضا در سال ۱۳۶۴ با اصرار خانواده و دوستانش ازدواج
کرد؛ اما در طول یک سال زندگی مشترک بیشتر وقتش را در جبهه
گذراند.^{۱۹} همسرش، خواهر شهید مصطفی تقی جراح بود.^{۲۰} و از وی
صاحب دو فرزند، یکی پسر و دیگری دختر شد.^{۲۱} حاج احمدرضا در
عملیات والفجر ۸ با مسئولیت فرماندهی گردان مهندسی شرکت کرد
و این بار نیز از ناحیه گردن مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت
که به علت شدت جراحات، برای معالجه به نجف‌آباد بازگردانده شد
و پس از مداوا بار دیگر به جبهه برگشت.^{۲۲}

سردار حاج احمدرضا ابراهیمی، همیشه لبخند بر لب داشت؛
اما این بار گشاده‌روتر از همیشه بود؛ چرا که نوبت حضور در جمع
عرشیان فرارسیده بود. پشتکار عجیبی داشت و از کار هیچ‌گاه خسته
نمی‌شد؛ اما اکنون خسته به نظر می‌رسید؛ خسته از ماندن در دنیا.
کارنامه درخشان جهاد، فداکاری، صبر و استقامت وی در راه خدا
نیاز به مهر ختامی داشت که با نبودن آن، این کارنامه متزلزل بود و
سرانجام وی در تاریخ ۱۳۶۵/۴/۲۰ همراه با دوست و یار دیرینه‌اش،
کاظم حجتی، در منطقه فو شربت شهادت نوشید و به اوج مقام
بندگی و سیر و سلوک در عالم معنویت رسیدند.^{۲۳}

پیکر پاک شهید احمدرضا ابراهیمی، فرزند حسن‌علی، به
نجف‌آباد منتقل شده و در جنت‌الشهدا آرام گرفته است.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، صفحه اول شناسنامه.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سکینه تقی جراح، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- همان، ص ۴.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، رهروان نور، ص ۱۱.
- ۷- همان، ص ۱۲.
- ۸- همان، ص ۱۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سکینه تقی جراح، خاطرات شهید، ص ۶.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، رهروان نور، صص ۱۳ و ۱۲.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه ثبت زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۲- همان، ص ۲.
- ۱۳- همان، ص ۲.
- ۱۴- رجوع کنید به زندگینامه سردار شهید محمدعلی حجتی در همین مجموعه.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه ثبت زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، سکینه تقی جراح، خاطرات شهید، ص ۷.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه ثبت زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۸- همان، ص ۴.
- ۱۹- سکینه تقی جراح، خاطرات شهید، ص ۸.
- ۲۰- همان، ص ۸.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه ثبت زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۲۳- همان، ص ۴.



احمدرضا ابراهیمی

احمدرضا ابراهیمی، چهارمین فرزند رحمان و رقیه، اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در شهر خمینی‌شهر اصفهان به دنیا آمد.^۱ احمدرضا در یک خانواده کارگر متولد شد؛ زیرا پدرش یک کارگر ساده بود.^۲ بعد از سپری کردن دوره کودکی وارد مدرسه شد. در همان دوران نوجوانی، به پدرش در کار کشاورزی کمک می‌کرد. روزها به کار می‌پرداخت و شبها در مدرسه شبانه به تحصیل مشغول می‌شد. او دوره دبستان را تمام کرد و وارد مقطع راهنمایی شد؛ ولی به دلیل مشغله کاری و کمک به خانواده، درس و مدرسه را رها کرد و همراه دایی‌اش در شغل سیمان‌کاری و قالب‌زنی شروع به فعالیت کرد.^۳

احمدرضا، مشغول کارگری بود که دوران مبارزات انقلابی فرارسید. او در سال‌های ۵۶ و ۵۷ از کار روزمره کاست تا بتواند در فعالیت‌های سیاسی و انقلابی شرکت کند.^۴ وی با گروهی از دوستانش، در دل شب‌های تاریک که حکومت نظامی بود، در شعارنویسی علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد.^۵ پدرش می‌گوید: «... بسیار فعال بود و در



راهپیمایی‌ها و تظاهرات به‌طور مرتب شرکت می‌کرد. در آن زمان احمدرضا دوستانش را جمع می‌کرد و با آن‌ها به اصفهان می‌رفت و در جلسات منزل آیت‌الله خادمی حضور پیدا می‌کرد.^۷ بنا به گفته مادرش، احمدرضا حتی چندین بار مورد تعقیب نیروهای حکومت‌نظامی شاه قرار گرفته و به‌سوی وی تیراندازی شده بود؛ ولی او توانسته بود از دستشان فرار کند.^۷

در روز هفتم محرم ۱۳۵۷ شمسی در جریان تظاهرات مردمی علیه رژیم در خیابان بوعلی سینای خمینی‌شهر، احمدرضا جسد شهید جلالی را از چنگال دژخیمان نجات داد و پیکر این شهید را حمل کرد، به مسجد آورد و ترتیب خاک‌سپاری ایشان را داد. همچنین شب یازدهم محرم، مصادف با ۱۳۵۷/۹/۲۰ شمسی که مردم مجسمه‌های طاغوت را به زیر کشیدند، احمدرضا و دوستان انقلابی وی با چابکی سر مجسمه شاه را قطع کردند و با دوستانش مثل شهید حبیب‌الله شریفیان دور خیابان‌های شهر می‌چرخاندند.^۸ احمدرضا در سوزاندن دفتر حزب منحلّه رستاخیز خمینی‌شهر شرکت داشت.^۹ وی به‌سبب فعالیت‌های انقلابی در ماه‌های آذر و دی، مخفیانه زندگی می‌کرد. او در روزهای پیروزی انقلاب اسلامی به تهران رفت و در تسخیر پادگان‌های قلعه مرگی و لویزان بسیار فعال بود.^{۱۰}

پس از پیروزی انقلاب، احمدرضا جزو گروهی بود که برای آموزش به تهران اعزام شد و در آنجا دوره آموزش نظامی و عقیدتی، سیاسی را گذراند.^{۱۱} بعد از بازگشت به خمینی‌شهر با ایجاد سپاه



پاسداران انقلاب در این شهر، بلافاصله به سپاه پیوست و تمام وقت خویش را صرف ساختمان، ایجاد سپاه و سازمان‌دهی آن کرد. وی از همان اوایل مسئول آموزش اعضای جدید شد.^{۱۲}

احمدرضا، در اوایل اردیبهشت سال ۱۳۵۹ شمسی حدود ۲ الی ۳ ماه در کردستان علیه ضدانقلاب جنگید و در آزادسازی شهر سنندج از دست اشرار و ضدانقلاب، آن‌چنان رشادتی از خود به نمایش گذاشت که مورد تحسین فرماندهان آنجا قرار گرفت.^{۱۳} پس از فرونشستن عملیات ضدانقلاب، به خمینی شهر بازگشت و در یکی از تمرینات نظامی سپاه، بر اثر انفجار مواد منفجره، انگشتان یکی از دستانش را از دست داد.^{۱۴}

در همین ایام بود که احمدرضا ازدواج کرد؛ اما زندگی مشترکشان بیش از ۷ الی ۸ ماه طول نکشید. هنوز مدت زیادی از ازدواج آن‌ها نگذشته بود که جنگ تحمیلی شروع شد. او از همان روزهای اول جنگ، در تاریخ ۱۳۵۹/۷/۲۷ شمسی، به همراه بیست تن از سپاهیان خمینی‌شهر، با یک ماشین مینی‌بوس، سیم‌رغ و استیشن عازم اهواز شدند و مدتی مسئولیت حفاظت از پایگاه منتظران شهادت، مشهور به گلف مرکز فرماندهی ستاد عملیات جنوب سپاه را بر عهده گرفت.^{۱۵} سپس به دستور سردار رحیم صفوی با ۶۰ نفر از نیروها، از خمینی‌شهر به آبادان رفت تا از سقوط شهر به‌دست بعضی‌ها جلوگیری کنند. این نیروها با هماهنگی سپاه آبادان در نخلستان‌های حاشیه بهمن‌شیر حدفاصل روستاهای مَدَن تا روستای آلبوعبادی مستقر شدند و سنگرهای دفاعی حفر کردند و



در پشت خط دفاعی مستقر شدند.^{۱۶} رزمندگان خمینی‌شهری که از تاریخ ۱۳۵۹/۸/۱۸ در این خط مستقر شدند، تا تاریخ ۱۳۶۰/۷/۵، در عملیات ثامن‌الائمه و شکست حصر آبادان، حفاظت این منطقه را بر عهده داشتند. در ابتدا احمدرضا به‌عنوان فرمانده جبهه ذوالفقاریه انتخاب شد. در این جبهه آن‌ها برای آزادسازی تپه‌های «مَدَن» که مشرف بر شهر آبادان بود، می‌جنگیدند. عراقی‌ها با استقرار بر روی این بلندی‌ها، به‌راحتی هر نقطه از آبادان را که می‌خواستند، هدف قرار می‌دادند. احمدرضا ابراهیمی و هم‌رزمش شهید غلامرضا مؤذنی، طرح این حمله را ریختند و با یک یورش، آن تپه‌ها را از دست دشمن خارج کردند.^{۱۷}

اگر فداکاری و ایثار این دو سردار اسلام و همت رزمندگان نبود، شاید این تپه‌ها آزاد نمی‌شدند؛ زیرا آزادی تپه‌های مَدَن علاوه بر اینکه اولین حمله به مواضع دشمن و عقب راندن بعثی‌ها در منطقه بهمن‌شیر بود، مقدمه‌ای برای شکست حصر آبادان محسوب می‌شد.^{۱۸} در این عملیات، سردار احمدرضا ابراهیمی، فرمانده جبهه ذوالفقاریه، پس از اینکه نیروهای مجروحش را یکی‌یکی از تیررس دشمن خارج کرد، هنگام انتقال محمد مجیری، دوست زخمی‌اش به عقب جبهه، از ناحیه سر مورد اصابت گلوله دشمن بعثی قرار گرفت و در تاریخ ۱۳۵۹/۱۲/۲۳ به شهادت می‌رسد.^{۱۹}



سیره اخلاقی شهید ابراهیمی:

وی فردی شجاع، دلاور، ذاکر، نماز شب خوان، انقلابی، متدین، اهل یقین و از کودکی علاقه‌مند به امور مذهبی بود. همسرش درباره وی می‌گوید: «وقتی من با ایشان ازدواج کردم، اخلاق او بسیار خوب بود؛ همیشه ساده‌پوش بودند؛ دوست نداشتند تجمل‌گرا باشند و ما زندگی ساده‌ای داشتیم».^{۲۰}

شهید ابراهیمی در آخرین ملاقات با خانواده‌اش گفته بود: «من شهید خواهم شد» و به مادرش گفته بود: «اگر خدا شهادت را نصیب من کرد، تو افتخار کن که فرزندی تقدیم اسلام کرده‌ای».^{۲۱} وقتی مادرش احساس ناراحتی کرده بود، به او گفته بود که مگر خون من از خون حسین(ع) سرور شهیدان و تمام یارانش رنگین‌تر است.^{۲۲}

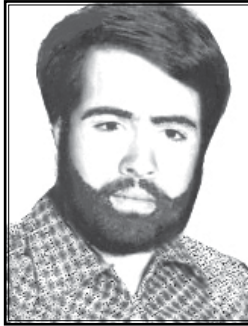
بعد از شهادتش، پدر احمدرضا به عزاداری سیدالشهدا رفت و وقتی دید علم عزا که روزی بر دوش پسر شهیدش بود، امروز بر دوش دیگری است، بغض گلویش را گرفته و از ناراحتی به خانه بازگشته بود. شب هنگام، احمدرضا به خواب پدرش می‌آید و می‌گوید: «پدر جان! چرا عزاداری امام حسین علیه‌السلام را ترک کردی؟» پدرش در جواب می‌گوید: «چون تو را ندیدم، دلم طاقت نیورد و بازگشتم». احمدرضا می‌گوید: «من اینجا علمدار ابوالفضل هستم».^{۲۳}

دو سال پس از شهادت احمدرضا، برادر کوچک‌ترش محمد که تازه به سن نوزده‌سالگی رسیده بود، به جبهه‌های جنگ شتافت تا راه برادرش را ادامه دهد. از محمد پس از گذشت چند سال هیچ خبری نبود؛ تا اینکه در سال ۱۳۶۹، جسد پاکش پیدا شد و خبر شهادتش را به خانواده وی رساندند.^{۲۴}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، صفحه اول شناسنامه شهید.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، رحمان ابراهیمی، خاطرات شهید، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۵- همان، ص ۲.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، رحمان ابراهیمی، خاطرات شهید، ص ۲.
- ۷- همان، ص ۲.
- ۸- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، ص ۱۸ و سمیه بختیاری، حبیب خدا، زندگی‌نامه شهید حبیب‌الله شریفیان، ص ۵۹.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۰- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، ص ۱۸.
- ۱۱- همان، ص ۲.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، رحمان ابراهیمی، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۴- همان، ص ۳.
- ۱۵- همسر شهید، خاطرات شهید، ص ۴ و سمیه بختیاری، حبیب خدا- زندگی‌نامه شهید حبیب‌الله شریفیان، ص ۹۸.
- ۱۶- همان، ص ۱۰۰.
- ۱۷- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، صص ۱۹ و ۱۸.
- ۱۸- به‌نقل از سردار مرتضی قربانی فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، رحمان ابراهیمی، خاطرات شهید، ص ۶.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، همسر شهید، خاطرات ص ۵.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۲۲- همان، ص ۳.
- ۲۳- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، ص ۱۹ به‌نقل از پدر شهید.
- ۲۴- پرونده فرهنگی شهید، مختصری از زندگی پاسداران شهید احمدرضا و محمد ابراهیمی.



جعفر ابراهیمی خوزانی

جعفر ابراهیمی خوزانی، فرزند براتعلی، در روز اول فروردین ماه سال ۱۳۴۳ شمسی، در محله فتح‌آباد خوزان خمینی‌شهر و در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود^۱. جعفر از آغاز سنین کودکی به همت پدر و مادرش با مسائل و احکام اولیه اسلام آشنا شد و در سن شش‌سالگی به دبستان رفت. دوران دبستان را با موفقیت طی کرد و اوقات بیکاری را در مغازه به پدرش کمک می‌کرد. او از همان ابتدا حس کنجکاوی قوی داشت و پیوسته می‌خواست چیزی یا وسیله‌ای بسازد. وقتی به دوره راهنمایی قدم گذاشت، از آن رو که علاقه زیادی به اختراع و ساختن وسایل مختلف داشت، نتوانست دو سال بیشتر سر کلاس درس بنشیند و به دلیل تحرک و جنب‌وجوشی که داشت، به دنبال کارهای عملی و دستی رفت. وی بدون آنکه به کارگاهی برود و یا نزد کسی آموزشی ببیند، موتور، ماشین، موتورسیکلت و اکثر وسایل برقی را تعمیر می‌کرد و در این کار مهارت بسیاری پیدا کرد^۲.



جعفر در دوره مبارزات انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ شمسی، باوجود سن کم، فعالیت‌های چشمگیری داشت و در بیشتر تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. وی در چاپ و توزیع عکس امام، زحمت زیادی می‌کشید و در این کار ظرافت خاصی داشت. او بچه‌های محل را دعوت به شرکت در تظاهرات و راهپیمایی‌ها می‌کرد و در توان خود آن‌ها را آگاه می‌کرد.^۲

جعفر از هر کاری که در ارتباط با انقلاب از دستش برمی‌آمد، فروگذاری نمی‌کرد. برای او ماندن در یک شهر کوچک و زندانی شدن در یک مغازه بسیار آزاردهنده بود؛ زیرا عشق به سربلندی اسلام و مسلمانان در وی می‌جوشید؛ لذا دست به هجرت زد و از خانواده و وطن برید و تمام دل‌بستگی‌ها را در جهت رسیدن به لقاءالله پشت سر گذاشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، وی ابتدا به اصفهان و سپس در سال ۱۳۵۹ به کشورهای پاکستان، افغانستان و سوریه رفت.^۴

جعفر انسان وارسته‌ای شده بود که از مادیات بریده و به معنویات پیوسته بود. دنیا در نظرش ارزشی نداشت. وی فردی ذاکر، عابد، اهل یقین، ایثار، فداکاری و ازجان‌گذشته در راه اسلام بود. او گم‌شده‌ای داشت که همیشه دنبال آن می‌گشت و در خمینی‌شهر نتوانسته بود آن را پیدا کند. به اصفهان رفت؛ ولی باز نتوانست پیدایش کند. به افغانستان و سوریه رفت تا بلکه در آنجا، در کنار مجاهدین اسلام و فلسطین بتواند آن را پیدا کند. اگرچه آنجا تا حدودی وی را آرام کرد، ولی آن‌گونه که او را قانع کند نبود؛ چرا که روح او بلندتر پرواز می‌کرد.^۵



به‌هرحال پس از حدود یک سال هجرت، جهاد، فعالیت و کوشش، ایثار و از خودگذشتگی، وی در اسفندماه سال ۱۳۶۰ به خمینی‌شهر برگشت و در فروردین ۱۳۶۱ از طریق بسیج سپاه پاسداران خمینی‌شهر به جبههٔ میمک اعزام شد. وقتی به جبهه وارد شد، مدت زیادی طول نکشید که به بسیاری از فنون نظامی آشنا شد و پس از مدتی ماندن در جبهه، به‌عنوان فرمانده تپه ۴۷ میمک انتخاب شد.^۶

در جبهه، هرگاه سلاحی خراب می‌شد، سراغ سردار ابراهیمی را می‌گرفتند و ایشان تمام سلاح‌های معیوب را تعمیر می‌کرد. حتی گفته شده که خودش تصمیم داشت سلاحی جدید بسازد و کمی از کارهای آن را نیز انجام داده بود. وی درگشت و شناسایی نیز شرکت می‌کرد و در حد توان ضرباتی به دشمن می‌زد. پس از چهار ماه و نیم کار و تلاش مستمر در جبهه، با فشار و اصرار مسئولین، برای سرزدن به خانواده و عضویت رسمی در سپاه به خمینی‌شهر بازگشت.^۷

جعفر ابراهیمی در خمینی‌شهر آرام و قرار نداشت و در همان آغاز ورودش می‌گفت چند روز بیشتر مرخصی ندارم و باید زود برگردم؛ اما برادران پذیرش سپاه به او گفتند که باید دو هفته‌ای بمانی تا کار عضویت شما تکمیل شود و وی مجبور شد چند روزی ماندگار شود. مدت کوتاهی که در خمینی‌شهر بود، با بچه‌های محل مدام صحبت می‌کرد و به آن‌ها در مورد جبهه و جنگ آگاهی می‌داد.^۸

جعفر دوباره راهی جبههٔ میمک شد و این بار به‌عنوان فرمانده تپهٔ رحمان که یکی از حساس‌ترین تپه‌ها و بلندی‌های غرب کشور بود،



انتخاب شد و فعالیت خود را در آنجا آغاز کرد و دوباره به گشت و شناسایی مواضع دشمن ادامه داد. جعفر در حفظ و نگهداری منطقه تلاش خستگی‌ناپذیری داشت تا سرانجام در یکی از این گشت و شناسایی‌ها در منطقه میمک و تپه شیتور، در روز چهارشنبه ۱۳۶۳/۳/۳۱ به درجه شهادت نایل شد.^۹

سردار جعفر ابراهیمی، عاشق شهادت بود و به عشق و آرزویش که همانا شهادت بود، رسید. پیکر پاک ایشان پس از دو روز از زمان شهادتش، به خمینی‌شهر منتقل و بر دست‌های مردم شهر تشییع و در صحن امامزاده سیدمحمد آن شهر به خاک سپرده شد.^{۱۰}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، مشخصات شهید
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۲.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- همان، ص ۳.
- ۸- همان، ص ۳.
- ۹- همان، ص ۳.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، مشخصات شهید.



محمدتقی ابراهیمی قهدریجانی

محمدتقی ابراهیمی قهدریجانی، فرزند رضا و حوری کاظم‌زاده، متولد پنجم مهرماه سال ۱۳۳۶ شمسی در قهدریجان فلاورجان چشم به جهان گشود.^۱ او چهارمین فرزند یک خانواده مذهبی و متدین بود.^۲ در کودکی فردی مصمم و بیشتر علاقه‌مند به مجالس مذهبی و روضه‌خوانی بود. هنگامی که به مدرسه رفت آن‌چنان مؤدب و در تحصیل دانش کوشا بود که معلمان بسیار از او تعریف می‌کردند و می‌گفتند: «بچه با ایمانی است». به درس و کتاب‌هایش خیلی توجه داشت. بیشتر اوقات وی صرف مطالعه درس و هم‌چنین کار و تلاش می‌گذشت و در زمان فراغت در کار کشاورزی به پدر و برادرانش کمک می‌کرد.^۳ فضای مذهبی حاکم بر خانواده و فطرت روشن و ضمیر آگاه محمدتقی او را در انجام فرایض الهی یاری می‌کرد.^۴ چهره آرام و معصومش، نشان از روح پاک و بی‌آلایش او داشت. محمدتقی با وجود سن کم، نسبت به محرومان احساس مسئولیت می‌کرد. او آنچه داشت با آن‌ها تقسیم می‌کرد و هیچ‌گاه خود را برتر از آن‌ها نمی‌دانست.^۵



وی در دوران حاکمیت رژیم پهلوی از نزدیک شاهد ظلم و فساد حاکم بر جامعه بود. در دوران انقلاب اسلامی با الهام از سخنان حضرت امام، آگاهانه به مبارزه پرداخت. محمدتقی همگام با دیگر دوستانش با پخش اعلامیه و نوارهای امام، در بیداری مردم نقش مهمی را ایفا کرد. او در حقانیت انقلاب و امام به یقین رسیده بود و مجدانه در تظاهرات شرکت می‌کرد.^۷ فعالیت او علیه رژیم پهلوی چنان بود که توسط ساواک دست‌گیر شد. شکنجه و تهدید، عاملی نبود که او را از مبارزه منصرف کند. او پس از آزادی از زندان دامنه فعالیت‌هایش را گسترش داد و تمام قوای جوانی خود را در این راه صرف کرد.^۸

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، جهت دفاع و پاسداری از دستاوردهای انقلاب، به کمیته انقلاب اسلامی پیوست^۹ و پس از دریافت مدرک دیپلم، در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پذیرفته شد.^{۱۰}

وی در سال ۱۳۵۸ در مأموریت‌هایی که سپاه منطقه اصفهان به آبادان داشت، شرکت کرد. محمدتقی که شجاعت و وفاداری به نظام جمهوری اسلامی را در مأموریت‌هایش به اثبات رسانده بود، به‌عنوان مسئول نیروهای محافظ مجلس خبرگان به تهران اعزام شد.^{۱۱}

پس از اتمام مأموریت و فرمان حضرت امام مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی، محمدتقی در منطقه قهدریجان، آموزش نیروهای بسیجی را بر عهده گرفت. محمدتقی می‌کوشید تا علاوه بر آموزش نظامی نیروهای نوجوان، روح و جانشان را با خدا مانوس کند.^{۱۲}



محمدتقی که سرشار از محبت و علاقه به حضرت امام بود، توفیق یافت که همراه با اولین نیروهایی که از سپاه منطقه برای محافظت از بیت حضرت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه اعزام شدند، به آنجا برود و مدت شش ماه در آنجا خدمت کند. سیمای نورانی حضرت امام و ساده‌زیستی و قاطعیت ایشان، محمدتقی را پیش از پیش شیفتهٔ امام کرد.^{۱۲}

او در سال ۱۳۵۸، زمان شروع آشوب و ناامنی در کردستان، در بیت امام به سر می‌برد. وقتی اخبار فعالیت گروهک‌ها را شنید، برخلاف میل باطنی‌اش، آنجا را رها کرد و به کردستان رفت.^{۱۳} پس از چند ماه فعالیت در کردستان، دستور امام مبنی بر شکست حصر آبادان، موجب شد تا محمدتقی خود را به جبهه‌های جنوب برساند و با حضور در آن عملیات حماسه‌ها آفرید و بعد از عملیات، دوباره به کردستان بازگشت. نیرویی او را به مناطق غرب می‌کشانید. حضور در کردستان آرامش خاصی به او می‌بخشید که او منشأ این آرامش را نمی‌دانست. ندایی در درونش می‌گفت که گمشده‌اش، یعنی شهادت، در این دیار به او عطا خواهد شد.^{۱۴}

پس از مدتی برحسب شایستگی و لیاقت، مسئولیت هماهنگی سپاه سنندج به او واگذار شد. سپس به مدت ۳ ماه به حسین‌آباد، یکی از محورهای عملیاتی سپاه سنندج، اعزام شد.^{۱۵} در بیشتر عملیاتی که در غرب انجام می‌گرفت، حضور تیپ بیت‌المقدس چشمگیر بود. او، خود، پیشاپیش نیروها حرکت می‌کرد. در میدان نبرد بی‌محابا پیش می‌رفت؛ گویی دشمن را نمی‌دید. همهٔ ذهنش



متوجه مغلوب ساختن دشمن بود. او معتقد بود باید به گونه‌ای عمل کرد که جوایی قاطع برای نیروها و جوایی دندان شکن برای دشمن داشته باشد. کمتر کسی از مسئولیت او آگاه بود. همیشه خود را سرباز امام‌زمان (عج) می‌دانست و ساده و بی‌آلایش در جمع بسیجی‌ها شرکت می‌کرد.^{۱۶}

محمدرضا خلیلی، دوست و هم‌رزم شهید، می‌گوید: «در روستای جانداران سردشت، مقداری از چوب‌های جمع‌آوری‌شدهٔ پیرزنی که برای زمستان خود تدارک دیده بود، بر اثر درگیری و جنگ و بی‌احتیاطی بعضی از رزمنده‌ها سوخته بود و به همین دلیل آن پیرزن یک سیلی به صورت شهید ابراهیمی زد و شروع به فحاشی و ناسزا کرد. شهید نه تنها ناراحت نشد، بلکه باکمال تواضع، قد بلند خود را خم کرد و اظهار داشت تو مادر من هستی و اگر محرم بودی دستانت را می‌بوسیدم. بعد دستور داد بچه‌ها چند برابر هیزم از دست رفتهٔ این پیرزن را جمع کردند و خانه‌اش را با دستان خودش تعمیر کرد و مقداری پول و غذا و جیره در اختیار پیرزن گذاشت. پیرزن چنان شرمنده شده بود که فقط گریه می‌کرد و با زبان گُردی به مردم می‌گفت این مرد از اولیاءالله است. این رفتار وی، روستا را چنان تغییر داد که همهٔ مردم علیه ضدانقلاب شعار دادند و به ما گفتند: ما را مسلح کنید، خودمان با دشمنان انقلاب مقابله می‌کنیم. شما نشان دادید برای خدمت آمده‌اید»^{۱۷}.

محمدتقی در سال ۱۳۶۱ شمسی در سن ۲۵ سالگی ازدواج کرد. مراسم ازدواجشان بسیار ساده برگزار شد و تقریباً فقط فامیل‌های



درجه یک در مراسم شرکت داشتند و بعد از ازدواج، دو یا سه روز بیشتر در قهدریجان نماند و روز سوم عازم کردستان شد^{۱۸}.
زهره احمدی، همسر شهید، می‌گوید: «در سال ۱۳۶۱ من و خواهر شهید در کلاس خیاطی و قرآن شرکت می‌کردیم. او مرا به خانواده‌اش معرفی کرد. پدرم ایشان را می‌شناخت ولی من اصلاً ایشان را نمی‌شناختم. بعد از خواستگاری و تحقیق در مورد او، با توجه به اینکه رزمنده و دارای غیرت و مردانگی و شجاعت بود، جواب مثبت دادیم^{۱۹}».

روحیه جدی و شجاعت او موجب شد تا وی به‌طور مستقیم در کردستان وارد عملیات و درگیری با ضدانقلاب شود. او گروهان ضربتی از نیروهای داوطلب تشکیل داد و خودش تعلیم نیروها را بر عهده گرفت. او نیروها را از نظر نظامی، رزمی و تاکتیک‌های نظامی تعلیم می‌داد. وظیفه این گروهان ضربه‌زدن به نیروهای دمکرات و ضدانقلاب بود و محمدتقی تا هنگامی که از توان رزمی و آمادگی آن‌ها مطمئن نبود، آن‌ها را وارد میدان نمی‌کرد^{۲۰}.

خلیلی، هم‌رزم شهید، می‌گوید: «محمدتقی همیشه باوضو بود و سحرها در حال راز و نیاز بود و خیلی‌ها از حالات شبانه و عارفانه وی خبر نداشتند. دقت او در حفظ بیت‌المال، ساده‌پوشی و ساده‌زیستی وی زبانزد همه فرماندهان بود و این خصوصیات، او را از دیگران متمایز می‌ساخت^{۲۱}».

محمدتقی در یک عملیات پاک‌سازی مجروح شد و در بیمارستان سندیج بستری و بعد به اصفهان انتقال داده شد. بیش از ۱۰ روز



استراحت نکرده بود که برای عملیات بعدی در منطقه بانه، با عصا و پای مجروح، در بین رزمندگان حضور پیدا کرد. روحیه رزمنده‌ها به قدری بالا رفت که تمام اهداف عملیات را محقق ساختند.^{۲۲}

در سال ۱۳۶۴، در حین پاک‌سازی در منطقه مریوان، از ناحیه دست چپ مجروح و عصب دو انگشت دستش قطع شد.^{۲۳}

در تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۶۴، هم‌زمان با اجرای عملیات والفجر ۸، برادرش، مهدی ابراهیمی، در جنوب به شهادت رسید. وی بعد از شهادت برادر، مدت یک هفته را در کنار خانواده سپری کرد و پیکر صبر و استقامت برای خانواده‌اش بود. بعد از پایان مراسم هفتمین روز شهادت برادرش، قصد مراجعت به میعادگاه خویش را کرد. اصرار خانواده جهت قانع کردن محمدتقی برای بیشترماندن سودی نبخشید و بار دیگر به کردستان رفت. او مسئولیت خود را پس از شهادت برادر، دوچندان می‌دانست؛ چرا که وظیفه دفاع از خون برادر را درک کرد. او زمان راه، زمان نشستن در خانه نمی‌دانست.^{۲۴}

شب هنگام به کردستان رسید و صبح زود به طرف منطقه عملیاتی تیپ بیت‌المقدس به راه افتاد. ۱۲ کیلومتر در خاک عراق، «دره شیعر»، محل استقرار نیروهای تیپ بود. محمدتقی با لباسی نو و غسل شهادت، مهیا و آماده ملاقات با مولای خویش بود. گویی دره شیعر انتظار او را می‌کشید. عملیات والفجر ۹ در حال انجام بود و محمدتقی جهت شناسایی مناطق عملیاتی اقدام کرد. تا اینکه در منطقه عملیاتی بر اثر انفجار گلوله توپ و اصابت ترکش به سرش مجروح^{۲۵} و به شدت مجروح گردید. رزمندگان خیلی سریع به قرارگاه



بی‌سیم زدند و تقاضای اعزام بالگرد به منطقه را دادند تا محمدتقی را به بیمارستان قرارگاه انتقال دهند؛ اما کار از کار گذشته و او به درجه رفیع شهادت نائل گردیده بود.^{۲۶}

وقتی خبر شهادتش به خانواده رسید، همگی در ذهن خود خاطره آخرین وداع را مرور می‌کردند. مادرش می‌گفت: «تو می‌روی و شش ماه دیگر می‌آیی» و محمدتقی قاطعانه پاسخش را داد: «این دفعه من چهارده روز دیگر برمی‌گردم» و چهارده روز از رفتنش می‌گذشت که پیکر او را آوردند.^{۲۷}

او پس از ۵ سال حضور در جبهه‌ها و فداکاری در راه انقلاب اسلامی، در تاریخ ۶۴/۱۲/۱۸ به شهادت رسید و پیکر پاکش را به قهدریجان منتقل کردند و در گلستان شهدای قهدریجان به خاک سپردند.^{۲۸} روحش شاد و یادش گرامی باد.



پی‌نوشت‌ها

۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات فردی شهید، طرح احیاء، ص ۱.

۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.

۳- همان.

۴- همان، ص ۲.

۵- همان، ص ۱.

۶- همان، ص ۲.

۷- همان.

۸- همان.

۹- همان، ص ۳.

۱۰- همان.

۱۱- همان، ص ۳.

۱۲- همان.

۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی.

۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.

۱۵- همان.

۱۶- همان، ص ۷.

۱۷- محمدرضا خلیلی، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات، صص ۴

و ۵ و ۶.

۱۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی.



- ۱۹- زهرا احمدی، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات، ص ۱.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید، ص ۵.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، محمدرضا خلیلی، سرگذشت پژوهی، ص ۶.
- ۲۲- همان، ص ۵.
- ۲۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید، ص ۷.
- ۲۴- همان.
- ۲۵- همان، ص ۸.
- ۲۶- شرح فراق، زندگی‌نامه سرداران شهید شهرستان، فلاورجان، تهران: انتشارات پیام آزادی، ۱۳۷۶، ص ۱۲.
- ۲۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۸.
- ۲۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات فردی شهید، طرح احیاء، ص ۱.



بشیر ابراهیمیان خوزوقی

بشیر ابراهیمیان، فرزند زمان، در سال ۱۳۳۵ شمسی در شهر خوزوق برخوار در شمال اصفهان متولد شد. در همان سنین کودکی پدرش را از دست داد و سرپرستی او را مادرش بر عهده گرفت. دوران ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و پس از آن به همراه خانواده به اصفهان آمد و تحصیلاتش را در این شهر ادامه داد. دوران دبیرستان را به صورت شبانه سپری کرد.

وی علاقه زیادی به مطالعه داشت؛ لذا همیشه ساعاتی را که بیکار بود به مطالعه کتاب‌های مذهبی همچون کتاب‌های استاد مطهری، دکتر علی شریعتی و فخرالدین حجازی می‌پرداخت و بر اثر همین مطالعات، ماهیت رژیم پهلوی و کارگزارانش را بهتر شناخت. وی با آگاهی و اطلاعاتی که داشت مردم را نیز آگاه می‌کرد. با اینکه نوجوان بود، معلوماتش زیاد بود. هم‌زمان با تحصیل به کار اشتغال داشت و بیشتر روزها به نقاشی ساختمان مشغول بود و فقط شب‌ها درس می‌خواند. وی مجله مکتب اسلام را از سال ۱۳۵۰ شمسی مرتب مطالعه می‌کرد؛ تا اینکه در سال ۱۳۵۴ به خدمت سربازی احضار شد.

او در نامه‌هایش بی‌باکانه کارگزاران شاه را رسوا می‌کرد و علیه آن‌ها مطالبی می‌نوشت. هنگام پایان خدمت، از او خواسته شد که پرچم را ببوسد و سوگند بخورد که خیانت نکند؛ اما او سرپیچی کرد؛ به همین علت شامل اضافه خدمت شد ولی باز هم پرچم را نبوسید. هنگام تشکیل حزب رستاخیز و رأی‌دادن به آن، افراد خانواده‌اش را از رأی‌دادن منع کرد. وی به‌طور مخفیانه به سخنرانی‌های افراد سیاسی می‌رفت و اعلامیه و عکس امام را بین مردم پخش می‌کرد و شب‌ها نیز تا نیمه‌های شب بر روی دیوار محله‌ها شعار می‌نوشت. در رمضان سال ۱۳۵۷، هنگامی که منزل آیت‌الله خادمی از سوی مأموران حکومت نظامی به گلوله بسته شد، وی جزو متحصنین بود و با عده‌ای دیگر، از متحصنین محافظت می‌کرد. همچنین، شب‌ها به‌همراه عده‌ای از جوانان، با شعارهای انقلابی در کوچه‌ها شعار می‌داد و هنگامی که مأمورین رژیم پهلوی آن‌ها را تعقیب می‌کردند، مخفی می‌شدند. روزها نیز هم‌پای مردم در تظاهرات شرکت می‌کرد و با این کارش مأموران را به ستوه آورده بود. زمانی که امام خمینی رضوان‌الله‌علیه وارد تهران شد، به تهران رفت و در انتظامات مراسم استقبال شرکت کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و آغاز مشکلات و اغتشاشات در کردستان، داوطلبانه به آن دیار رفت و حدود شش ماه در آنجا ماند و با مزدوران گروهک‌ها جنگید. بعد از آن با گروه شهید محمد منتظری، ۹ ماه برای آموزش‌های چریکی در لبنان و فلسطین بود؛ سپس به کشور بازگشت و دوباره به منطقه کردستان رفت. حدود شش ماه در آنجا ماند.



هم‌زمان با آغاز جنگ ایران و عراق در ۱۳۵۹/۱۲/۲۶ شمسی با یک گروه ۳۰ نفره به منطقه جنوب رفت و در جبهه دارخوین فعالیت‌هایش را آغاز کرد. وی در کنار شهید عباس کردآبادی سریع پیشرفت کرد^۲ و در عملیات فرماندهی کل قوا که در تاریخ ۱۳۶۰/۳/۲۱ در دارخوین انجام شد، زخمی شد و پس از بهبودی، به جبهه جنوب بازگشت و در عملیات طریق‌القدس پیروزمندانه جنگید. وی در این عملیات، در منطقه بستان و تنگه چزابه، هدایت و فرماندهی گردان یا زهرا(س) را بر عهده داشت و معاونان وی سردار کریم نصر اصفهانی و حسین رضایی اردستانی بودند. سرانجام شجاعت و دلوری وی تأثیر خود را گذاشت. صبح روز عملیات در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۹ شمسی، گردانش را در محور چزابه مستقر کرد. سپس هنگام انتقال وانت مهمات، زیر بارش شدید آتش دشمن به خط مقدم، درحالی‌که عقب وانت نشسته بود، با اصابت گلوله به مهمات و انفجار مهیب به شهادت رسید^۳. جنازه پاکش به اصفهان منتقل و در قطعه طریق‌القدس گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد. از جمله رشادت‌های بشیر شرکت در عملیات طریق‌القدس بود. در طی این عملیات که شهر بستان، ۷۰ روستا و ۳۰۰ کیلومتر از سرزمین‌های اشغالی ایران از پلیدی دشمن‌بعثی پاک شد^۴، بشیر سهم زیادی داشت و اگر شجاعت بی‌مانند وی و دیگر رزمندگان نبود، این موفقیت بزرگ نصیب ملت ایران نمی‌شد.

توصیه‌های شهید:

«... تا می‌توانید از امام اطاعت و او را حمایت کنید. تا جنگ تمام

نشود و پیروز نشویم خانواده نمی‌خواهم^۵».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- سیدعلی بنی‌لوحی (۱۳۸۹)، زیر درخت کنار، اصفهان، ستارگان درخشان، ص ۱۱۳.
- ۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای سیدعلی بنی‌لوحی.
- ۴- گذری بر دو سال جنگ (۱۳۶۹)، دفتر سیاسی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، انتشارات سپاه، ص ۱۱۹.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی.



حسین ابوالحسنی

حسین ابوالحسنی، فرزند حسن، یکم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۹ شمسی در شهرستان زرین‌شهر چشم به جهان گشود.^۱ نام مستعار وی «مظاهر» بود.^۲ او هفتمین و تنها فرزند ذکور خانواده بود.^۳ در خانواده‌ای مذهبی و کم‌بضاعت دیده به جهان گشود. دوران دبستان را در مدرسه ابتدایی جامع آقا محمد شریعت با موفقیت کامل به پایان رساند. وی همواره دانش‌آموزی با استعداد و پرجوش و خروش بود. پس از اخذ مدرک پنجم ابتدایی در مدرسه راهنمایی کورش (شریعتی) به تحصیل ادامه داد و در همین سال بود که پدرش در روز عید، پس از گذراندن حدود یک سال درد و بیماری بدرود حیات گفت.^۴ هنگام فوت پدر، چهارده‌ساله بود که بیشتر مسئولیت خانواده بر دوش او افتاد و به کارهای بنّایی و کارگری روی آورد.^۵

در سال ۱۳۵۷ شمسی، با اوج‌گیری انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به انقلابیون پیوست و در تمام مجالس و محافل سیاسی شرکت می‌کرد و همچنین در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شبانه حضوری فعال داشت.^۶



اصغر (احمد) میرزایی می‌گوید: «روز ۱۲ محرم سال ۵۷ بود. شعار «جاوید شاه» چماق به‌دستان همراه با عربده‌کشی در شهر سایه‌ترس و وحشت افکنده بود. با اینکه ایام محرم بود اما صدای نواختن دهل و سرنا و پای‌کوبی و شادی عده‌ای از مزدوران رژیم پهلوی چهره شهر را دگرگون ساخته بود. بیشتر بچه‌های انقلابی یا از شهر خارج شده بودند و یا در منزل بودند. کسی جرأت بیرون آمدن نداشت؛ ولی من و ابوالحسنی و مؤمنی و غلامیان، پناه‌گاهی جز مسجد نداشتیم. وارد مسجد امام حسین (ع) شدیم. ناگهان به داخل مسجد هجوم آوردند و ما مرگ را احساس کردیم. قدرت کوچک‌ترین حرکت لب هم از ما گرفته شده بود؛ تا اینکه سکوت بین ما شکسته شد. شهید ابوالحسنی محکم و شمرده گفت: نماز می‌خوانیم و بدون تأمل، آرام و متین، دست‌ها را بلند کرد. صدای الله اکبرش جانی تازه به ما داد. هر چهار نفر مشغول خواندن نماز شدیم. عربده‌کشان به داخل شبستان هجوم آوردند، هرچه دم دستشان بود را شکستند و پاره کردند. من به بهانه قنوت دست‌ها را مقابل صورتم گرفتم و حرکت آن‌ها را نگاه می‌کردم. تاب و تحمل رکوع رفتن نداشتم. آمدند و از کنار هر چهار نفرمان رد شدند؛ حتی بعضی از آن‌ها به ما تنه هم زدند. بعد از چند لحظه مسجد از وجودشان خالی شد. در یک لحظه صداها خفه شد. با خوشحالی و همراه با ناباوری همدیگر را نگاه می‌کردیم. شهید ابوالحسنی آرام و مطمئن نماز می‌خواند. رو به او کردم و گفتم: رفتند، رفتند. تمام شد. دیگر نمی‌خواهد نماز دروغی بخوانی. پس از چند لحظه که نمازش تمام شد، رو کرد به



من و گفت: "احمد! با بودن این همه نمازهای مستحبی و قضا، نماز دروغکی خواندی؟" تازه فهمیدم که شهید ابوالحسنی در آن بحبوحه ترس و وحشت، نماز مستحبی می خوانده است، نه مثل ما از ترس، نماز دروغکی بخواند^۸».

حسین پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی زرین شهر درآمد^۹. در سال ۱۳۵۹ شمسی جهت سرکوبی گروهک‌های ضدانقلاب به کردستان اعزام شد. با شروع جنگ تحمیلی به جبهه‌های جنوب رهسپار شد و به‌عنوان نیروی اطلاعات و عملیات در جنگ شرکت کرد. حدود ۳ الی ۴ سال در جبهه حضور داشت^{۱۰}.

حسین در سال ۱۳۶۰ ازدواج کرد و حاصل این ازدواج، دو پسر و یک دختر بود. وی به خانواده و فرزندانش عشق می‌ورزید و به آنان علاقه فراوان داشت.

حسین سال‌های زیادی برای تثبیت انقلاب اسلامی و دفاع مقدس زحمت کشید^{۱۱}. هیچ‌گونه استفاده شخصی از بیت‌المال نمی‌کرد و نسبت به استفاده از بیت‌المال خیلی دقت و حساسیت به خرج می‌داد. بی‌مبالاتی در امور را به‌هیچ‌عنوان تحمل نمی‌کرد. حسین حتی وقتی که حقوق ناچیز خود را دریافت می‌کرد، مبلغی از آن را به یکی از دوستانش داده و می‌گوید: «شاید من در نگهداری اموال بیت‌المال بی‌احتیاطی کرده باشم؛ این را به‌عنوان رد مظالم خرج بیت‌المال نمایم^{۱۲}». شهید ابوالحسنی استاد قرآن و احکام بود و به ورزش‌های رزمی از جمله کاراته علاقه فراوان داشت^{۱۳}.



همسرش، فاطمه مهدی‌زاده، می‌گوید: «زندگی را با امکانات کم شروع کردیم؛ ولی چون بعضی از افراد را در مقایسه، فقیرتر از خود می‌دیدیم، فقر را زیاد احساس نمی‌کردیم و در طی شش سال زندگی مشترک هیچ مشکل خاصی نداشتیم»^{۱۴}.

محمدکاظم باقری، هم‌رزم شهید، می‌گوید: «حسین ابوالحسنی معاونت اطلاعات عملیات تیپ ۹۱ بقیه‌الله و فرمانده واحد عملیات سپاه زرین‌شهر بود. هرچند بنده در غرب بودم و توفیق نداشتیم در جبهه جنوب کنار این شهید بزرگوار باشم، ولی خاطراتی کوتاه از خصوصیات اخلاقی او به یاد دارم. وی نهج‌البلاغه را با دقت می‌خواند و به آن عمل می‌کرد. او فردی متدین و از اخلاق بسیار خوبی برخوردار بود؛ چون حضرت علی(ع) را الگوی خود قرار داده بود»^{۱۵}.

تمام ابعاد خوب یک انسان شایسته در وی متبلور بود. جوانمردی، شجاعت، غیرت، ایمان، درک صحیح از اوضاع سیاسی و اجتماعی، صراحت و صداقت در کلام، خصوصیتی بود که زبانزد خاص و عام بود. از حُلف وعده به‌شدت ناراحت می‌شد. در کار بسیار جدی بود»^{۱۶}. همان‌طور که برای تقویت جسم غذا می‌خورد و ورزش می‌کرد، روحش را نیز تقویت می‌کرد. بعضی شب‌ها شمعی برمی‌داشت و به داخل قبرهای آماده‌شده می‌رفت و دعای کمیل یا توسل می‌خواند»^{۱۷}.

فعالیت مهم فرهنگی و هنری شهید:

وی به‌عنوان هنرپیشه در چند فیلم انقلابی مانند جان برکف، عاشورا و غروب خونین، بازیگر بود و در رشته جودو دارای گواهی‌نامه از سازمان تربیت بدنی بود»^{۱۸}.



یک شب وقتی به عنوان افسر جانشین در سپاه پاسداران زرین شهر بود، یک خانواده بی سرپناه به درب سپاه مراجعه می کنند. وقتی وی از وضع زندگی و تعداد فرزندان و بی سروسامانی آن ها مطلع می شود، با همت خود در مکان امنی از شهر برای آنان اقدام به برپایی چادر، تهیه لباس، پتو و غذا می کند و از آن لحظه به بعد مُجدانه پیگیر وضع آن ها می شود؛ تا اینکه با کمک خیرین محل و استان اقدام به ساخت یک مسکن برای آن خانواده و شغل برای فرزندان آن ها می نماید.^{۱۹}

فاطمه مهدی زاده، همسر شهید، می گوید: «حسین هیچ گاه به من دستوری نمی داد و هر وقت آب و یا غذا می خواست خودش برمی داشت. بیشتر کارهایش را خودش انجام می داد. به امام بسیار علاقه داشت. یک سال پاسدار امام بود و یک اسکناس پانصد تومانی از امام به یادگار داشت^{۲۰}».

او نه تنها در واحد اطلاعات بلکه در تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم همچون ستاره ای می درخشید. در واحد اطلاعات از همه ابعاد، چه از نظر اخلاق و چه از نظر علمی، رزمی، ورزشی و دفاع شخصی، معلم و مراد و اسوه نیروهای زبردست خود بود. به همین علت، مسئولیت دو واحد حساس را به عهده داشت. هر موقع نیز نیروهای گشتی می خواستند از خط یا کمین دشمن عبور کنند، وظیفه اصلی شهید ابوالحسنی عبور دادن آنان بود، چون کسی جز او قدرت چنین کاری را نداشت.^{۲۱}

در عملیات بدر، هنگام عبور از دجله، وقتی که دستور عقب‌نشینی صادر شد، تعدادی از بچه‌ها در محاصره عراقی‌ها، یا شهید شدند و یا مجروح. کسی امید به برگشت نداشت و همه به فکر بودند که چگونه خود را نجات دهند؛ اما شهید ابوالحسنی در این فکر بود که چگونه مجروحین را نجات دهد و هنگامی که اسکله به شدت در حال بمباران بود، او به تنهایی و با آن قدرت جسمی خدادادی، مجروحین را از کانال‌ها جمع‌آوری می‌کرد تا تعدادی قایق پیدا کند و آن‌ها را به عقب بفرستد. رزمنده‌هایی که از کنار او عبور می‌کردند به او می‌گفتند: «عقب‌نشینی شروع شد»؛ و او جواب می‌داد: «عقب‌نشینی اول برای مجروحان است؛ نه برای ما که سالم هستیم». او تا ساعت ۱ الی ۲ شب مشغول جمع‌آوری مجروحان بود و هر کس به عقب می‌آمد، می‌گفت: «ابوالحسنی یا شهید شده و یا اسیر!» ساعت ۲ شب بود که قایقی در کنار سنگر در جزیره پهلو گرفت و نگهبان به او ایست داد. او گفت: «ابوالحسنی هستم». هیچ‌کس باور نمی‌کرد که او برگردد. از ورود به سنگر تا صبح گریه می‌کرد و می‌گفت: «دشمن اسکله را گرفت و من نتوانستم تمام مجروحان را به عقب بکشم». او تا چند روز ناراحت بود و با گریه می‌گفت: «من مأموریتم را ناتمام گذاشتم»^{۲۲}.

نعمت‌الله صالحی، هم‌رزم شهید، می‌گوید: «با تمام توان تلاش کرد آیه ۶۰ سوره انفال که (در لباس ورزش رزمی‌کار) بر روی سینه‌اش نقش بسته بود را جامه عمل ببوشاند. وقتی به شهادت رسید، در اطلاعیه‌ای که برای آن شهید بزرگوار بر روی دیوارهای شهر نصب کرده بودند، عکسی که بر روی اطلاعیه دیده می‌شد با



کمر بند مشکی کاراته بود. خیلی از مردم تعجب می کردند و با خود می گفتند: "مگر ایشان کاراته کار بودند؟!!" او همیشه گمنام فعالیت می کرد و از گمنامی خوشش می آمد.^{۲۳} در جبهه کارهای سخت را پذیرا بود و در سنگر کمین می رفت و ساعت‌ها از صبح تا شب مراقب دشمن می نشست. شجاعت او ستودنی بود و شهید شاه‌مرادی درباره او گفته بود ابوالحسن آدم باتقوا، وارسته و شجاعی است^{۲۴}.

سرانجام حسین در عملیات پدافندی جزیره مجنون در تاریخ ۶۷/۲/۲۷ به شهادت رسید^{۲۵}. پیکر پاکش به زرین‌شهر منتقل و در گلزار شهدا به خاک سپرده شد^{۲۶}.

در قسمت‌هایی از وصیت‌نامه شهید ابوالحسنی آمده است: «خدایا! تو شاهدی که بمب و موشک شرق و غرب و استکبار جهانی نمی‌تواند کوچک‌ترین ضربه و خللی در اراده این ملت وارد کند؛ ولی آنچه به‌عنوان زنگ خطر است، غرور، تفرقه و نفاق منافقین است که با ظاهری آراسته در بین ما هستند و قرآن از آن‌ها چه ناله و شکایتی که ندارد. ای امت مسلمان! بیدار و هوشیار باشید. آن‌ها که می‌گویند مردم از جنگ و وضعیت موجود خسته شده‌اند سخت در اشتباه‌اند؛ زیرا خودشان خسته‌اند و ایشان همان کسانی هستند که در دوران رژیم طاغوت با نحوه افکار و اندیشه‌های حضرت امام مخالف بودند و اکنون که به آن صورت دم بر نمی‌آورند از ترس شما ملت شهیدپرور است. ظاهراً با شما ایند ولی باطناً در هر مکان و در هر لباسی سعی می‌کنند شما را از خط امام دور کنند و این جنگ تحمیلی را به صلح تحمیلی مبدل سازند. پس هوشیار باشید و فریب آن‌ها را نخورید^{۲۷}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات فردی شهید، طرح احیاء ص ۱.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۱.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، اصغر (احمد) میرزایی، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات، ص ۱ و ۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید ص ۲.
- ۱۰- همان، ص ۲.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات فردی شهید، طرح احیاء، ص ۴.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، نعمت‌الله صالحی، سرگذشت پژوهی، برگه اطلاعات، ص ۳.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، پرسش‌نامه، ص ۱۶.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، محمدرضا باقری، سرگذشت پژوهی، برگه اطلاعات، ص ۲.



۱۶- همان، ص ۳.

۱۷- همان، ص ۴.

۱۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات فردی شهید، طرح احیاء، ص ۲.

۱۹- پرونده فرهنگی شهید، نعمت‌الله صالحی، سرگذشت پژوهی، برگه اطلاعات، ص ۵.

۲۰- پرونده فرهنگی شهید، فاطمه مهدی‌زاده، سرگذشت پژوهی، برگه اطلاعات، ص ۴.

۲۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید، ص ۵.

۲۲- همان، صص ۵ و ۶.

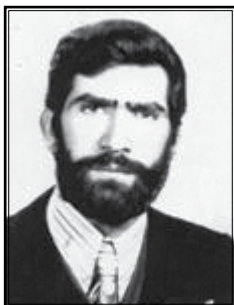
۲۳- پرونده فرهنگی شهید، نعمت‌الله صالحی، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات، ص ۴.

۲۴- زینب عطایی (۱۳۹۴)، ستارگان لنجان، شهید حسین ابوالحسنی، اصفهان، نشر دارخوین.

۲۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، پرسش‌نامه، ص ۱.

۲۶- همان، ص ۲.

۲۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات، طرح احیاء، وصیت‌نامه، ص ۳.



حسینعلی ابوالقاسمی

حسینعلی ابوالقاسمی، فرزند محمداسماعیل و نرگس معین، در روز دوازدهم شهریورماه سال ۱۳۳۲ شمسی در شهر نجفآباد به دنیا آمد^۱. حسینعلی در یک خانواده مذهبی و کشاورز متولد شد و اولین فرزند خانواده به شمار می‌رفت^۲. از همان اوان کودکی، دست‌های پرتوانش به کار عادت کرد و به‌همراه پدرش کشاورزی می‌کرد. او به‌علت فقر فرهنگی حاکم بر جامعه و نیز فقر مادی خانواده از نعمت سواد و تحصیل محروم ماند^۳.

حسینعلی تا ۱۵ سالگی در کنار پدرش به کشاورزی مشغول بود؛ ولی از این زمان تصمیم گرفت به اصفهان برود و در یک کارخانه ریسندگی و بافندگی مشغول به کار شد. در آنجا، خانه‌ای اجاره کرد و با دختر صاحب‌خانه‌اش ازدواج کرد و زندگی مشترکشان شروع شد^۴. وی در سال ۱۳۴۳ به خدمت سربازی رفت و این ۲ سال خدمت سربازی، برای کسانی که با او هم‌دوره بودند، سراسر خاطره بوده است. در سال ۱۳۴۵ از خدمت سربازی ترخیص شد و دوباره در



همان کارخانه قبلی مشغول به کار شد. او در سال ۱۳۵۰ به استخدام رسمی شرکت ذوب آهن اصفهان درآمد و در این مدت، همراه با کار و تلاش روزانه، به طور شبانه توانست ۵ کلاس دوره ابتدایی اش را نیز پشت سر گذارد و سواد خواندن و نوشتن بیاموزد.^۵

حسینعلی، مبارزات سیاسی اش را از کارخانه ذوب آهن شروع کرد و با برگزاری جلسات مخفیانه، به راهنمایی و ارشاد کارگران و افشای فساد و ستمگری های رژیم شاه می پرداخت. وی در مقابل فشارها، تنبیهات و جریمه ها مصمم تر می شد و حتی زندان و شکنجه های ساواک بر وی کارگر نبود. حسینعلی در اوج گیری انقلاب اسلامی در رأس اعتصاب کنندگان قرار گرفت.^۶

در حوادث ناگوار ۱۱ محرم سال ۱۳۵۷ شمسی نجف آباد، به مقابله با چماق داران رژیم برخاست و حتی هدف گلوله نیز قرار گرفت؛ ولی او زنده ماند تا بار مسئولیت های بزرگ تری را برای حفظ و تثبیت نظام اسلامی به دوش بکشد.^۷

حسینعلی بعد از پیروزی انقلاب به کار خود بازگشت و زمانی که حفاظت شهرها به دست مردم بود، شبها در پاسداری شهر کمک می کرد. پس از تشکیل کمیته انقلاب اسلامی به عضویت کمیته درآمد تا بتواند بیشتر از دستاوردهای انقلاب نوپای اسلامی محافظت کند.^۸ مدتی بعد، وی از طرف سپاه مأموریت یافت و برای مبارزه با گروه های ضدانقلاب به شهر کرد اعزام شد و بعد از ۲۰ روز مبارزه، با موفقیت به نجف آباد بازگشت. پس از آن دوباره به کردستان رفت و در مقابله با ضدانقلاب فعالانه شرکت کرد. در بازگشت، به دلیل ابراز

لیاقت، به فرماندهی سپاه سد زاینده‌رود منصوب شد.^۹ سردار ابوالقاسمی، یک بار دیگر به جبهه‌های غرب کشور اعزام شد و با سمت مسئول عملیات سپاه دیوان‌دره، با همکاری پیش‌مرگان‌گرد مسلمان، در پاک‌سازی و عملیات متعددی شرکت کرد. وی در میان پیش‌مرگان‌گرد از محبوبیت خاصی برخوردار بود و به‌عنوان فرماندهی قاطع، صادق و با اطمینان بود.^{۱۰} در این ایام، حسینعلی صاحب ۳ پسر و ۱ دختر بود؛ اما این تعداد فرزند مانع حضور او در جبهه‌ها نشد. در کنار جنگ و جبهه، به ورزش هم می‌پرداخت و هرگاه وقت آزادی پیدا می‌کرد به ورزش باستانی که بسیار مورد علاقه وی بود، می‌پرداخت.^{۱۱} سردار ابوالقاسمی، مدتی بعد از جبهه کردستان، به جنوب اعزام شد و در لشکر ۸ نجف و در واحدهای مختلف آن از قبیل ترابری، واحد ۱۰۶، پیاده و مهندسی مشغول انجام خدمت شد.^{۱۲} قبل از شروع عملیات بیت‌المقدس به سمت مسئول واحد مهندسی رزمی لشکر ۸ نجف اشرف انتخاب شد و از عملیات بیت‌المقدس تا عملیات والفجر ۲، در این سمت فعالیت می‌کرد.^{۱۳} در عملیات والفجر ۲، هنگامی که در حال خواندن نماز صبح بود، ترکش به قسمت آرنج دست راست وی اصابت کرد و به نجف‌آباد منتقل شد.^{۱۴} پس از دوره نقاهت، به کارخانه ذوب‌آهن بازگشت و چون قادر به کارکردن با دست نبود، در قسمت اداره عقیدتی سیاسی و اعزام نیرو فعالیت خود را آغاز کرد؛ اما شور و شوق جبهه باز او را به خود جذب کرد و تصمیم گرفت در عملیات والفجر ۴ شرکت کند. پس از



آن راهی کردستان شد و با حضور در لشکر نجف اشرف در عملیات شرکت کرد و دوباره مجروح شد و به ناچار برای مدتی دوباره محیط سراسر شوق و عشق جبهه را ترک کرد.^{۱۵}

سردار ابوالقاسمی چندی قبل از عملیات والفجر ۸، دوباره راهی جنوب شد و دوباره به فرماندهی مهندسی رزمی لشکر ۸ نجف اشرف منصوب شد. او در عملیات آزادسازی بندر فاو نقش مهمی ایفا کرد. برای حفظ رزمندگان با تمام توان به زدن خاکریز مشغول شد؛ ولی در روز دوم عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ بر اثر اصابت ترکش توپ به شهادت رسید.^{۱۶}

پیکر پاک شهید حسینعلی ابوالقاسمی به نجف آباد منتقل شد و پس از تشییع باشکوهی، در جنت‌الشهدا نجف آباد به خاک سپرده شد.^{۱۷}

شهید ابوالقاسمی، به روایت همسرش، انسانی شجاع، معتقد و نوع دوست بود. او در اوج مبارزات با اینکه خود زندگی کارگری و ساده‌ای داشت، برنج و ارزاق می‌خرید و به مستمندان می‌داد. در آن زمان که کمبود نفت و مواد سوختنی بود، ساعت‌ها در صف گرفتن نفت می‌ایستاد و در تاریکی شب، آن را به منزل افراد بی‌بضاعت می‌رساند.^{۱۸}

در بخشی از وصیت‌نامه شهید، خطاب به ادارات، سازمان‌ها و نهادها چنین آمده است: «... این حقیر کوچک عاجزانه می‌خواهم که در حق این مردم شهیدداده و زجرکشیده کوتاهی نکنید و نارضایتی به وجود نیاورید. اگر خدای ناکرده در حق پدر شهید و

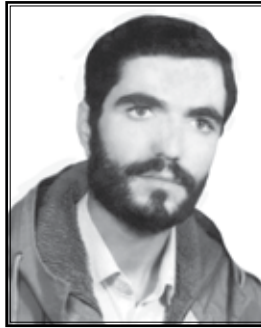


یا مادر شهید و یا همسر و فرزند شهید کوتاهی بشود و یا دلشان بسوزد و آهی بکشند، دمار از روزگارتان برمی‌دارد و تر و خشک با هم می‌سوزد^{۱۹}. خدا را شکر که ما را به راه خود آورد. ان‌شاءالله جزو بندگان باایمان او باشیم. خدا را شکر که در رحمت خود را به روی رزمندگان باز کرد و توفیقمان داد که در راه او جهاد کنیم^{۲۰}».



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، صفحه اول شناسنامه.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه و وصیت‌نامه شهید، ص ۲.
- ۳- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، ص ۱۷۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، نرگس معین، خاطرات شهید، ص ۵.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه و وصیت‌نامه شهید، ص ۳.
- ۶- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، ص ۱۷۳.
- ۷- همان، ص ۱۷۳.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه و وصیت‌نامه شهید، ص ۴۲.
- ۹- همان، ص ۴.
- ۱۰- همان، ص ۵.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، نرگس معین، خاطرات شهید، ص ۶.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه و وصیت‌نامه شهید، ص ۵.
- ۱۳- همان، ص ۵.
- ۱۴- همان، ص ۵.
- ۱۵- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، ص ۱۷۴.
- ۱۶- همان، ص ۱۷۵.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، گفته‌های همسر شهید.
- ۲۰- محمدرضا یوسفی کوپایی (۱۳۷۵)، سرداران سپاه توحید، اصفهان: نشر لشکر ۸ نجف اشرف.



مسعود ادیمی

مسعود ادهمی، فرزند اول ابوالحسن، در روز هشتم مهرماه سال ۱۳۴۱ شمسی در روستای وحدت آباد شهرستان فریدون شهر به دنیا آمد. مسعود پس از طی دوران طفولیت راهی مدرسه شد و هنوز ۹ سال بیشتر از عمرش نگذشته بود که پدرش بر اثر تصادف فوت کرد؛ لذا وی تحت سرپرستی مادر به ادامه تحصیل پرداخت. در حوادث انقلاب اسلامی وی همپای مردم در تظاهرات و راه پیمایی ها شرکت می کرد. وی در سال ۱۳۵۹ موفق به اخذ مدرک دیپلم شد. در طول تحصیل به دلیل فقدان پدر با انواع دشواری ها و مشکلات مادی و محرومیت ها روبرو بود و با صبر و بردباری توانست در برابر سختی ها بایستد.^۲

مسعود بعد از اتمام دوره دبیرستان، به شغل معلمی مشغول شد و برای تدریس و آگاهی مردم به روستاهای محروم و صعب العبور فریدون شهر می رفت. به دلیل اینکه خود طعم فقر و محرومیت را چشیده بود، در سفرهایی که به روستاهای دور می رفت، تمام وسایل خود را به فقرا می بخشید.^۳ مسعود در سال ۱۳۶۲ به خدمت در



جهاد سازندگی مشغول شد و مسئول مرکز هماهنگی شوراهای اسلامی و روستایی فریدون‌شهر شد و با جدیت و تلاش وی، در بیشتر روستاهای آن شهر، شوراهای اسلامی روستایی تشکیل شد. او به مشکلات و نیازهای روستاییان بسیار اهمیت می‌داد و در این دوران با آن‌ها و مشکلاتشان در تماس بود.^۵

مسعود در سال ۱۳۶۲ تصمیم به ازدواج گرفت و مدتی بعد به جبهه‌های جنگ در غرب و کردستان رفت. در سال ۱۳۶۴ در حالی که در جبهه‌های کردستان مشغول انجام خدمت بود، به وی خبر دادند که در رشته کشاورزی در دانشگاه قبول شده است.^۶ او از این خبر خوشحال شد و برای ثبت‌نام در دانشگاه و ادامه تحصیل به اصفهان مراجعت کرد.^۷ در طول تحصیل جزو دانشجویان ممتاز دانشکده کشاورزی دانشگاه صنعتی اصفهان بود و هیچ مشکلی نتوانست او را از درس خواندن بازدارد و حتی برای پیشرفت دوستانش از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرد و آن‌ها را مجبور به مطالعه بیشتر و درس خواندن می‌کرد. او در جهاد دانشگاهی هم فعالیت‌های فراوانی بر عهده داشت.^۸

مسعود ادهمی، گرچه درس خواندن را یک سلاح دیگر در مقابل دشمن می‌دانست، اما دفاع از کشور را مقدم‌تر از آن می‌پنداشت؛ به همین جهت در کنار تحصیل در دانشگاه و در شرایطی که به حضور وی در جبهه نیاز بود، خود را به جبهه می‌رساند و حتی در جبهه‌ها نیز دست از مطالعه و تحصیل نمی‌کشید و شب‌ها تا دیر وقت به مطالعه می‌پرداخت.^۹ وقتی از سوی برخی از استادان



به دلیل حضور نیافتن در کلاس‌ها مورد کم‌لطفی قرار می‌گرفت، سعی می‌کرد خود را به دیگر هم‌کلاسی‌هایش برساند و حتی از آن‌ها نیز پیشی می‌گرفت.^{۱۰}

مسعود، در مجموع در این مدت چهار بار به جبهه اعزام شد. آخرین بار ۲۲ دی‌ماه سال ۱۳۶۵ بود. آن زمان به اتفاق خانواده‌اش در خوابگاه دانشگاه صنعتی سکونت داشت و درست موقع امتحانات پایان ترم بود. او وقتی ندای هل من ناصر امام را شنید، دیگر هیچ چیز برایش مهم نبود؛ نه امتحان دانشگاه، نه مادر، نه همسر و نه فرزند.^{۱۱} وقتی همسرش خطاب به او می‌گوید: «بگذار حداقل بعد از پایان امتحانات به جبهه برو»، این‌گونه جواب می‌دهد: «برای امتحانات دنیوی وقت فراوان است؛ آن امتحان اخروی است که نباید درباره‌اش تأمل کرد».^{۱۲}

مسعود ادهمی در سال ۱۳۶۵ از سوی جهاد سازندگی به جبهه اعزام شد و در عملیات کربلای ۵ به‌عنوان فرمانده گردان در منطقه شلمچه به جنگ با دشمن متجاوز پرداخت.^{۱۳} در این عملیات بود که در شلمچه بر اثر اصابت ترکش به شاهرگ گردنش و صدماتی که از موج انفجار برایش پیش آمده بود، در سحرگاه چهارم بهمن‌ماه سال ۱۳۶۵ به شهادت رسید. درست همان ساعت شهادتش، مادرش ناگهان از خواب بلند شد و با هیجان و نگرانی اطراف اتاق را نگاه کرد و گفت: «صدای مسعود را شنیدم که چند بار مرا صدا می‌زد».^{۱۴} چهار ماه بعد از شهادت سردار شهید ادهمی، فرزند دومش نیز به دنیا آمد؛ در حالی که فرزند اولش ۲ سال بیشتر نداشت.^{۱۵} شهید



ادهمی عاشق شهادت بود و به شهدا و خانواده آن‌ها علاقه خاصی داشت. در آن منطقه (فریدون‌شهر) که بیشتر خانواده‌های شهید کشاورز بودند، او با برادران بسیجی، برای درو و برداشت محصولات آن‌ها و نیز حل و فصل مشکلاتشان بسیار تلاش و فعالیت می‌کرد.^{۱۶} شهید ادهمی در بخشی از وصیت‌نامه‌اش می‌گوید: «... به تمام برادران تذکر می‌دهم که از تفرقه دوری جویند و دنباله‌رو خط امام باشید و این رهبر عزیز را یاری نمایند که ما هرچه داریم از این رهبر است ... به مادرم و خواهرانم و همسرم و تمام خواهران مسلمان عرض می‌کنم حجاب خود را حفظ کرده و در راه تربیت صحیح فرزندان خود بکوشید».^{۱۷}

پیکر پاک شهید مسعود ادهمی به فریدون‌شهر منتقل و پس از تشییع در روستای محل تولدش، یعنی وحدت‌آباد فریدون‌شهر، به خاک سپرده شد.^{۱۸}

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه واحد فرهنگی بنیاد شهید فریدن.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، مهین انوری، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، مهین انوری، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات شهید، ص ۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، مهین انوری، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۱۰- همان، ص ۴.
- ۱۱- همان، ص ۶.
- ۱۲- همان، ص ۶.
- ۱۳- طرح احیاء، برگه اطلاعات مربوط به شهید.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، مهین انوری، خاطرات شهید، ص ۷.
- ۱۵- همان، صص ۶ و ۷.
- ۱۶- همان، ص ۸.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، اعلامیه مراسم هفتمین روز شهادت شهید.



مهدی ادیب حاجی باقری

مهدی ادیب حاجی باقری، فرزند رمضان و رضوان، در تاریخ اول مهرماه ۱۳۳۸ شمسی در محله سرچشمه در خیابان مدرس اصفهان به دنیا آمد.^۱ وی در یک خانواده پرجمعیت به دنیا آمد و والدینش شش فرزند پسر و دو دختر داشتند.^۲ وی در خانواده‌ای متدین، متشرع، دوستدار اهل بیت علیهم‌السلام و اهل مسجد و روضه‌خوانی بزرگ شد. والدینش او را فردی مذهبی و متشرع تربیت کردند. پدرش فروشنده لوازم‌خانگی و مادرش خانه‌دار بود.^۳ مهدی در خانواده‌ای مؤمن و مذهبی کودکی را گذراند و با رسیدن به هفت‌سالگی وارد دبستان شد. او تا سیکل به درس خویش ادامه داد و بعد از آن به خاطر امرار معاش و کمک به پدرش روزها کار می‌کرد و شب‌ها به هنرستان صنعتی شاه‌عباس کبیر می‌رفت و با جدیتی که داشت توانست در تابستان سال ۱۳۵۹ دیپلم خویش را در رشته اتومکانیک بگیرد.^۴

مهدی در حوادث انقلاب اسلامی به دلیل تربیت خانوادگی به صف مخالفان رژیم محمدرضا پهلوی ملحق شد و در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها و پخش اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه شرکت داشت. مهدی در تحصن تاریخی مردم اصفهان در پنجم رمضان سال ۱۳۵۷ در منزل آیت‌الله سیدحسین خادمی حضور داشت. وی با کوشش بسیار شب‌های حکومت‌نظامی در کوچه به شعارنویسی مشغول بود و در راه پیروزی انقلاب اسلامی از هیچ کوشش دریغ نکرد.^۵

او در بیشتر جلسات مذهبی شرکت می‌کرد و خانواده را نیز به این کار تشویق می‌کرد.^۶ با پیروزی انقلاب او گویی انرژی تازه‌ای یافته بود و به فعالیت‌های خویش ادامه می‌داد و دست از حمایت محرومین و مستضعفین برنمی‌داشت.

با شروع آشوب‌هایی که گروه‌های ضدانقلاب و جدایی‌طلب دموکرات و کومله در کردستان ایجاد کردند، وی پس از ثبت‌نام از طریق سپاه در بیست و هشتم بهمن‌ماه سال ۱۳۵۹ راهی آنجا شد.^۷ او با هوش و ذکاوتی که از خود نشان داد در چشم فرماندهان به عنصری کلیدی بدل شد و در مدت شش ماهی که تا شهادتش در جبهه غرب حضور داشت، ابتدا او را به‌عنوان معاون مسئول مخابرات جوانرود و سپس به‌عنوان مسئول تقسیم انتخاب کردند.^۸ وی پس از طی یک دوره آموزش نظامی از تاریخ ۱۳۵۹/۱۲/۲ تا ۱۳۶۰/۵/۲۵ شمسی در منطقه پاوه و جوانرود در تیپ انصارالمهدی در برقراری امنیت و مبارزه با ضدانقلاب و نبرد با متجاوزان بعثی خدمت می‌کرد.



هنگامی که سپاه عزم پیشروی و آزادسازی منطقه از دست دژخیمان منافق را داشت، هماهنگی مخابرات این عملیات با او بود که این عملیات با موفقیت اتمام یافت.^۹ در این عملیات منطقه وسیعی به نام وانسیر آزاد شد و سپس مهدی به عنوان معاون مسئول پایگاه وانسیر انتخاب و مشغول به کار شد.^{۱۰}

او در مسئولیت‌های مختلف با هوشمندی و تبحر خاصی اقدام می‌کرد و هرچه مسئولیت بالاتری می‌گرفت نگرانش نیز بیشتر می‌شد و ترس از این داشت که چگونه این مسئولیت را در جهت خدمت به انقلاب و پاسداری از خون شهدا به نحو احسن انجام دهد.^{۱۱} مهدی سرانجام با مسئولیت قائم مقام عملیات سپاه کردستان و فرمانده محور کانی رش در فاصله ۲۳ کیلومتری از تازه‌آباد ثلاث اورامانات به مرکزیت جوانرود^{۱۲}، پس از انجام فریضه نماز صبح برای شناسایی وضعیت دشمن و بدست آوردن اطلاعات از چگونگی آرایش ضدانقلاب، عازم تپه‌هائی شد که دشمن در پایین آن مستقر بود. او در مسیر بر روی مین رفت و بر اثر انفجار آن از ناحیه پشت مجروح و پس از هشت ساعت خونریزی و تحمل درد، درحالی که مثل همیشه لبخند بر لب داشت، در تاریخ ۲۵ مردادماه سال ۱۳۶۰ به فیض عظیم شهادت نایل آمد^{۱۳}. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید^{۱۴}.

مادر بزرگوارش تعریف می‌کند: «یک بار در جبهه ماشینش را کومله‌ها به دره انداخته بودند و تمام پشت کمرش بخیه خورده بود که اصلاً آن‌ها را به ما نشان نداده بود^{۱۵}».



شهید مهدی ادیب تبحر خاصی در خنثی‌کردن بمب پیدا کرده بود. مادرش می‌گوید: «شب جمعه رفت توی مسجد. جمعه ماه رمضان بود. توی یک جعبه شیرینی بمب گذاشته بودند که مهدی آن را خنثی کرد. همین موضوع در مسجد سید هم پیش آمده بود و باز مهدی برای خنثی‌کردن بمب رفته بود»^{۱۶}.

مادرش دربارهٔ شهادتش می‌گوید: «دو شب پشت سر هم خواب دیدم که مهدی داشت صورتش را می‌شست و یک تیر آمد و خورد به چشمش. وقتی بیدار شدم نذر کردم برایش ختم انعام بگیرم و نذری بدهم. صبح پدرش اول گفت زخمی شده و به بیمارستان برویم؛ سپس تمام فامیل و محله و بازار جمع شدند و رفتیم بیمارستان و موضوع را فهمیدیم»^{۱۷}.

سیرهٔ شهید ادیب حاجی باقری: مهدی از اوان نوجوانی به مسجد و جلسات مذهبی و مداحی علاقه‌مند بود و در حسینیهٔ بنی فاطمه حضور می‌یافت. او از دوران هنرستان فردی بسیار شجاع و دلیر و نترس بود. وی فردی خوش‌اخلاق و بذله‌گو بود و تمام توان خود را برای انجام حلال خداوند و ترک حرام صرف می‌کرد. برادرش کریم می‌گوید: «مهدی در مراسم مذهبی از جمله نماز جمعه و هیئت‌ها حضوری فعال داشت و همهٔ خاندان او را بسیار دوست داشتند»^{۱۸}.

«مهدی همیشه می‌گفت ان‌شاءالله با اعجاز الهی می‌توانیم پیروز شویم. مادیات دنیا گذاشتنی است و تنها چیزی که انسان توشهٔ آخرت می‌کند اعمال اوست»^{۱۹}.



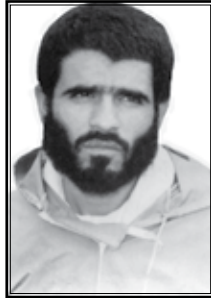
دوستانش می‌گویند: «وقتی می‌خواستیم برای بردن او به بیمارستان همراهی‌اش کنیم فریاد می‌زد برگردید؛ دشمن را رها نکنید و در طول مسیر با همه‌ی دردی که داشت سرود "خمینی‌ای امام" را برای همراهان می‌خواند».^{۲۰}

هرچند وصیتی از وی در دست نیست اما دوستانش می‌گویند که او معتقد بود: «تا آنجایی که می‌توان باید به جمهوری اسلامی، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر حفاظت و نگهداری مرزها و چه از نظر تقویت روحی کمک کرد. به هر نحوی که می‌توان باید این نظام را تقویت نمود و در جهت تحکیم آن تلاش کرد».^{۲۱}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات، شناسنامه شهید.
- ۲- برگه اطلاعات شاهد.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برادر شهید کریم ادیب، ص ۱۶.
- ۴- کارنامه تحصیلی.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برادر شهید کریم ادیب، ص ۷.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات فردی شهید.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، خاطره پژوهی سپاه پاسداران، ص ۱.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، سپاه پاسداران، ص ۲.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- برگه اطلاعات شاهد.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، سپاه پاسداران، ص ۱.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شاهد.
- ۱۵- برگه سرگذشت پژوهی شاهد، مادر شهید، ص ۳.
- ۱۶- همان، ص ۴.
- ۱۷- همان، ص ۵ و ۶.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، خاطره پژوهی، برادر شهید کریم ادیب، ص ۷.
- ۱۹- همان، ص ۱۲.
- ۲۰- برگه ویژه اطلاعات مربوط به شهید، طرح احیاء، ص ۴.
- ۲۱- همان، ص ۱.



علی اربابی بیدگلی

علی اربابی بیدگلی، نخستین فرزند نصرت‌الله و زینب خموشی^۱، در اول اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در بیدگل کاشان در خانواده‌ای متدین به دنیا آمد. او از کودکی با قالیبافی آشنا شد^۲. پدرش پانزده سال در کوره‌پزی کار می‌کرد؛ ولی بار دیگر به کشاورزی بازگشت. علی و برادرش، علی‌محمد، هم در کشاورزی و هم در کوره‌پزی به پدر کمک می‌کردند و شبانه به مدرسه می‌رفتند^۳. هنگامی که مقطع ابتدایی را به پایان رساند، گفت که قصد دارد کار کند و به کوره‌پزی رفت.

در هیجده‌سالگی به خدمت وظیفه عمومی رفت. چهارده روز مانده به آخر خدمت سربازی، امام‌خمینی دستور دادند سربازها از پادگان‌ها فرار کنند. وی نیز به پیروی از رهبر خود از خدمت فرار کرد و به خانه برگشت^۴. وی در حوادث انقلاب اسلامی در راهپیمایی‌ها حضوری فعال داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت سپاه پاسداران درآمد و در پاسگاه ژاندارمری آران و بیدگل به‌عنوان پاسدار انقلاب تا ۵۹/۴/۳ داوطلبانه خدمت کرد^۵. پس از آن به سازمان

حفاظت محیط زیست معرفی شد. مدتی در رشت و بعد در کاخ سعدآباد و از آنجا به سیاه‌کوه کویر منتقل شد که مدت دو سال در این سازمان به‌عنوان سرپرست شکاربانی سفیداب انجام وظیفه کرد.^۶ او دو سال در پاسگاه بیدگل فعالیت داشت. نسبت به حفظ اموال عمومی بسیار حساس بود؛ به‌گونه‌ای که به وی یک تویوتا داده بودند که اطراف شهر را گشت بزند و از وجود قاچاقچیان پاک‌سازی کند. روزی از سرزمین پدری می‌گذشت که پدرش، نصرت‌الله، قد راست کرد و پس از احوالپرسی با فرزندش به علف‌هایی که برای خوراک گاو بسته بود، اشاره کرد و گفت: «این‌ها را بگذار پشت ماشین و ببر خانه». علی نگاهی به بسته‌های علوفه کرد و گفت: «نمی‌شود؛ این ماشین بیت‌المال است». پدرش می‌گوید: «من که از گفته خود پشیمان و شرم‌منده بودم، به فکر فرورفتم و یک بار دیگر از استاد خود (فرزندم علی) درسی آموختم^۷».

او در نیمهٔ دوم سال ۱۳۵۹ شمسی ازدواج کرد. حاصل این ازدواج سه فرزند به نام‌های عباس، حسین و حسن^۸ است. وی برای یادگیری فنون نظامی به پادگان آموزشی اصفهان و شهرکرد رفت. دورهٔ آموزش نظامی دید؛ عازم جبهه گشت^۹ و در یگان زرهی لشکر چهارده امام حسین (ع) مشغول به خدمت شد^{۱۰}.

وی به مدت سه سال در عملیات زیادی شرکت کرد. در عملیات رمضان، والفجر مقدماتی و محرم شرکت داشت. در عملیات محرم از ناحیه سر مجروح شد و مدتی در خانه استراحت کرد. در والفجر چهار با هر دو برادرش در جبهه حضور داشتند. علی در این عملیات



از ناحیه سر و دست مجروح شد^{۱۱}. پس از بهبودی با سمت فرمانده اطلاعات عملیات و فرمانده یگان دریایی در تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم مشغول خدمت شد^{۱۲} و طی حدود سی و سه ماه خدمتش در این تیپ، در عملیات خیبر، بدر، والفجر هشت و کربلای چهار و پنج، حماسه‌ها آفرید و در کربلای پنج به شدت مجروح شیمیایی شد^{۱۳}. وی بعد از شهادت برادرش علی محمد، که در لشکر هشت نجف خدمت می‌کرد، به این لشکر پیوست و فرمانده گردان علی بن ابی طالب شد^{۱۴}. وی در عملیات والفجر ۱۰ در شمال غرب در منطقه مریوان و حلبچه شرکت داشت. در عملیات والفجر ۱۰ برادر دیگرش علی اصغر نیز به شهادت رسید^{۱۵}.

سرانجام علی با دلآوری‌ها و رشادت‌های شجاعانه در تاریخ بیست و چهارم خردادماه سال ۱۳۶۷ در عملیات بیت‌المقدس ۷ در پاسگاه زید، نزدیک مرز شلمچه، با گردان تحت امر خود به نیروهای متجاوز بعثی یورش برد. سیدتراب سیدی، آخرین ساعات زندگی سردار بزرگ شهید علی اربابی را این‌گونه بیان می‌کند: «یکشنبه بیست و دوم خردادماه سال ۱۳۶۷ ساعت ده و نیم شب درگیری‌ها آغاز شد. نیروهای گردان به سرعت در خطوط عراقی‌ها نفوذ کردند و به پیشروی ادامه می‌دادند. هنوز هوا تاریک است و درگیری‌ها ادامه دارد و به واسطه فاصله نزدیک، نیروهای عراقی به داخل ستون بچه‌ها نارنجک پرتاب می‌کنند. عباس دهقانی آرانی، معاون گروهان، مورد اصابت ترکش قرار گرفت؛ یک دور چرخید و در حال افتادن شهادت خود را گفت. علی غفاری فرمانده گروهان هم مجروح شد.



با روشن شدن هوا، آقای اربابی به همراه تعدادی دیگر از نیروها، پیشروی خود را عمیق‌تر کرد و بسیار جلوتر از نیروها حرکت می‌کرد. حال و هوا و حرکت‌های او نشان از بی‌تابی برای شهادت می‌داد. او نباید این قدر جلو می‌آمد؛ ولی می‌ترسید این آخرین فرصت را از دست بدهد. بیش از همه دلش بی‌تاب دیدار دو برادر شهیدش بود. این بی‌تابی تا عصر ادامه پیدا کرد. هوای اواخر خردادماه منطقه گرم و آفتاب سوزان خوزستان بیداد می‌کرد. از صبح تا عصر، آب قمقمه‌های بچه‌ها تمام شده بود و بسیاری بر اثر تشنگی و گرم‌زدگی به حالت ضعف افتاده بودند. یک وانت تویوتا که با سرعت و در میان آتش خود را به جلو رساند، مجال توقف نداشت. در همان حالت حرکت، کلمن‌های آب را به طرف نیروها که در کنار خاکریزها نشسته بودند پرتاب می‌کرد. یکی از بچه‌ها قمقمه‌ای را آب کرد و به طرف آقای اربابی برد. آقای اربابی آب را اول به اطرافیان خود و بی‌سیم‌چی‌هایش داد و خودش هم به اندازه یک درب قمقمه آب خورد. ساعت حدود پنج بعدازظهر بود. گردان که مأموریت خود در انهدام نیروهای دشمن را با موفقیت به انجام رسانده بود حالا در خطر پاتک دشمن قرار داشت و به تدریج در محاصره قرار می‌گرفت. آقای اربابی، پوتین خود را از پا بیرون آورد و بر روی زمین داغ یک بار دیگر نماز خواند. نمازش که تمام شد یکی از بی‌سیم‌چی‌هایش آقای احمد رفیعی را به همراه خود برد و چند متری از نیروها فاصله گرفت. ناگهان صدای انفجار خمپاره و گردوغبار ناشی از انفجار همه را به زمین چسباند. محل انفجار و گردوغبار جایی بود که آقای



اربابی و رفیعی قرار داشتند. گردوغبار هنوز کامل فرونشسته بود که بچه‌ها با فریاد، آقای اربابی را صدا زدند و به طرف محل انفجار دویدند. با فروکش کردن گردوغبار، آقای اربابی و رفیعی را می‌دیدند که در دم به شهادت رسیدند. سیدتراب، با مشقت زیاد و مدد گرفتن از ائمه، جسد وی را بر دوش کشید و تا مقر رساند^{۱۶}. «علی سرانجام به آرزوی دیرینه خود، شهادت، رسید و به آستان قرب الی الله پرواز کرد و در جوار برادران شهید بزرگوارش، علی محمد و علی اصغر، در گلزار شهدای بیدگل سکنی گزید^{۱۷}».

پدرش، حاج نصرت‌الله، می‌گوید: «مرخصی‌اش تمام شده بود و می‌خواست به جبهه برگردد. ساعت دو بعد از ظهر بود. داشتم وضو می‌گرفتم. دیدم قرآن می‌خواند. همیشه قبل از اینکه عازم شود، قرآن می‌خواند. مرا که دید، خندید. گفتم: چه شده؟ گفت: "خوب آمده. من می‌روم؛ اما معلوم نیست که برگردم. قلبم از جا کنده شد. گفتم: برادرانت شهید شده‌اند. بمان. دیگر نرو. سه تا بچه داری. جواب نداد و رفت^{۱۸}».

سیره اخلاقی علی اربابی:

در دوران حضور در جبهه به هیچ‌چیز به‌جز انجام وظیفه و تکلیفی الهی و خدایی نمی‌اندیشید. لحظه‌ای در ادامه مسیر تردید نکرد و ثابت و استوار بر پیمان خویش وفادار ماند. سیمای او ایمان و استحکام اراده‌اش را به نمایش می‌گذاشت. هرچند سکوت، همراه همیشگی او بود و جز به‌ضرورت لب به سخن نمی‌گشود، اما نگاه

و رفتارش برای هر بیننده‌ای درس استقامت و ایثار بود. وی فردی شهادت‌طلب بود؛ به گونه‌ای که سیدتراب سیدی، هم‌رزم او می‌گوید: «روح پاک و بلند او که خبر از شهادت در روزها و ساعت‌های پایانی جنگ می‌داد، او را به حرف آورد و در آخرین ساعات خطاب به نیروهایش گفت: "دعا کنید در این عملیات شهید شوید؛ وگرنه باید بروید و در رختخواب‌ها بمیرید"^{۱۹}».

او بسیار خوش‌اخلاق و مهربان بود. بسیار مأخوذبه‌حیا بود و جوش و خروش بسیاری در انجام وظیفه خود داشت. تعبد و راز و نیاز شبانه با معشوقش هیچ‌گاه فراموش نمی‌شد و به هنگام خوابیدن، مقید به خواندن سوره‌ و واقعه بود^{۲۰}. وی علاقه خاصی به بسیجیان داشت و همواره تأکید می‌کرد که به این نیروهای مخلص امام احترام بگذارید^{۲۱}. از مادر آموخته بود که بی‌وضو راه نرود. قبل از هر کاری وضو می‌گرفت. در سفری که به مشهد مقدس مشرف شده بود، دفترچه‌اش را از جیبش درآورد و گفت: «می‌خواهم با حضرت پیمان ببندم که چهار اصل را همیشه رعایت کنم و این نذر را در هیچ شرایطی ترک نکنم؛ اول: از این ساعت به بعد همیشه با وضو باشم و بی‌وضو هیچ نخورم؛ حتی یک قطره آب و هیچ تصمیمی نگیرم مگر با وضو باشم و هیچ حرفی نزنم مگر حرف ضروری. دوم: تا سر حد امکان ترک مکروه نمایم. سوم: روزی دو رکعت نماز برای شهدا بخوانم و بر نماز غفیله مداومت کنم. چهارم: تا کفر هست به قصد ماندن به خانه نیایم؛ حتی اگر یک دست و یک پایم را از دست بدهم^{۲۲}».



زنده‌یاد حسین چهارسوقی، یکی از هم‌زمان شهید نقل می‌کند: «مدتی بود که نظافتچی گردان تسویه کرده بود و کسی مأمور نظافت سرویس بهداشتی گردان نبود؛ ولی دستشویی‌ها همچنان بهداشتی و نظیف بود. پیش خود به حال و نفس سرکوب‌شده آن رزمنده مخلص که شب‌ها دستشویی‌ها را تمیز می‌کرد، غبطه می‌خوردم. حس کنجکاوی‌ام می‌گفت: چه خوب است او را بشناسم. بالاخره نیمه‌شبى برحسب اتفاق، وقتی از کنار دستشویی‌ها رد می‌شدم، سروصدایی توجه مرا به خود جلب کرد. آرام‌آرام به سرویس دستشویی‌ها نزدیک شدم. در یک لحظه شرمنده و خجل‌زده شدم و به خود و تمام نیروهای گردان اُف گفتم! فکر می‌کنید نظافتچی دستشویی‌ها چه کسی بود؟ کسی نبود جز فرمانده گردان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، سردار شهید علی اربابی^{۲۳}».

شهید علی اربابی در وصیت خویش می‌نویسد:

«خدایا! کاروان خونین حسینی در حال حرکت است. همهٔ دوستان، که با هم و پشت سر ما بودند، رفتند. ما از این کاروان عقب ماندیم. خدایا! من می‌خواهم در روز قیامت با لباس بسیجی و با هم‌سنگرانم و صورت خونین، خدمت امام حسین علیه‌السلام و مادرش زهرا سلام‌الله‌علیها برسم. دنیا برای انسان آفریده شده است. باید طوری توی این دنیا باشیم که شهید باشیم و طوری بمیریم که زنده شویم. حضرت علی علیه‌السلام، بعد از هر جنگی گریه می‌کردند و می‌فرمودند که چرا من شهید نشدم. زمان علی علیه‌السلام ابوسفیان‌ها و معاویه‌ها



و زمان امام حسین علیه‌السلام شمرها و زمان هر امامی یک عده از این معاویه‌ها بودند و زمان امام عزیز هم بنی‌صدرها و رجوی‌ها و سید مهدی هاشمی‌ها هستند. ما یک خط بیشتر نداریم و آن خط حسین علیه‌السلام و امام عزیز است. باید هوشیار باشید و بیدار که یک عده افراد، مودیانه سم‌پاشی می‌کنند و هیچ‌کس را هم قبول ندارند. فقط می‌خواهند ملت را دو دسته کنند و مردم را به جان هم بیندازند که کسی دیگر به فکر جنگ نباشد. هدفشان این است که اسلام نباشد؛ هدفشان این است که خون شهدا پایمال شود و مهر ننگ بر پیشانی تک‌تک ما شیعه‌ها بزنند. ملت شهیدپرور اسلام! تکلیف ما در مقابل این توطئه‌ها، که همه از طرف دشمن است، این است که ما وحدت داشته باشیم و با هم باشیم که از وحدت ما وحشت دارند. اگر حرفی هم هست باید در این موقعیت حساس زیر پا بگذاریم و نمازهای جماعت و جمعه با کیفیتی بالا به‌جای آوریم و بدانیم که دشمن از این وحدت می‌ترسد. اگر ما بتوانیم هر جمعه یک صف از نماز را بیشتر و فشرده‌تر بکنیم که ما به‌اندازه همان یک صف پیروزیمان بیشتر خواهد بود. در روزهایی که باید جمع شویم و در تشییع جنازه یا راهپیمایی یا جلسات شهدا شرکت کنیم که این جمع‌شدن ما مشت محکمی هست توی دهان آمریکا و شوروی».

«مادرم و خواهرانم و همسر! شما باید زینب‌وار آبروداری کنید و باید الگو در بین خواهران باشید. حجاب اسلامی را کاملاً رعایت کنید. بچه‌هایتان را اسلامی و رزمنده تربیت کنید که برای آینده خیلی مفید باشند. پدرم! تو که بهترین فرزندت، علی‌محمد، که استاد



و معلم و مربی اخلاق در خانه بود را تقدیم این اسلام عزیز کردی؛ باید آن برادران دیگرم را هم بفرستی به جبهه و بعد فرزندان مرا و خودت هم آماده باش....برادرانم! راه مرا ادامه دهید که راه حسین علیه‌السلام و راه عباس علیه‌السلام و راهی که امام مصطفی‌اش را فدای آن کرد؛ راهی که ۷۲ تن از بهترین عزیزان ما، که در رأس آنها بهشتی مظلوم بود و راهی که مطهری‌ها و شهدای عزیزمان رفتند. اگر کسی شکی در این راه داشته باشد کافر است^{۲۴}».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۷.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات شهید، ص ۱.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، نصرت‌الله اربابی بیدگلی، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۷.
- ۱۰- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، ص ۱۵۱.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان، ص ۱۵۲.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات شهید، ص ۱.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، سیدتراب سیدی، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، نصرت‌الله اربابی بیدگلی، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۱۹- سیدتراب سیدی، سرگذشت پژوهی، ص ۱ و مصاحبه اصغر منتظرالقائم با امیر وفایی از هم‌زمان شهید در تاریخ ۱۳۹۵/۱۰/۲۷ شمسی.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۲.
- ۲۱- همان، ص ۵.
- ۲۲- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، ص ۱۵۴.
- ۲۳- پرونده فرهنگی شهید، حسین چهارسوقی، سرگذشت پژوهی.
- ۲۴- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه، ص ۱.



علی محمد اربابی سیدگل

علی محمد اربابی، فرزند نصرت‌الله، یکم اسفندماه سال ۱۳۴۳ در بیدگل اصفهان در خانواده‌ای متدین به دنیا آمد^۱. پدرش کشاورز بود؛ اما در آن زمان در کوره‌های آجرپزی کار می‌کرد و علی محمد در دوران مدرسه به همراه او در کوره‌ها کار می‌کرد^۲. علاقه وافر او به تحصیل باعث شد تا در کنار کار طاقت‌فرسای روزانه، تحصیل خود را در دبستان شبانه آغاز کند^۳. هم‌زمان با حوادث انقلاب اسلامی و اوج اعتراضات و تظاهرات مردم، او در کلاس سوم راهنمایی شبانه به تحصیل مشغول بود^۴؛ ولی علاقه زیادی به فعالیت‌های سیاسی از خود نشان می‌داد. با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل نهادهای انقلابی همراه با ادامه تحصیل در دبیرستان به بسیج پیوست^۵.

پس از شروع جنگ تحمیلی در تاریخ ۱۳۶۰/۶/۵ به جبهه‌های غرب اعزام و پس از آن موفق به شرکت در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس در خوزستان شد^۶. وی در همان سال اول حضورش در جنگ به عضویت سپاه درآمد و پس از مدتی فعالیت به لشکر ۸ نجف اشرف اعزام شد^۷. قبل از آن وی مسئولیت پذیرش سپاه

کاشان را بر عهده گرفت^۸ و سپس به‌عنوان مسئول واحد آموزش نظامی لشکر نجف مشغول خدمت شد^۹. سپس به مسئولیت واحد بسیج لشکر منصوب شد^{۱۰}. وی در عملیات بدر مسئولیت واحد آموزش نظامی را بر عهده گرفت. در عملیات قادر مجروح شد و در بیمارستان بستری گشت^{۱۱}. پس از مدتی روانه کاشان شد و فرصتی یافت تا با ازدواج زندگی خود را سروسامان بدهد و در اواخر سال ۶۴، بنا بر اصرار دوستان و خانواده، با دختری از یک خانواده متدین ازدواج کرد^{۱۲}. شایستگی‌های او باعث شد تا در عملیات مختلف به سمت‌های بالایی منصوب شود. از جمله مسئولیت قرارگاه پشتیبانی لشکر، جانشین ستاد لشکر و مسئول ستاد تیپ زرهی لشکر^{۱۳} به وی واگذار شد. او به‌خوبی از عهده مسئولیت‌های گوناگون برمی‌آمد^{۱۴}. با آغاز عملیات کربلای ۴، عشق و علاقه به بسیجی‌ها، روحیه بسیجی او را آن‌چنان تحت تأثیر قرار داد که گفت: «من باید بسیجی باشم»^{۱۵} و مسئولیت اسکله را پذیرفت تا از نزدیک بر حرکت و رزم بسیجی‌ها نظارت کند. در این عملیات، وقتی که در جزیره «ام‌الرصاص» مشغول نبردی بی‌امان با دشمن بود، روح بزرگش در نیمه شب در ساعت ۱/۳۰ دقیقه شب جمعه در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۵ به خیل ملکوتیان پیوست^{۱۶}. پیکر پاکش به بیدگل منتقل و کنار برادرش در گلزار شهدای بیدگل به خاک سپرده شد. محمد ابراهیمی‌مقدم از هم‌زمان شهید نقل می‌کند که: «شب قبل از عملیات کربلای ۴ شهید اربابی سوار بر موتورسیکلت سراغ من آمد و گفت: "سوار شو". سوار شدم. با چراغ خاموش مجبور بودیم



مسیر را طی کنیم که هدف قرار نگیریم. به ساحل ارونند رسیدیم. لشگر نجف، سه اسکله مهیا کرده بود تا نیروها از آنجا حرکت خود را برای عملیات آغاز کنند. گفت: "اسم این اسکله «رحمت» است." طوری این جمله را بیان کرد که گویی می‌دانست خود از آنجا به رحمت خدا می‌رود^{۱۷}. وی در ادامه این‌گونه می‌گوید: «وقتی که روی اسکله قدم می‌گذاشت از خود بی‌خود شده بود. می‌خواست پرواز کند. از شور و شوق در پوست خود نمی‌گنجید. دقیقاً اطراف اسکله را بررسی کرد؛ مبادا محل عروجش کم و کاستی داشته باشد. بی‌اختیار به یاد میثم تمار، صحابهٔ پاک حضرت علی(ع) افتادم^{۱۸}».

او در وصیت خویش این‌گونه بیان می‌کند:

«ای افرادی که هنوز بیدار نشده‌اید! شما هم حالا دیگر بیدار شوید و به ندای امام عزیز لبیک بگویید که اگر سعادت دنیا و آخرت می‌خواهید باید پیرو او باشید و گرنه، نه دنیا دارید و نه آخرت^{۱۹}».

و سپس به خانوادهٔ خویش می‌گوید: «پدر و مادر بزرگوارم! شما مربی و معلم من بودید و درس جهاد و شهادت را خودتان به من آموختید؛ پس باید خوشحال باشید که امانت خود را به بهترین نحو تقدیم خدا کردید. از شما تشکر می‌کنم که محبت زیاد به من داشتید و در عین حال برای رضای خدا و انجام وظیفه همیشه خوشحال بودید که جبهه باشم و کوچک‌ترین ممانعتی نکردید. می‌دانم خوشحال و راضی هستید به شهادت من؛ چون خوب معامله‌ای کرده‌ام. همیشه شما سعادت مرا می‌خواستید و حال، من



به سعادت و آرزوی خود رسیدم. برای زنده ماندن اسلام عده‌ای باید از زنده ماندن در این دنیای فانی بگذرند. پس چه خوب است من هم یکی از آن‌ها باشم. اصلاً در این دنیا زندگی نیست؛ زندگی در آخرت است؛ پس زنده کسی است که در راه خدا شهید بشود و شهید کسی است که مرگ و سرای آخرت را به زندگی دنیا ترجیح بدهد. در پایان دوست دارم که شما با بزرگواری خود مرا عفو کنید. همسر شجاع من! قبل از شهادت، تو می‌دانستی که من شهید می‌شوم و من به تو گفتم که در جبهه خواهم بود تا پیروزی یا شهادت؛ و تو گفتی که من افتخار می‌کنم همسر پاسداری این‌گونه باشم. پس می‌دانم صبر داری و زینب‌گونه باش و فرزند مرا مجاهدی فعال و رزمنده‌ای دلیر و سرباز امام‌زمان (عج) تربیت کن. من را نیز عفو کن که حق و حقوق زیادی به گردنم داری.

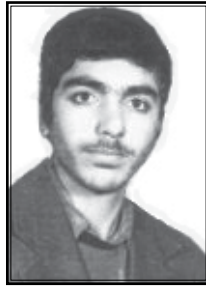
پدر و مادر بزرگواری! سفارش می‌کنم که فرزندان خود را رزمنده تربیت کنید. امیدوارم که به دیگر خانواده‌های شهیدان نیز روحیه بدهید و همیشه سفارش به صبر کنید که ان‌شاءالله اثر خون فرزندان خود را به زودی خواهید دید^{۲۰}».

جنازه‌وی در گلزار شهدای بیدگل، در کنار مرقد دو برادرش، دفن شده است^{۲۱}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، طرح احیاء، ص ۵.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۸- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، ص ۲۱.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، ص ۲۱.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، ص ۲۲.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، محمد ابراهیمی مقدم، سرگذشت پژوهی، ص ۳.
- ۱۸- همان.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه.
- ۲۰- همان.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات شهید.



محمد اسحاقیان درچه

محمد اسحاقیان درچه، فرزند جعفر و فاطمه، در سال ۱۳۴۰ در یک خانواده مذهبی و مستضعف دیده به جهان گشود.^۱ او از همان کودکی استعداد فوق العاده‌ای داشت. محمد در سن شش‌سالگی با استعداد خوب و شکوفایش وارد دبستان شد و از شوق ادای وظیفه و انجام دستور خدا با جدیت تمام شروع به تحصیل کرد و دوران ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت. پس از گذراندن دوران ابتدایی با علاقه فراوان وارد هنرستان شد و در رشته اتومکانیک شروع به فراگیری علم همراه عمل کرد.^۲ محمد از اخلاق گرم و صمیمی برخوردار بود. در محل با افراد و در منزل با پدر و مادر بسیار خوش رفتاری می‌کرد؛ به طوری که رفتارش زیانزد خاص و عام بود. محمد در کلاس‌های عربی حجت الاسلام سیدمحمدعلی موسوی امام جمعه شهر درچه که در یکی از مساجد تشکیل می‌شد شرکت می‌کرد و یکی از اعضای فعال این جلسات به شمار می‌آمد.^۳ در دوران انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی در تظاهراتی که در درچه یا اصفهان برگزار می‌شد، فعالانه شرکت



می‌کرد و در پخش اعلامیه‌های امام نقش بسزایی داشت. او پس از پیروزی انقلاب اسلامی با فرمان امام مبنی بر تشکیل بسیج مستضعفین و نیروهای مردمی جهت مبارزه با ابرقدرت‌های غرب و شرق و حفاظت و پاسداری از انقلاب اسلامی وارد بسیج شد. وی برای کامل‌شدن آموزش نظامی در اردویی که از طرف بسیج در چه در نیشابور گذاشته بود شرکت کرد و یکی از اعضای فعال این اردو به حساب می‌آمد. شهید محمد اسحاقیان در نمازهای جمعه که در در چه و اصفهان برگزار می‌شد شرکت می‌کرد.^۴

وی با شروع جنگ تحمیلی کفر علیه ایمان و هم‌زمان با اتمام تحصیلات دبیرستان خود برای یاری‌رساندن به رزمندگان اسلام و لبیک به ندای «هل من ناصر ینصرنی» نائب امام‌زمان (عج) به جبهه نور علیه ظلمت شتافت و مدتی را هم در جهاد سازندگی خدمت کرد و از طرف این نهاد انقلابی مأموریت پیدا کرد که در قسمت موتوری سپاه خدمت کند. با پایان یافتن مأموریت در جهاد سازندگی، جهت مبارزه با عمال جنایت‌کار شرق و غرب در کردستان، به سوی آن دیار شتافت و حدود ۱۵ ماه در کردستان با جیره‌خواران آمریکا به نبرد ادامه داد تا به منافقین داخلی و خارجی بفهماند که سزای تجاوز به حریم اسلام چگونه است.^۵

آن‌چه پیش از شهادتش مورد توجه واقع شد، مظلومیت او بود. به قول امام‌جمعه در چه، شهید اسحاقیان مظلوم در در چه زیست و مظلوم به شهادت رسید. آری، در تداوم خط خونین حسین علیه‌السلام این کبوتر عاشق و در سمت فرماندهی گردان ضربت



جندالله تلاش و کوشش گسترده‌ای برای پاک‌سازی میهن اسلامی از عوامل حزب دموکرات و کومله آغاز کرد. سرانجام در دوم خردادماه سال ۶۲ در حال انجام مأموریت در محور سنندج، دیوان‌دره در کمین دشمن قرار گرفت و در پرواز ملکوتی خویش معراج عبودیت را آغاز کرد. پیکر پاک وی به درچه منتقل و در گلزار شهدای امامزاده جزین زادگاهش مدفون گردید.

فرازی از وصیت شهید:

«همیشه پشتیبان رهبران انقلاب اسلامی، امام خمینی و روحانیت متعهد باشید که آن‌ها فقط راه صحیح تشیع را ادامه می‌دهند»^۷.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه ص ۱.
- ۳- همان، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۱.
- ۵- همان، ص ۲.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



محمود اسدی کبوترآبادی

محمود اسدی، فرزند علی، در سوم اسفند ماه، سال ۱۳۳۹ شمسی، در یک خانواده مذهبی در اصفهان دیده به جهان گشود. از همان کودکی آثار زیرکی و استعداد در او مشاهده می‌شد؛ به گونه‌ای که همه را شیفته خویش می‌کرد. دوران تحصیل خود را در دبستان به‌خوبی پشت سر گذاشت؛ به طوری که همه‌ساله از افراد ممتاز مدرسه بود.
محمود فعالیت‌های مذهبی خود را در مدرسه راهنمایی آغاز کرد و از آن دوران به مطالعه کتاب‌های مذهبی پرداخت. او هر آنچه را می‌آموخت سعی در عمل کردن به آن داشت و از همان نوجوانی خودسازی خود را آغاز کرد. فعالیت‌های او در مدرسه به حدی چشمگیر بود که همه را مجذوب خود ساخته بود. در آن شرایط سخت که فساد شاهنشاهی در همه‌جا حاکم بود، بدون ترس و واهمه در محیط مدرسه امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد.
شهید اسدی از هیچ‌گونه فعالیت در جهت رضای خدا دریغ نداشت و همین که وظیفه شرعی و الهی خویش را می‌دانست، هیچ‌چیز نمی‌توانست مانع انجام وظیفه‌اش بشود. با شروع انقلاب



اسلامی پیوسته به فعالیت می‌پرداخت و در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها و پخش اعلامیه‌های امام‌خمینی شرکت می‌کرد. خیلی از شب‌ها در منزل نبود و در مسیر حرکت‌های مردمی تلاش می‌کرد. در ایام حکومت نظامی روی پشت‌بام می‌رفت و شعار سر می‌داد. هیچ ترس و هراسی نداشت. با آنکه سن و سال کمی داشت، در جلسات سخنرانی ضد رژیم، در مساجد هم اعلامیه پخش می‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بر اساس تعهد الهی خودش که پیشرو انقلاب اسلامی بود، به منطقه محروم سیستان و بلوچستان مسافرت کرد و همگام با دوستانش به رفع نیازها و کمبودهای فرهنگی می‌پرداخت. محمود با شرکت در کنکور توانست به دانشگاه نفت راه پیدا کند، ولی به دلیل تعهد اسلامی و الهی وی برای حفاظت از انقلاب اسلامی، محیط دانشگاه او را راضی نکرد؛ لذا دانشگاه را رها کرد.^۳

محمود پس از آنکه به این نتیجه رسید که برای شناساندن اسلام نیاز شدیدی دارد که خودش اول اسلام را به‌طور عمیق بشناسد، تصمیم گرفت وارد حوزه علمیه شود و درس طلبگی بخواند و مدتی درس طلبگی را با جدیت تمام خواند. با پیام امام، مبنی بر اینکه جوان‌ها نباید جبهه‌ها را خالی بگذارند و آن‌هایی که در جبهه هستند خسته شوند، لذا به این نتیجه رسید که باید به جبهه برود.^۴ پس از اعزام به جبهه، در واحد اطلاعات و عملیات مشغول شد. وی فردی خستگی‌ناپذیر و شجاع بود و از خود رشادت‌های فراوانی نشان داد. او برای به دست آوردن اطلاعات دشمن، مأموریت‌های سخت و پرخطری را انجام می‌داد. سرانجام در تاریخ ۶۱/۲/۲۱ در



مرحله سوم عملیات بیت‌المقدس، به درجه رفیع شهادت نایل گشت.^۵

سیره اخلاقی شهید اسدی:

هر وقت به مرخصی می‌آمد، به خانه همه اقوام می‌رفت. حتی اگر زیاد هم فرصت نداشت، همان‌جا دم در احوال‌پرسی می‌کرد و جویای حالشان می‌شد. اگر می‌فهمید مشکلی دارند، درصدد حل آن برمی‌آمد؛ هرچند در حد یک راهنمایی و مشاوره. برای همین ویژگی اخلاقی‌اش، همه دوستش داشتند و زمانی که در جبهه بود، مرتب سراغش را می‌گرفتند. نزدیک اذان خودش را به مسجد می‌رساند. نماز اول وقت، آن هم به جماعت می‌خواند. برایش فرقی نمی‌کرد کجاست و مشغول چه کاری است؛ نماز را بر هر کاری اولویت می‌داد. اگر مجبور می‌شد در کنار جاده، در سرما و گرما نماز می‌خواند. خلوص نیتش بلند بود و دوست داشت گمنام باشد. تا بعد از شهادتش خانواده‌اش نمی‌دانستند که فرمانده است. دوست نداشت زبانزد مردم شود. کارهایش را به کسی نمی‌گفت و اهل تظاهر نبود. می‌خواست همه کارهایش بی‌نام‌ونشان و با خلوص نیت باشد.^۶

فرازی از وصیت شهید:

«محیط دانشگاه را به یک محیط اسلامی و روحانی تبدیل کنید و سعی کنید هدف کارهایتان را بر اساس راهنمایی و ارشاد بگذارید و تأکید من بر روی محبت و دوستی برادرانه هر چه بیشتر بین شما می‌باشد»^۷.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۲- همان، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۳.
- ۶- همان، ص ۴.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



محمد رضا اسدی

محمد رضا اسدی، فرزند عباس علی و کبری اسدی، در سوم شهریورماه سال ۱۳۴۱ شمسی در یک خانواده متدین در شهر مذهبی اصفهان دیده به جهان گشود. وی تحصیلات ابتدایی و راهنمایی و دیپلم را در رشته ساختمان با موفقیت گذراند. مادر شهید در خاطرات خود نقل کرده است که ایشان بسیار به کتاب و کتابخوانی اهمیت می‌داد و مسئول کتابخانه مسجد محله بود؛ اما چون تعداد کتاب‌های کتابخانه کم بود یک روز اعلام کرد که شرط عضویت در کتابخانه اهدا کردن یک کتاب است و در مدت یک هفته کتاب‌های بسیاری را جمع کردند و کتابخانه مسجد سروسامان گرفت!

هم‌زمان با شروع حوادث انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ شمسی، وی نیز در کنار سایر مردم در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. محمد رضا به امام خمینی علاقه بسیار داشت و مقلد وی بود و همیشه از سخنان و دستورات ایشان تبعیت می‌کرد و حتی یک بار نیز برای سلامتی امام یک گوسفند نذر کرد. مادر شهید نقل کرده که پسرم یک شب



خواب دید که امام خمینی(ره) پیش او آمده و یک کوله‌پشتی بر دوشش است؛ لبخندی زده و به پسرش گفته است: «من می‌روم و تو هم کارهایت را بکن، بعد من به دنبالت می‌آیم».

شهید محمد رضا اسدی قبل از حضور در جبهه‌های جنگ به صورت نیروی رسمی به عضویت جهاد سازندگی درآمد بود و مدتی دانشجوی تعهد به خدمت در جهاد بود؛ زیرا وی در رشته عمران تحصیل می‌کرد. مادر شهید در خاطرات خود آورده است که پسرش هم‌زمان با شروع جنگ دیگر تحمل ماندن در اصفهان را نداشت و برای رفتن به جبهه پافشاری می‌کرد. او از هم‌زمان خود باخبر شد که در آبادان بی‌سوادها را تعلیم می‌دهند و او نیز برای این کار داوطلب شد و به آبادان رفت و دو سال خدمت کرد^۲.

محمد رضا بعد از بازگشت به اصفهان با دختر دایی‌اش ازدواج کرد و صاحب یک فرزند دختر به نام فاطمه شد. او در شهریور سال ۱۳۶۵ برای چندمین بار عازم جبهه شد و در دی‌ماه همان سال در عملیات کربلای ۴ بر اثر اصابت ترکش به پای چپ، مجروح شد و به همین واسطه برای مداوا به اصفهان منتقل شد و ۲۰ روز را در خانه استراحت کرد.

محمد رضا اسدی بسیار ساده‌زیست بود و از تجملات زندگی پرهیز می‌کرد. سعی می‌کرد تا حدی که می‌شود با همه صمیمی و مهربان باشد و بسیار انسان فداکاری بود. مادر شهید در خاطرات خود بیان کرده است که بعد از اینکه پسرش مجروح شد، او را به یکی از بیمارستان‌های اصفهان منتقل کردند و چون خون بسیاری از او

رفته بود می‌خواستند به او خون بزنند، ولی او از این کار جلوگیری می‌کرد و می‌گفت: «این خون را به کسانی که واجب‌ترند بدهید»^۳. همسر شهید در خاطرات خود نقل کرده است: «دو شب قبل از اینکه وی مجدداً راهی جبهه شود، اصفهان را به‌شدت بمباران کردند؛ من با صدای بمب از خواب بیدار شدم و دخترم فاطمه را در بغل گرفتم که ناگهان دیدم او در گوشه‌ای از اتاق مشغول عبادت و راز و نیاز است. در آن شب برای بار دوم اصفهان را بمباران کردند و وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم او مشغول خواندن زیارت عاشورا است و گویی اصلاً هیچ صدایی نشنیده است.

محمدرضا بعد از بهبودی نسبی، مجدداً راهی جبهه جنوب شد و به فرماندهی گردان مهندسی منصوب شد. سرانجام در عملیات کربلای ۵ در منطقه عملیاتی شلمچه در ۶۵/۱۱/۱۵ دعوت حق را لبیک گفت و جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. پیکر مطهر وی را به اصفهان منتقل کردند و بعد از تشییع در کنار مزار پسر عموی شهیدش (ابراهیم اسدی) در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپردند.

سیره اخلاقی شهید اسدی از زبان حسین نوری، فرمانده تیپ مهندسی رزمی:

«شهید اسدی دارای خصوصیات بسیار پسندیده‌ای بود: ساکت، مظلوم، پرتلاش و... در جزیرهٔ مجنون، اوایلی که مهندسی رزمی جهاد سازندگی به‌صورت گردان تشکیل شد، با نیرویی به نام اسدی

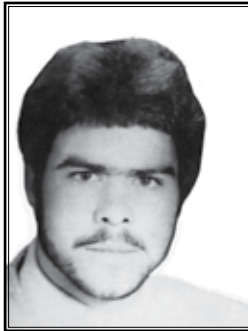


آشنا شدم. در آن زمان گردان‌های جهاد تقسیم کار انجام دادند و در ۳ محور عملیاتی شروع به کار کردند و برادر اسدی در محور (دژ) شرقی که بسیار حساس بود کار می‌کرد و مسئولیت به‌عهده گرفته بود. انسانی دلسوز و خوش‌اخلاق بود و تنها فردی بود که با تمام راننده‌ها کار می‌کرد. سعی می‌کرد کارهایش مخفی باشد و افراد از او خرسند باشند^۴».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، کبری اسدی، ص ۴.
- ۲- همان، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۵.
- ۴- نریمانی، سراج‌المنیر، انتشارات جهاد سازندگی استان اصفهان، ج ۱، ص ۱۵۰.



بهرام اسفغانی

بهرام اسفغانی، فرزند حسین قلی و صدیقه، در روز سیزدهم بهمن‌ماه سال ۱۳۴۲ شمسی در شهرستان فریدون‌شهر به دنیا آمد.^۱ بهرام در یک خانوادهٔ مستضعف و کم‌درآمد متولد شد. پس از گذشت دورهٔ طفولیت پا به عرصهٔ مدرسه گذاشت و توانست تحصیلات ابتدایی و راهنمایی‌اش را با موفقیت در شهر فریدون‌شهر به پایان رساند.^۲

بهرام پس از اخذ مدرک سیکل وارد اداره بهداشت و درمان شد و به‌عنوان مأمور بهداشت به روستاهای محروم می‌رفت و به وضع بهداشتی و درمانی این مناطق رسیدگی می‌کرد.^۳

بهرام اسفغانی با وجود اینکه در کوران مبارزات انقلاب اسلامی ۱۶- ۱۵ سال بیشتر نداشت، ولی فعالیت‌های بی‌نظیری در جریان انقلاب از خود به نمایش گذاشت و در تظاهرات و راهپیمایی‌ها حضوری چشمگیر داشت. علاوه بر آن، او به تبلیغات عمومی برای نشر افکار انقلاب در بین مردم و جوانان و پخش اعلامیه و نوارهای امام خمینی اقدام می‌کرد. وی در برگزاری مراسم دعای کمیل و توسل بسیار فعال و کوشا بود.^۴



بهرام، پس از پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷، در همان شغل مأمور بهداشت و درمان در خدمت‌رسانی به روستاییان فعالیت می‌کرد. تا اینکه سرانجام در سال ۱۳۶۲ به جهاد سازندگی فریدون‌شهر پیوست.^۵ وی مدتی را در قسمت مهندسی جهاد سازندگی خدمت کرد و پس از مدتی به‌عنوان مسئول موتورهای جهاد سازندگی منصوب گشت.^۶ شوق حضور در جبهه‌ها موجب شد تا به خوزستان برود و نزدیک به دو سال در جبهه در لباس یک جهادگر خستگی‌ناپذیر خدمت کند. علاقه و پشتکار و مهارت وی سبب شد تا به‌عنوان فرمانده گردان راه‌سازی در قسمت جهاد سازندگی انتخاب شود.^۷ سرانجام وی در تاریخ ۱۳۶۳/۸/۵ از سوی پشتیبانی جهاد سازندگی و ستاد کربلا همراه با گروهش به‌منظور تدارکات مهندسی عملیات به جزیره مجنون اعزام شد.^۸

این جهادگر خستگی‌ناپذیر در جزیره مجنون مشغول تدارکات و انجام راه‌سازی بود که سرانجام در تاریخ ۱۳۶۳/۱۰/۳۰ هنگامی که در حال تردد بود، وسیله نقلیه‌اش مورد اصابت خمپاره قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نایل شد.^۹

پیکر پاک شهید بهرام اسفغانی به فریدون‌شهر منتقل و پس از تشییع، در گلزار شهدای فریدون‌شهر به خاک سپرده شد.^{۱۰}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، صفحه اول شناسنامه.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، واحد فرهنگی بنیاد شهید. فریدن، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۱.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- همان، ص ۲.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه اعزام به عملیات.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۱.
- ۱۰- همان، ص ۱.



عزت‌الله اصلانی

عزت‌الله اصلانی، فرزند امیرقلی، در روز دهم فروردین ماه سال ۱۳۴۲ شمسی در شهر فریدون شهر چشم به جهان گشود.^۱ عزت‌الله در خانواده مذهبی و کشاورز به دنیا آمد و پدرش به کار کشاورزی و معازهداری مشغول بود.^۲ پس از گذشت دوره کودکی در شش سالگی به مدرسه رفت و تا کلاس سوم راهنمایی به تحصیلش ادامه داد.^۳ از آن رو که احساس کرد مخارج خانواده برای پدرش سنگین است، در سال سوم راهنمایی ترک تحصیل کرد و ترجیح داد در کار کشاورزی به پدرش کمک کند تا شاید باری از مخارج سنگین خانواده را بر دوش بکشد.^۴

عزت‌الله تا وقتی که به سن سربازی رسید، کمک و یاور پدر در امر کشاورزی بود. به همین دلیل پدرش که نمی‌توانست بدون کمک وی کشاورزی‌اش را بچرخاند، تقاضای معافیت کفالت کرد و با توجه به احراز معافیت پسرش توانست معافیت دائم وی را بگیرد؛^۵ اما عزت‌الله که شرایط مملکت و خطر جنگ را درک کرده بود حاضر نشد از مسئولیتی که بر دوشش گذاشته شده بود، شانه خالی کند و غیرتمندانه به‌سوی جبهه شتافت.^۶



عزت‌الله در آغاز با توجه به سن کمش به عضویت بسیج درآمد و پس از آن به جهاد سازندگی اصفهان پیوست. در این دوره وی توانست رانندگی را آموزش ببیند و در منطقه به‌عنوان راننده جهاد مشغول کار شد.^۷ بعد از گذراندن یک ماه دوره آموزشی^۸، عزت‌الله با شور و شوق بسیار در تاریخ اول اسفند سال ۱۳۶۳ به جبهه اعزام شد.^۹ وی ابتدا به منطقهٔ مهران عزیمت کرد و مدتی بعد به جبههٔ جنوب و جزیرهٔ مجنون رفت.^{۱۰}

عزت‌الله به‌سرعت در جنگ حماسه‌ها و خدمات بسیاری آفرید. وی که ابتدا به‌عنوان راننده جهادی وارد جنگ شد، پس از چند ماه حضور مداوم در جنگ، اینک به‌عنوان فرمانده گردان مهندسی رزمی منصوب شده بود.^{۱۱} او پس از ۲۳ ماه حضور مستمر در جبهه، به مرخصی آمد و حدود یک ماه در جهاد سازندگی فریدون‌شهر خدمت کرد؛ اما جای خالی وی در جبهه، باعث شد که دوباره از وی خواسته شود به جبهه برگردد. این بار به منطقه شلمچه رفت و در عملیات کربلای ۵ شرکت کرد.^{۱۲}

سرانجام سردار عزت‌الله اصلانی در عملیات کربلای ۵ در منطقهٔ شلمچه و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۱ شمسی بر اثر اصابت ترکش به سرش به درجه رفیع شهادت نایل شد.^{۱۳} پیکر پاک شهید عزت‌الله اصلانی به فریدون‌شهر منتقل و پس از تشییع بر روی دستان مردم، در گلستان شهدای فریدون‌شهر به خاک سپرده شد.^{۱۴}



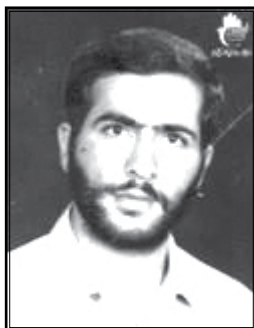
شهید اصلانی به تلاوت قرآن و دعا خیلی اهمیت می‌داد و در مراسم سوگواری ائمه معصومین (ع) عاشقانه شرکت می‌کرد و اشک می‌ریخت. وی به انجام فرایض دینی از همان دوران نوجوانی اهتمام ویژه‌ای می‌ورزید^{۱۵}. از خصوصیات بارز ایشان، گذشت و صبوری بود و نسبت به والدین و بستگان خود بسیار مهربان و با ادب اسلامی برخورد می‌کرد^{۱۶}.

شهید اصلانی در فرازی از وصیت‌نامه‌اش چنین نوشته است: «شکر خدای را که توفیق یافتم در راه حق علیه باطل شرکت کنم و آنچه در راه خدا دارم در طبق اخلاص نهاده تقدیم ایزد منان کنم و آنچه حسین و یارانش و تمام رزمندگان صدر اسلام پروانه‌وار دور آن می‌گشتند، من هم آنان را بازیابم؛ یعنی شهادت. آیا کسی به خود اجازه می‌دهد که با چشم خود ببیند که جنایت‌کاران و متجاوزان دست به‌سوی اسلام و شرفش و کشورش دراز کرده و قصد نابودی آن را داشته باشد و سکوت اختیار کند و من اکنون می‌روم با خدا ملاقات کنم و آتشی که درونم مشتعل شده خاموش نمایم...»^{۱۷}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، طرح احیاء، صفحه مشخصات شهید.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، امیرقلی اصلانی، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۱.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، امیرقلی اصلانی، خاطرات شهید، ص ۲.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- همان، ص ۳.
- ۸- همان، ص ۳.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، صفحه مشخصات شهید.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، امیرقلی اصلانی، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۱۱- همان، ص ۴.
- ۱۲- همان، ص ۴.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، اطلاعات مربوط به شهید، ص ۴.
- ۱۵- همان، ص ۲.
- ۱۶- همان، ص ۳.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۱۰.



سید علی اکبر اعتماسی

سید علی اکبر اعتماسی، فرزند سید حبیب‌الله، در روز پانزدهم مردادماه سال ۱۳۴۱ شمسی در شهر رهنان اصفهان در خانواده‌ای مذهبی پا به عرصه هستی گذاشت. او اولین فرزند خانواده بود. پدرش یک مغازه قصابی داشت و مادرش خانه‌دار بود. دوران کودکی را با شادی‌های کودکانه‌اش گذراند و از سن ۷ سالگی وارد مدرسه شد. از همان ابتدا از هوش و ذکاوت بالایی برخوردار بود؛ به طوری که همیشه جزو بهترین شاگردهای کلاس بود!

روزها درس می‌خواند و بعد از ظهرها در مغازه به پدرش کمک می‌کرد و شب‌ها هم به مسجد سیدان می‌رفت. مکبر و مؤذن مسجد بود. دوران دبستان را با نمرات خوب به اتمام رساند و وارد مقطع راهنمایی شد.^۲

در دوران طاغوت همیشه می‌گفت: «هرچه انسان به دوران جوانی نزدیک‌تر می‌شود، جامعه برایش خطرناک‌تر می‌شود». در دوران راهنمایی به سبب مراقبت پدرش، نسبت به رفتار خود مواظبت داشت و به همین دلیل بعدها می‌گفت: «خدا را شکر که پدرم تا



این حد مراقبم بود^۳». مقطع راهنمایی را با همهٔ فراز و نشیب‌های نوجوانی پشت سر گذاشت، ولی به علت مشکلات مالی خانواده بعد از گرفتن مدرک سیکل ترک تحصیل کرد؛ هرچند که پدرش اصرار زیادی به ادامهٔ تحصیل او داشت، اما علی اکبر بضاعت کم خانواده را می‌دید و به همین دلیل بعد از ترک تحصیل در بازار اصفهان به کار دوانگری پرداخت^۴.

بعد از مدتی به نجاری روی آورد؛ اما بعد از یک سال با صاحب مغازه مشکلی پیدا کرد و از آن کار دست کشید و به شغل سابقش بازگشت. تابستان‌ها هم به کار بنایی می‌پرداخت. سه سالی مشغول به کار بود تا کشور به بحبوحهٔ انقلاب رسید^۵.

در آن سال‌ها که بازاریان به نشانهٔ اعتراض از حکومت نامشروع پهلوی اعتصاب می‌کردند، او نیز به همراه دیگر بازاریان شش ماه در اعتصاب به سر می‌برد و در این مدت مانند دیگر مردم انقلابی به تظاهرات و راهپیمایی می‌پرداخت^۶.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت بسیج درآمد و در پایگاه بسیج مسجد محل، فعالیت‌هایی انجام می‌داد، سپس به عضویت سپاه درآمد. بعد از انقلاب غائلهٔ کردستان به پا شد. او که هفده سال بیشتر نداشت بعد از چهار ماه تلاش موفق به اعزام شد. مدتی در سنندج بود؛ سپس برای آزادسازی بانه اعزام شد و پس از شش ماه فعالیت مستمر شبانه‌روزی در مبارزه با گروه‌های جدایی طلب و ایجاد امنیت و پاک‌سازی شهرها و روستاها در کردستان، به اصفهان بازگشت^۷.

یک ماه بعد از شروع جنگ به‌همراه تعدادی از رزمندگان خمینی‌شهر به جبهه رفت و چون آبادان در محاصره بود، از مسیر آبی اعزام شدند و به‌همراه دیگر رزمندگان در آن سوی بهمن‌شیر در حدفاصل روستای مَدَن و آلبو عبادی در کنار جاده شنی قفاص با امکانات ابتدایی موضع گرفتند. دو الی سه بار دست به عملیات زدند؛ اما به‌دلیل عدم همکاری و خیانت بنی‌صدر موفق نشدند که بعضی‌ها را به عقب برانند و تلفات زیادی دادند و حتی به محاصرهٔ عراقی‌ها درآمدند. در حدود یک سال در این منطقه بودند تا در عملیات ثامن‌الائمه به‌عنوان نیروهای پیشرو، محاصرهٔ آبادان را شکستند؛ اما او پس از این عملیات چون تجربهٔ جنگ در کردستان را داشت مجدداً به کردستان رفت و به مدت پنج ماه بار دیگر در گردان ضربت به‌همراه رزمندگان همراه خود بسیاری از روستاها را از وجود دشمن پاک کرد.^۱

با شروع عملیات طریق‌القدس به جنوب آمد و در عملیات تنگه چزابه رانندهٔ تانک بود. وی و دیگر رزمندگان اسلام چهل روز بعد با شروع عملیات فتح‌المبین تلفات بی‌شماری بر دشمن وارد کردند؛ اما علی‌اکبر که در سومین پاتک دشمن زخمی شده بود، به عقب منتقل شد. پس از بهبودی، در عملیات مهم بیت‌المقدس و رمضان شرکت کرد و دیگر بار به کردستان بازگشت و در گردان ضربت مجدداً مشغول انجام وظیفه شد. با تصمیمی که برای ازدواج گرفته بود به اصفهان آمد و با دخترعمویش در عید قربان عقد زندگی مشترک بست و بعد از سه ماه مراسم عروسی را برگزار کردند. در



دوران عقد که در اصفهان بود به کلاس درس‌های عقیدتی حوزه می‌رفت، یک دوره هم اصول عقاید گذراند.

مقارن با مراسم عروسیش، عملیات والفجر مقدماتی آغاز شد. او که در قبال حراست از مرزهای کشورش احساس مسئولیت می‌کرد، بیست روز بعد از عروسیش با مسئولیت معاونت گردان چهارده معصوم در عملیات والفجر یک شرکت کرد. بعد از آن به کردستان جهت عملیات والفجر ۲ رفت و بعد از این عملیات در بانه ماند تا عملیات والفجر ۴ را برنامه‌ریزی و دنبال کند. در این فاصله یک دوره آموزشی فرماندهی گردان را طی کرد و بعد از عملیات والفجر ۴ فرمانده گردان چهارده معصوم شد. گردان او در دیگر عملیات گردان خطشکن بود و در عملیات خیبر افتخارات بزرگی کسب کرد. پس از عملیات، به فرموده امام خمینی رضوان‌الله‌علیه در ایام نوروز به مرخصی نرفت و با اینکه ازدواج کرده بود در جبهه ماند. فاصله ۱۳ ماهه عملیات خیبر تا بدر را در جبهه ماند و در عملیات بدر نیز فرمانده گردان خطشکن بود. خود اکبر در این باره می‌نویسد: «ما شب اول با سه شهید توانستیم عده زیادی از دشمن را بکشیم و ۲۳۰ نفر اسیر بگیریم. خدا خواست که وقتی بالای سر دشمن رسیدیم خواب بودند و این آیه برای من محقق شد که: "إِن تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ"». اکبر در مورد پست و مقام خود این چنین نوشته است: «گمان نکنید ما این پست‌ها را مقام و ریاست می‌دانیم، خیر، بر اساس تجربه‌ای که داریم مسئولیت‌ها را قبول می‌کنیم»^۹.



او در بیست عملیات شرکت کرد؛ ولی انگار مشیت الهی نبود که در آن عملیات شهید شود. شهیدنشدنش را مردودی در امتحانات الهی و بی‌لیاقتی و ناخالصی خودش می‌دانست^{۱۰}. وی در عملیات والفجر ۸ شرکت داشت و گردان وی حماسه آفرید. سرانجام در تاریخ ۶۵/۱۰/۲۱ در عملیات کربلای ۵ از دانشگاه جبهه فارق‌التحصیل و لیاقت‌نامه شهادت را دریافت کرد و به آرزوی همیشگی‌اش یعنی شهادت در راه خدا نایل آمد و مشمول رحمت الهی شد و نزد پروردگار متنعم گردید.

مختصری از وصیت‌نامه این شهید بزرگوار:

«درخت تنومند انقلاب اسلامی جز با خون آبیاری نمی‌شود؛ لذا ملت ایران که به‌قول امام، الهی شده است، نباید از افزایش تعداد شهدا بهراسد؛ زیرا هرچه به لیست شهیدان افزوده شود ریشه‌های این فروغ الهی مستحکم‌تر می‌شود. بدین‌جهت از خانواده عزیزم می‌خواهم از شهادت من غمگین نشوند؛ چرا که این فیض الهی خسارت نیست، بلکه عین سعادت است^{۱۰}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه یادداشت ۶۴/۱/۴.
- ۲- برگه یادداشت ۶۴/۱/۵.
- ۳- برگه یادداشت ۶۴/۱/۶.
- ۴- برگه یادداشت ۶۴/۱/۷.
- ۵- برگه یادداشت ۶۴/۱/۸.
- ۶- برگه یادداشت ۶۴/۱/۹.
- ۷- محمدرضا یوسفی کوپایی (۱۳۵۷)، سرداران سپاه توحید، اصفهان، لشکر هشت زرهی نجف، صص ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷.
- ۸- همان، ص ۱۲۴.
- ۹- پرونده فرهنگی در بنیاد شهید، برگه یادداشت ۶۴/۱/۲۷.
- ۱۰- پرونده فرهنگی در بنیاد شهید، وصیت‌نامه شهید.



جلال افشار

جلال افشار، فرزند محمد، متولد ششم مهرماه سال ۱۳۳۵ شمسی در خانواده‌ای مذهبی در یکی از محلات کهن اصفهان به نام دردشت به دنیا آمد.^۱ از کودکی در پی کسب معارف دینی بود. قرآن و حدیث حفظ می‌کرد و از نه‌سالگی در هیئت خردسالان بنی‌فاطمه با لحنی بسیار زیبا قرائت می‌کرد.

در سنین نوجوانی پدرش را از دست داد و به‌همراه برادر بزرگش مخارج خانواده را تأمین می‌کرد. دوره دبیرستان را در مدرسه سعدی گذراند. اشتغال او و تحصیل در دبیرستان مانع کسب تحصیلات علمی او در حوزه علمیه اصفهان نشد. وی هم‌زمان با تحصیل در دبیرستان و خواندن دروس حوزوی کار هم می‌کرد؛ حتی به خانواده‌های دیگر هم که از لحاظ مالی مشکل داشتند کمک می‌کرد. با مؤسسات خیریه در ارتباط بود و از هر طریق ممکن به کمک فقرا می‌شتافت.

در سال ۱۳۵۳ شمسی به قم رفت و دروس حوزوی را در مدرسه حقانی قم، به مدیریت شهید آیت‌الله قدوسی ادامه داد. این مدرسه زیر نظر آقایان آیت‌الله شهید بهشتی، آیت‌الله جنتی و آیت‌الله مصباح یزدی اداره می‌شد. در قم با علما و بزرگان بسیاری همانند آیت‌الله بهاء‌الدینی آشنا شد که این آشنایی تأثیر شگرفی بر زندگی او گذاشت. وی در این مدت از ارشاد و تبلیغ مردم غافل نبود؛ به‌ویژه در ماه‌های محرم و صفر به روستاهای دورافتاده می‌رفت و مردم را با مسائل اسلامی آشنا می‌کرد. پای درد دل مردم می‌نشست و به مشکلات آن‌ها رسیدگی می‌کرد. اندیشه‌های متعالی و منسجمی داشت و آنچه را که می‌دانست خود به آن عمل می‌کرد. حرف را با عمل و خلوص را با تجربه عملی و عینی ممزوج می‌کرد. همه کسانی که با وی رابطه داشتند تحت تأثیر سخنانش قرار می‌گرفتند.^۲

هم‌زمان با فعالیت‌های علمی و شغلی، به فعالیت‌های انقلابی و فرهنگی نیز می‌پرداخت. او با بینشی که داشت با استکبار جهانی و رژیم پهلوی آشنایی کامل داشت. در کنار مردم و گروه‌ها به فعالیت مبارزاتی پرداخت. از جمله فعالیت‌هایش این بود که با دوستانش تصمیم گرفتند که آخوندهای درباری را خلع لباس کنند. یکی از آن‌ها را که مشهورتر بود شناسایی و او را تعقیب کردند و لباس از تنش بیرون آوردند. در حوادث انقلاب اسلامی تلاش مستمر در جهت سازمان‌دهی تظاهرات و راهپیمایی‌ها داشت. جلال که گم‌شده خود را در انقلاب اسلامی می‌دید، با اشتیاق اعلامیه‌های امام را توزیع و با لحن جذابی در میان راه‌پیمایان قرائت می‌کرد.

وی در درس انشاء به شدت از آلوده شدن جوانان به مواد افیونی در دبیرستان سعدی اظهار ناراحتی کرد. جلال چون بسیار مذهبی و متدین بود، پس از شعارنویسی برخی از دانش آموزان علیه رژیم پهلوی در دبیرستان سعدی، ساواک به او مظنون شد و او را در دبیرستان دستگیر کردند.^۳

وی در میان انقلابیون به توزیع مواد منفجره می‌پرداخت. این مواد به همت و ابتکار شهید سیداحمد حجازی در ایام حکومت نظامی اصفهان در تابستان ۱۳۵۷ شمسی ساخته می‌شد. از دیگر اقدامات وی سخنرانی در میان خانواده‌های زندانیان سیاسی در خانه آیت‌الله خادمی بود. خانواده این زندانیان به ضرب و شتم آنان در زندان اصفهان، اعتصاب غذا و تحصن کرده بودند. پس از سخنرانی جلال، جمعیت به شوق درآمد و دست به راه‌پیمایی زدند. جلال از جمله کسانی بود که در تحصن تاریخی مردم اصفهان در منزل آیت‌الله خادمی در رمضان سال ۱۳۵۷ شمسی، جمعیت را هدایت می‌کرد. همین تحصن تاریخی مردم اصفهان بود که لوزه بر اندام رژیم ستم‌شاهی انداخت. وی همچنین در اولین اجتماع مردم قم در ۱۷ دی‌ماه ۱۳۵۶ شمسی، نقش فعال و ارزنده‌ای داشت. جلال یک لحظه آرام و قرار نداشت و با کوشش بسیار برای پیروزی انقلاب اسلامی فداکاری می‌کرد.^۴

پس از پیروزی انقلاب از عناصر اولیه کمیته دفاع شهری در اصفهان بود و به‌طور شبانه روز در آن فعالیت می‌کرد. وی اسلحه در دست می‌گرفت و در مأموریت‌های گوناگون شرکت می‌کرد. جلال مسئولیت



مصاحبه و پذیرش نیروهای جدید را به عهده گرفت و پس از مدتی به‌عنوان استاد اخلاق در مرکز آموزش پانزده خرداد از مراکز آموزش نیروهای سپاه، شروع به فعالیت کرد.^۵ زمانی که گروه‌های ضدانقلاب حرکت خود را در کردستان آغاز کردند، وی به‌همراه دوستانش به این دیار رفت و در شهرهای بیجار، تکاب، دیوان‌دژ و سنندج مشغول به فعالیت شد. هنگامی که عده‌ای از اشرار، افکار عده‌ای از مردم سمیرم را از انقلاب منحرف کرده بودند، به‌همراه تعداد دیگری به منطقه سمیرم و پادنا رفت و لباس روحانیت پوشید و برای تبلیغ و پاسداری از ارزش‌های انقلاب در بین عشایر حضور یافت و حرکت دشمنان را سرکوب کرد. مدتی نیز به منطقه سیستان و بلوچستان رفت و با اشرار مبارزه کرد و چند ماهی در آنجا ماند و به محرومیت‌زدایی پرداخت. سپس عازم شهر کهنوج در جنوب کرمان شد و با همه کمبود امکانات و مشکلاتی که در منطقه بود مدتی در آنجا ماند و به محرومان خدمت کرد و بعد از پایان مأموریت به اصفهان برگشت.^۶

جلال پس از تثبیت انقلاب تشکیل خانواده داد. مراسم ازدواج وی بسیار ساده بود. همسرش می‌گوید: «روز سوم شعبان با تهیه یک حلقه، یک جلد کلام‌الله مجید، نهج‌البلاغه و یک سری کامل تفسیر المیزان با هم پیمان زندگی بستیم. جلال در شب عروسی گفت اول باید نماز جماعت بخوانیم و سپس با آب‌گوشت و باقالی‌پلو از مهمانان پذیرایی شد و دوستان جلال یک نمایش‌نامه طنز اجرا کردند.^۵ از این ازدواج انقلابی، روزنامه جمهوری اسلامی گزارشی در تاریخ سوم شعبان سال ۱۳۵۸ شمسی چاپ کرد.^۷

وی مربی عقیدتی-سیاسی پادگان غدیر اصفهان بود و با شروع جنگ تحمیلی مدتی را به صورت پراکنده در جبهه‌ها سپری کرد و پس از عملیات بیت‌المقدس، پیوسته در واحد عقیدتی، سیاسی و تبلیغات لشکر ۱۴ امام حسین (ع) خدمت می‌کرد.^۸

در عملیات رمضان خود را به منطقه عملیاتی رساند و در همان واحد مشغول خدمت شد. قرار بود لشکر امام حسین (ع) تا انتهای کانال ماهی پیشروی کند و جلال هم بسیجیان را تشویق می‌کرد تا جانانه دفاع کنند.^۹ جلال هنگامی که منازل عرفان را طی کرده بود، در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۴ شمسی در خط مقدم پدافندی زمانی که مشغول رانندگی بود، مورد اصابت ترکش قرار گرفت و درحالی‌که از خودرو پیاده می‌شد، بر زمین نشست و زیر لب اذان گفت و به فیض شهادت نایل آمد.^{۱۰} سپس پیکرش به اصفهان منتقل و در قطعه رمضان، ردیف ۴، شماره ۶۸ در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

جلال از زمانی که خود را شناخت در عشق خداوند می‌سوخت و سر از پا نمی‌شناخت. وی از زمره بیداردلانی بود که سرعت حرکتش در میدان جهاد و عرفان، غالب آشنایانش را به حیرت وامی‌داشت تا اینکه به عالی‌ترین مرحله عشق به خدا رسید. جلال دریای بی‌کران عطوفت، رأفت و مهربانی بود. کوهی از عشق، ایثار و فداکاری و قلبی به وسعت آسمان‌ها و آکنده از عشق به معبود و اسلام داشت^{۱۱}». وی می‌گفت: بحث عرفانی را عارف باید بکند و ما هم اگر یک حرف‌هایی می‌زنیم تقلیدی است ولی درعین حال کلاس عقیدتی نباید خشک و فرمولی باشد.^{۱۲}

آیت‌الله بهاء‌الدینی دربارهٔ وی می‌گفت: «جلال افشار ذاکر قریب‌البکاء است». روزی در جلسه‌ای گفته بودند: «یکی از شما از سربازان امام‌زمان است و به‌زودی از میان شما می‌رود». وقتی شهید شد عکسش را بردند خدمت آقا؛ بی‌اختیار به گریه افتادند و گفتند: «ما ایشان را اهل ذکر یافتیم. اشک من اشک شفاست»^{۱۳}

فرازی از وصیت‌نامه‌های شهید:

«اگر تمام جهان بر ضد ما متحد شوند، ما یک تکلیف و مسئولیت داریم و از آن دست نخواهیم شست. خدایا خیلی زود خودت را به من بشناسان^{۱۴}. به فلسفه قیام حسین بن علی (ع) توجه کامل داشته باشید محرم و عاشورا را فراموش نکنید که استاد شهادت در عاشورا در میان خون تدریس کرد»^{۱۵}.

خدایا مرا در دنیا بسوزان اما لحظه‌ای فراق و جدایی خودت و اولیایت را برایم میاور. خداوندا! مشتاق دیدار تو هستم ولی چه کنم که حجاب‌ها مرا پوشانده و چشم و قلب را از من گرفته است^{۱۶}. مسئولین محترم مملکت هر کس را متناسب با ظرفیتش به کارهای اجرایی بگمارند. به فرهنگ جامعه بیش از هر چیز توجه شود. به سپاه این بازوی مسلح امام، بیش از پیش برسید و بر رشد معنوی و فرهنگی آن بیشتر تکیه کنید. بنگرید قرآن مکتوب و قرآن ناطق چه می‌گویند و برای اجرای فرامینشان آستین‌ها را بالا بزنید و گام‌هایتان را استوارتر بردارید. بدانید تا کفر هست اسلام در جنگ و ستیز با آن است و اگر روزی باوجود کفر، مبارزه در انقلاب ما کنار



گذاشته شد، انقلاب از مسیرش خارج گشته است^{۱۷}.
دخترم فائزه! درس بخوان، باخدا باش...، مبدا جامعه فاسد تو را
تغییر دهد. باید جامعه را تغییر دهی و از فساد به صلاح بکشانی^{۱۸}.
اسلام شدیداً به نیروهای فکری نیازمند است؛ پس با مطالعه
صحیح و سریع خود، اسلام را باید یاری کنیم^{۱۹}.
شهید جلال در مورد بسیجی‌ها می‌گفت شما آن‌ها را نمی‌شناسید
و قدر آن‌ها را بدانید. خطاب به آن‌ها می‌گفت: التماس می‌کنم دست
مرا بگیرید... وقتی می‌خواستید از پادگان بیرون بروید من درب
مسجد می‌خوابم و صورتم را به زمین می‌گذارم شما پا روی صورتم
بگذارید و عبور کنید^{۲۰}.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- نوروز اکبری‌زادگان (۱۳۷۷)، جلوۀ جلال، تهران، بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، ص ۶.
- ۲- سید محسن دوازده‌مامی (۱۳۷۹)، فرهنگ‌نامه (زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان)، ص ۲۴.
- ۳- اصغر منتظرالقائم، مصاحبه با آقای سید علی بنی‌لوحی، ۱۳۶۴/۶/۱۵ شمسی.
- ۴- نوروز اکبری‌زادگان (۱۳۷۷)، جلوۀ جلال، تهران، بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، ص ۳۰.
- ۵- کنگره شهدای طلبه روحانی استان اصفهان (۱۳۸۸)، شاهدان روحانی، اصفهان، وسپان، ص ۲۷.
- ۶- نوروز اکبری‌زادگان (۱۳۷۷)، جلوۀ جلال، تهران، بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، ص ۳۶.
- ۷- همان، ص ۹۷.
- ۸- آرشو مجله طراوت، کنگره سرداران شهید لشکر امام حسین(ع).
- ۹- نوروز اکبری‌زادگان (۱۳۷۷)، جلوۀ جلال، تهران، بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، ص ۴۳.
- ۱۰- مصاحبه، اصغر منتظرالقائم با آقای سید علی بنی‌لوحی.
- ۱۱- اصغر منتظرالقائم، بزمگاه دلبران، اصفهان، کانون پژوهش، ص ۵۸.
- ۱۲- خطاب به دوستانش در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲۹.
- ۱۳- کنگره شهدای طلبه روحانی استان اصفهان (۱۳۸۸)، شاهدان روحانی، اصفهان، وسپان، ص ۲۷.



- ۱۴- حسن ارک‌دستانی (۱۳۶۱)، حماسه دارخوین، انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.
- ۱۵- پرونده فرهنگ‌ی شهید متن وصیت‌نامه، دست‌نوشته‌های شهید ۱۳۶۰/۹/۳۱.
- ۱۶- دست‌نوشته‌های شهید ۱۳۶۱/۴/۲۹.
- ۱۷- همان.
- ۱۸- دست‌نوشته‌های شهید ۱۳۶۰/۱۱/۵.
- ۱۹- نامه به دوستش در تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۱۷.
- ۲۰- خاطرات سرهنگ دوم اسماعیل دودانگه ۱۳۸۴/۲/۱۸.



محمد افغانی

محمد افغانی، فرزند عبدالله و هاجر افغانی، در سال ۱۳۲۶ در خانواده‌ای متوسط و مذهبی در کهنوج از استان کرمان زاده شد. در سن شش‌سالگی پدر خود را از دست داد. وی تنها پسر خانواده بود ولی با همتی بلند همه مشکلات و رنج بی‌پدیری را تحمل کرد. مادرش او را در کپر بزرگ کرد و مدتی او را به مکتب و سپس به دبستان فرستاد و تا سال ششم ابتدایی به تحصیل پرداخت. مدتی به بندرعباس رفت و در یک ناوایی کار می‌کرد.

مادرش نقل می‌کند: «هفده‌ساله که شد گفت: ننه می‌خواهم بروم تو ارتش خدمت کنم. گفتم: مادر من دست‌تنها هستم؛ تو نباشی من چکار کنم؟ محمد گفت: ننه خدا کریمه، من دیگه بزرگ شدم، باید بروم کار کنم و حقوق بگیرم تا ان‌شاءالله وضعمون بهتر بشه. چند ماهی در کرمان و شیراز و تهران آموزش دید و سپس او را به پادگان آموزش هوانیروز اصفهان فرستادند و دیگه اصفهان ماندگار شد.»

در همین ایام با خانم بلقیس رستمی از خویشاوندان دورش که ساکن آبادان بودند ازدواج کرد. همسر شهید می‌گوید: «مراسم عروسی را خیلی ساده در کهنوج برگزار کردیم. محمد خانه‌ای در محلهٔ مفت‌آباد نزدیک پادگان هوانیروز کرایه کرد و در آن زندگی کردیم. بعد از ظهرها که از پادگان می‌آمد پس از صرف ناهار با لباس شخصی می‌رفت بیرون. روزی از وی سؤال کردم کجا می‌روید؟ گفت: شما که می‌دانید ما دنبال کارهای اسلامی هستیم»^۳.

جانباز مرادعلی شیرانی، قهرمان کشتی ایران، نقل می‌کند: «روزی در مراسم جشن تجلیل از من در سالن کشتی اصفهان چند نفری آمدند با من روبوسی کردند و تبریک گفتند. یکی از آنان آقای محمد افغانی بود که تا به حال او را ندیده بودم و هنگامی که برای خدمت به پادگان هوانیروز رفتم او را شناختم. در پادگان دیدم او اهل مطالعه است؛ لذا روزی با احتیاط به وی گفتم: دوست دارید چند جلد کتاب برای شما بیاورم؟ گفت: بله بیاورید. من هم چند کتاب مثل حکومت اسلامی امام را برای وی بردم. از این پس بیرون از پادگان ارتباط ما بیشتر شد و از همین‌جا در سال ۱۳۵۵ شمسی محمد به گروه مبارز توحیدی صف که به‌وسیلهٔ جوانان مذهبی اصفهان تشکیل شده بود، جذب شد»^۴.

حجت‌السلام احمد سالک پیرامون فعالیت‌های محمد دربارهٔ فعالیت‌های مخفی گروه صف می‌گوید: «وی در پخش نوارهای سخنرانی و اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه و جلسات عقیدتی و قرآن مساجد و اردوهای هفتگی و برخی نمازهای جمعه



که در مسجد حسین‌آباد تشکیل می‌شد، شرکت می‌کرد. روزی به وی گفتم ممکن است برای شناسایی افراد انقلابی مأموران اطلاعات و امنیت (ساواک) در محل نماز جمعه حضور داشته باشند و شما کمتر در این جلسات حضور داشته باشید؛ ولی وی اصلاً اعتنا نکرد. روزی به او پیشنهاد دادم برای پوشش امنیتی اسم مستعار شما را می‌ثم بگذاریم. وی پذیرفت و از آن پس او را می‌ثم صدا می‌کردیم. می‌ثم در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی در هوانیروز و فرودگاه اصفهان نقش مهمی در حفظ هواپیماها و هلی‌کوپترها و جلوگیری از خروج قطعات آن‌ها توسط آمریکایی‌ها داشت^۵.

محمد هر از گاهی به کهنوج برای دیدن مادرش می‌رفت و گاهی نیز او را به اصفهان می‌آورد. مادرش نقل می‌کند: «یک بار که به اصفهان رفته بودم دیر به منزل می‌آمد. گفتم مادر کجا می‌روی این قدر دیر می‌کنی؟ نکنه جایی داماد شدی ما خبر نداریم؟ خندید و گفت: ای ننه ما همین را بزرگ کنیم، کلی هنر کردیم، زن گرفتیمان کجا بوده. محمد علیه دستگاه حکومت حرف می‌زد و می‌گفت: ننه یک سیدی می‌آید و این حکومت را زیر و رو می‌کند. می‌گفتم: کدام سید؟ گفت: آقا روح‌الله خمینی. گفتم: توی ایران نیست، عراق است. چطوری می‌تواند این کار را بکند؟ گفت: هر جا باشد حرف خودش را می‌زند و نهضت را رهبری می‌کند. گفتم: خدا نگهدارش باشد، ولی زورش به این‌ها نمی‌رسد».

میثم از هر فرصتی برای روشنگری جنایات و فساد رژیم پهلوی و غارت نفت و حضور مستشاران آمریکایی در ایران استفاده می‌کرد و افراد مستعد را هدایت می‌کرد. وی حتی بی‌پروا و با تهوّر فوق‌العاده به پادگان اعلامیه می‌آورد و آن‌ها را در دفاتر پخش می‌کرد.^۷

مخفیگاه گروه صف، خانهٔ متروکهٔ مشیر فاطمی نزدیک میدان طوقچی با اتاق‌های متعدد بود. روزی محسن مهاجر در حال ساخت بمب دستی بود که بمب منفجر شد و او شهید شد. اکبر جهرمی از ناحیه دست و چشم مجروح شد. ما از خانه فرار کردیم. ساواک اکبر جهرمی را دستگیر کرد و به بیمارستان برد. ما هم به قم فرار کردیم و شدیداً ناراحت بودیم که ساواک از اکبر جهرمی اطلاعات می‌گیرد و اعضای گروه را شناسایی می‌کند. در قم بودم که روزی میثم زنگ زد و گفت: کاکا بخواب که دررفت. گفتم: کی؟ گفت: اکبر جهرمی. گفتم: چطوری؟ گفت: در بیمارستان مأمور ساواک را مشغول کردیم و اکبر را فراری دادیم.

میثم در جریان تحصن تاریخی مردم اصفهان در منزل آیت‌الله خادمی با لباس شخصی حضور می‌یافت. وقتی امام به ارتشی‌ها دستور دادند از خدمت فرار کنند، میثم قصد فرار داشت ولی ما به او گفتیم این کار صلاح نیست و بماند. وی به فرار سربازها کمک می‌کرد و آن‌ها را به مخفیگاه گروه صف در دو تا باغ در گلشهر نزدیک نجف‌آباد می‌بردیم و میثم مرتب به آن‌ها سرکشی می‌کرد و آن‌ها را توجیه می‌کرد.^۸



میثم یک بار برنامه‌ریزی کرد و به خانه محل سکونت آمریکایی‌ها در خیابان آبشار دوم با کوکتل مولوتف دست‌ساز حمله کرد و به داخل حیاط آن‌ها انداخت. پس از این واقعه عده‌ای از آمریکایی‌ها از اصفهان به کشورشان برگشتند.^{۱۰} وی از طریق گروه صف واسطه ارتباط میان کادر هوانیروز و انقلاب بود و به همین سبب پیش از پیروزی انقلاب اسلامی عده‌ای از کادر هوانیروز به انقلاب پیوست. هنگامی که سپیده سحر انقلاب اسلامی طلوع کرد و انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، محمد خیلی خوشحال شد و سر از پانمی‌شناخت و شیرینی میان مردم پخش می‌کرد. با پیروزی انقلاب کار او تازه شروع شد. وی در انقلاب و امام‌خمینی ذوب شده بود و تازه فعالیت او و مأموریت رفتن او شروع شد.^{۱۰}

با تشکیل کمیته دفاع شهری در اصفهان وی به جمع آنان پیوست. وی با عملیات تعقیب و گریز در شناسایی عناصر ساواک نقش مهمی ایفا کرد. با تشکیل هسته اصلی سپاه پاسداران در اصفهان وی به سپاه پیوست؛ زیرا کار در سپاه با روحیات وی مناسب‌تر بود و می‌توانست تجربه‌های خود که در هوانیروز کسب کرده بود را در اختیار سپاه قرار دهد. وی در سپاه مأموریت‌های مهمی را که از سوی حجت‌الاسلام سالک و آقا رحیم صفوی به او واگذار می‌شد به‌طور شایسته انجام می‌داد. از جمله مأموریت وی به سمیرم و پادنا بود که تعدادی از اشرار مسلح نیروهای سپاه را به شهادت رسانده بودند. میثم با درایت و هوشمندی با کمک حجت‌الاسلام ردانی‌پور به آن منطقه رفت و مشکل امنیت منطقه را با موفقیت حل کرد و به اصفهان بازگشت.^{۱۱}



وی سپس مأموریت تشکیل سپاه در شاهین‌شهر در شمال اصفهان را پیدا کرد. میثم در طی این دوره در شناسایی عوامل ضدانقلاب و سلطنت‌طلب و ایجاد امنیت موفقیت بسیاری داشت. طی این مدت ما در شاهین‌شهر ساکن بودیم؛ ولی شب‌ها خیلی دیر به منزل می‌آمد. من اعتراض کردم. گفت: حق با شماست. خدا اجرتان دهد. مسئولیت ما سنگین است و باید تلاش کنیم. منافقین او را تهدید کرده بودند که می‌کشیمت. وی گفت: نترس؛ آنان هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند.^{۱۲}

اردوهای هجرت: در این اردوهای آموزشی و تفریحی و سیاحتی بود که دانش آموزان مناطق محروم مثل کردستان و سیستان و بلوچستان سازمان‌دهی می‌شدند و به آنان آموزش‌های عقیدتی و سیاسی و نظامی داده می‌شد. محل این اردوها، دانشگاه صنعتی اصفهان و کار شاهین‌شهر بود. علاوه بر فرماندهی سپاه شاهین‌شهر، مسئولیت این اردوها با شهید افغانی بود.^{۱۳}

با تشکیل سپاه منطقه شش در کرمان و جنوب شرقی کشور به فرماندهی آقای محمود اشجع در سال ۱۳۶۰ شمسی، میثم به‌عنوان معاونت عملیات سپاه منطقه شش انتخاب شد. وی در راه ایجاد امنیت در منطقه جنوب شرق بسیار پرکار و علاقه‌مند و با فداکاری و ازجان‌گذشتگی شبانه‌روزی فعالیت می‌کرد و در آرامش منطقه مؤثر بود. وی در طی این دوران، رزمندگان داوطلب این منطقه را آموزش می‌داد و سازمان‌دهی می‌کرد و روانه جبهه‌های نبرد می‌کرد. میثم برای عملیات سرنوشت‌ساز در جنوب خود را



به جبهه‌های جنوب می‌رسانید و در تیپ امام‌حسین(ع) و ثارالله خدمت می‌کرد. وی در عملیات ثامن‌الائمه و آزادسازی آبادان از محاصره و عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان و عملیات فتح‌المبین شرکت کرد. وی پیش از این عملیات یک گروه ویژه آرپی‌جی زن ماهر و توانمند از رزمندگان داوطلب را در پادگان دوکوهه اندیمشک با آموزش‌های ویژه تربیت کرد. این گروه به نام "شکارچیان تانک" نامیده می‌شدند و در عملیات کارنامه خوبی از خود به نمایش گذاشتند^{۱۴}. وی در این عملیات مسئولیت هماهنگی میان تیپ ثارالله سپاه و تیپ زرهی دزفول ارتش را بر عهده داشت و برای اطمینان شخصاً به منطقه عملیات می‌رفت و از نزدیک منطقه را بررسی می‌کرد^{۱۵}.

محمد پس از عملیات فتح‌المبین پیوسته آرزوی شهادت داشت و از حرکات و سخنانش روشن بود که شیفته شهادت شده است. پیوسته به مادرش می‌گفت: «ننه من شهید می‌شوم و مرا در اصفهان دفن کنید؛ زیرا بسیاری از دوستانم آنجا هستند». دوست سالیان مبارزه پیش از انقلاب وی می‌گوید: «در آخرین سفرش به اصفهان پس از عملیات فتح‌المبین آمده بود به خانه ما و از وضعیت جبهه‌ها صحبت می‌کرد. پدرم به وی گفت: آقا میثم مثل اینکه خیلی عاشق شهادت شده‌ای؟ گفت: بله چرا که نه. بابام با شوخی گفت: دوست داری تیر به کجایت بخورد؟ فوری سرش را نشان داد و گفت: این‌جا. اتفاقاً با اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید^{۱۶}».



عاقبت میثم در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر شرکت کرد و درحالی‌که سمت جانشینی لشکر ثارالله را بر عهده داشت، در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۳ شمسی در خرمشهر به آرزوی دیرینه‌اش رسید و از جام زرفام شهادت نوشید. پیکر پاک او پس از شهادتش به کهنوج منتقل و در گلزار شهدای کهنوج به خاک سپرده شد.^{۱۷} شهید میثم در تمامی عمر پربرکتش به خواسته‌های دنیوی پشت کرده بود و در تمامی مراحل زندگی خانوادگی و مسئولیت‌های سنگین فرماندهی نظامی بر سر صدق و وفای به عهد خود مقاوم ایستاده بود. از شهید افغانی چهار دختر باقی ماند تا راه پدر را پس از وی دنبال کنند.

فرازی از وصیت شهید:

«یک زن مسلمان باید پیرو حضرت زهرا(س) باشد و شما هم‌سر! دخترهایم را زینب‌وار تربیت کنید»^{۱۸}.

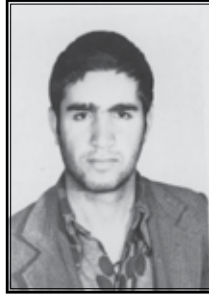


پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان.
- ۲- هاجر افغانی مادر شهید، به نقل از مسعود گنج‌بخش (۱۳۸۲)، آتش کف دست، تهران، انتشارات دارینه، ص ۹.
- ۳- بلقیس رستمی همسر شهید، به نقل از مسعود گنج‌بخش، آتش کف دست، ص ۱۰.
- ۴- مرادعلی شیرانی قهرمان کشتی ایران و جانباز ۷۰ در صد انقلاب از رؤسای تربیت بدنی اصفهان و ایران، به نقل از مسعود گنج‌بخش، آتش کف دست، ص ۱۲.
- ۵- شیخ احمد سالک از اعضای گروه توحیدی صف و نخستین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان، به نقل از مسعود گنج‌بخش، آتش کف دست، ص ۱۵.
- ۶- هاجر افغانی مادر شهید، به نقل از مسعود گنج‌بخش، آتش کف دست، ص ۹.
- ۷- عباس سیاری همکار و دوست صمیمی شهید افغانی، به نقل از مسعود گنج‌بخش، آتش به کف دست، ص ۱۸.
- ۸- اکبر محلوجی از یاران هم‌رزم شهید افغانی، به نقل از مسعود گنج‌بخش، آتش کف دست، ص ۲۶.
- ۹- محمد پهلوان صادق دوست صمیمی و هم‌رزم شهید افغانی، به نقل از مسعود گنج‌بخش، آتش به کف دست، ص ۲۵.
- ۱۰- بلقیس رستمی همسر شهید، به نقل از مسعود گنج‌بخش، آتش کف دست، ص ۲۹.



- ۱۱- عباس سیاری همکار و دوست صمیمی شهید افغانی، به نقل از مسعود گنج‌بخش، آتش به کف دست، ص ۳۲.
- ۱۲- بلقیس رستمی همسر شهید، به نقل از مسعود گنج‌بخش، آتش کف دست، ص ۳۲.
- ۱۳- محمود نیل‌فروشان از دوستان صمیمی شهید افغانی، به نقل از مسعود گنج‌بخش، آتش کف دست، ص ۳۷.
- ۱۴- مسعود گنج‌بخش، آتش کف دست، ص ۳۸.
- ۱۵- همان، ص ۵۲.
- ۱۶- مرادعلی شیرانی، به نقل از مسعود گنج‌بخش، آتش کف دست، ص ۴۹.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه.



احمد افلاکیان

احمد افلاکیان، فرزند غلامحسین و اشرف السادات، در سال ۱۳۴۱ در خانواده‌ای متوسط و مذهبی در شهرستان نجف‌آباد دیده به جهان گشود.^۱

احمد در سن شش‌سالگی وارد دبستان شد و پس از اتمام دوره ابتدایی وارد دوره راهنمایی شد. وی در این دوره با کتاب‌ها و نوارهای سخنرانی دکتر علی شریعتی آشنا شد و نوارهای امام خمینی را گوش می‌داد و آن‌ها را سرمشق خود قرار داده بود.^۲ شهید احمد تا مقطع سوم متوسطه رشته تجربی درس خواند.^۳

احمد در حوادث انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد. در یکی از روزهای مبارزه، در حین فعالیت توسط شهربانی دستگیر شد و مأموران او را با شلاق و باطوم مورد ضرب و شتم قرار دادند و به شهربانی بردند؛ ولی بعد از ۲۴ ساعت او را آزاد کردند.^۴



پس از پیروزی انقلاب، وارد سپاه پاسداران شد و پس از آن به منطقه محروم کردستان رفت. وی در تبلیغات سپاه پاسداران در منطقه کردستان فعالیت خود را شروع کرد. پس از مدتی فرمانده گردان جندالله شد و در پاک‌سازی مناطق مختلف کردستان و آذربایجان غربی نقش مهمی ایفا کرد. سرانجام وی در درگیری با ضدانقلاب، در مهاباد در تاریخ ۱۳۶۰/۵/۶ در هنگامه تبلیغ برای انقلاب اسلامی به دست گروهک‌های ضدانقلاب در روز ۲۷ ماه مبارک رمضان با زبان روزه به درجه رفیع شهادت نایل شد.^۵ پس از انتقال جسد پاکش به نجف‌آباد، در جنت‌الشهدا نجف‌آباد مدفون شد.^۶

سیره احمد افلاکیان: وی به نماز اول وقت و ذکر و نماز شب و تلاوت قرآن بسیار اهمیت می‌داد و پیوسته برای پیروزی اسلام دعا می‌خواند. در مراسم سوگواری حضرت اباعبدالله (ع) شرکت می‌کرد و به روزه‌های خود اهمیت می‌داد. احمد بسیار اهل مطالعه بود و در پخش اعلامیه‌های حضرت امام و تکثیر سخنرانی حضرت امام بسیار فعالیت می‌کرد.^۷ بسیار قاطع و عین حال مهربان بود و حرف‌هایش از جذابیت خاصی برخوردار بود.^۸



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، طرح احیاء، ص ۱.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۴.
- ۳- همان، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۱.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- همان، ص ۱.
- ۸- همان، ص ۳.



امیر قلی افلاکیان

امیر قلی افلاکیان، فرزند قنبر علی و سکینه بیگم، در سال ۱۳۰۴ در یک خانواده روستایی مذهبی در نجف آباد متولد شد. از همان سن کودکی قبل از سنین دبستان، پدرش او را به همراه خود به باغ می برد تا در امر نگهداری گوسفندان به وی کمک کند. سپس در سن ۷ سالگی به مدرسه رفت و تا کلاس چهارم ابتدایی تحصیل کرد. چون ادامه تحصیل مستمر برای خانواده او ممکن نبود پدرش وی را برای کسب و کار به نجاری فرستاد؛ ولی امیر قلی در حین کار به تحصیل ادامه داد؛ تا اینکه در سال ۱۳۳۰ موفق به اخذ گواهی نامه دوره اول ابتدایی شد.

در همین سال ازدواج کرد و بعد به خدمت سربازی فراخوانده شد. وی پس از انجام خدمت سربازی، شبانه مشغول تحصیل و روزها در بهداری آموزشگاه های اصفهان مشغول خدمت شد که دوره اول دبیرستان را گذراند و موفق به اخذ سیکل گردید. پس از آن به درمانگاه های بیمارستان خورشید و آیت الله کاشانی منتقل شد.



او علاوه بر کار، در دوره شبانه ادامه تحصیل داد و سرانجام در آبان ماه ۱۳۴۰ دیپلم طبیعی گرفت و پزشک یار بیمارستان کاشانی اصفهانی شد. در طول خدمتش در بیمارستان همیشه قبل از شروع کار بیمارستان در درمانگاه‌ها سرکشی می‌کرد تا اگر مریضی از روستاهای اطراف آمد و آشنا به نظام پزشکی نبود، او را به درمانگاه‌های تخصصی برساند و اگر لازم بود بستری شود او را در بستری‌شدن کمک کند.^۳ پس از انجام کار خود در بیمارستان، مرتب به درمانگاه سر می‌زد تا اگر مریضی مشکل داشته باشد او را به دکتر برساند. برای بیماران بی‌بضاعت از پول خود نسخه آنان را خریداری می‌کرد و کرایه برگشت آنان را نیز می‌داد.^۴

همیشه سر ساعت ۱۲ ظهر در نماز جماعت مسجد جنب بیمارستان حضور می‌یافت و در عوض زمانی که به نماز رفته بود، پس از اتمام ساعات کار خود اضافه کار می‌کرد. هرگز کمترین ریالی از حقوق خود را در منزل یا برای خانواده‌اش خرج نکرد و می‌گفت چون همسرم کارمند است و حقوق دارد و خرج خانه را می‌پردازد، من باید درآمدم را خرج افراد بی‌بضاعت و فقرا و مستمندان کنم که فردای قیامت نزد خدا مسئول نباشم.^۵

در سال ۱۳۵۶ به زیارت خانه خدا و حج مشرف شد و همه ساله موقع تحویل سال را در جوار مرقد حضرت رضاع (ع) می‌گذراند. شهید امیرقلی توجه خاصی به یتیمان داشت. همیشه در فکر این بود که مبادا مریضی بدون نتیجه از بیمارستان خارج شود. بدین جهت یکی از مسئولان بیمارستان قبل از انقلاب با او نزاع داشت و چند



مرتبه شهید امیرقلی را اخراج کرد؛ تا اینکه عاقبت قبل از اتمام دوره خدمتش، با ۲۲ سال سابقه خدمت وی را بازنشست کردند؛ اما او آرام ننشست و صبح‌ها در مجالس درس آیت‌الله ایزدی در نجف‌آباد حاضر می‌شد و به تحصیل علوم دینی می‌پرداخت.^۶ وی در حوادث انقلاب اسلامی در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد و اعلامیه‌ها و نوارهای امام‌خمينی رضوان‌الله‌عليه را پخش می‌کرد. با حوادثی که در کردستان از سوی گروه‌های ضدانقلاب و جدایی‌طلب به وجود آمد، به کردستان رفت و در پاک‌سازی شهرهای سقز و دیوان‌درّه و بانه و دیگر شهرهای منطقه فعالیت داشت. با شروع جنگ تحمیلی از سوی دشمن بعثی، به خوزستان رفت و مدتی در ماهشهر، آبادان، قصر شیرین و سرپل ذهاب بود.^۷

سرانجام درحالی‌که فرماندهی پشتیبانی سپاه سنندج را بر عهده داشت در آخرین مأموریت در تاریخ ۶۱/۲/۲ در سن ۵۷سالگی در سنندج شهید شد و به لقاءالله پیوست.^۸ جنازه پاکش به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای نجف‌آباد مدفون شد.

وی به قرائت قرآن و دعا و راز و نیاز بسیار اهمیت می‌داد و نماز شب وی ترک نمی‌شد.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۱.
- ۵- همان، ص ۱.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- همان، ص ۲.
- ۸- همان، ص ۳.



محمد رضا افیونی

محمد رضا افیونی، فرزند اکبر و فاطمه، در سال ۱۳۴۱ شمسی در اصفهان متولد شد. وی در خانواده‌ای مذهبی و مکتبی پرورش یافت. در کودکی هنگامی که مادرش می‌خواست او را خواب کند نوار قرآن برایش می‌گذاشت. هنوز به سن تکلیف نرسیده، روزه‌هایش را می‌گرفت. در پانزده-شانزده سالگی با والدینش به زیارت امام رضا علیه‌السلام رفت. وقتی حرم می‌رفت، با غسل زیارت می‌رفت و با ادب اذن دخول می‌خواند و با گریه وارد حرم می‌شد. وی سال چهارم هنرستان را با نمرات عالی گذراند.^۱ از دوره هنرستان به صف مبارزین علیه رژیم پهلوی پیوست و در این راه بسیار کوشا بود و همراه دیگر مردم در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی برای دفاع از اسلام به عضویت کمیته دفاع شهری اصفهان درآمد و پس از مدتی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مشغول شد. با تشکیل بسیج مدارس به فعالیت در آن واحد پرداخت و از همین‌جا بود که تلاش و کوشش خویش را به‌صورت ویژه در راه دفاع از انقلاب اسلامی به کار گرفت.^۲



محمد رضا از پایه‌گذاران بسیج مدارس اصفهان و از مربی‌های آن^۳ بود. وی با مشکلات بسیار و به هر طریق ممکن تجهیزات و وسایل و اسلحه آموزشی برای بسیج مدارس تهیه می‌کرد. او بچه‌های کلاسش را به کوه، نماز جماعت و سینما می‌برد و با اخلاق خوبی که داشت، همه را مجذوب و شیفته خود می‌کرد. یکی از اهداف مهم وی، تربیت بسیجیان دانش‌آموز برای مبارزه با منافقین بود. او در سال‌های ۵۹-۱۳۵۷ شمسی عمده فعالیت‌های خود را در مبارزه با گروهک‌های ضدانقلاب متمرکز کرده بود و در برخورد با آنان شدت عمل بالایی نشان می‌داد. در مقابل افراد ناآگاه موضع ارشادی می‌گرفت و آنان را راهنمایی می‌کرد.

محمد رضا بلای جان ضدانقلاب بود و معروف به شکارچی منافق‌ها بود. در هر جا که بود با آن‌ها مبارزه می‌کرد. با حوادث کردستان و آشوب‌ها و جدایی‌طلبی که گروهک ضدانقلاب ایجاد کردند، وی به کردستان رفت و در پاک‌سازی شهرهای کردستان، همراه با مبارزانی چون شهیدان کرمی، دل‌فروزی، کیصادقی و... نقش مهمی ایفا کرد. هنگامی که فشار ضدانقلاب در کردستان تشدید شد، با توجه به اینکه بیشتر افراد به جنوب رفته بودند، محمد رضا به توصیه حاج اکبر همان‌جا ماند. اقدامات و دلاوری‌های وی منجر به آزادسازی جاده تکاب، بانه، سردشت و مناطق دیگر شد. به سال ۱۳۶۲ شمسی مسئولیت قرارگاه شهید حجتی به او محول شد. وی با فعال کردن قرارگاه به جمع‌آوری نیروهای قدیمی پرداخت و بیش از ۳۰۰ روستا و چندین جاده را که عرصه تاخت‌وتاز

ضدانقلاب بود، آزاد کرد. از جمله دیوان‌دره، راورود، ماچکه، هانیس و چناره بودند. در این پاک‌سازی‌ها برخی از بهترین هم‌زمانش به شهادت رسیدند؛ ولی او از تلاش و کوشش دل‌سرد نشد. آن‌قدر به ضدانقلاب ضربه زد که آن‌ها یک بار در رادیو، دلیل شکست عملیاتشان را محمدرضا معرفی کردند و علیه او تبلیغ می‌کردند. وی بسیار جدی و قاطع بود و همین مسئله باعث می‌شد که ضدانقلاب و هواداران‌شان عقب‌نشینی کنند.^۴

با شروع جنگ تحمیلی با عده‌ای از هم‌زمانش عازم جبهه‌های جنوب شد و مدتی در دارخوین با نیروهای اشغالگر بعثی مبارزه کرد. سپس به کردستان بازگشت و در اولین مرحله در محور سنندج- کامیاران مشغول به خدمت شد و به دلیل لیاقتی که از خود نشان داد مسئول این محور شد. بنا بر ضرورت، شهید مصدق‌فر را به جای خود گمارد و خود به سنندج رفت و مسئولیت گردان جندالله را بر عهده گرفت که نیروهای آن متشکل از ارتش، سپاه و ژاندارمری پیش‌مرگ‌های کُرد مسلمان بودند. وی اسم این گردان را (وحدت) گذاشت. وی مدیر و مدبر، خاکی و متواضع، شوخ‌طبع و باسخاوت بود. با رفتار اسلامی و مهربانی، قلوب نیروهای تحت فرماندهی خود را به یکدیگر نزدیک کرد و علاقه و اشتیاق آن‌ها، باعث پیشرفت اهداف او شد.

با تشکیل تیپ قدس، مسئولیت طرح و برنامه‌ریزی عملیات تیپ به وی واگذار شد. در اواخر سال ۱۳۶۲ شمسی، بنا بر ضرورت، مسئولیت عملیات منطقه مریوان را به‌عهده گرفت و در اوایل سال



۱۳۶۳ به علت انجام عملیات پی در پی و منهدم کردن قوای دشمن مسئولیت قرارگاه فرعی شهید کرمی را پذیرفت و در عملیات قائم آل محمد (عج) حماسه آفرید. بعد از اتمام عملیات به مریوان برگشت و منطقه ککماسی را پاک سازی کرد. پس از آن معاونت طرح و عملیات سپاه کردستان به وی واگذار شد.

اسم او برای حج درآمد. وقتی او را خبر کردند، گفت: «حالا جنگه، باید اینجا باشم، مکه را هم بعد می شه رفت اگه شهید نشدم، اگر شهید شدم چه بهتر». از زمانی که خبردار شد سفر حج در پیش دارد، آرام و قرار نداشت و گله مند بود که چرا به شهادت نرسیده است. تا اینکه بعد از چند روز شناسایی، در جاده مریوان در کمین نیروهای حزب دموکرات افتاد و یارانش یکی پس از دیگری شهید شدند. در حال تیراندازی به سوی دشمن بود که پایش مورد اصابت گلوله قرار گرفت و در حالی که تیری به سرش خورده بود، همچون مولایش امام علی (ع) در شب ۲۷ رمضان ۱۳۶۳، دعوت حق را در سن ۲۱ سالگی لبیک گفت.^۵ جنازه وی به اصفهان منتقل و در قطعه محرم ۳ در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد. دموکرات ها که تشنه خون او بودند، پس از شهادتش از رادیو ضدانقلاب، شهادت وی را یک پیروزی برای گروهک حزب دمکرات اعلام کردند.^۶



شعری که آقای اسماعیل احمدیان در رثای او سروده است:

«افیونی ای مجاهد پرهیزگار ما
ای مرد رزم و زاهد شب‌زنده‌دار ما
نامت محمد است و ز دین محمدی
کردی دفاع از شرف و اقتدار ما
ای پیرو خمینی و این نهضت عظیم
ای یاور امام و طرفدار و یار ما
در حفظ انقلاب ترا بود جان به کف
گفتی شهادت است در این ره شعار ما...
...تبریک و تسلیت به همه خاندان تو
ای شمع پرفروغ شبستان تار ما...»

...نام تو را به دفتر هستی نوشته‌اند
یاد تو جاودان شده در روزگار ما

افیونی ای شهید سرافراز انقلاب
بی روی تو خزان شده هر نوبهار ما...»

...از سوز سینه احمدیان گفت با شهید
این گل نثار تربتت ای جان‌نثار ما^۷»



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، مادر شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱۳.
- ۲- روزنامه اصفهان زیبا، شماره ۵۸۹، ۱۷ آذرماه ۱۳۸۷ شمسی.
- ۳- اصغر منتظرالقائم (۱۳۸۵)، بزمگاه دلبران، اصفهان، کانون پژوهش.
- ۴- پرونده فرهنگی، اکبرافیونی، خاطرات پدر شهید، .
- ۵- حمید داوری (۱۳۷۶)، کجایند مردان مرد، اصفهان، کنگره سرداران شهید استان اصفهان.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، نوشته‌های اکبر افیونی، پدر شهید.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید در بنیاد شهید استان اصفهان.



حسینعلی اکبری

حسینعلی اکبری، فرزند اسماعیل و فاطمه پناهی، در بیستم تیرماه سال ۱۳۴۲، مصادف با ۲۸ صفر، در بیمارستان خورشید اصفهان چشم به جهان گشود^۱. حسینعلی ششمین فرزند خانواده بود. وی دوران کودکی را در خانواده‌ای متدین و متشجع گذراند و با رسیدن به سن هفت‌سالگی پا به مدرسه ابتدایی نهاد و پس از طی این مقطع وارد مدرسه راهنمایی ۱۷ شهریور شد^۲. او التیام زخم‌هایی بود که بر دستان پینه‌بسته پدر نقش بسته بود و همواره در کارهای کشاورزی همراه و کمک پدر بود و هرچند با برادر بزرگ‌تر مأموس بود ولی همواره به دلسوزی از مادر به او کمک می‌کرد^۳. رابطه‌اش با دیگر اقوام هم همواره عالی بود و همه او را بسیار دوست داشتند^۴. از ده‌سالگی به ورزش روی آورد. به فوتبال و کاراته علاقه فراوانی داشت^۵ و با ورود به دبیرستان ورزش را هم به صورت حرفه‌ای دنبال می‌کرد. او با توجه به توانایی خویش در رشته وزنه‌برداری فعالیت داشت و در مسابقات ورزشی مدارس خمینی‌شهر رتبه سوم یک‌ضرب وزن ۵۶ کیلوگرم را کسب نمود^۶.



اوایل نوجوانی او مصادف شد با اوج‌گیری نهضت مردمی انقلاب اسلامی علیه رژیم منحوس پهلوی. از این رو او در کوچه‌پس‌کوچه‌های شهر به همراه دوستان انقلابی خویش آواز بیزاری از رژیم پهلوی سرداد و سرانجام همت‌ها و مردانگی آنان در کنار دیگر مردم ایران نتیجه داد و به پیروزی رسید.^۷ وی اوقات فراغتش را به کشاورزی و مطالعه کتاب‌های شهید مطهری اختصاص می‌داد^۸ و به گفته پدر بزرگوارش از بچگی نماز جماعتش ترک نمی‌شد و برای نماز جماعت به اصفهان می‌رفت.^۹

پس از پیروزی نهضت اسلامی و آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، او درحالی که در سال دوم دبیرستان درس می‌خواند، با صدور فرمان امام مبنی بر حضور در جبهه تحصیل را رها کرد و عازم جبهه حق علیه باطل در کردستان گردید و سپس به عضویت سپاه درآمد.^{۱۰} در جبهه چشم‌ها از درایت و شجاعت بی‌پایان او در شگفتی می‌ماند. هنگامی که در نماز در برابر ذات لایتناهی حق چنان به بندگی عشق می‌رفت، از خود بیخود می‌شد و رعشه تمام تنش را فرامی‌گرفت. طنین آوای قرآنش در دل‌ها رسوخ می‌کرد و از کشمکش‌های خاکیان روی برتافت؛ چرا که وسعت روحش در این دنیا نمی‌گنجید.^{۱۱}

وی با رشادت‌هایی که از خود نشان داد درجات فرماندهی را خیلی سریع طی کرد و در کردستان مسئول واحد حمزه سیدالشهدا بود^{۱۲} و سپس قائم‌مقام فرماندهی تیپ بیت‌المقدس شد.^{۱۳} او در جبهه همواره به برپایی نماز جماعت و حراست از بیت‌المال توجه



خاص داشت و کسب روزی حلال را شایسته هر مسلمانی می‌دانست. همواره به نماز اول وقت و نماز شب اهمیت می‌داد و در اوقات فراغتش به خواندن قرآن و رسیدگی به گردان و آموزش افراد تازه‌وارد می‌پرداخت. در مواقع حساس و خطرناک پیش‌قدم می‌شد. با تفکر و تعقل تصمیم‌گیری می‌کرد و روحیه مدیریتی بالایی داشت^{۱۴}.

وی سرانجام در روز بیست و هشتم دی‌ماه سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ در سن ۲۳ سالگی در پاسگاه زید شلمچه در اثر اصابت ترکش توپ به شهادت رسید و پیکر پاکش به شهر درچه منتقل و در گلزار شهدای اسلام‌آباد درچه دفن و زیارتگاه عاشقان گردید^{۱۵}. مادرش می‌گوید: «او بسیار روزه می‌گرفت و هرچیزی برایش درست می‌کردم، مقصودم غذا بود او همواره با نان و خرما روزه می‌گرفت و روزه خود را باز می‌کرد^{۱۶}».

هم‌رزم وی، محمدعلی براتی، می‌گوید: «در آبان‌ماه سال ۱۳۶۲ شمسی بنده می‌خواستم از گردان ضربت جندالله سنندج تسویه کرده و جهت انتقالی به سپاه اصفهان بیایم. رفتم باشگاه افسران سنندج (سپاه پاسداران فعلی). شهید اکبری مدتی بود فرمانده عملیات شهر سنندج شده بودند. من آنجا رفتم که با ایشان خداحافظی کنم. بعد از احوالپرسی به ایشان گفتم که من می‌خواهم به اصفهان بروم. ایشان ناراحت شدند و سرشان را به علامت سکوت پایین انداختند و بعد از کمی مکث گفتند: چطوری با دیدن این همه شهید که در گردان دیده‌اید و این هم‌رزمان که با چشم خودتان دیدید در کنار شما شهید شدند، حاضرید این منطقه را ترک کنید



و به اصفهان بروید؟ من هرچه در ذهنم گشتم چه بگویم چیزی پیدا نکردم و سکوت اختیار کردم. ایشان باز هم مرا نصیحت می کردند و از من می خواستند که از رفتنم صرف نظر کنم؛ ولی من یک دفعه به ذهنم رسید و گفتم می خواهم بروم ازدواج کنم (در صورتی که خود ایشان مجرد بود). ایشان سرشان را بالا آوردند و با تبسم خیلی تماشایی و محبت آمیز گفتند خوب اگر می خواهی ازدواج کنی خدا مبارک کند. برو به سلامت؛ من مانع ازدواج شما نمی شوم و به گرمی با من خداحافظی کردند^{۱۷}».

وی در خاطره‌ای دیگر می گوید: «در سال ۱۳۶۵ شمسی من دوباره به کردستان به مأموریت رفتم و از سپاه سنندج با پادگان هفت تیر سنندج (تیپ بیت المقدس سنندج) تماس گرفتم و به شهید اکبری گفتم من آمده‌ام مأموریت که ایشان سریع گفتند بیا تیپ. فردای آن روز رفتم آنجا که چیز جالبی توجه مرا جلب کرد و آن این بود که به دیوار ساختمان فرماندهی تابلوی کوچکی دیدم در ب اتاق مخصوص فرماندهی که روی آن با خط خوانا نوشته بود: "یا حسین (ع) فرماندهی از آن توست" و فلش زده بود به طرف اتاق ایشان. البته ایشان آن زمان جانشین تیپ بیت المقدس بودند. چند روزی که من پیش ایشان بودم صبح‌ها می دیدیم سفره را می آوردند جلوی من پهن می کردند و صبحانه را حاضر می کردند و پیش من می نشستند و شروع می کردند به صحبت کردن و از من می خواستند که بخورم. من به ایشان می گفتم چرا شما نمی خورید؟ می گفتند من زودتر که شما خواب بودید خوردم و من هم تجسس نمی کردم



و پیش خودم می‌گفتم شاید صبح زود جایی کاری داشته‌اند و ایشان صبحانه میل کرده‌اند. فردای آن روز هم تکرار شد و روز سوم هم همین کار را کردند و من متوجه موضوع نبودم؛ تا اینکه شک کردم و موضوع را به یکی از فرمانده گروهان‌ها که با هم خیلی دوست بودیم گفتم. ایشان به من گفتند: "آقای اکبری هر موقع بدانند تیپ جایی نمی‌خواهد برود قصد ده‌روزه می‌کنند و تمام روزها را روزه می‌گیرند". روحش شاد^{۱۸}».

او در وصیت‌نامه^{۱۹} خویش می‌نویسد: «بدانید پشتوانه^{۲۰} قدرتمندی دارید و آتش پشتیبانی شما آتش ترس و وحشتی است که خداوند در وجود کفار و منافقان می‌اندازد. هرچقدر ما بیشتر و خالص‌تر خدا را عبادت نماییم و دینش را یاری نماییم این آتش قوی‌تر خواهد بود و هر وقت در جایی شکست ظاهری نصیب شما شد درصدد تقویت این آتش باشید و این آتش تقویت نمی‌شود مگر با نماز، حضور قلب و نیایش به درگاه خداوند قهار، صمیمیت، نماز شب و مسائل معنوی و عبادی دیگر. برادران! بدانید که شهدایی که با ایثار خونشان درخت اسلام را آبیاری کردند و باز شهدایی دیگر این درخت را آبیاری خواهند کرد، شما وارث آن‌ها هستید و نگهدارنده^{۲۱} این درخت؛ هرچند که خداوند نگهدار همه هست و خودِ خون شهدا اثرش بسی عمیق در حفظ این درخت است، ولی شما هم باید تکلیف خود را انجام بدهید و با توکل بر خدا تمام مشکلات را حل بنمایید و صبر را پیشه^{۲۲} کار خویش کنید و از مسئولین تا حد امکان اطاعت نمایید که تفرقه در دین شما به وجود نیاید^{۲۳}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، پرسش‌نامه شماره یک، والدین شهید.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه دست‌نویس.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، پرسش‌نامه شماره یک، والدین شهید.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، حکم قهرمانی آموزش و پرورش.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه دست‌نویس.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، پرسش‌نامه شماره یک، والدین شهید، ص ۸.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، پرسش‌نامه، برادر شهید، حسن اکبری.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، خاطرات هم‌رزم شهید، محمدعلی براتی.
- ۱۲- همان، خاطره، ص ۶.
- ۱۳- همان، خاطره، ص ۷.



- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه سرگذشت پژوهی، هم‌رزم شهید، ص ۳۱
- ۱۵- همان.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، پرسش‌نامه شماره یک، والدین شهید ص ۱۰.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، هم‌رزم شهید، محمدعلی براتی، خاطره، ص ۶.
- ۱۸- همان، خاطره، ص ۷.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، وصیت‌نامه شهید.



حسن اقارب پرست

حسن اقارب پرست، فرزند محمدرحیم، در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۵ در شهر اصفهان دیده به جهان گشود. شهید حسن از کودکی گوشش با نوای روح بخش قرآن آشنا شد. سه سال از عمرش نگذشته بود و به درستی سخن نمی گفت که دعای شب جمعه «یا دائم الفضل علی البریه ...» را از اول تا آخر به خوبی از حفظ می خواند! دوره کودکی و نوجوانی را در جوّ مذهبی خانواده گذراند و به دبیرستان راه یافت. با ورود به دبیرستان، فعالیت های مذهبی و فرهنگی وی شروع شد و در کنار تحصیل در جلسات مذهبی و قرآن و درس عربی شرکت می کرد.

پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۴۳ شمسی در داروخانه ای به نام بوذرجمهر در اصفهان مشغول به کار شد. در سال ۱۳۴۴ در کنکور دانشکده افسری شرکت کرد و پذیرفته شد و به تهران رفت و از همان روزهای نخست فعالیت شبانه روزی وی در ارتش جمهوری اسلامی ایران چشمگیر و شایان توجه بود. سه سال دوره دانشکده افسری را در کنار شهیدانی همچون کلاهدوز با موفقیت گذراند.



در سال ۱۳۴۷ شمسی به شیراز منتقل شد. همیشه تلاش می‌کرد از کارکنان ممتاز ارتش باشد تا برای اسلام مفید واقع شود. وی از ورزش غافل نبود و از سوارکاران خوب ارتش بود.

در سال ۱۳۵۰ با بهترین یار زندگی خود آشنا گشت و با او ازدواج کرد. ثمرهٔ این ازدواج مقدس، چهار پسر بود. وی برای آموزش تانک چیفتن در سال ۱۳۵۰ به انگلستان رفت و سپس برای آموزش جنگ شیمیایی در سال ۱۳۵۲ شمسی عازم آمریکا شد. پس از بازگشت، بخش شیمیایی و میکروبی را در مرکز آموزش زرهی شیراز راه انداخت. حسن، بار دیگر برای تکمیل آموزش‌های خود به آمریکا اعزام شد و در بازگشت به عراق رفت و در نجف به دیدار امام خمینی رضوان‌الله‌علیه شتافت و با ایشان بیعت کرد و آمادگی خود را در راه اهداف امام اعلام کرد. وی در این دوره با عناصر مذهبی ارتش ارتباط برقرار کرد و در بازگشت امام خمینی به ایران، در مدرسهٔ رفاه به حضور وی رسید.

پس از انقلاب اسلامی، در سالم‌سازی، تقویت و استخوان‌بندی ارتش جمهوری اسلامی تلاش همه‌جانبه کرد و در همین راستا فعالیت‌های خود را در ادارهٔ دوم ارتش و کمیته‌های پاک‌سازی ارتش از عناصر ضدانقلاب آغاز کرد. البته بعد از آنکه زحمات ایشان داشت به نتیجه می‌رسید، ابوالحسن بنی‌صدر، رئیس‌جمهوری وقت، دستور داد بسیاری از کسانی که پاک‌سازی شده‌اند، به خدمت برگرداند و به آنان مسئولیت‌های مهمی واگذار شود.^۲



پس از آنکه صدام حسین به فرمان اربابانش جهت تصرف ۳ روزه ایران، با استعداد بیش از ۱۲ لشکر پیاده و زرهی، از هوا، زمین و دریا به میهن اسلامی حمله کرد، شهید اقرارب پرست، ابراهیم وار پای در آتش نمرودیان نهاد و با دلاوری و خونسردی و ایثار، مردانه و داوطلبانه به میدان نبرد در خوزستان لشکر ۹۲ زرهی و خرمشهر رفت؛ مکانی که دشمن با حداکثر نیرو به آن حمله کرده بود و فرزندان این آب و خاک به هر نحوی و با هر سلاحی از آن دفاع می کردند.^۳

شهید اقرارب پرست پس از جراحت در گلویش در روزهای نخست جنگ، بار دیگر به جبهه بازگشت و گردان «المهدی» را سازمان دهی کرد که این گردان در عملیات بعدی نقش بسیار مؤثری داشت.^۴

پس از چهل روز حماسه، ایثار و مقاومت، خرمشهر سقوط کرد. همه رزمندگان از علت و عواملی که باعث سقوط خرمشهر شده بود، با روحیه ای کسل و افکاری مغشوش صحبت می کردند. تنها کسی که هرگز نشانی از یأس و شکست در چهره اش دیده نمی شد، سرگرد اقرارب پرست بود. شب همان روز رزمندگان را جمع کرد و با سخنانی امیدوارکننده، دوباره به بچه ها روحیه داد. از حماسه نبرد و ایثار امام حسین (ع) و یارانش گفت.^۵ شهید اقرارب پرست می گفت: «ما به خاطر خدا می جنگیم و هرگز شکست نخواهیم خورد. بچه ها با شنیدن حرف های فرمانده جان برکفشان، جان تازه ای گرفتند و آن شب تا صبح کنار سرگرد سنگر ساختند. شهید اقرارب پرست بدون آنکه خونسردی خود را از دست بدهد، نیروهای کمی که آن روز در خرمشهر حضور داشتند، بسیج و توجیه می کرد.^۶

در روز ۲۷ مهرماه سال ۱۳۵۹ که خرمشهر تبدیل به خونین‌شهر شد و در آن روز دشمن از تمام نقاط شهر بر رزمندگان هجوم آورد، فرماندهی دقیق شریف‌النسب و اقارب‌پرست، این دو برادر ارتشی و ازجان‌گذشته و فداکاری بیش از حد نیروهای مردمی و سپاه پاسداران به فرماندهی شهید محمد جهان‌آرا، فشار دشمن را شکست و آنان را مجبور به عقب‌نشینی و خروج از شهر کرد. به حقیقت سرگرد اقارب‌پرست به اندازه چهار نفر از بچه‌ها کار می‌کرد. آن شب سرگرد تا یک‌قدمی شهادت پیش رفت و هنگامی که در حال حمل یک کیسه ماسه بود، خمپاره‌ای درست در پنج قدمی او به زمین اصابت کرد؛ اما خدا او را حفظ فرمود.^۷ سرانجام بی‌توجهی بنی‌صدر برای اعزام نیرو به خرمشهر، برخلاف دفاع سرسخت رزمندگان اسلام، پس از ۴۰ روز شهر سقوط کرد.

شهید اقارب‌پرست پس از بهبودی به خوزستان بازگشت و به‌همراه سرگرد شریف‌النسب در ژاندارمری آبادان ستاد مقاومت تشکیل دادند و به کمک نیروهای مردمی از سمت بهمن‌شیر و ذوالفقاری آبادان، جلوی پیشروی دشمن را سد کرده بودند.^۸

شهید اقارب‌پرست پس از مدتی گردان زرهی تشکیل داد که مقر آن در سینما آبادان (تاج) بود. او تانک‌های ازکارافتاده را از گوشه‌کنار خرمشهر و آبادان جمع می‌کرد و با مشقت بسیار و باوجود کمبود مکانیک و وسایل یدکی، آن‌ها را برای جنگ آماده می‌کرد. شهید اقارب‌پرست در آن شرایط، شب و روز خود را با رزمندگان می‌گذراند و عقیده داشت ارتش زمانی می‌تواند مقاوم باشد که نیروهای مردمی



در آن حضور مستمر داشته باشند^۹. وی مدتی معاونت عملیاتی لشکر زرهی ۹۲ را بر عهده داشت؛ ولی بار دیگر به تهران فراخوانده شد. پس از حدود دو سال خدمت در تهران، بار دیگر در اوایل سال ۱۳۶۲ شمسی به جبهه‌های جنوب بازگشت؛ زیرا نور الهی را در آنجا جست‌وجو می‌کرد.

در زمینه مهندسی، در عملیات خیبر، طراحی نظامی وی بهتر آشکار شد. او توانست یگان‌های لشکر را به دشمن نزدیک کند تا ابتکار عمل در دست یگان‌های خودی قرار گیرد. در جلسات توجیهی، با دقت زائدالوصفی شرکت داشت و چکیده تجربیات خود را در اختیار فرماندهان می‌گذاشت. دانش نظامی خود را با مطالعه بالا می‌برد^{۱۰}. جلسات تجزیه و تحلیل لشکر ۹۲ زرهی و گروه‌های رفاهی و حفاظتی، بیشتر به عهده وی بود و درایت ایشان در اداره جلسات زبانزد بود^{۱۱}.

هرگز از مرخصی رفتن چیزی به زبان نیاورد و از زندگی شخصی و گرفتاری‌ها سخنی به میان نمی‌آورد. عاشقانه به استقبال شهادت می‌رفت. سرانجام در سپیده دم ۲۵ مهرماه ۱۳۶۳ هنگامی که تیمسار اقارب پرست به همراه چند تن از هم‌زمانش در جزیره مجنون مشغول شناسایی خطوط دشمن بود، بر اثر اصابت ترکش خمپاره دشمن به درجه رفیع شهادت نایل آمد و به همراه دوستانش به لقاءالله پیوست^{۱۲}.



پیکر پاکش روز ۵ شنبه ۲۶ مهرماه ۱۳۶۳ در میان انبوهی از دوستان و هم‌زمان و مقامات مملکتی به فرودگاه تهران وارد شد و طبق وصیت‌نامه‌اش به بهشت زهرا منتقل و در کنار سایر هم‌زمانش به خاک سپرده شد.^{۱۳}

فرازی از وصیت شهید:

«در راه اسلام تلاش کنید که خدمات شما بدون هیچ ریا و تزویری مورد رضای خداوند قرار گیرد. آنچه مهم است، عمل و کارکردن در این دنیا می‌باشد و اینکه تا چه اندازه در آزمایش‌های خداوندی حاضریم» «انا لله و انا الیه راجعون» را با صبر ادا کنیم. از خدا بخواهید توفیق خدمت‌گزاری بیشتر شامل حال شما شود. خداوند خود حافظ مکتب اسلام می‌باشد. خدمت به مسلمین بالأخص رهبر عزیز فراموش نشود. به فرزندان، تلاش در حفظ اسلامیت خودشان و حفظ دستاوردهای انقلاب را سفارش می‌کنم. نوکری آستان اهل بیت (ع) فراموش نشود. دعای فرج امام‌مهدی عزیز(عج) از اهم مسائل است^{۱۴}».

سیرهٔ شهید اقارب پرست:

وی بسیار متدین و عاشق و شیفتهٔ اسلام و اهل بیت علیهم‌السلام بود. از اخلاق بالای اسلامی برخوردار بود. وی بر اثر مطالعه، به معارف اسلامی آشنایی داشت. حسن، به دنیا اعتنایی نداشت و شیفتهٔ خدمت به اسلام و رهبری و جمهوری اسلامی بود. برخلاف مقامات



بالای دنیوی که به وی پیشنهاد شد، او خدمت در شرایط سخت در خوزستان را داوطلبانه پذیرفت. در روزهای محاصره خرمشهر، برای عشق به لقاءالله جانانه می‌جنگید و تا مجروح نشد پا از خرمشهر به عقب نکشید. به تربیت اسلامی فرزندانش تأکید داشت و برخلاف شعارهای فرنگی، به افزایش تعداد فرزندان اعتقاد داشت. معتقد بود در جبهه‌ها نور الهی است و عشق به شهادت سراسر وجود او را فرا گرفته بود و سرانجام نیز نزد پروردگارش «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» شد^{۱۵}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، طلوع فجر، از میلاد تا میثاق ص ۳۰.
- ۳- طلوع فجر، ص ۳۱.
- ۴- همان، ص ۳۲.
- ۵- همان، ص ۳۴.
- ۶- همان، ص ۳۴.
- ۷- همان، ص ۳۶.
- ۸- همان، ص ۳۶.
- ۹- همان، ص ۳۷.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، هجرت تا صعود، ص ۴۲.
- ۱۱- همان، ص ۴۳.
- ۱۲- همان، ص ۴۵.
- ۱۳- سفر بی‌انتها، ص ۴۶.
- ۱۴- پرونده فرهنگی، وصیت‌نامه شهید.
- ۱۵- طلوع فجر، از میلاد تا میثاق، ص ۳۰ تا ۵۹.



احمد اقتداری

احمد اقتداری، فرزند محمدعلی و ربابه بیگم، در تاریخ دوم آبان ماه سال ۱۳۳۳ شمسی در خانواده‌ای مذهبی در محله نو اصفهان متولد شد. دبستان را در مدرسه علیّه گذراند و دبیرستان را در مدرسه احمدیه در رشته علوم طبیعی و با معدل بالا به پایان رساند. در سال ۱۳۵۱ شمسی در رشته علوم آزمایشگاهی وزارت بهداشتی و با تعهد کار استخدام شد. بعد از دو سال خدمت عاشقانه به مردم با پذیرفته شدن در آزمون رشته علوم آزمایشگاهی از قید تعهد خدمت رها شد. بعد از پایان تحصیلات عازم خدمت سربازی شد. هنگام اعزام دو ساک را که حاوی قلم، دفتر و دمپایی بود، با خود به منطقه خدمت خود میناب برد. معتقد بود که آنجا حتی دمپایی برای پوشیدن ندارند. در طی این مدت مظالم رژیم پهلوی را برای مردم بیان می‌کرد و حتی چندین بار دستگیر و به زندان سربازخانه افتاد. در حوادث انقلاب اسلامی با دستور امام خمینی از خدمت سربازی فرار کرد. وی در مسجدالحبيب محله نو در خیابان طالقانی به همراه دوستانش یک کتابخانه تأسیس کرد و در آنجا به فعالیت علیه رژیم پهلوی پرداخت.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به پادگان محل خدمتش بازگشت و بعد از پایان خدمت، به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و همراه دوستانش شب‌ها در محله‌ها نگهبانی می‌دادند و تا دیروقت بیدار بود. با تشکیل بسیج مستضعفین مسئولیت بسیج منطقه یک و دو اصفهان را به عهده گرفت. وی در این مسئولیت در ایجاد امنیت و آموزش نظامی و عقیدتی به جوانان و آحاد مردم تلاش بسیاری کرد و شبانه روز خود را وقف خدمت در بسیج کرده بود. وی چنان علاقه‌مند به آموزش دینی جوانان بود که موتورش را فروخت و خرج کتابخانه مسجد کرد تا جوانان را با مسائل اسلامی آشنا کند و برای آن‌ها جلسات مطالعه کتب دینی، دعا و تفسیر قرآن برگزار می‌کرد و خود نیز کتاب‌های استاد مطهری را مطالعه می‌کرد.^۲ علاقه او به متون دینی سبب شد تا در جلسات تفسیر قرآن شهید حبیب خلیفه سلطانی از مبارزان علیه رژیم پهلوی حاضر شود. وی همچنین به همت دوستانش شرکت تعاونی اسلامی مسجدالحبیب را تأسیس کرد.^۳ وی با شروع فعالیت‌های بنی‌صدر و منافقان در اواخر سال ۱۳۵۹ شمسی دامنه فعالیت‌های تبلیغی و فرهنگی خود را گسترش داد و به روشن‌ساختن افکار مردم و افراد فریب‌خورده ابرام داشت و با مناظره و گفتگو به افشاگری علیه مجاهدین خلق و بنی‌صدر می‌پرداخت.^۴



با گسترش فعالیت ضدانقلاب در کردستان عازم این منطقه شد و با فعالیت فرهنگی و روشنگری توانست مردم زیادی را جذب انقلاب اسلامی کند. وی سرانجام در ارتفاعات محور بانه، سردشت به تاریخ ۱۳۶۰/۹/۲۴ بر اثر ترکش خمپاره به شهادت رسید^۵ و پیکر پاکش به اصفهان منتقل و پس از تشییع باشکوهی، در قطعه طریق القدس، ردیف ۸، شماره ۲۵ در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

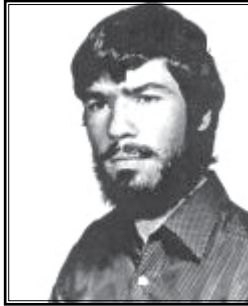
فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خدا یا! زبانم توانایی تشکر از نائب‌الامام خمینی را ندارد. امیدوارم با خونم از او تشکر کنم... ما توان تحمل عذاب الهی را نداریم. اگر انسان باور کند که در قیامت به کلیه حساب‌ها رسیدگی می‌شود، یک لحظه از یاد خدا غافل نمی‌گردد».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید اقتداری.
۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- مصاحبه با حاج مجید مصلحی یکی از مسئولان بسیج منطقه دو اصفهان در تاریخ ۱۳۹۴/۳/۲۵ شمسی.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید اقتداری.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، وصیت‌نامه: ۱۳۶۰/۲/۲۳.



ابراهیم اکبری کیشادی

ابراهیم اکبری کیشادی، فرزند علی و فاطمه، متولد اول خردادماه سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای متدین و مذهبی در کیشاد فلاورجان چشم به جهان گشود.^۱ وی دوره ابتدایی را در محل زادگاهش گذراند. کلاس اول بود که پدر خود را از دست داد و با سرپرستی مادری دلسوز و مؤمن و برادران بزرگ‌ترش^۲ حسین و حسن بزرگ شد. ابراهیم تا کلاس پنجم ابتدایی را در زادگاهش به پایان رسانید.^۳ خانواده‌اش شناسنامه فرزند دیگرشان را که فوت کرده بود، برای وی گذاشتند. از آنجایی که بین سن خودش و شناسنامه‌اش سه سال اختلاف بود و مشکلات زندگی خانواده شرایط سختی را ایجاد کرده بود، از ادامه تحصیل انصراف داد.^۴ وی با توجه به سن کمی که داشت وارد بازار کار و فعالیت اقتصادی شد و به رشته‌های فنی علاقه‌مند گشت و به شغل نجاری روی آورد و در مدت کوتاهی به یک استادکار ماهر تبدیل شد.^۵

ابراهیم به نماز اول وقت خیلی زیاد اهمیت می‌داد و همهٔ برادران و خواهران و تمام اقوام را به نماز جماعت و جمعه تشویق می‌کرد و در مراسم عزاداری‌ها، حضوری همه‌جانبه داشت. با توجه به اینکه سواد ابتدایی داشت، قرآن خواندن را خوب فرا گرفته بود و همه را به یادگیری قرآن سفارش می‌کرد.^۷ در حوادث انقلاب اسلامی در تمام راهپیمایی‌ها و تظاهرات مردمی شرکت داشت و به اصفهان می‌رفت و اعلامیه‌های امام را که از عراق می‌فرستادند و در اصفهان تکثیر می‌شد، به کلیشاد می‌آورد و شبانه آن‌ها را در مساجد کلیشاد و شهرها و روستاهای اطراف پخش می‌کرد. ابراهیم برای برگزاری نماز جماعت مسجد محله، از حوزه علمیه اصفهان روحانی دعوت می‌کرد.^۷ ابراهیم در هنگام فراغت از کار روزانه، در ساختن مسجد محل شرکت می‌کرد.^۸ در سال ۱۳۵۷ شمسی از خدمت سربازی معاف شد.^۹ پس از پیروزی انقلاب اسلامی و بعد از صدور فرمان امام مبنی بر تشکیل کمیته‌های انقلاب اسلامی، به این نهاد پیوست و به حفظ و حراست انقلاب اسلامی پرداخت؛^{۱۰} سپس به عضویت بسیج درآمد و ضمن آموختن آموزش‌های نظامی، آموزش تفسیر قرآن و اصول دین را نیز فراگرفت.^{۱۱}

در سال ۱۳۵۹ شمسی با گسترش فعالیت عناصر ضدانقلاب و گروه‌های جدایی طلب در کردستان، داوطلبانه به آن منطقه عزیمت کرد و مدت ۳ ماه در کردستان فعالیت داشت و پس از آن به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. پس از شروع جنگ تحمیلی او که شیفتهٔ مبارزه و جهاد بود، به جبهه‌های جنوب رفت.^{۱۲} شهید



اکبری فعالانه در عملیات دارخوین شرکت کرد و به سبب نشان دادن رشادت‌های فراوان، به فرماندهی یکی از گردان‌های سپاه انتخاب شد. وی در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر شرکت داشت و در همین عملیات مجروح شد و پس از بهبودی نسبی دوباره به جبهه بازگشت.^{۱۳}

برادر شهید می‌گوید: «نماز اول وقتش به هیچ‌عنوان ترک نمی‌شد. بعد از نماز قرآن می‌خواند. به دلیل عشق و علاقه‌ای که به امام خمینی داشت، برای محافظت ایشان مدت ۳ ماه به بیت رهبری رفت و امام به او عیدی دادند. موقعی که می‌خواست به جبهه برود، به او گفتیم: بیا تا برای تو همسر بگیریم. وی در پاسخ گفت: "تا زمانی که جنگ هست، نه حرف ازدواج را بزنید و نه من اینجا می‌مانم. من باید به جبهه بروم." وقتی از جبهه می‌آمد، به سپاه محل می‌رفت و شب و روز خود را در آنجا سپری می‌کرد.^{۱۴} خواهر شهید درباره‌ی وی می‌گوید: «ابراهیم با اینکه فرمانده گردان بود هیچ موقع نمی‌گفت که من فرمانده هستم. هرگاه به او می‌گفتیم در جبهه چه خبر است هیچ جوابی به ما نمی‌داد»^{۱۵}.

خاطره‌ای از زبان خود شهید ابراهیم اکبری: «در یک عملیات، پس از اینکه مقداری از خاک دشمن را فتح کردیم، به علت خستگی در پشت یکی از خاک‌ریزهای دشمن به خواب رفتم. پس از گذشت دقایقی صداهایی به گوشم خورد. چشمانم را باز کردم؛ ۶ نفر عراقی را دیدم که خداوند رعب و وحشت در دل آن‌ها قرار داده بود و آن‌ها می‌خواستند تسلیم شوند و من آن‌ها را به پشت جبهه منتقل کردم»^{۱۶}.



خاطره‌ای از هم‌رزم شهید: «در عملیاتی که من با شهید اکبری بودم، یک افسر بعثی عراقی را به اسارت گرفتیم و این افسر عراقی یکی از زنده‌ترین نیروهای عراقی به شمار می‌آمد. ولی او موقعی که اسیر شد، برادر شهید اکبری را به خدا سوگند داد که او را آزاد نماید. او را آزاد کردیم و جهت عراق را به او نشان دادیم و در مرحله دوم همان عملیات موقعی که پیشروی کردیم. جنازه همان افسر عراقی را دیدیم. شهید اکبری به برادران رزمنده گفت: این‌ها به خودشان هم رحم نمی‌کنند»^{۱۷}.

در سال ۱۳۶۱ با فقدان مادر روبرو شد و پس از مراسم هفتمین روز درگذشت مادر، بار دیگر به جبهه عزیمت کرد^{۱۸}؛ سپس در عملیات رمضان، لباس رزم پوشید و با عزمی آهنین به جبهه رفت و دلیرانه جنگید و در حین عملیات مجروح شد. پس از مداوای سرپایی دوباره به خط مقدم جبهه بازگشت و در سومین مرحله عملیات رمضان، بر اثر اصابت گلوله تیربار به شکم و سر وی در تاریخ ۶۱/۴/۳۱ به درجه رفیع شهادت نایل گشت^{۱۹}. پس از اینکه ابراهیم به شهادت رسید، پیکر پاکش را به کلیشاد انتقال دادند و در گلستان شهدای شهر کلیشاد به خاک سپردند^{۲۰}.

برادر شهید درباره وی می‌گوید: «شهید ابراهیم در عملیات بیت‌المقدس مجروح شد و درحالی‌که هنوز سلامت خود را باز نیافته بود به من گفت: "هر موقع که اعزام بود مرا خبر کن. می‌خواهم دوباره به جبهه بروم." من به او گفتم: شما با این وضعیت جسمانی که دارید، برایتان مشکل است. صبر کنید تا مجروحیتتان خوب شود



و بعد بروید. ولی او قبول نمی‌کرد و اصرار می‌کرد که می‌خواهم به جبهه بروم و از من قول گرفت که به او اطلاع دهم. در یکی از روزها که مشخص شد فردا نیروها اعزام می‌شوند، به او اطلاع دادم. وی با خوشحالی گفت: "من آماده‌ام و می‌روم". فردای آن روز درحالی که هنوز جراحات وی خوب نشده بود، به جبهه اعزام شد^{۲۱}.

سیره شهید اکبری: وی خصوصیات اخلاقی منحصر به فردی داشت. با تمام دوستان و آشنایان و اقوام خوش‌رفتار بود. با غریبه‌ها زود آشنا می‌شد و دوستان زیادی داشت. او در جبهه با رزمندگان طوری برخورد داشت که وقتی شهید شد، تمام هم‌رزمانش در مراسم تشییع او با چشمانی اشک‌بار شرکت کردند و می‌گفتند: «ما حالا می‌فهمیم که چه برادر ارزنده‌ای را از دست دادیم»^{۲۲}.

گزیده‌ای از وصیت‌نامه شهید: «برادران و خواهران و اقوام و دوستان را سفارش به اطاعت از رهبری امام خمینی می‌کنم و از همه می‌خواهم که در مراسم شهادت من گریه نکنید. مبدا اینکه فرصت طلبان از این موقعیت سوء استفاده نمایند. ای برادران! بدانید راهی که من انتخاب کرده‌ام راه رسیدن به خداست و شما هم در این راه قدم بگذارید که شهادت، مقامی بلند و اکسیری حیات‌بخش است که کلید رسیدن به وصال معشوق است»^{۲۳}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات فردی شهید، طرح احیاء، ص ۱.
- ۲- همان، ص ۴.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات فردی شهید، طرح احیاء، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۴.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی، شرح فراق، ص ۶۱.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان، ص ۶۲.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه، برادر شهید، ص ۳.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۶- پرونده فرهنگی، شرح فراق، ص ۶۲.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات فردی شهید، طرح احیاء، ص ۴.
- ۱۸- پرونده فرهنگی، شرح فراق، ص ۶۲.
- ۱۹- همان.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات فردی شهید، طرح احیاء، ص ۳.
- ۲۲- همان، ص ۱.
- ۲۳- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید



محسن الشریف

محسن الشریف، فرزند هادی و اشرف آقا، در بیست و یکم اسفندماه سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای مذهبی در شهر اصفهان به دنیا آمد. از همان بدو کودکی تحت تعلیم اسلامی و مذهبی خانواده قرار گرفت. وی دبستان را در مدرسه احمدیه از مدارس مذهبی محله بیدآباد گذراند و پس از سپری کردن دوران راهنمایی وارد هنرستان شد و در رشته راه و ساختمان فارغ‌التحصیل شد. اگرچه در سال ۱۳۵۶ شمسی در کنکور سراسری قبول نشد ولی هیچ‌گاه فراگیری علم را رها نکرد و هرگاه کتاب جدیدی می‌دید، با حرص و ولع آن را مطالعه می‌کرد. وی در سال ۱۳۵۶ شمسی عازم خدمت سربازی شد؛ ولی هم‌زمان با حوادث انقلاب اسلامی و تظاهرات و راهپیمایی‌های مردم، به‌دستور امام خمینی رضوان‌الله‌علیه مبنی بر فرار سربازان، از پادگان فرار کرد و به صفوف مردم پیوست. وی در مبارزه با رژیم پهلوی از قبل انقلاب بسیار کوشا بود و تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ شمسی در مراکز تجمع مبارزین انقلاب در تهران حضور داشت. با پیروزی انقلاب اسلامی به اصفهان برگشت و با دستور امام مبنی بر بازگشت سربازان



به پادگان‌ها، به ادامهٔ خدمت سربازی برگشت و دورهٔ خدمت خود را به پایان رساند. با تشکیل جهاد سازندگی، محسن به‌همراه مهندس شهید محمدرضا موحدیان به این نهاد وارد شد. اولین فعالیت جهادی او در منطقه پادانای سمیرم بود و یک سال به‌عنوان مسئول تدارکات جهاد خدمت کرد. روح بلند و مسئولیت‌پذیری و عشق به خدمت محرومان در وی چنان بود که با وجود مشکلات زیاد هیچ‌گاه تبسم از لبان او محو نمی‌شد و از مسئولیت‌شانه خالی نمی‌کرد.^۲

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، جزو اولین نفراتی بود که از سوی جهاد سازندگی عازم مناطق جنگی شد. اولین اقدام او کمک به مردم جنگ‌زدهٔ ایلام و مناطق مرزی بود. پس از فعال کردن ستادهای پشتیبانی و مقاومت در ایلام، به‌همراه شهید مهندس محمدرضا موحدیان و دیگران، جهت شکل‌گیری و تقویت ستاد پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی اصفهان مستقر در اهواز، به آن خطه عزیمت کرد.

وی در کنار کارهای جهاد همواره اسلحه به دست می‌گرفت و به‌عنوان یک رزمنده در صف مقدم می‌جنگید. از جمله در عملیات بستان و فتح‌المبین، هم تدارک‌کنندهٔ جهاد و هم یک بسیجی رزمنده بود.

فعالیت او و مهندس موحدیان در ارتباط با واحد مهندسی جنگ آغاز شد و کارهای راه‌سازی را به عهده داشتند. تلاش شبانه‌روزی او موجب شد که هر چه بیشتر به ظرفیت وجودی او پی ببرند و از این جهت او را به‌عنوان مسئول پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی



اصفهان مستقر در اهواز منصوب کردند. در مدتی کوتاه آن چنان در مسئولیتش موفق بود که نام او در تمام جبهه‌های جنوب پیچید. وی در سال ۱۳۶۲ شمسی عازم حج شد و در آنجا نیز دست از تلاش و تدارکات برنمی‌داشت و به دور از چشم مأموران سعودی، دستگاه‌های صوتی حجیم را برای استفاده در راهپیمایی ایرانیان از مقابل آن‌ها عبور می‌داد و به سلامت دوباره آن را برگرداند.^۱

پس از بازگشت از حج بلافاصله به جبهه برگشت و به‌عنوان مسئول تدارکات ستاد کربلا فعالیت خود را ادامه داد. وی شخصاً به خطوط مقدم سرکشی می‌کرد تا به تمامی نیازهای رزمندگان واقف شود. از آن رو که توان بالایی داشت، به او پیشنهاد شد که مسئولیت پشتیبانی جنگ را در تهران بپذیرد. ولی عشق به جبهه مانع قبول این پیشنهاد شد و با اصرار زیاد خود را از تدارکات رها نید و در قسمت مهندسی، مسئولیت یک اکیپ راه‌سازی را در منطقه عملیاتی پاسگاه زید بر عهده گرفت. سرانجام در همان جا به‌همراه برادرش مجروح شیمیائی شد. محسن پس از ۵ روز بستری درحالی که تمام بدنش سوخته بود، در حالت خفگی شدیدی قرار داشت. پدرش دو رکعت نماز خواند و پس از نماز دعا کرد: «خدایا! من راضی‌ام برای رهایی فرزندم از این ناراحتی و جراحت، شهید شود» و بدین‌سان در ساعت ۱۲:۳۰ ظهر روز دوشنبه ۲۹ اسفندماه ۱۳۶۲ شمسی در بیمارستان شهید رجایی تهران این جهان را وداع گفت و به نزد محبوب خود شتافت.^۲ جنازه او به اصفهان منتقل و در قطعه ورودی گلستان شهدای اصفهان، ردیف اول قبر دوم به خاک سپرده شد.

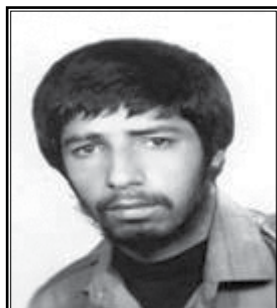


فرازهایی از وصیت‌نامه شهید:
«...ای خدای بزرگ! تو را شکر می‌کنم که این فوز عظیم را نصیب
من کردی و به شهادت رضایم دادی.
...ای خدای بزرگ! تو را شکر می‌کنم که مرا بنده خود قرار دادی
و گرفتار وسوسه‌های نفس نگردانیدی.
خدایا! تو محال را ممکن نمودی، تو به من فرصت دادی که در
مقابل زور بایستم و برخلاف سیل شنا کنم و در میان طوفان، کلمه
حق را ادا نمایم.
برادران مؤمنم! از ابرنکبت‌ها و ایادی داخلی و خارجی آن‌ها
ترسی به دل نگیرید که خدا فوق آن‌هاست و به او تکیه کنید تا
موفق و پیروز شوید... والسلام، محسن الشریف»^۵.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان.
- ۲- واحد ثبت وقایع جنگ (۱۳۶۷)، معراج، دفتر سوم (یادواره سردار رشید اسلام شهید حاج محسن الشریف)، ستاد مرکزی پشتیبانی و مهندسی جنگ جهاد سازندگی، چاپ اول.
- ۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با برادر شهید حسین الشریف.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، مصاحبه با مادر شهید.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



مصطفی الله بخش

مصطفی الله بخش، فرزند عبدالرسول و صغری زارعی، متولد اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۱ شمسی در یک خانواده متدین و مذهبی در شهر دولت آباد برخوار اصفهان دیده به جهان گشود. آنچه در دوران کودکی او مشاهده می شد، ادب و دقت نظری بود که او داشت. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را به ترتیب در دبستان حسن صدر و مدرسه راهنمایی شهید مدرس با موفقیت گذرانید و سپس به هنرستان صنایع کشاورزی سرروش راه یافت و در آنجا به اخذ دیپلم صنایع کشاورزی نایل شد!

مبارزات مصطفی همزمان با شروع انقلاب اسلامی نضج گرفت. در دوران انقلاب پیشاپیش دیگران در راهپیمایی ها و تظاهرات علیه رژیم پهلوی شرکت می کرد و شبها در پخش اعلامیه و سخنرانی های حضرت امام کمک می کرد.

مادر شهید در خاطرات خود نقل کرده اند که: «در محله ای که ما زندگی می کردیم اکثراً ضدانقلاب بودند و چون مصطفی در فعالیت های انقلابی شرکت می کرد و مرتب در کوچه و خیابان شعار الله اکبر سر می داد، با او دشمن بودند و به همین دلیل به او



می‌گفتم: برو و روی پشت‌بام شعار بده؛ اما او می‌گفت: "مادر! ما یک جان بیشتر نداریم و ما عزیزتر از آن‌ها که در زندان‌های ساواک زیر شکنجه هستند نیستیم" حتی یک بار نیروهای ساواک او را نزدیک مصطفی تعقیب کردند و اگر یک پیرزن درب خانه‌اش را بر روی او باز نکرده بود، او را دستگیر می‌کردند.

پس از انقلاب اسلامی در بسیج محل شرکت می‌کرد و با شروع جنگ تحمیلی عازم میدان نبرد شد. وی اول به کردستان رفت و در سرکوب احزاب و گروهک‌های وابسته و ضدانقلاب در آنجا شرکت مستقیم داشت و مدتی در درّه قاسملو، درست همان زمانی که گروهک کومله در آنجا قصابی می‌کرد، مصطفی با دشمنان انقلاب به مبارزه پرداخت. وی پس از چند ماه حضور در کردستان به اصفهان بازگشت و در دوره دوم آموزشی پادگان غدیر شرکت کرد و به جبهه‌های جنوب اعزام شد.

وی سه ماه تمام و به‌طور مداوم در منطقه دارخوین در روستای محمدیه حضور داشت. خط مقدم این جبهه به نام «خط شیر» نامیده می‌شد و فاصله بسیار کمی با دشمن داشت و امکانات آن هم بسیار کم بود. در خردادماه سال ۱۳۶۰ منافقین در داخل شهرها به پشتوانه بنی‌صدر، رئیس‌جمهور وقت، ترور و وحشت راه انداخته بودند. سرانجام در ۲۱ خردادماه، بنی‌صدر به‌علت مخالفت با امام‌خمینی و همراهی با منافقین، از سوی امام‌خمینی از سمت فرماندهی کل قوا و از سوی مجلس شورای اسلامی از ریاست جمهوری عزل شد. رزمندگان اسلام که از پیش تدارک یک



حمله بزرگ را در منطقه دارخوین می‌دیدند، همان شب عملیات، فرماندهی کل قوا را انجام دادند. مصطفی در این حمله آرپی جی زن بود. این عملیات با تعداد بیش از یکصد شهید به پیروزی کامل رسید و راه پیروزی‌های دیگر را هموار کرد. پس از این عملیات، مصطفی به اصفهان آمد و به علت مشکلاتی که منافقین به وجود آورده بودند خود را ملزم دید که مدتی در اصفهان بماند و درصدد رفع این نابه‌سامانی‌ها برآید؛ اما مصطفی به محض اینکه حمله بستان شروع شد، دیگر ماندن را صلاح ندید و خود را برای مرحله دوم حمله بستان به جبهه رسانید و در تپه‌های نبئه، با سمت فرماندهی دسته دلیرانه جنگید و به اتفاق برادران رزمنده و به میمنت خون شهیدان بستان، تپه‌های نبئه را آزاد کردند.^۳

مصطفی در عملیات علی بن ابی‌طالب و دفع حمله قوای عراق در تنگه چزابه، به سمت معاونت فرمانده گروهان درآمد. شب عملیات گروهان آن‌ها خط‌شکن بود و در بین گروهان، پیشاپیش همه خودش جلو می‌رفت و بعد از ۵ ساعت درگیری فوق‌العاده سنگین او زخمی شد و مصطفی جان به سلامت برد؛ گلوله‌ای مستقیم به پیشانی وی اصابت کرد، ولی به یاری خداوند، گلوله روی پیشانی‌اش کمانه کرد و به جای اینکه مغزش را متلاشی کند، فقط پیشانی‌اش را زخمی کرد. مصطفی در حالی که خون به شدت بر صورتش جاری بود، سرسختانه می‌جنگید و در آن لحظاتی که دیگر توان جنگیدن نداشت حاضر نبود به عقب برگردد؛ تا اینکه نیروی تازه‌نفس رسید و او را به پشت خط منتقل کردند.



مصطفی پس از بهبودی خود را برای حمله فتح‌المبین مهیا ساخت و در آن حمله نیز معاونت گروهان را بر عهده داشت. شب عملیات بعد از ۲۵ کیلومتر پیاده‌روی از منطقه تیشکن به جاده دهلران رسیدند و به سوی پادگان عین‌خوش پیشروی کردند. مصطفی در طرح حمله به پادگان شرکت داشت و رزمندگان ظرف یک ساعت پادگان را آزاد کردند. در حین آزادسازی جاده دزفول - دهلران، طی یک نبرد رو در رو به وسیله نارنجک از ناحیه دست مجروح شد و به پشت جبهه انتقال داده شد؛ اما هنوز جراحی دستش کاملاً خوب نشده بود که خود را برای شرکت در عملیات بیت‌المقدس به جنوب رسانید و در مراحل دوم، سوم و چهارم این حمله با سمت فرماندهی گروهان پیروزمندانه شرکت کرد و در آزادسازی خرمشهر حضور داشت.^۴

عباس صابری، هم‌رزم مصطفی، در خاطرات خود آورده است که: «باوجود اینکه شهید مصطفی فرمانده گروهان بود ولی هیچ‌گونه فرق و امتیازی بین خود و برادران بسیجی که زیر فرمانش بودند قائل نبود و با آنها نشست و برخاست می‌کرد، غذا می‌خورد و اکثر اوقات با آنها بود و افراد گروهان نیز بسیار به او علاقه داشتند^۵».

مصطفی در عملیات رمضان حضور گسترده داشت و با اینکه به گردان آنها مرخصی داده بودند، وی تا پایان عملیات در جبهه ماند و سپس به مرخصی رفت و بعد از چند روز استراحت دوباره به جبهه بازگشت و در این مدت تا شروع عملیات محرم به آموزش نیروهای بسیجی می‌پرداخت و در برنامه رزم شبانه آنان را شرکت می‌داد. با شروع عملیات محرم، به فرماندهی گردان امام‌حسن مجتبی (ع)



انتخاب شد. در این عملیات، مصطفی دلاوری‌های بسیاری از خود نشان داد تا اینکه در شبی طولانی پس از ساعت‌ها نبرد دلیرانه و آزادسازی تپه‌های ۱۷۵، آخرین شب عمرش سپری شد و پس از دو سال حضور در جبهه‌های نبرد و مجاهدت در راه انقلاب اسلامی در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۹ دعوت حق را لبیک گفت و به دیار باقی شتافت. پس از چند روز جنازه او به اصفهان منتقل و به‌همراه ۳۷۰ شهید تشییع باشکوهی شد و در گلستان شهدا در قطعه محرم به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت‌نامه شهید سردار مصطفی الله‌بخش:

«ای منافقان! فکر نکنید ما مُرده‌ایم، ای ابرقدرتها! فکر نکنید ما مرده‌ایم؛ بلکه ما زنده‌ایم و ناظریم که در راه خدا قتال می‌کنیم و کشته می‌شویم. چه بهتر که با خدا به معامله بنشینیم و جان خود را در راه او تقدیم کنیم و چون در خود احساس وظیفه کردم خود را مهیا کنم و برای جنگ به خاطر اسلام و حفظ این دین الهی، بروم در جبهه و در صف سربازان اسلام بچنگم و بر تمام مسلمین واجب است این دین الهی را حفظ کرده تا تمام مستکبران غرب و شرق و متجاوزین صدام و منافقین داخلی را نابود کنیم و خدا در قرآن وعده پیروزی مسلمین داده است.

ما و مردم شهیدپرور ایران باید پیام خون شهدا را عمل کنیم و سنگرها را پرکنیم و بچنگیم که ان‌شاءالله پیروزی نزدیک است و این انقلاب به رهبری امام امت، خمینی، بت‌شکن انقلاب است که



نتیجه‌های آن مثل زمان صدر اسلام است و امیدوارم که این مردم حزب الهی، تمام تروریست‌ها را نابود کنند؛ و من به جوان‌ها توصیه می‌کنم توبه کنند و به اسلام بگردند و از مردم می‌خواهم که مساجد را که سنگر اصلی اسلام است همیشه پرجمعیت نگهدارند و از مردم می‌خواهم از اسلام راستین تحت رهبری امام امت و ولایت فقیه و روحانیت متعهد و مسئول که در واقع در استمرار و تداوم حرکت اولیا و انبیا می‌کوشند، دست نکشند و از آن‌ها پشتیبانی کنید^۷».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، اسناد تحصیلی شهید.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید الله‌بخش، خاطرات مادر شهید صغری زارعی، ص ۴.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید الله‌بخش، مختصری از زندگی نامه شهید الله‌بخش، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید الله‌بخش، خاطرات هم‌رزم شهید عباس صابری، ص ۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید الله‌بخش، وصیت‌نامه دست‌نویس و چاپی شهید.



حسین امامی

حسین امامی، فرزند قباد و مکثوم، در سال ۱۳۳۶ در شهر آبادان در خانواده‌ای کارگر و مستضعف دیده به جهان گشود. در اواخر تحصیلات متوسطه‌اش بود که جهت ادامه تحصیلات و اخذ دیپلم راهی شیراز شد.^۱

حرکت وی به‌سوی شیراز چنان زندگی او را متحول ساخت که باید گفت آغاز حرکت او سوی «الی الله» بود. در شیراز با مفاهیم قرآنی و مبانی اسلامی آشنا و با گروه‌های اسلامی مرتبط شد و فعالیتش را در جهت اسلام‌شناسی شروع کرد. به دنبال پایان یافتن تحصیلاتش و گذراندن دوره نظام وظیفه به شهر آبادان بازگشت که این زمان مصادف با اوج‌گیری انقلاب اسلامی بود.^۲

وی در این باره می‌نویسد: «من که همیشه قلبم برای محرومان می‌تپد و با پیروزی انقلاب، خویش را بیش از گذشته موظف به خدمت به امت اسلام و حفظ دستاوردهای انقلاب می‌دیدم^۳، پس از تشکیل سپاه پاسداران، در آبان ماه سال ۱۳۵۸ شمسی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آبادان درآمدم. هنوز مدت زیادی از

عضویت‌م در سپاه نگذشته بود که توطئه و فعالیت رژیم بعثی عراق علیه جمهوری اسلامی شدت گرفت. پس از آنکه سپاه تصمیم به تشکیل یگان دریایی گرفت، من را به‌عنوان مسئول این یگان انتخاب کرد. با گذشت مدتی کوتاه و با شجاعت برادران، موفق به دستگیری دو باند خرابکار که در حال ورود به خاک ایران بودند شدیم.^۴

با شعله‌ور شدن آتش جنگ تحمیلی صدام علیه میهن اسلامی داوطلب شدم که در واحدهای عملیات سپاه که آن روزها مشغول جنگ در خرمشهر بودند انجام وظیفه نمایم و با توجه به اینکه آموزش عملی جنگ را در گذشته با ضدانقلاب طی کرده بودم، توانستم به‌عنوان یکی از مؤثرترین نیروهای یگان عملیات در اصلی‌ترین مأموریت‌ها شرکت نمایم.^۵

در این زمان با مجروحیت وی، مدتی از جبهه برای معالجه خارج شد؛ ولی خودش می‌نویسد: «همیشه احساس می‌کردم که دینی عظیم به گردن ما می‌باشد که برای ادای این دین تا مرز شهادت و پیروزی باید به‌پیش روییم. خصوصاً که در همین ایام خبر شهادت برادر کوچکم حمید به من رسیده بود. با اینکه هنوز جراحتم بهبود نیافته بود و با عصا راه می‌رفتم بلافاصله به آبادان برگشتم. نظر به اینکه شهر آبادان به محاصره دشمن درآمده بود؛ لذا طی مدت کوتاهی با جمع‌آوری باقیمانده وسایل که در کناره اروند در دید دشمن مانده بود و عقب‌کشیدن آن‌ها، توانستیم کلیه تدارکات مهمات را در بین آبادان و خرمشهر به عهده گیریم.^۶



سرانجام با انجام عملیات ثامن‌الائمه عراقی‌ها از شمال آبادان خارج شدند و حصر آبادان شکسته شد. مدت ۶ ماه در جبهه‌های زید و کوشک و طلائی‌ه و عین‌خوش خدمت کردم^۷.

بدین‌سان حسین در عملیات آزادسازی بستان، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و محرم شرکت داشت. حسین دربارهٔ ادامهٔ خدمتش در جبهه چنین می‌نگارد: «در شروع عملیات والفجر مقدماتی همراه دوستانم به این جبهه رفتم. در آنجا، شب‌ها برای هدایت دستگاه‌های مهندسی جلو رفتیم. سپس مدت ۵ ماه در تیپ ۱۵ امام‌حسین(ع) بودم و پس از ۵ ماه در شهریور ۱۳۶۲ به قرارگاه کربلا منتقل شدم. در آنجا به‌عنوان معاونت طرح و عملیات قرارگاه کربلا در خدمت برادران بودم^۸.

با شروع عملیات خیبر به قرارگاه نجف منتقل شدم و تا آخر عملیات در آنجا بودم^۹. به‌طورکلی به جبهه‌های غرب خصوصاً کردستان علاقه خاصی داشتم؛ لذا ۴ ماه در این منطقه به خدمت مشغول بودم. به‌هنگام شروع عملیات بدر به جنوب رفتم تا بار دیگر همراه با کاروانیان حسین(ع) به‌سوی کربلا روانه شویم؛ ولی این‌بار احساس دیگری داشتم. حس می‌کردم که صبورتر شده‌ام؛ حس می‌کردم که نیرویی مافوق بشر از درون تسکین و آرامشم می‌دهد و حرکت مرا به‌سوی خود تغییر می‌دهد^{۱۰}».



سرانجام حسین در یکی از مأموریت‌ها که باید هلی‌کوپترهای هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی را به قلب دشمن هدایت می‌کرد، پس از پایان مأموریت بر اثر اصابت ترکش خمپاره به ناحیه سر به درجه رفیع شهادت نایل آمد.^{۱۱}

فرازی از وصیت شهید:

«همیشه در حساب‌های زندگیتان جایی نیز برای پاسخگویی به خداوند در قبال پاسداری از خون شهدا بازنمایید»^{۱۲}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید قبل از انقلاب، ص ۶.
- ۲- همان، ص ۶.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید بعد از انقلاب از زبان خودش، ص ۷.
- ۴- همان، ص ۸.
- ۵- همان، ص ۸.
- ۶- همان، ص ۹.
- ۷- همان، ص ۱۰.
- ۸- همان، ص ۱۱.
- ۹- همان، ص ۱۱.
- ۱۰- همان، ص ۱۲.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، ص ۱۳.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید، ص ۲۳.



رضا امانی بنی

رضا امانی بنی، فرزند نوروز علی و فاطمه، در تاریخ بیست و هشتم فروردین ماه سال ۱۳۳۹ شمسی در شهر اصفهان متولد شد.^۱ پس از اخذ دیپلم به خدمت سربازی رفت و در یگان زرهی ارتش مشغول به خدمت شد. پس از چندی به علت بیماری و عمل جراحی، از خدمت معاف شد. این مسئله همزمان با طلیعه انقلاب اسلامی بود. وی به صف تظاهرکنندگان پیوست و در راه پیمایی‌ها و تظاهرات پیوسته شرکت داشت و نقش مهمی در تحصن تاریخی مردم اصفهان در منزل آیت‌الله خادمی در رمضان سال ۱۳۵۷ داشت. وی پس از این حادثه پدرش حاج نوروز علی از ترس دستگیری وی او را به اجبار، همراه خود به شیراز برد.^۲

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت سپاه درآمد و راهی کردستان شد. یک سال و نیم در آن دیار به نبرد و پیکاری بی‌امان با اشراک ضدانقلاب و عناصر گروه‌های جدایی طلب پرداخت و با کوله باری از تجربه به منطقه جنوب شتافت و به سبب آشنایی قبلی با یگان زرهی، وارد یگان زرهی سپاه شد و با خیل غنیمت‌ها، لشکری قوی با امکاناتی ارزشمند به وجود آورد. او همیشه در خط مقدم بود



و فارغ از تعلقات دنیوی به جهاد با اشغالگران می‌پرداخت.^۳

همیشه برای دوری از ریا، کارها و مسئولیت‌هایش را از دیگران کتمان می‌کرد. در مسائل نظامی مهارت فراوانی داشت و در ارتقای اطلاعات زرهی و سازمان‌دهی افراد در این رشته تلاش می‌کرد و به‌حق باید او را یک تئوریسین نظامی و کارشناس زرهی لقب داد.^۴

وی در سال ۱۳۶۳ شمسی در عملیات عاشورا در ارتفاعات میمک سمت فرماندهی تیپ زرهی ۲۸ صفر را بر عهده داشت که شجاعت بی‌نظیر از خود نشان داد و به‌طور مرتب سوار بر موتور در حال سرکشی به نیروها بود و حرکات دشمن را زیر نظر داشت و توانست عملیات را به‌خوبی اداره کند. همچنین در یک عملیات، حاج رضا وقتی به‌طور دقیق اوضاع را بررسی کرد، نزد رزمندگان آمد و خواست هرچه رنگ سفید و هر شیء که رنگ سفید دارد، آماده کنند. همه افراد درحالی‌که تعجب کرده بودند، بدون معطلی موارد خواسته‌شده را آماده کردند. وی از رزمندگان خواست که لوله‌های تانک را با رنگ سفید و عقب تانک را یک دایره سفید درست کنند. این کار انجام شد و ما متوجه شدیم که تانک‌های عراقی همین ویژگی را دارد و از آن پس دیگر تانک‌های ما مورد اصابت قرار نگرفت.^۵

چاره‌اندیشی از خصوصیات بارز او بود. منتظر نمی‌ماند دیگران کاری انجام دهند، بلکه خود پیش‌قدم می‌شد. با سیاست خاص خود عملیات را هدایت می‌کرد. وی با نیروهایش آمرانه و دستوری صحبت نمی‌کرد، بلکه با توضیح و دلایل آشکار، آنان را به پیگیری امور محوله علاقه‌مند می‌کرد.



روزی در حال کار و با لباس چرب و سیاه، فرمانده سپاه، محسن رضایی، او را می‌بیند و در مورد کارها از او سؤال می‌کند و او نیز به‌طور دقیق موارد را بیان می‌کند. فرمانده سپاه به او می‌گوید: «این ذوق و شور و نشاطی را که در شما دیدم ان‌شاءالله به یک لشکر مبدل خواهید شد». از آن روز لشکر ۳۰ زرهی پایه‌گذاری شد و برادر امانی فرماندهی واحد طراح و برنامه عملیات لشکر ۳۰ زرهی را به عهده گرفت.^۶

او در طی مدت خدمت خود مناصب مختلفی را برداشت؛ همچون: قائم‌مقام لشکر ۳۰ زرهی، فرمانده تیپ مستقل ۲۸ صفر، فرمانده عملیات قرارگاه سلمان در غرب، معاونت طراح و برنامه عملیات لشکر ۳۰ زرهی، قائم‌مقام لشکر ویژه ۲۵ کربلا و فرمانده زرهی قرارگاه کربلا.

روزی تلفنی با برادر جعفری صحبت می‌کرد. از او خواهش کرد بار مسئولیت کمتری به او محول شود تا بتواند داخل گردان‌ها باشد؛ ولی با این وجود هرگاه تکالیف و مسئولیتی بر عهده او گذاشته می‌شد به نحو احسن آن را به انجام می‌رسانید.^۷

سرانجام در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۴ شمسی در منطقه عملیاتی فاو در عملیات والفجر ۸ به فیض شهادت نایل آمد^۸ و در قطعه والفجر ۸، ردیف ۴، شماره ۷ گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد. سیره شهید رضا امانی: وی فردی متدین و اهل راز و نیاز با خداوند بود و به نماز جماعت اول وقت تأکید داشت. با نیروهای تحت امر خود بسیار مهربان و با آنان نشست و برخاست داشت و



بامحبت با آنان رفتار می‌کرد. حاج رضا انسانی بود که از دنیا و هوای نفسانی به دور بود. خدمت به خلق خدا و فعالیت در راه انقلاب و امام را مهم‌ترین هدف خود می‌دانست. خودساخته بود و از اخلاق اسلامی بهره‌ی زیادی داشت. وی به حجاب تأکید فراوانی داشت و می‌گفت: «حجاب زن از خون شهید کوبنده‌تر است»^{۱۰}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«درمجموع ما امت اسلام هستیم که از یکدیگر انتظار داریم مخصوصاً هنگامی که مکتب الهی ما مورد تعرض و تهاجم کافران باشد، باید از آنچه خدا به ما هدیه کرده یعنی همان مکتبمان حفاظت و حراست کنیم؛ بنابراین آنچه در این زمان برایمان مهم است، همانند زمان‌های دیگر دفاع از اسلام است»^{۱۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- اصغر منتظرالقائم (۱۳۸۵)، بزمگاه دلبران، اصفهان، کانون پژوهش، ص ۷۰.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثارشهادا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید فاطمه امانی؛ شب‌نم غفاری حسینی، آن یک‌نفر روایت‌هایی از زندگی سردار شهید حاج‌رضا امانی، اصفهان: انتشارات دارخوین ۱۳۹۶، ص ۱۰.
- ۳- احمد لقمانی (۱۳۷۸)، تندر تانک‌ها، اصفهان، مرکز بازسازی زرهی لشکر شهید مهدی زین‌الدین، ص ۱۳.
- ۴- همان، ص ۱۹.
- ۵- همان، ص ۲۷.
- ۶- همان، ص ۳۹.
- ۷- همان، ص ۱۶.
- ۸- اصغر منتظرالقائم (۱۳۸۵)، بزمگاه دلبران، اصفهان، کانون پژوهش، ص ۷۰.
- ۹- همان، ص ۴۳.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه، صفحه اول: ۱۳۵۹/۱۲/۱۶.



سیدمرتضی امیدیان

سیدمرتضی امیدیان، فرزند سیدحسین و معصومه، دوم شهریورماه سال ۱۳۳۹ شمسی در اصفهان و در خانواده‌ای کشاورز به دنیا آمد. دبستان را در مدرسه طغرایی سپری کرد. پس از آن وارد مدرسه فروغی شد، ولی به دلیل نامناسب بودن حجاب یکی از معلمان زن، آن مدرسه را ترک کرد و تحصیلاتش را در مدرسه سوزنچی ادامه داد. هم‌زمان با تحصیل، به یادگیری فنون قرائت قرآن پرداخت. باوجود سن کم خادم فعال هیئت فاطمیه در حسینیه بنی فاطمه در خیابان ابن‌سینای اصفهان شد و افتخار مکتب‌ری نماز جماعت را داشت. دوران متوسطه را که یکی از پرشورترین دوران زندگی‌اش بود در دبیرستان هاتف زیر نظر مدیران و معلمان متعهد و انقلابی همچون حسین‌علی زهتاب سپری کرد و از همان زمان وارد فعالیت‌های سیاسی شد و به‌طور علنی با پخش اعلامیه و راه‌اندازی تظاهرات دانش‌آموزی، نهایت نفرت و مبارزه خود را با رژیم پهلوی نشان می‌داد. سرانجام در هنگام شکستن شیشه‌های بانک تهران شعبه بازار اصفهان مورد



شناسایی قرار گرفت و در تاریخ ۱۳۵۷/۸/۴ شمسی دستگیر و به زندان شهربانی منتقل شد و پس از طی مراحل بازجویی و اعزام به دادگاه، زندانی شد.^۲ وی در زندان شکنجه‌های زیادی را تحمل کرد تا اینکه با اوج‌گیری قیام مردم در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۵۷ شمسی از زندان آزاد شد. پس از آزادی از زندان در حوادث انقلاب اسلامی حضور گسترده‌تری داشت و در راه‌اندازی راهپیمایی‌ها و تظاهرات حضور مستمر داشت. با پیروزی انقلاب اسلامی و گرفتن دیپلم وارد کمیته دفاع شهری شد و سپس به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. پس از مدتی مسئولیت بسیج منطقه برخوردار را بر عهده گرفت و شبانه روز همت خود را در راه‌اندازی و آموزش بسیجیان منطقه گذاشت. با شروع جنگ تحمیلی عازم منطقه جنوب شد و به دارخوین رفت. جزو نیروهای اطلاعات و عملیات بود و در عملیات گشت و شناسایی در منطقه دارخوین و در عملیات فرماندهی کل قوا در ۶۰/۳/۲۱ و ثامن‌الائمه در ۶۰/۷/۵ حضور فعال داشت. همچنین در مقابل جنایات بنی‌صدر و ایادی آمریکا ایستادگی و جنایات آن‌ها را افشا می‌کرد. با نزدیک‌شدن سفر حج راهی مکه معظمه شد و در راهپیمایی عظیم مکه درحالی‌که عکس امام را در دست داشت، مورد حمله نیروهای سعودی قرار گرفت و به‌شدت مجروح گشت. بعد از بازگشت از سفر حج به فعالیت در بسیج مدارس اصفهان ادامه داد ولی لحظه‌ای از جنگ غافل نماند. وی در عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان در ۶۰/۹/۸ شمسی و عملیات مولای متقیان علیه‌السلام در ۶۰/۱۲/۱ شمسی در دفع



پاتک عراقی‌ها به تنگه چزابه در غرب بستان و در عملیات فتح المبین ۶۱/۱/۱ شمسی از نیروهای واحد اطلاعات و عملیات تیپ امام حسین علیه‌السلام بود. وقتی به‌همراه نیروهای واحد اطلاعات به گشت می‌رفت با شجاعت و دقت به بررسی اوضاع استقرار دشمن می‌پرداخت.^۲

سیدمرتضی در بیشتر عملیات جنگ تحمیلی شرکت می‌کرد و حتی چندین بار هم به‌شدت مجروح شد. وی مسئولیت اردوهای دیدار از جبهه‌ها را در سطح استان اصفهان بر عهده داشت؛ ولی احساس نیاز به حضورش در جبهه، او را دوباره عازم منطقه جنگی کرد و این‌بار به سمت مسئول تعاون رزمی لشکر امام حسین(ع) مشغول به خدمت شد. در منطقه پنجوین در مهرماه ۱۳۶۲ شمسی در عملیات والفجر ۴ که هدف، فتح ارتفاعات کله‌قندی بود، تصرف قسمتی از آن بر عهده گروهان حاج مرتضی قرار گرفت. در همان ابتدای عملیات، درگیری‌ها شدت پیدا کرد؛ چرا که مواضع عراقی‌ها محکم و در بالای ارتفاعات بودند و به نیروهای ایرانی برتری داشتند. با این وجود گروهان حاج مرتضی توانستند با شجاعت بی‌نظیری ارتفاعات را تصرف کند. بر بالای قله که رسیدند تنها خود و یکی از دوستانش سالم ماند و بقیه مجروح بودند و نیروی کمکی هم نبود؛ چرا که قله‌های دیگر هم باید تصرف می‌شد. حاج مرتضی و دوستش به‌تنهایی مقابل بعضی‌ها ایستادگی کردند. دوستش خشاب پر می‌کرد و حاجی مرتضی آن‌ها را به طرف عراقی‌ها شلیک می‌کرد تا تلفات زیادی بر آن‌ها وارد کردند. در همین حین انفجار خمپاره‌ای باعث



شهادت هم‌رزمش و زخمی‌شدن حاجی شد که نیروهای کمکی به‌موقع رسیدند و حاج مرتضی را نجات دادند و ارتفاعات را حفظ کردند.^۴

در عملیات والفجر ۸ از ناحیه سر مجروح شد، ولی جبهه را ترک نکرد و در عملیات کربلای ۳ با هدف انهدام اسکله الامیه عراق و اسیرکردن نیروهای عراقی شرکت داشت. وی سرانجام در یازدهم شهریور ۱۳۶۵ شمسی درحالی‌که به کمک رزمندگان و مجروحین می‌رفت بر روی اسکله الامیه از ناحیه سر مورد اصابت ترکش قرار گرفت و در کنار آب‌های نیلگون خلیج فارس به شهادت رسید.^۵ جسد وی به اصفهان منتقل شد و در گلستان شهدا، جنب مرقد آیت‌الله شمس‌آبادی به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت‌نامه:

«خُرّم آن روز کزین منزل ویران بروم

راحت جان طلبم از پی جانان بروم

... شما مردم عزیز! فرزندان حسینی و امام‌زمانی بار بیاورید و هرکجا و در هر پست و مقامی که هستید از اسلام عزیز و انقلاب اسلامی دفاع کنید که آنچه به کمک انسان در روز قیامت می‌رسد، اعمال صالح انسان است»^۶.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثارشهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات و زندگی‌نامه.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، اسناد ساواک اصفهان، پرونده شماره ۸۲۶۰، گزارش کلانتری سه اصفهان.
- ۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۹۴/۶/۲۵ شمسی.
- ۴- اصغر منتظرالقائم، دانش‌نامه تخت فولاد، مدخل مرتضی امیدیان، ج ۱، ص ۲۲۶.
- ۵- یادنامه و زندگی‌نامه شهید امیدیان.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۱۸.



اصغر امین الرعایا

اصغر امین الرعایا، فرزند عبدالوهاب و بتول، اول فروردین ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در شهر اصفهان متولد شد.^۱ تولد وی با تولد طبیعت هم‌زمان و با دعای «یا محوّل الحول و الاحوال» پدرش همراه شد. وی در خانواده‌ای مذهبی و متدین پرورش یافت. پدرش به شغل خرازی مشغول بود. تحصیلاتش را تا مقطع دبیرستان ادامه داد ولی به خاطر کسب و کار و درآمد و فعالیت‌های انقلابی از ادامه تحصیل بازماند و به شغل جوشکاری مشغول شد. فعالیت‌هایش در حوادث انقلاب اسلامی و تحولات آن بسیار گسترده شده بود؛ به طوری که در یکی از مساجد به دلیل فعالیت‌های گسترده‌اش دستگیر شد.^۲ با اوج‌گیری مبارزات مردمی زندانیان سیاسی در تاریخ ۵۷/۹/۲ شمسی آزاد شدند. وی پس از آزادی از زندان از پای‌ننشست و فعالیت او بیشتر شد و در تظاهرات و راهپیمایی‌ها حضور گسترده داشت. او شب‌ها بر روی پشت‌بام شعارهای انقلابی می‌داد و با هجوم مأموران حکومت نظامی فرار می‌کرد. همواره در مجالس و محافل سوگواری شرکت می‌کرد و علاوه بر عزاداری به قرائت



قرآن می‌پرداخت. به ادبیات و شعر علاقه فراوان داشت و گاهی شعر می‌سرود و آن‌ها را چاپ می‌کرد.^۳

پس از پیروزی انقلاب به عضویت بسیج درآمد و فعالیت‌هایش را گسترده‌تر کرد. پس از جنگ تحمیلی نیز به‌عنوان بسیجی با گردان مسلم از اصفهان به دارخوین رفت و پس از آن هم مستمر در جبهه حضور داشت و چندین مرتبه هم مجروح شد. وی در مدرسه تربیتی دارخوین مراحل رشد نظامی و معنوی و دینی را طی می‌کرد. در چندین عملیات از جمله در فرماندهی کل قوا، ثامن‌الائمه، طریق‌القدس، آزادسازی بستان، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و رمضان حضور داشت و عاقبت در دوم آذرماه ۱۳۶۱ شمسی درحالی‌که فرماندهی گردان یا مهدی از لشکر امام حسین علیه‌السلام را در عملیات محرم بر عهده داشت^۴، در حملات سنگین دشمن بعثی به‌شدت مقاومت کرد تا مواضع نیروهای خودی تثبیت و ارتفاعات ۱۷۵ و حوضچه‌های نفتی منطقه زبیدات و هفتاد حلقه چاه‌های نفتی به تصرف رزمندگان اسلام درآید. دفع پاتک دشمن منجر به جنگ تن‌به‌تن شده بود و فشار دشمن شدید شده بود و اصغر مجبور شد خودش بر سوار موتور آرپی‌جی بزند. سرانجام اصغر در نبردی نابرابر به‌همراه شهید کریم سلیمی فرمانده گردان امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسید^۵ و جنازه وی به اصفهان منتقل و در قطعه محرم ۴، ردیف ۶، شماره ۱۶ در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.



سیره شهید امین‌الرعايا: اصغر فردی کاملاً مؤدب و بسیار شوخ‌طبع و خوش‌بیان و خوش‌رو و مهربانی بود. با مردم صمیمانه برخورد می‌کرد. هر کجا می‌رفت همه اطرافیان دور او جمع می‌شدند و از هم‌نشینی با او لذت می‌بردند. از کودکی با مسجد انس گرفت و به هیئت بنی فاطمه رفت و آمد داشت. به سن تکلیف نرسیده بود که نماز و روزه‌اش را می‌گرفت. با قرآن انس فراوان داشت و قرآن را با صوت زیبایی می‌خواند. شجاعت و دلوری و بی‌باکی وی زبانزد بود و در برابر هجوم دشمن و غرش گلوله‌های کاتیوشا و رگبار تیربارها پایدار و صبور بود و ترس در او راه نداشت.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خدایا! سوگند به صفات تو، برکات و به شکوه و جلالت و خون‌های شهیدانت و مناجات نیازمندان از تو می‌خواهم توفیق شهادت در راهت؛ راهی که راه‌گشای بشریت است. پروردگارا! فقط به تو امید داریم... بارالها! خودت کمک کن تا این کافران را ریشه‌کن کنیم.

بارالها! روزی که میزان عدل و حساب بر پا می‌شود، تو در آن روز سخت، بر من و والدین من و همه مؤمنان از کرمت ببخش^۷».



چند بیت از دفتر شهید:

به این سیصد و شصت سال از هـزار
که فرصت به من داد پروردگار
الها تو اسلام و این انقلاب
بکن حفظ همچون امام زمان (عج)
بده عمر بر رهبرم ای خدا
که این حاجتم را نماید روا



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، نشر شاهد، جلد اول، ص ۲۳۶.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید امین‌الرعايا.
- ۳- مریم جان‌نثاری (۱۳۸۹)، دانش‌نامه تخت فولاد، مدخل امین‌الرعايا، ج ۱، ص ۲۲۹.
- ۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی، ۹۴/۶/۲۵ شمسی.
- ۵- سیدعلی بنی‌لوحی (۱۳۸۹)، زیر درخت کنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۲۱۶.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید امین‌الرعايا.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



اسماعیل انشاری

اسماعیل انشاری، فرزند سوم حسن و فاطمه بیگم اسحاقی، در روز سیزدهم تیرماه سال ۱۳۳۵ شمسی در شهر نجف‌آباد به دنیا آمد.^۱ ایشان در خانواده مؤمن و معتقد به اسلام رشد و پرورش پیدا کرد.^۲ پدر اسماعیل کارگر بود و به بنایی مشغول بود. وقتی اسماعیل به دنیا آمد، همه خانواده از تولد او خوشحال بودند و پدربزرگش در گوش وی اذان گفت.^۳

مادرش می‌گوید: «قدمش خوب بود».^۴ او در دوران کودکی، بچه بسیار آرام و مؤدب و باوقاری بود. همچنین تا حدودی کم‌رو بود و با دیگران زیاد رفت و آمد نمی‌کرد و بیشتر در خانه و در کنار مادرش بود، جز برخی از مواقع که با پدرش به بنایی می‌رفت.^۵

در سن هفت‌سالگی، اسماعیل با میل و اشتیاق به مدرسه رفت و در دبستان فردوسی نجف‌آباد مشغول تحصیل شد. او در تحصیل بسیار کوشا و جدی بود و تکالیفش را انجام می‌داد.^۶ وی به مسجد و نماز اول وقت علاقه داشت و معمولاً با پدربزرگش به مسجد می‌رفت. اسماعیل با همکلاسی‌هایش رابطه خوبی داشت و اوقات فراغتش را

بیشتر به بازی با آنان سپری می‌کرد.^۷ پس از اتمام دوره ابتدایی، اسماعیل به مقطع دبیرستان گام نهاد و در دبیرستان دهقان به تحصیلاتش ادامه داد. وی در این سال‌ها، در کنار و همراه با پدرش در کار بنایی مشغول بود و هم‌زمان به کار و تحصیل می‌پرداخت.^۸ اسماعیل با برادران و خواهرانش بسیار مهربانانه رفتار می‌کرد. علاوه بر کتاب‌های درسی به کتب مذهبی مانند قرآن و رساله‌ها و شرکت در جلسات قرآن، علاقه نشان می‌داد.^۹

او بسیار مهمان‌نواز بود و به تدریج دارای جنب‌وجوش بیشتر می‌شد و در عین اینکه اجتماعی و اهل معاشرت با دیگران بود، ساکت و آرام هم بود.^{۱۰} مادرش می‌گوید: «او اصلاً عصبانی نمی‌شد و من ندیدم هیچ‌وقت عصبانی شود و صبر و تحملش زیاد بود»^{۱۱}. اسماعیل، بعد از آن به مدت دو سال در دانش‌سرای مقدماتی در نایین به تحصیل مشغول شد. پس از اتمام این دوره، برای خدمت سربازی، به مشهد مقدس اعزام شد.^{۱۲} پس از اتمام دوره سربازی، به‌عنوان آموزگار و معلم در آموزش و پرورش استخدام شد و بسیار به شغلش علاقه داشت.^{۱۳}

اسماعیل، همراه با تحصیل، در دوره مبارزات انقلاب اسلامی، به صف انقلابیون پیوست و در پخش و نشر اعلامیه‌ها، رساله، نوارهای سخنرانی و پیام‌های امام خمینی (ره) زحمات بسیاری کشید.^{۱۴} اسماعیل بعد از پیروزی انقلاب به کار آموزگاری ادامه داد. تا اینکه جنگ تحمیلی شروع شد و بلافاصله به‌سوی جبهه روانه شد. او به‌همراه شهید علی ایمانیان - پسرعمه اسماعیل - به جهاد سازندگی اصفهان مستقر در آبادان پیوست.^{۱۵}



در حین خدمت در جبهه بود که اسماعیل به فکر تشکیل خانواده افتاد و در سال ۱۳۶۲ با دختر یکی از بستگانش ازدواج کرد. حاصل این ازدواج یک دختر و یک پسر است. در انتخاب همسرش به مؤمن بودن او و خانواده‌اش بسیار اهمیت می‌داد.^{۱۶} او مراسم خواستگاری و عقد را بسیار ساده و بدون تشریفات انجام داد. نسبت به همسرش بسیار مهربان و با محبت بود و در نزد مادر زن و پدر زنش، بسیار دوست‌داشتنی بود.^{۱۷}

اسماعیل بعد از عروسی، با اصرار خانواده عازم حج شد و بلافاصله پس از مراجعت از زیارت خانه خدا دوباره به سوی جبهه شتافت.^{۱۸} حاج اسماعیل، در ابتدای ورودش به جبهه، مسئولیت تدارکات را بر عهده داشت. در زمان محاصره آبادان، امکانات مورد نیاز جبهه را تهیه می‌کرد و در همان دوره در یکی از مناطق آبادان مورد اصابت ترکش قرار گرفت و مجروح شد.^{۱۹} اسماعیل پس بهبودی، دوباره به جبهه بازگشت و در عملیات طریق‌القدس یا فتح بستان شرکت داشت. در این عملیات درزمینه مهندسی فعالیت می‌کرد و دوباره بر اثر اصابت ترکش بسیار به بدنش به پشت جبهه منتقل گشت.^{۲۰} در عملیات بیت‌المقدس، علیرغم عدم بهبودی کامل، خدمات شایانی انجام داد. در این ایام بود که کم‌کم نام حاج اسماعیل انتشاری بر سر زبان‌ها افتاد و بر اثر مجاهدت‌های زیاد به وی پیشنهاد مسئولیت ستاد جهاد نجف‌آباد را دادند؛ ولی ایشان نپذیرفت و خدمت و حضور در جبهه را ترجیح داد.^{۲۱}

حاج اسماعیل تا سال ۱۳۶۶ به فعالیت خود در جنگ ادامه داد و در عملیات مختلفی شرکت کرد^{۲۲}. پس از حضور او در عملیات والفجر ۸ و موفقیت‌های وی در زمینه مهندسی عملیات، به اعضای جهاد نجف‌آباد مأموریت داده شد که در عملیات کربلای ۴ و ۵ به فعالیت ادامه دهند. در این حال فرماندهی گردان انصار نجف‌آباد را به عهده حاج اسماعیل انتشاری گذاشتند^{۲۳}. به گفته یکی از هم‌زمانش، وی هیچ‌وقت زیر بار مسئولیت نمی‌رفت تا اینکه فرماندهی را بر وی تکلیف کردند^{۲۴}.

پس از عملیات کربلای ۵، احداث جاده‌ای در منطقه عملیاتی نصر ۵ و نصر ۷ به جهاد نجف‌آباد محول شد و سردار حاج اسماعیل با نیروهای گروه مهندسی به‌سوی غرب رفتند. عاقبت، در همان منطقه غرب و در کردستان، هنگامی که از آنجا عازم تهران بود، در مسیر عبور آن‌ها در کمین ضدانقلاب در سال ۱۳۶۶ به شهادت رسید^{۲۵}.

یکی از هم‌زمانش می‌گوید: «او هم به‌عنوان فرمانده گردان و هم به‌عنوان مسئول مهندسی و یار و یاور شهید احمد موحدی، بچه‌ها را هدایت و رهبری می‌کرد و این خودش بسیار مایه امید بود که فرمانده‌ای دارند که هر لحظه و در هر منطقه‌ای که آتش سنگین‌تر بود، می‌دیدند که فرمانده‌شان در کنارشان است و یار و مددکار بچه‌های راننده دستگاه لودر و بولدوزر بود^{۲۶}».

فرازی از وصیت‌نامه شهید: «خداوندا! نمی‌دانم که من قابلیت این‌همه بخشش و کرم تو را دارم، من چه بگویم که هیچ باورم نمی‌آید با رفتن عزیزانمان که به خون خود غلتیدند و به جوار حق



پیوستند، آیا این بندهٔ حقیر در خانهٔ تو زیارت خانه تو را دارم که از نزدیک عرض ادب کنم، نمی‌دانم، نه این حق من نیست، این حق برادرانی بود که از میان ما رفتند و به‌سوی تو آمدند. ولی من چرا؟ کسانی هستند که بهتر از ما زحمت و رنج می‌کشند و سختی تحمل می‌کنند^{۲۷}».

آری؛ شهید انتشاری به معنای واقعی عاشق شهادت بود؛ گویی خدا او را برای مبارزه و استقامت آفریده بود. یک لحظه آرام و قرار نداشت. در شوقی شگفت و باورنکردنی غوطه می‌خورد. گویی یک لحظه آرامش و نظاره کردن را گناه بزرگی می‌دانست^{۲۸}.

پیکر شهید اسماعیل انتشاری، پس از تشییع در شهر نجف‌آباد، در جنت‌الشهدای شهر نجف‌آباد به خاک سپرده شد^{۲۹}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگي شهيد، گنجينه اسناد و آثار شهدا، بنيادشهيد و امور ايشارگران استان اصفهان، صفحه اول شناسنامه شهيد.
- ۲- پرونده فرهنگي شهيد، سرگذشت پژوهي، فاطمه اسحاقی، خاطرات شهيد، ص ۳.
- ۳- مادر شهيد، سرگذشت پژوهي، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۱.
- ۵- همان، ص ۴.
- ۶- همان، ص ۵.
- ۷- همان، ص ۶.
- ۸- همان، ص ۷.
- ۹- زهره انتشاری، سرگذشت پژوهي، ص ۸.
- ۱۰- همان، ص ۸.
- ۱۱- مادر شهيد، سرگذشت پژوهي، ص ۹.
- ۱۲- زهره انتشاری، سرگذشت پژوهي، ص ۳۵.
- ۱۳- مادر شهيد، سرگذشت پژوهي، ص ۱۰.
- ۱۴- همان، ص ۱۰.
- ۱۵- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه شهيد، ص ۲۵۲.
- ۱۶- فاطمه اسحاقی، خاطرات شهيد، ص ۱.
- ۱۷- مادر شهيد، سرگذشت پژوهي، ص ۱۱.
- ۱۸- همان، ص ۱۲.
- ۱۹- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه شهيد، ص ۲۵۲.



- ۲۰- همان، ص ۲۵۳.
- ۲۱- همان، ص ۲۵۳.
- ۲۲- هم‌رزم شهید، خاطرات شهید، ص ۶.
- ۲۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲۵۳.
- ۲۴- هم‌رزم شهید، خاطرات شهید، ص ۶.
- ۲۵- مادر شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱۳.
- ۲۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲۵۴.
- ۲۷- وصیت‌نامه شهید، تاریخ ۱۳۶۳/۵/۱۶.
- ۲۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲۵۵.
- ۲۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، مشخصات شهید، ص ۲.



اکبر انشاری

اکبر انشاری، فرزند حسن‌علی و فاطمه انشاری، در اول فروردین‌ماه ۱۳۴۰ شمسی در شهر نجف‌آباد به دنیا آمد.^۱ او فرزند اول خانواده بود.^۲ هنگام تولد وی، پدر و مادرش بسیار خوشحال بودند.^۳ اکبر در یک خانواده مذهبی و کشاورز تربیت و رشد یافت.^۴ وقتی بزرگ‌تر شد، همراه پدرش به باغ می‌رفت و در کشاورزی به او کمک می‌کرد. در کنارش هم به درس و مدرسه می‌پرداخت.^۵

مادرش می‌گوید: «پسرم اکبر به درس‌خواندن علاقه بسیار داشت و از آن روزی که سنش اقتضا می‌کرد به‌طور مرتب قرآن می‌خواند و می‌گفت که این سوره را برای مادربزرگ و سوره دیگری را برای پدربزرگ و یک سوره دیگر را برای آقاچون (پدرش) می‌خواند و به من می‌گفت: "مادر سواد یاد بگیر تا بتوانی قرآن بخوانی"».^۶

اکبر در مقطع هنرستان در رشته راه و ساختمان موفق به کسب مدرک دیپلم شد.^۷ در عین حال وی به کار و تلاش نیز مشغول بود و حتی برخی مواقع به کارگری نیز می‌رفت و چون فرزند اول خانواده بود، بار زندگی را به دوش می‌کشید.^۸



در حوادث انقلاب اسلامی حضوری فعال داشت و در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. پس از انقلاب اسلامی جذب بسیج شد و علی‌رغم معافیت از خدمت نظام وظیفه و سربازی، آرام ننشست و به جبهه رفت. معافیت وی به جهت فرزند بزرگ‌تر بودن و بیماری پدرش بود و باوجود اینکه پدر و مادرش از معافیت پسرشان خوشحال بودند، ولی خودش آهسته‌آهسته تمام مقدمات رفتن به جبهه را فراهم کرد.^۹ برادر کوچک اکبر می‌گوید: «وقتی اکبر قصد عزیمت به جبهه داشت، به لحاظ اقتصادی و بیماری پدرم به اکبر گفتم:

پدر در کودکی از شوقِ دل دست پسر گیرد به امیدی که در پیروی پسر دست پدر گیرد.
او در جواب گفت: "به پدر بگو از خدا کمک بگیر. من اکنون کار واجبی دارم."^{۱۰}

اکبر در سال ۶۱ برگه داوطلبین رفتن به جبهه را در بسیج پر کرد^{۱۱} و در ۱۳۶۱/۶/۱۵ عاشقانه و با شور اشتیاق به‌سوی جبهه راهی شد^{۱۲}. وی در آغاز ورودش به جنگ به‌عنوان راننده فعالیت می‌کرد و کمی بعد مسئول یک قبضه توپ جنگی ۱۰۶ میلی‌متری که روی جیپ سوار می‌شد و از روی آن شلیک می‌گردید، انتخاب شد. به تدریج با آشکارشدن کاردانی و شایستگی‌اش، وی به فرماندهی یگان ادوات تیپ نجف اشرف منصوب شد^{۱۳}. اکبر در کنار شهید احمد کاظمی انجام وظیفه می‌کرد^{۱۴}. سردار شهید کاظمی علاقه وافری به اکبر داشت و میان آن دو، دوستی و صمیمیت زیادی وجود داشت^{۱۵}.

مادرش در این باره می‌گوید: «شهید کاظمی به منزل ما می‌آمد و من برایشان غذا و آش درست می‌کردم، شهید کاظمی هر وقت می‌آمد می‌گفت دوست دارم از غذاهایی که روی آتش درست می‌کنی بخورم. خیلی همدیگر را دوست داشتند، با هم بیرون می‌رفتند، عکس می‌گرفتند، مسجد می‌رفتند و با هم به جبهه رفتند»^{۱۶}.

سردار انتشاری دو بار به شدت مجروح شد^{۱۷}. بار اول مجروحیت وی از ناحیه پا بود و مجبور شد چند روزی در مرخصی باشد. هنگامی که در نجف‌آباد در استراحت به سر می‌برد، از سوی خانواده ترغیب به تشکیل خانواده و ازدواج شد. او نیز در حالی که عصایی در زیر بغل داشت به خواستگاری رفت. در مراسم خواستگاری به همسرش تأکید می‌کند که مرد جنگ است و جبهه را ترک نمی‌کند. همسرش نیز موافقت می‌کند و طی مراسمی به عقد اکبر در می‌آید و قرار می‌گذارند که در مرخصی بعدی و در ایام عید مراسم عروسی‌شان برگزار شود. سه روز بعد از عقد نیز راهی جبهه شد^{۱۸}.

اکبر، علاقه شدیدی به جبهه رفتن داشت؛ گویی وی عاشق جبهه بود. وقتی به او می‌گفتند کمتر به جبهه برو، می‌گفت: «تا جنگ هست من به جبهه می‌روم»^{۱۹}. به گفته دوستان و هم‌زمانش، اکبر بیشتر شب‌ها در سنگرها مشغول نماز شب و خواندن قرآن بود^{۲۰}.

سرانجام، پس از ۳ سال حضور مداوم در جبهه، اکبر در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۳ در عملیات بدر بر اثر اصابت ترکش به پهلویش به فیض شهادت نایل آمد^{۲۱}. پیکر پاک سردار اسلام اکبر انتشاری به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدا شهرستان نجف‌آباد به خاک سپرده شد^{۲۲}.



او قرار بود برای شب عید به مرخصی بیاید و مراسم عروسی برگزار کند؛ ولی تقدیر چنین بود که او به دیدار محبوب همیشگی‌اش بشتابد و شب عید، مراسم عروسی‌اش به شب سوم دفن وی منجر شد و به آرزویش رسید^{۲۳}.

سیره شهید انتشاری: نماز اول وقت، نماز شب و حضور در دعای کمیل و تلاوت قرآن و ذکر اسماء جلاله و صلوات، شیوه همیشگی‌اش بود. به روضه امام حسین علیه‌السلام علاقه فراوان داشت. پیوسته به یاری اسلام و جمهوری اسلامی و امام خمینی رضوان‌الله‌علیه سفارش می‌کرد. به پدر و مادرش علاقه وافری داشت و به آنان احسان فراوان می‌کرد و در کار پدر مددکار وی بود^{۲۴}.

در وصیت‌نامه وی آمده است: «...و شما ای برادران و خواهران عزیز شهیدداده! صبر را پیشه کنید و استوار و مقاوم در میدان نبرد علیه دشمنان داخلی و خارجی بایستید و دست از یاری امام و یاران مخلص او برندارید و ای عزیزان! این مطلب را به‌عنوان یادآوری ذکر می‌کنم که دست از مبارزه علیه سودجویان و پیروان باد که دنبال منافع خویش هستند برندارید که این‌ها بدتر از دشمن خارجی می‌باشند^{۲۵}».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، شناسنامه شهید.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۲.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، فاطمه انتشاری، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۸- همان، ص ۳.
- ۹- همان، ص ۴.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برادر شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۳.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه ثبت‌نام.
- ۱۲- همان، برگه اعزام.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات هم‌رزم شهید، ص ۱.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، فاطمه انتشاری، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۵.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، هم‌رزم شهید، خاطرات شهید، ص ۱.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۵.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، دایی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۳.
- ۲۰- همان، ص ۴.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۸۰.
- ۲۳- پرونده فرهنگی شهید در بایگانی بنیاد شهید استان اصفهان.
- ۲۴- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید، تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۲۵.
- ۲۵- یوسفی محمدرضا کوپایی (۱۳۷۵)، سرداران سپاه توحید، اصفهان: ناشر لشکر زرهی نجف اشرف، ص ۹۲.



سید محمد انصار الحسینی

سید محمد انصار الحسینی، فرزند سیدمصطفی و اشرف، در بیستم آبان‌ماه سال ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای متدین و مذهبی در شهر اصفهان دیده به جهان گشود. ترغیب والدین وی را با جلسات قرآن، برگزاری مراسم مذهبی و صفوف نماز جماعت آشنا کرد.^۱ وی هم‌زمان با تحصیل دوران ابتدایی و راهنمایی در جلسات قرآن شرکت می‌کرد.

با شروع انقلاب شکوهمند اسلامی و نهضت امام‌خمينی رضوان‌الله‌علیه در سال ۱۳۵۷ شمسی وی مجدّانه در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. روح بلند و ایمان قوی او باعث شده بود که در تمامی صحنه‌های انقلاب حضور فعال داشته باشد. سیدمحمد علاقه زیادی به تلاوت قرآن و عبادت خالصانه داشت.^۲ سیدمحمد پس از ورود به دبستان با استعدادی سرشار تحصیل را آغاز کرد و سپس دوره راهنمایی و دبیرستان را با موفقیت طی کرد و با قبولی در آزمون سراسری دانشگاه‌ها در رشته مهندسی شیمی دانشگاه امیرکبیر پذیرفته شد. او که انسانی شریف، وارسته و مدبّر بود، در

طول حیات همیشه سعی بر آن داشت که در راه حق تعالی گام بردارد. او سرانجام درحالی که دانشجو بود، حضور در جبهه‌های جنگ را بر تحصیل ترجیح داد و با کمک‌رسانی در قسمت ستاد مشترک امداد و درمان و با عنوان بهیار به کمک رزمندگان اسلام شتافت.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، چه در پشت جبهه و چه در خطوط مقدم جنگ، حضور فعال و چشمگیری داشت و در این راستا لیاقت و شایستگی فراوان از خود نشان داد؛ به‌گونه‌ای که مسئولیت‌های خطیر و سنگینی بر دوش وی گذاشته شد.^۳

شهید سیدمحمد از سوی ستاد امداد و درمان اصفهان به جبهه اعزام شد و در عملیات بسیاری در سپاه اسلام شرکت داشت و در مقاطع مختلف مسئولیت بهداری تیپ قمر بنی‌هاشم (ع)، تیپ بقیه‌الله و مسئول محور بهداری لشکر ۱۴ امام حسین (ع) را عهده‌دار بود. صداقت، شجاعت و اخلاص این سردار بزرگ زبانزد بچه‌های رزمنده بود. آن‌هایی که او را می‌شناختند مجذوب اخلاق خوب و برخورد شایسته و اخلاص او بودند. حضور مستمر وی در خط مقدم و در بین نیروهای تحت امرش اثر قالب توجهی بر روحیهٔ نیروها می‌گذاشت.^۴

سرانجام در تاریخ ۲۹ فروردین ۱۳۶۷ در منطقه فاو به جهاد با دشمن پرداخت و عاقبت دست در دست قافله‌سالار شهیدان به پیشگاه الهی پرواز کرد.^۵ جنازهٔ وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون شد.

مسعود داوری یکی از هم‌رزمانش شهادت او را این‌گونه بیان می‌کند:



«ساعت ۱۲ شب بود، آتش دشمن بسیار سنگین بود. برادر انصارالحسینی راننده‌های آمبولانسی را برای تخلیه مجروحین آماده کرده بود؛ اما او کسی نبود که خود آرام و قرار داشته باشد. سوار یکی از آمبولانس‌ها شد و در بین مجروحین حضور پیدا کرد و مانند یک امدادگر، فعالانه شروع به رسیدگی به آن‌ها کرد و در حین انجام کار از سازمان‌دهی نیروها نیز غافل نبود. در یک لحظه همراه گردوخاک حاصل از انفجار موشک کاتیوشا به هوا رفت. لب‌هایش تکان می‌خورد، گرچه خاک‌آلود شده بود اما او را شناختم. ترکش به ران او اصابت کرده و آن را متلاشی کرده بود.

سرش را روی زانو گذاشتم و صورتش را پاک کردم. صدایش به گوشم رسید؛ خیلی آهسته برای خودش زمزمه می‌کرد. خواستم به او دلداری بدهم. گفتم: آقای انصارالحسینی مسئله‌ای نشده، ان‌شاءالله حالتان خوب می‌شود؛ اما در کمال تعجب او با آن حالت روحانی که داشت گفت: "من آرزوی شهادت را دارم و از خدا می‌خواهم که مرا قبول کند." در آن لحظات، به مادرش زهرا(س) خدا را قسم می‌داد که شهادت را نصیب او نماید.

در آن لحظات سخت او این آیه را بر زبان جاری می‌کرد:
"يا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً
فَادْخُلِي فِي عِبَادِي و ادخلی جَنَّتِي". پس از آن نام فاطمه‌الزهرا(س)
را بر لبان جاری ساخت.

در زیر آتش سنگین دشمن با کمک بچه‌ها او را به بیمارستان بردیم. سرانجام او به آرزویش رسید و شهید شد.»



فرازی از وصیت شهید:

«در عین آزادی و آزادگی خدا را هم از یاد نبرید؛ چرا که غفلت از یاد خدا انسان را مطیع نفس اماره می‌کند، نفس اماره‌ای که چه بسا در نزد شما حق را باطل و باطل را حق می‌نماید و شما را از راهی به باطل می‌کشاند که شما آن را قرب به الله می‌دانید»^۷.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، مجموعه خاطرات، ص ۱۰۳.
- ۳- همان، ص ۱۰۳.
- ۴- همان، ص ۱۰۴.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۷- مرتضی مساح (۱۳۸۷)، فرشتگان نجات، اصفهان: نشر لشگر ۱۴ امام حسین، ص ۶۵.



تقی ایاری علی آبادی

تقی ایاری، اولین فرزند محمد و اکرم قربانی^۱، در سیزدهم آبان‌ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در محلهٔ درب عمله کاشان دیده به جهان گشود^۲. او پس از طی دوران ابتدایی و راهنمایی به دبیرستان محمودیه کاشان رفت و در رشته علوم تجربی موفق به کسب مدرک دیپلم شد^۳.

طی دوره دبیرستان فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز کرد و در خانهٔ آقای یثربی به سازمان‌دهی نیروهای مردمی برای تظاهرات ضد رژیم شاهی می‌پرداخت^۴. او عکس‌های امام را از کاشان به تهران و قم و اصفهان می‌برد^۵ و نامه‌هایش را برای بزرگان این مناطق می‌فرستاد^۶. او را در مدرسهٔ امام خمینی در میدان ۱۵ خرداد کاشان به جرم اعتراض گرفتند و به شهربانی دروازه دولت کاشان بردند. پس از شکنجه با پیگیری خانواده و دوستانش آزاد شد^۷. بعد از مدتی با تعدادی از رفقایش شهربانی کاشان را اشغال کردند و در خانهٔ خودشان به ساخت نارنجک و... پرداختند و این مواد منفجره را مادرش، اکرم خانم، در ساکی تا پایانه حمل می‌کرد و برای



مقصدهای معین می‌فرستاد.^۸ او اعتقاد داشت که «این روحانیت است که پاسدار مرزهای اسلام بوده و اگر روحانیت نبود از اسلام خبری نبود^۹». سه روز قبل از شورش و تیرباران‌های میدان آزادی، او با مادرش به خراسان رفت تا نامه‌ها و روزنامه‌ها و عکس‌های امام را تحویل دهند و نامه‌های دیگر را بگیرند و به کاشان بیاورند. در یکی از این سفرها مادر بزرگوارش برای رسیدن به خانه، مجبور شد انگشترش را بدهد تا ماشین بگیرد و به خانه بازگردد.^{۱۰} او که به دانشگاه راه پیدا کرده بود، با تعطیلی دانشگاه‌ها به سپاه پاسداران پیوست و به کردستان اعزام شد.^{۱۱} در آن زمان با ۷ نفر پایگاهی ساختند؛ از جمله رضا وزیری، عباس‌علی کاشانی، محمد عشنویی، رضا احمدی^{۱۲} و... که همه بعدها شهید شدند. آن‌ها در شهر بانه گروه ضربت تشکیل دادند که وی به فرماندهی این گروه یعنی گروه ضربت بانه منصوب شد و ابتدا فرمانده دسته و بعد از آن فرمانده گروهان و سپس فرمانده گردان ضربت بانه شد. در عملیات با نیروهای ارتش جمهوری اسلامی هماهنگ بود و از جمله با سرگرد دادبین همکاری مستمر داشتند. تقی، دل شیر داشت و چند بار به داخل عراق به مقر گروهک جدای طلب و ضدانقلاب کومله حمله برد و با موفقیت بازگشت.^{۱۳} در اقدامات مختلفی دشمنان انقلاب اسلامی را سرکوب کرد.^{۱۴} او آن‌قدر در کارها و اقدامات چریکی گروهش موفق بود که منافقین همواره درصدد ترورش بودند. یک بار موقع تجسس تیری به ناحیه سینه‌اش زدند. او به بیمارستان اصفهان منتقل شد و دکترها موقع جراحی وی فهمیدند که قلبش

در سمت راست سینه‌اش قرار دارد^{۱۵}. پس از بهبودی دوباره به بانه رفت و بعد از چهل روز به پایش تیری زدند. پایش باید قطع می‌شد؛ اما از امام‌رضا علیه‌السلام شفا گرفت و دوباره به آنجا برگشت^{۱۶}.

پس از ۳۰ روز نبرد و کارهای اطلاعاتی دوباره با نارنجکی که در اتاق فرماندهی‌اش انداختند، دچار بیماری اعصاب گشت^{۱۷}.

سال ۱۳۶۱ موقع تحویل سال بود که وارد خانه شد. شب به دیدار فرزندان و خانواده شهدا رفت^{۱۸}. صبح روز بعد به گفته مادرش با هم به دارالسلام کاشان رفتند. اکرم خانم این‌گونه ادامه می‌دهد که «مرا به قطعه‌ای برد و وصیت کرد وقتی شهید شد او را در آنجا دفن کنیم. وقتی به خانه بازگشتیم، به من سپرد تا ۲ نیمه شب بیدارش کنم و وقتی برای بیدار کردنش رفتم، او در حال خواندن نماز شب بود. وقتی نمازش تمام شد به من گفت: "من دارم می‌روم. وصیت‌نامه‌ام در کیفم است. دیدار ما باشد تا روز قیامت؛ اما بنشین تا کمی با تو صحبت کنم. وقتی جنازه‌ام را آوردند برایم گریه نکن و مرا در دارالسلام با کمک پدرم دفن کن" و رفت»^{۱۹}.

سرانجام شهید ایاری در جاده بانه به سردشت در کمین ضدانقلاب و گروه‌های جدایی‌طلب قرار گرفت و جنازه وی توسط هم‌رزمش، محمدعلی عسگرنژاد، به بانه منتقل و پس از تشییع به کاشان منتقل شد^{۱۹}. خبر شهادت وی را در شب جمعه به خانواده‌اش دادند. او خود در وصیت‌نامه‌اش خواسته بود که برایش در روز جمعه نماز میّت را بخوانند^{۲۰} و بعد به خاک بسپارند. از کرامات زندگی این شهدا همین نکات آموزنده و عبرت‌انگیز است. مادرش می‌گوید:



«صبح جمعه وارد دارالسلام شدیم. خودم پسر را با گلاب غسل دادم و کفن کردم و آوردند در مسجد امام خمینی و پس از اتمام نماز جمعه، تشییع شد و ساعت سه بعدازظهر در دارالسلام به خاک سپردمش^{۲۱}».

وی در وصیت خویش این چنین می نویسد:

«امروز روزی است که به سادگی می توان حق را از باطل شناخت و روزی است که کفر چهره کریه خود را نشان داده است... ای خواهر و برادر! امروز به راحتی می توانید راهتان را انتخاب کنید؛ چه این صحنه ها را که می بینید حماسه آفرین است؛ صحنه هایی که روحیه شهادت می آفریند. اندکی تأمل کنید که چرا تمامی قدرتها در برابر ما صف کشیده اند. آن دلیلش اسلام است و حکومت عدل اسلامی است که ما در مسیر آن حرکت می کنیم. ما امیدواریم که خداوند همه ما را به راه راست هدایت کند و بیش از هر چیز از امام خمینی، جانشین پیامبر، اطاعت کنید. تا آنجا که در توان دارید برای اسلام تبلیغ کنید و مردم را آگاهی دهید تا ان شاء الله اسلام به پیروزی نهایی خود برسد. خداوند ما را در یاری کردن به اسلام عزیز کمک کند تا وظیفه خویش را ادا نمائیم.

مردم مسلمان ایران باید پیوند خود را با روحانیت بیشتر کنند. روحانیت همواره در تاریخ ثمرهای بزرگی داشته است؛ زیرا عظمت و بزرگی خویش را از روحانیون صدر اسلام کسب کرده اند و روحانیت است که پاسدار مرزهای اسلام بوده است و اگر روحانیون نبودند از



اسلام خبری نبود. به امید آن روز که شرّ تمامی مشرکین و ملحدین و کافرین و منافقین از صحنهٔ روزگار برچیده شود و احکام اسلام در تمام زمینه‌ها اجرا شود.

بعد از شهادت من اگر امکان داشت جنازهٔ مرا در روز جمعه نمازگزارید و در دارالسلام کاشان به خاک سپارید.

پدر و مادر گرامی! دوستان و آشنایان! امیدوارم که پس از شهادتم ناراحت نشوید و اشک نریزید که دشمنان ما خوشحال خواهند شد. خداوند شما را در یاری‌رساندن به اسلام عزیز کمک کند^{۲۲}».



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، اکرم قربانی، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، شبکه پیام، سیمای شاهد.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، کارنامه تحصیلی.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، اکرم قربانی، سرگذشت پژوهی، ص ۴.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، اکرم قربانی، سرگذشت پژوهی، ص ۴.
- ۱۱- همان، ص ۵.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه چاپی.
- ۱۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای محمدعلی عسگرنژاد، هم‌رزم شهید ایاری و مسئول تدارکات سپاه بانه، ۱۳۹۵/۱۱/۱۴ شمسی.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، اکرم قربانی، سرگذشت پژوهی، ص ۶.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- همان.
- ۱۸- همان، ص ۷.
- ۱۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای محمدعلی عسگرنژاد، هم‌رزم شهید ایاری و مسئول تدارکات سپاه بانه، ۱۳۹۵/۱۱/۱۴ شمسی.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه، ص ۲.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، اکرم قربانی، سرگذشت پژوهی، ص ۷.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



علیرضا ایراندوست

علیرضا ایراندوست، فرزند اصغر و زهرا جمالی، در تاریخ بیست و پنجم دی‌ماه سال ۱۳۳۹ هجری شمسی در روستای جوشقان قالی شهرستان کاشان دیده به جهان گشود^۱. پدرش کارمند مخابرات و مادرش خانه‌دار بود^۲. دوران طفولیت را در آغوش گرم والدین مؤمن و متعهد خود سپری نمود. وی تحصیلات خود را در میمه سپری کرد. در سال‌های قبل از پیروزی انقلاب در کلاس‌های تابستانی تحت عنوان "آموزش قرآن" با عده‌ای از دوستانش در خلال انعقاد این جلسات کتب سیاسی ممنوع‌الانتشار از سوی رژیم پهلوی را می‌خواندند. به همین سبب از سوی ساواک دستگیر و به اصفهان منتقل شد^۳. بعد از آزادی به تهران رفت و همان‌جا ادامه تحصیل و به مبارزات خود ادامه داد^۴.

علیرضا بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در کنکور شرکت نمود و با تلاش و کوشش بسیار در رشته پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. وی درحالی که در سال دوم پزشکی مشغول تحصیل بود، بنابر احساس مسئولیت و نیاز جبهه‌های غرب به سوی کردستان شتافت.



علیرضا که براساس شایستگی به سمت فرماندهی گردان سپاه در مریوان دست یافته بود، چندین بار مورد سوء قصد گروهک‌های ضدانقلاب قرار گرفت. وی سرانجام در تاریخ چهارم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۰ در منطقه مریوان در درگیری با گروهک ضدانقلاب روزگاری بر اثر اصابت ترکش خمپاره توپ دشمن به فیض عظیم شهادت نایل گردید.^۵ پیکر پاک وی به شهر میمه منتقل و در گلزار شهدای میمه مدفون شد.^۶

شهید بزرگوار که دستی بر قلم داشت، کتابی در جبهه با عنوان "از رجعت تا شهادت" نوشته است که این کتاب هم‌اکنون در دسترس است.^۷ وی در ابتدای این کتاب می‌گوید: «در عظمت شهید و شهادت قلم‌فرسائی‌های ارزنده و ارزشمندی شده است و حال آنکه در هر لحظه‌ای از عمر ایران عزیز اسلامی ما شهیدی زنده بر خاک گام برمی‌دارد و همچون سیلی بنیان‌کن به ریشه‌کن کردن ظلم و تباهی پیش می‌تازد و پی‌درپی حماسه‌های نوینی می‌آفریند.^۸ گفته می‌شود اسلام نیازمند به شهید است؛ نیازمند به خون است؛ چون شهید حماسه‌آفرینی می‌کند و در هر جامعه‌ای که روح شهادت مرده باشد، در جامعه‌ای که آزادی و حریت رخت بر بسته باشد، باید انسان‌هایی در جهت اعتلای ارزش‌های انسانی به لقاء الهی بپیوندند تا از قطره قطره خون سرخشان شهیدانی دیگر بپاخیزند.^۹»

او درباره رستگاری انسان‌ها چنین می‌نویسد: «با توجه کوتاهی به شعار بسیار عمیق و کوبنده پیامبر اکرم (ص) "قولوا لا اله الا الله تفلحوا" که هدف نهضت پیامبران را رستگاری و وارستگی معرفی



می‌کند و شرط آن را طرد هرگونه الهه‌ها و طرد هرگونه رابطه و قیدوبند شرک‌آلود می‌داند^۱، به‌وضوح مشخص می‌شود که راه سعادت و تعالی انسان‌ها در نظر نهضت‌های توحیدی، وارستگی و بریدن بندها و قیدها و پاره‌کردن زنجیرهای حقیرکننده، غریز حیوانی و اوج‌گرفتن به‌سوی حق تعالی و در دریای جوشان و خروشان ایثارها، فداکاری‌ها، مجاهدت‌ها و پاک‌بازی‌های اسلامی شناکردن است و تقوا هم همین است؛ یعنی همان هدف نفی وابستگی و رسیدن به رشد و تعالی است و تلاش در جهت پای‌کوفتن بر فرق تمایلات نفسانی و سرکوبی حقارت‌های حیوانی و اوج‌گرفتن ظرفیت وجودی انسان است^{۱۱}».

شهید بزرگوار در این کتاب خاطره‌ای جالب از نصرت خداوند در یکی از مأموریت‌هایش را در مریوان نقل می‌کند: «صبح یکی از روزهای سرد دی‌ماه، عده‌ای از نیروهای ورزیده را مشخص کردند که محمد نیز در میان آن‌ها بود. من نیز به‌عنوان پزشکیار گروه انتخاب شدم. به روستای دزلی و از آنجا به مرز رفتیم. از کنار یک پاسگاه عراقی گذشتیم که انگار سایه‌ای از مرگ بر سرشان کشیده شده بود و ما را ندیدند. کار ما تخریب برخی پاسگاه‌های مرزی بود. پس از هفت روز سرگردانی و عملیات در سرما، موقع بازگشت، یکی از شب‌ها که سوز سردی می‌آمد برای حرکت آماده شدیم. پس از طی ۲۵ کیلومتر به نزدیکی مرز که رسیدیم تماس‌ها برای هماهنگی با افراد خودی در ایران انجام شد تا ما را موردحمله قرار ندهند. متأسفانه بر اثر طولانی‌شدن تماس‌ها گروهک رزگاری که منطقه اورامانات را تحت



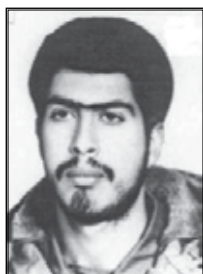
کنترل خود داشت، از جریان برگشتِ ما اطلاع حاصل می‌کند و ناگهان از نواحی متعددی به‌سویمان تیراندازی شد. خوشبختانه هوا ابری بود و تاریک و این مسئله باعث می‌شد که بتوانیم زود از چشم دشمن خود را مخفی کنیم؛ ولی محاصره همچنان تنگ‌تر می‌شد و از کمک نیروی پشتیبانی خبری نبود. با مشقت کمی دیگر مقاومت کردیم؛ تا اینکه فرمانده ما به توپخانه گفت گرای دشمن را می‌دهم؛ آن‌ها را بزن. باینکه منطقه خطرناکی بود و در یک طرف ما دامنه دره و دشمن در طرف دیگر بود، توپخانه به‌زور راضی شد و با یاری خدا آن‌ها مجبور به عقب‌نشینی گشتند. دو، سه خمپاره هم نزدیک ما اصابت کرد که به یاری خدا منفجر نشد^{۱۲}».

برادر شهید علیرضا ایراندوست به نام حمیدرضا، متولد بیست و هشتم دی‌ماه ۱۳۴۳ شمسی، تحصیلات خود را تا سوم دبیرستان در رشته تجربی طی کرد و به‌سبب عشق به حضور در جبهه تحصیل را رها کرد و به‌سوی میعادگاه عاشقان شهادت شتافت. وی در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۵ شمسی توسط نیروهای متجاوز بعثی بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید. پیکر پاک وی به میمه منتقل و در گلزار شهدای این شهر مدفون گردید^{۱۳}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، نشر شاهد، ۱۳۹۵، جلد اول، ص ۲۷۲.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه ره‌یافتگان وصال.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۶- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۲۷۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، کتاب از رجعت تا شهادت.
- ۸- همان، ص ۱.
- ۹- همان، ص ۲.
- ۱۰- همان، ص ۲.
- ۱۱- همان، ص ۲.
- ۱۲- همان، ص ۵۹ تا ۶۴.
- ۱۳- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۲۷۱.



احمد ایزدی

احمد ایزدی، فرزند حسن و توران، متولد چهاردهم فروردین ماه سال ۱۳۴۴ در روستای گارماسه از توابع شهرستان فلاورجان در خانواده‌ای مذهبی و متدین دیده به جهان گشود.^۱ وی تحصیلات خود را در دوره دبستان و راهنمایی تا دوم دبیرستان ادامه داد.^۲ شهید احمد علاقه زیادی به ادعیه و فرایض داشت و از ۱۳ سالگی برخلاف گرمی هوای تابستان و ضعف نیروی بدنی روزه‌های ماه مبارک رمضان را می‌گرفت و باعث تشویق و ترغیب دوستان خود می‌شد. احمد در حوادث انقلاب اسلامی در تظاهرات و راهپیمایی‌هایی که علیه رژیم شاه برگزار می‌شد، شرکت فعالی داشت.^۳

شهید ایزدی پس از پیروزی انقلاب اسلامی با حضور فعال در پایگاه بسیج محل و برپایی نمایشگاه کتاب و پوستر و سرمایه‌گذاری جهت فروش کتاب و بالابردن سطح علمی نوجوانان و جوانان محل، سعی وافری داشت که سطح فرهنگ جوانان را افزایش دهد.^۴ متین‌بودن، رازداری، صبوربودن و تعهدداشتن از خصوصیات بارز شهید ایزدی بود.^۵



مادر شهید می‌گوید: «احمد چهارمین فرزند من است. حتی تولد او با بقیه بچه‌هایم فرق می‌کرد. قبل از تولدش بود که سیدروستا، مرحوم آقا جمال سجادی، به خوابم آمد و گفت: "آمدم سری به شما بزنم." گفتم بفرمایید و سید با سر و لباس نورانی تا وسط حیاط آمد و همان‌جا ایستاد و بعد من بیدار شدم.»

خاطره‌ای از پدر شهید: «گاهی از دفتر مدرسه مرا می‌خواستند و نسبت به احمد تذکراتی می‌دادند. یک بار گفتند موقع درس قرآن کلاس را به هم ریخته است خیلی ناراحت شدم و به او گفتم: تو که بچه مؤمنی هستی چرا کلاس قرآن را به هم ریخته‌ای؟ گفت: اگر قرار است یک زن با سر برهنه بیاید قرآن تدریس کند، نیاید بهتر است. این‌ها دروغ‌گو هستند؛ اهل قرآن نیستند.»^۷

شهید ایزدی در سال ۱۳۶۰ هنگامی که سال دوم دبیرستان بود، درس را رها کرد و عازم جبهه شد^۸ و برای آموزش سه‌ماهه از طریق سپاه به پادگان میثم تهران اعزام شد و بعد از یک سال خدمت در گردان جنرال‌الله سنندج با توجه به رشادت‌ها و ازجان‌گذشتگی فراوان وی، به فرماندهی گردان منصوب شد^۹. پس از اینکه به عضویت سپاه درآمد برای ۳ سال به کردستان اعزام شد^{۱۰}. او در مدت فرماندهی گردان جنرال‌الله در طول خدمتش در کردستان حدود ۵ بار زخمی شد. وقتی خدمتش را در کردستان می‌گذرانند، مادر برایش به خواستگاری رفت^{۱۱}. درحالی‌که احمد و دختر همدیگر را پسندیدند اما پدر دختر اجازه نداد و گفت: «احمد نباید به کردستان برود» و این را شرط عقد دخترش قرار داد؛ ولی شهید احمد پاسخ داد: «اگر



دخترشان را می‌دهند، بدهند. من شاید او را با خودم تا کردستان هم ببرم و اگر نمی‌دهند، ندهند. جنگ به من احتیاج دارد و من به جنگ. من کردستان را رها نمی‌کنم^{۱۲}». او کردستان را خیلی دوست داشت و در آخرین عزیمتش به کردستان به علت مجروحیتش هنوز از عصا استفاده می‌کرد^{۱۳}. مادر شهید می‌گوید: «یادم هست آخرین باری که از ناحیه پا مجروح شد، یک ماه در بیمارستانی در تهران بستری بود و ما از حال و وضع او بی‌اطلاع بودیم. تا اینکه یک روز با پیکان سفید رنگی او را به دم خانه آوردند. او داخل اتاق شد و وقتی پدرش پرسید حالت چطور است گفت: «سرما خوردم». پدرش گفت: «پسر! وقتی رضایت دادم از شهادتت هم حرفی نداشتم؛ ولی دلم نمی‌خواهد پاهایت را از دست بدهی^{۱۴}».

احمد که در آرزوی شهادت بود، به دور از هرگونه رنگ و ریا عاشقانه و خالصانه در نماز از خداوند طلب شهادت می‌کرد^{۱۵}. به همین سبب درحالی‌که هنوز بهبودی کامل نیافته بود و قادر به راه‌رفتن نبود، با اطلاع‌یافتن از شروع عملیات از رفتن به تهران و ادامهٔ معالجه خودداری کرد و به کردستان رفت و با سمت فرماندهی گردان در عملیات قائم آل محمد(ص) شرکت کرد. سرانجام در تاریخ روز پنجشنبه ۶۳/۲/۲۷ شمسی در ساعت ۱۰ صبح مطابق با میلاد منجی عالم بشریت، حضرت صاحب‌الزمان(عج)، در سپیده‌دمی خونین، در محور دیوان درّه، نزدیک روستای کول کردستان با اصابت ترکش از پشت سر به شهادت رسید^{۱۶}. اسوهٔ ایثار و مرد میدان‌های نبرد در خون‌نامه‌اش بانگ وحدت سر می‌دهد و نجات و



فلاح امت اسلامی را قرارداداشتن در خط رهبری می‌داند. او پس از جهاد با کفار، بیداردلان انقلابی را به جهاد اکبر فرامی‌خواند.^{۱۷} سرانجام پیکر پاک شهید ایزدی به فلاورجان منتقل و روز دوشنبه ۶۳/۲/۳۱ شمسی در گلستان شهدای روستای گارماسه فلاورجان به خاک سپرده شد.^{۱۸}

گزیده‌ای از وصیت‌نامه شهید ایزدی:

«خداوندا! گناهان مرا ببخش و مرا جزء شهدا و صدیقین بگردان. خداوندا! تو را شکر که توفیق جهادکردن را به من دادی و مرا از بیراه به راه حقیقت آوردی و سرانجام به نهایت آرزویم رساندی. خدایا! مرا از سپاه خویش قرار ده؛ زیرا سپاه تو پیروز است. از امت حزب‌الله خواستارم همیشه با مشکلات و گرفتاری‌های زندگی بسازند و از حزب خود کناره نگیرند و امام عزیزمان را تنها نگذارند و جبهه‌ها را از نیروهای حزب‌الله خالی نگذارند. آرزو داشتم یک بار دیگر امام خمینی را از نزدیک ببینم.^{۱۹} پیرو ولایت فقیه و پشتیبان روحانیت به رهبری امام خمینی (مدظله‌العالی) باشید. هر کس ادعای طلب کرد، به او بدهید و از پول‌هایی که دارم خرج کنید و بقیه را به حساب جبهه‌های جنگ بریزید.^{۲۰} و اما خانواده عزیزم سلام‌علیکم. پدر و مادرم! از زحمات فراوانی که برای من کشیده‌اید تشکر وافر دارم؛ اما قسمتی که خداوند به شما داده بود به او پس دادید. ان‌شاءالله که اجر شما با خداوند است. مرا حلال کنید؛ چون نتوانستم فرزند خوبی برای شما باشم.^{۲۱}»



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات.
- ۲- همان، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۶.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، مادر شهید، ص ۲۵.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات پدر شهید.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات، ص ۳.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، ص ۲۵.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، شرح فراق، ص ۷۸.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، شرح فراق، صص ۸۲ تا ۸۳.
- ۱۷- همان، ص ۸۳.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات فرهنگی شهید.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، وصیت‌نامه شهید.
- ۲۰- همان.
- ۲۱- همان.



عبدالحسین ایزدی

عبدالحسین ایزدی، فرزند فضل‌الله و رقیه منتظری، در سوم بهمن‌ماه سال ۱۳۳۹ شمسی در شهرستان نجف‌آباد به دنیا آمد.^۱ پدرش در شغل قنادی فعالیت داشت. عبدالحسین در یک خانواده مذهبی رشد و نمو یافت و اسوه تقوا و پاکی بود.^۲ او دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و وارد دبیرستان شد و در رشته علوم طبیعی موفق به اخذ دیپلم شد.^۳ در ضمن تحصیل به دلیل جو فشار و اختناقی که حاکم بود، به جلسات عقیدتی و سیاسی مخفیانه راه یافت. در عین حال او فعالیت پرثمری در راه کشاورزی و تولید داشت و ساعات فراغت خود را به اشتغال می‌پرداخت.^۴

وقتی که حادثه زلزله طبس در ۱۳۵۷/۶/۲۵ شمسی رخ داد، عبدالحسین با دوسه نفر از دوستانش برای کمک و امداد به زلزله‌زدگان طبس رفت.^۵ به محض ورود به طبس از نزدیک محرومیت و آوارگی شدید مردم آنجا را مشاهده کرد که چگونه قربانی بی‌توجهی رژیم شاه شده‌اند؛ لذا به نجف‌آباد بازگشت و با امکانات بیشتری و همراه با



عده‌ای از جمله شهید حسن علی صالحی و شهید محمدعلی حجتی، دوباره عازم طبرس شد.^۷ دوستان شهید ایزدی بر این جمله اتفاق نظر دارند که وی مخلصانه و بی‌ریا به هر کاری برای نجات مردم از زیر آوار در طبرس در حد توان خود تلاش می‌کرد.^۷

در دوران انقلاب اسلامی، شهید ایزدی در تظاهرات علیه رژیم و در پخش اعلامیه‌های امام و تکثیر آن‌ها فعالیت چشم‌گیری داشت.^۸ در لحظه ورود امام به کشور، همراه کاروانی از نجف‌آباد به تهران رفت و در جمع استقبال‌کنندگان حضور یافت و مسافت زیادی همراه ماشین امام دویده بود.^۹

پس از پیروزی انقلاب و به‌محض شنیدن فرمان امام مبنی بر تشکیل جهاد سازندگی، به روستاهای محروم رفت و به خدمت روستاییان پرداخت.^{۱۰} در جریان‌های سیاسی پس از انقلاب بسیار روشن‌گرانه و با بصیرت عمل می‌کرد و به مبارزه با گروه‌های نفاق و فریب‌خورده می‌پرداخت. وی در مقابل موج تبلیغات غرب‌گرایان و لیبرال‌ها به‌سختی مبارزه می‌کرد.^{۱۱}

با شروع جنگ تحمیلی، شهید ایزدی، جزو اولین نیروهایی بود که از سوی سپاه به جبهه اعزام شد. وی به‌همراهی یک گروه ۳۰ نفری که اکنون تنها ۴-۵ نفر آن‌ها باقی مانده‌اند، به ناحیه رحمانیه رفت و حدود ۲ ماه در آنجا خدمت کرد.^{۱۲} سپس از طرف جهاد سازندگی نجف‌آباد به جبهه آبادان اعزام شد و در عملیات تأمن الاثمه و حصر آبادان شرکت کرد و از ناحیه پا دچار مجروحیت شد.^{۱۳} بعد از آن مسئول جهاد سازندگی نجف‌آباد در جنگ شد و اولین



گروه زرهی تانک‌های پی‌ام‌پی را توسط جهاد سازندگی و با نام گردان زرهی کربلا تشکیل داد^{۱۴}.

شهید ایزدی، پس از بازگشت به نجف‌آباد به سپاه پاسداران نجف‌آباد پیوست و اولین پایگاه مقاومت بسیج را در مسجد امام صادق (ع) با نام «پایگاه منتظران شهادت» تشکیل داد و حدود ۲ ماه در این زمینه فعالیت کرد^{۱۵}. مدتی بعد دوباره تصمیم به رفتن به سوی جبهه‌ها گرفت و این بار با سمت معاونت گردان پیاده در عملیات محمد رسول‌الله در منطقه مریوان به نحو شایسته‌ای انجام وظیفه کرد^{۱۶}.

پس از بازگشت از مریوان راهی جبهه جنوب و بستان شد و در عملیات طریق‌القدس مسئولیت یک گروهان پیاده را بر عهده گرفت. بعد از آزادی بستان، دشمن برای بازپس‌گیری آنجا دست به یک پاتک گسترده زد که به‌نقل از خود شهید ایزدی بسیاری از دوستان و هم‌زمانش بر اثر پاتک سنگین عراق به شهادت رسیدند و خود عبدالحسین نیز بر اثر موج انفجار گلوله توپ مجروح و به بیمارستان انتقال داده می‌شود. پس از بهبودی نسبی از بیمارستان فرار کرد و به نجف‌آباد بازگشت و دوباره راهی جبهه شد^{۱۷}.

سردار ایزدی در این هنگام، در عملیات فتح‌المبین در شوش و آزادسازی سایت‌ها به معاونت گردان پیاده منصوب می‌شود که در همان عملیات، فرمانده گردان شهید می‌شود و عبدالحسین به فرماندهی گردان پیاده منصوب می‌شود^{۱۸}. پس از اتمام عملیات فتح‌المبین راهی خرمشهر شد و در عملیات بیت‌المقدس ابتدا



به‌عنوان فرمانده واحد تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری و سپس به‌عنوان معاونت گردان زرهی منصوب شد. در این عملیات تا آزادی خرمشهر فعالیت کرد و بعد از آن به نجف‌آباد بازگشت.^{۱۹}

سردار ایزدی بعد از این دوره ۳ ماه مرخصی می‌گیرد و برای تحصیل علوم حوزوی به حوزه علمیه نجف‌آباد می‌رود؛ اما چند روزی بیشتر در حوزه نمی‌ماند و با احساس مسئولیت در قبال جنگ دوباره عازم جبهه‌ها می‌شود. در این زمان، در عملیات رمضان فرماندهی گردان ۸ امام‌رضا(ع) را عهده‌دار می‌شود. پس از یک هفته خدمت در این عملیات از ناحیه سر مورد اصابت ترکش خمپاره قرار می‌گیرد و بر اثر خونریزی شدید، در حال انتقال به بهداری، هنگام سوارشدن بر آمبولانس دوباره از ناحیه پا مورد اصابت ترکش خمپاره قرار می‌گیرد و به بیمارستان منتقل می‌شود.^{۲۰} وی را برای ادامه معالجه به مشهد منتقل می‌کنند؛ ولی پس از ده روز بستری در بیمارستان قائم مشهد، سرانجام در طلوع فجر روز شنبه ۱۳۶۱/۵/۲ بعد از حالت اغما ناگهان به پا برمی‌خیزد و پس از تیمم، نماز صبحش را نشسته به‌جا می‌آورد و پس از سجده در دامان پرمهر مادرش به دیدار محبوب می‌شتابد.^{۲۱}

شهید ایزدی مدت ۲ سال در جبهه حضور فعال داشت و ۳ بار مجروح شد. دو برادر وی به نام‌های محمدرضا و عبدالرحیم جزو شهدای دفاع مقدس می‌باشند.^{۲۲}

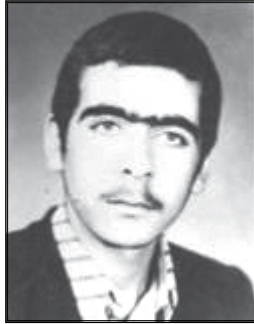


سیره شهید ایزدی: ویژگی بارز وی صداقتش بود. عاشق خدا بود و عشق به نماز خواندن داشت.^{۲۳} وی نماز شب را به پا می‌داشت و به نماز اول وقت اهمیت زیاد می‌داد و قرآن را بسیار تلاوت می‌کرد.^{۲۴} خدمت به هم‌نوعان او را به طبع کشید و در حادثه زلزله به یاری آسیب‌دیدگان شتافت. وی به دنیا بی‌توجه و زاهدی به تمام معنا و شیری غرّان در برابر دشمن بود. شجاعت و دل‌آوری وی بی‌نظیر بود. او خود را وقف خدمت و ایثار در راه انقلاب اسلامی کرده بود. در قسمتی از مناجات شهید آمده است: «خدایا! ما سخت مشتاق شربت شهادت هستیم. اگر لیاقت آن را داریم، شهد شیرین شهادت را با شهامت و شجاعت و شوق تمام نصیب ما کن».^{۲۵} پیکر پاک شهید ایزدی از مشهد به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای نجف‌آباد به خاک سپرده شد.^{۲۶}



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، طرح احیاء، اطلاعات شهید، ص ۱.
- ۲- همان، ص ۴.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۶.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، اطلاعات شهید، ص ۴.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۷.
- ۷- همان، ص ۷.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، اطلاعات شهید، ص ۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، رقیه منتظری، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۱۰- همان، ص ۴.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۸.
- ۱۲- همان، ص ۸.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید در بنیاد شهید، طرح احیاء، اطلاعات شهید، ص ۵.
- ۱۴- همان، ص ۵.
- ۱۵- همان، صص ۲ تا ۵.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱۱ و ۱۲.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، رقیه منتظری، خاطرات شهید، ص ۶.
- ۱۸- همان، ص ۶.
- ۱۹- همان، ص ۷.
- ۲۰- همان، ص ۸.
- ۲۱- رقیه منتظری، خاطرات شهید، صص ۷ و ۸.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید در بنیاد شهید، طرح احیاء، مشخصات شهید، ص ۱.
- ۲۳- همان، ص ۳.
- ۲۴- همان، ص ۲.
- ۲۵- پرونده فرهنگی شهید، مناجات‌نامه شهید، ص ۱۹.
- ۲۶- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، مشخصات شهید، ص ۱.



علی ایمانیا

علی ایمانیا، فرزند حسن و طیبه، در روز بیست و هشتم دی ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در شهر نجف آباد به دنیا آمد. علی در خانواده‌ای متوسط و مذهبی متولد شد؛ زیرا پدرش به شغل پشم فروشی مشغول بود.^۲ دوران ابتدایی و متوسطه را با موفقیت در شهر نجف آباد سپری کرد. وی پس از اخذ مدرک دیپلم برای ادامه تحصیل به اصفهان رفت و در رشته راه و ساختمان موفق به اخذ مدرک فوق دیپلم شد.^۳ علی در دوران تحصیل و به‌طور کلی در دوران قبل از انقلاب فعالیت‌های چشمگیری در مبارزه با رژیم محمدرضاشاه داشت و به اعتراف دوستانش، از تهوّر و بی‌باکی خاصی برخوردار بود. او بدون ترس اعلامیه‌ها و نوارهای امام را که از نجف اشرف و پاریس می‌آمد، پخش می‌کرد و چندین بار توسط ساواک دستگیر شد؛ ولی چون مدرکی از وی نداشتند، آزاد شد.^۴ خواهر شهید در این باره می‌گوید: «روزی به‌همراه برادرم برای پخش اعلامیه به مسجد جامع رفتیم. وقتی مردم مشغول اقامه نماز بودند به‌اتفاق هم و باکمال احتیاط اعلامیه‌ها را بین مردم توزیع کردیم که گویا فردی که عضو ساواک



بود در بین نمازگزاران متوجه این موضوع شده و بعد از مدتی علی را به علت فعالیت‌های مذهبی و سیاسی دستگیر می‌کنند و او را تحت فشار و شکنجه قرار می‌دهند^۵.

علی، با شنیدن خبر زلزله هولناک طبس در ۱۳۵۷/۶/۲۵ شمسی به همراه گروه اعزامی به سرپرستی مرحوم حاج یدالله انتشاری و شهید عبدالحسین ایزدی از نجف آباد عازم طبس شدند. در آنجا به کمک آسیب دیدگان زلزله و سپس ترمیم و بازسازی خرابی‌های ناشی از زلزله مشغول شد^۶.

در اوج مبارزات علیه رژیم شاه، علی ایمانیان فعالیت‌های قابل توجهی در برپایی نمایشگاه‌های کتاب در شهر کرد داشت. او شب و روز آرام نداشت و می‌خواست قدمی برای انقلاب بردارد و در راه‌اندازی راهپیمایی‌ها و تظاهرات کوشش می‌کرد. بنا به گفته اعضای خانواده‌اش، آن‌ها از کارهای وی سر در نمی‌آوردند و غذا و خوراک و مسکن برای وی مهم نبود و اکثر اوقات با وجود آنکه غذای گرم وجود داشت، او نان و ماست می‌خورد و مخفیانه بعضی روزها را روزه می‌گرفت^۷.

بعد از پیروزی انقلاب، وی مدتی کارمند آموزش و پرورش شد و سپس به جهاد سازندگی پیوست^۸. در جهاد سازندگی اردل، یکی از شهرهای شهر کرد، ایثارگرانه به همراه دوستانش شهید اکبر فتاح‌المنان، شهید حسین سمندری و شهید عبدالحمید امیرکاوه مشغول خدمت به مردم محروم و مستضعف منطقه شد^۹.

در سال ۱۳۵۹ با شروع جنگ تحمیلی، علی در سن ۲۳ سالگی عازم جبهه شد. او به همراه شهید حسین پارسا و شهید اکبر فتاح‌المنان در جهاد سازندگی اصفهان که در جبهه آبادان مستقر شده بود، فعالیت خودش را در جنگ آغاز کرد.^{۱۰}

علی ایمانیان کمتر از مسائل جنگ و کارها و مسئولیت‌هایش برای خانواده‌اش تعریف می‌کرد. حتی دو بار در طول جنگ مورد اصابت ترکش خمپاره و گلوله قرار گرفت؛ ولی هیچ‌گاه نخواست خانواده‌اش از این موضوع باخبر شوند.^{۱۱}

علی در حمله‌های شوش، ثامن‌الائمه و شکست حصر آبادان و طریق‌القدس و آزادسازی بستان فعالیت‌ها و اقدامات چشمگیری از خود به نمایش گذاشت.^{۱۲} وی که هم‌زمان دانشجوی عمران دانشگاه صنعتی اصفهان نیز بود، در جهاد سازندگی اصفهان مسئولیت فرماندهی مهندسی رزمی را عهده‌دار بود.^{۱۳} هنگامی که می‌خواست برای عملیات بزرگ فتح‌المبین عازم جبهه شود، به مادرش گفت: «من این مرتبه شهید می‌شوم و جسد من در بین عراقی‌ها می‌ماند»^{۱۴}. گویا به علی الهام شده بود و همین‌طور نیز شد. وی در تاریخ دوم فروردین‌ماه سال ۱۳۶۱ در هنگام عملیات فتح‌المبین و در محور دزفول - شوش مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و به شهادت رسید.^{۱۵} طبق پیشگویی خود شهید پیکرش مدتی در میان عراقی‌ها ماند و حتی تا چند روز شهادت او برای هم‌رزمانش اثبات نشده و آن‌ها احتمال می‌دادند که وی اسیر شده باشد؛ ولی مدتی بعد جسدش پیدا شد و مسلم گشت که وی به درجه رفیع شهادت رسیده است.^{۱۶}



پیکر مطهر شهید علی ایمانیان به نجف‌آباد منتقل و در گلستان شهدای نجف‌آباد به خاک سپرده شده است.^{۱۷}

سیره شهید ایمانیان: علی از هفت‌سالگی نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت و همیشه با پدرش به نماز جماعت می‌رفت. وی از علائق دنیوی بریده بود و اهل ذکر و نماز شب و از زاهدان شب و شیران روز و خدمتکار مردم بود و در جهاد و جبهه با اشتیاق تمام به مردم محروم کمک می‌کرد. وی اخلاص عجیبی در کارهایش داشت. از خصوصیات او این بود که هر وقت می‌خواستند با او مصاحبه کنند، ناپدید می‌شد و می‌گفت: «ما کارمان را باید برای رضای خدا انجام دهیم نه به خاطر خودنمایی و هدف‌های غیر خدا».^{۱۸}

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، صفحه اول شناسنامه.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، حسن ایمانیان، خاطرات شهید، ص ۲.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، دست‌نوشته، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۱.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، حسن ایمانیان، خاطرات شهید، صص ۵ و ۶.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، دست‌نوشته، ص ۱.
- ۷- همان، ص ۲.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، حسن ایمانیان، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۹- زندگی‌نامه شهید، دست‌نوشته، ص ۲.
- ۱۰- همان، ص ۲.
- ۱۱- حسن ایمانیان، خاطرات شهید، ص ۲.
- ۱۲- علی هاشمی (۱۳۹۵)، ابودرداء، خاطرات سیداحمد ابودرداء، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۲۳۱.
- ۱۳- زندگی‌نامه شهید، دست‌نوشته، صص ۲ و ۳.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۱۵- حسن ایمانیان، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۱۷- زندگی‌نامه شهید، دست‌نوشته، ص ۳.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، حسن ایمانیان، خاطرات شهید، ص ۳.



عزیزالله بابایی

عزیزالله بابایی، فرزند محمدرحیم، اول مهرماه سال ۱۳۴۱ شمسی در شهر اصفهان متولد شد. پدرش نجار بود و مادرش خیرالنساء نام داشت.^۱ در زمان اوج گیری انقلاب اسلامی و مبارزات امت رشید اسلام علیه نظام طاغوت، نوجوانی پانزده، شانزده ساله بود که در جریان انقلاب بر اثر مبارزات پیگیر خویش همراه با مردم مسلمان آب دیده می شود و خود را برای آینده ای که انتظارش را می کشد آماده می کند. شهید بابایی پس از انقلاب اسلامی تصمیم می گیرد که برای یاری محرومین و مستضعفین کشور و برای نجات آن ها از دست زورمندان و قلدران خون خوار به سیستان و بلوچستان رود تا به آن ها خدمتی کند. نزدیک به یک سال در شهرهای زاهدان و ایرانشهر و سایر مناطق دیگر به خدمت مشغول می شود.^۲

ورود شهید بابایی به جبهه نبرد، مصادف با مقدمات عملیات ثامن الائمه و شکست محاصره آبادان بود. در عملیات ثامن الائمه مسئولیت های محوله را با موفقیت تمام به انجام می رساند. از این مرحله به بعد است که در واحد اطلاعات و عملیات شروع به کار

می‌کند. به دنبال پیروزی عملیات ثامن‌الائمه و شکسته‌شدن حصر آبادان شهید بابایی به دارخوین رفته و معاونت اطلاعات و عملیات خط دارخوین را می‌پذیرد.^۳

در یکی از شناسایی‌های مقدماتی عملیات فتح‌المبین، شهید بابایی بر اثر انفجار مین از ناحیه پا به شدت مجروح گشت؛ اما با شروع‌شدن عملیات فتح‌المبین درحالی‌که هنوز بهبودی کامل نیافته بود، خود را به جبهه‌های نبرد رساند و در قسمت‌های مختلف رزمندگان اسلام را یاری کرد.^۴

وی در عملیات بیت‌المقدس جزو واحد اطلاعات و عملیات لشکر امام‌حسین علیه‌السلام بود.^۵ با فراهم‌شدن زمینه عملیات محرم، شهید عزیزالله بابایی مسئولیت شناسایی یکی از محورهای عملیاتی لشکر امام‌حسین (ع) را به عهده گرفت و به فعالیت پرداخت و در این خصوص اطلاعات دقیق و مهمی از وضعیت دشمن به دست آورد. شب عملیات هنگامی‌که شهید بابایی آخرین شناسایی خویش را دنبال کرد تا از موقعیت دشمن کاملاً مطلع شود، مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و از ناحیه سر و گردن و دست به شدت مجروح گشت؛ اما خداوند او را برای خدمت بیشتر حفظ فرمود.^۶

شهید عزیزالله بابایی به محض اطلاع یافتن از عملیات والفجر ۱ خود را به منطقه رساند تا از تجربیات چندساله خویش ارتش اسلام را بهره‌مند سازد.^۷ وی در عملیات خیبر حضور داشت. شهید بابایی به همراه دو یار دیرین خویش، شهیدان محمد سنایی و علیرضا شفیعی، راهی منطقه عملیاتی خیبر شد و به محض ورود به منطقه



به آن‌ها پیشنهاد گشت که چون زمان شروع عملیات بسیار نزدیک است برای شناسایی خط دشمن به منطقه بروند. قبل از حرکت شهید بابایی می‌گوید که تا وصیت‌نامه‌ام را ننویسم نخواهم آمد از این جهت وصیت‌نامه را نوشته و راه می‌افتند.^۸

این سه یار با دریایی از اخلاص آخرین گام‌های هجرت مقدس خویش را آغاز کردند. در منطقه عملیاتی پیش رفته و با یکدیگر به مزاح مشغولند. در آخرین قسمت خط، نیروهای خودی به شناسایی خط دشمن مشغول بودند که به یک باره خمپاره‌ای در نزدیکی آن سه یار وفادار اصابت کرد و منفجر گشت و هر یک به گوشه‌ای پرتاب شدند و هر سه به شدت مجروح گشتند. شهید علیرضا شفیعی همان‌جا به درجه رفیع شهادت نایل شد و برادران، بابایی و محمد سنایی را به بیمارستان منتقل کردند؛ اما روح ملکوتی این دو عزیز نیز پس از چند ساعت در تاریخ ۶۲/۱۲/۲ شمسی به ملکوت اعلی پیوست. پیکر پاک آنان به اصفهان منتقل شد و در گلستان شهدای اصفهان، روبروی خیمه حسینی در کنار یکدیگر آرمیدند.^۹

فرازی از وصیت شهید:

«لعنت خدا بر آن دسته‌ای که برادران حزب‌الله و مؤمن را که در رأس کارهایی چه در سپاه و چه در جبهه‌های حق علیه باطل بودند، آن‌ها را از هم جدا کردند و گروه‌گرایی راه انداختند»^{۱۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، ص ۱۶.
- ۲- همان، ص ۱۶.
- ۳- همان، ص ۱۶.
- ۴- همان، ص ۱۷.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی، تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵ شمسی.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱۸.
- ۷- همان، ص ۲۰.
- ۸- همان، ص ۲۲.
- ۹- همان، ص ۲۴.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



سعید باربازاصفهانی

سعید باربازاصفهانی، فرزند رضا و توران، در هفدهم آذرماه سال ۱۳۳۶ شمسی در اصفهان متولد شد. مادرش توران نام داشت. وی تحت تأثیر مادر و پدری متدین از کودکی با جلسات عزاداری سیدالشهدا و فلسفه قیام آن امام آشنا شد. دوران ابتدایی را در دبستان کاشفی و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان نشاط گذراند و در آزمون ورودی انستیتو تکنولوژی صنایع غذایی دانشگاه اصفهان پذیرفته شد. وی در شهریورماه ۱۳۵۵ شمسی با معدل عالی در مقطع کاردانی فارغالتحصیل شد. پس از گذراندن دوره کاردانی در مقطع کارشناسی رشته مدیریت بازرگانی دانشگاه اصفهان مشغول به تحصیل شد.^۱

سعید و برادرانش از جمله جوانانی بودند که با آگاهی کامل از ستم‌های رژیم پهلوی در دوران انقلاب اسلامی به صف مبارزین پیوستند. پس از دستگیری برادرش غلامحسین به دلیل افشاگری اعمال ننگین شاه و نظام فاسد شاهنشاهی توسط ساواک تحت تعقیب و مراقبت قرار گرفت. وی در مردادماه سال ۱۳۵۷ شمسی

در اردوی عمرانی شهر سامان از توابع چهارمحال بختیاری شرکت کرد و دانشجویان را به کوه می‌برد و نماز جماعت برپا می‌داشت و پس از نماز سخنرانی می‌کرد و کتاب‌های دکتر شریعتی را مطالعه می‌کرد و به دیگران هم می‌داد. در ساواک فعالیت انقلابی وی چنان شهرت یافته بود که مدیر کل اداره سوم ساواک مرکز از رئیس ساواک اصفهان خواستار مراقبت و تحقیقات بیشتر درباره وی شد.^۲

وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی با تعطیلی موقت دانشگاه، به‌عنوان معلم به لردگان رفت. در آنجا مورد توجه فرماندار منطقه قرار گرفت و در سمت شهردار لردگان مشغول به خدمت شد و مدتی نیز مسئولیت آموزش و پرورش لردگان را بر عهده داشت.^۳ همچنین به زبان انگلیسی آشنا بود و خط زیبایی داشت. وی اوقات فراغتش را در لردگان به سپاه می‌رفت و نگهبانی می‌داد و هم‌زمان آموزش نظامی نیز می‌دید. هنگام عملیات رمضان به جبهه رفت و مجروح شد؛ ولی پس از بهبودی به منطقه عملیاتی محرم رفت و در آغاز به‌عنوان مسئول واحد تخریب مشغول فعالیت شد. وی در عملیات محرم، والفجر مقدماتی و والفجر ۱ حضور داشت و در عملیات والفجر ۱ در حال خنثی کردن مین در منطقه فکه مجروح شد و پس از یک هفته بستری‌شدن در بیمارستان تبریز، در ۲۱ فروردین ۱۳۶۲ شمسی به شهادت رسید.^۴ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان در قطعه محرم، ردیف ۳، شماره ۳۵ به خاک سپرده شد.



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«برادرانم! اکنون که از میان شما رفته‌ام انتظار دارم که رهرو راه شهیدان تحت ولایت امام و روحانیت و در خط وی باشید. جبهه‌ها را خالی نگذارید که اسلام به شما نیازمند است. خواهران عزیز! شما نیز در زندگی سعی نمایید سیرت و صورت خویش را همانند فاطمه زهرا(س) کنید و او را الگو و راهبر خود قرار دهید و حجابتان را حفظ کنید که حجاب، خروشی است عظیم علیه شیطان فساد. قرآن بخوانید؛ نیکی به والدین را فراموش نکنید و خود را آراسته به اخلاق اسلامی نمایید»^۵.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- اسناد ساواک اصفهان، شماره ۱۰/۱۰۷۵۰ هـ ۲، تاریخ ۱۳۵۷/۷/۱۳ شمسی و اسناد ساواک اصفهان، مورخه ۱۳۵۷/۶/۵ شمسی، شماره ۴۶۹۷-۳۲۴.
- ۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با برادر بزرگ شهید بارباز در تاریخ ۱۳۸۸/۹/۲۰ شمسی.
- ۴- محمدرضا یوسفی کوپایی (۱۳۷۵)، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر زرهی نجف اشرف.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه به تاریخ ۱۳۶۱/۹/۱۷.



محمد علی باغبان ریزی

محمدعلی باغبان ریزی، فرزند علی اکبر، در تاریخ دوازدهم فروردین ماه سال ۱۳۳۸ در زرین شهر در خانواده‌ای مذهبی و روحانی چشم به جهان گشود^۱. پدرش کشاورز بود و نام مادرش خانم آغا بود. تحصیلات خود را تا زمان انقلاب اسلامی در زرین شهر ادامه داد و با شروع حوادث انقلاب اسلامی به شعارنویسی و شکل دهی مبارزات مردمی همت گماشت که مورد شناسایی قرار گرفت و از سوی مأموران پاسگاه بازداشت شد. فعالیت محمدعلی بعد از آزاد شدن از بازداشتگاه بیشتر شد. وی با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ شمسی، پایه گذاری کمیته انقلاب اسلامی را به عهده گرفت و در شناسایی، دستگیری و تصفیة عوامل وابسته به گروهک ها نقش فعالی داشت^۲.

سردار باغبان وجودش را وقف انقلاب کرده بود و می فرمود: «اگر نهال آزادی با کشته شدن من محکم می شود، من می روم و جان خود را فدا می کنم تا زور، اختناق و تجاوز را به محاکمه بکشم». محمدعلی همراه با حجت الاسلام هاشمی و محمدعلی شاهمرادی و

شهید حسین قجه‌ای در تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در لنجان نقش مهمی داشت.

وی که برای حمایت از انقلاب اسلامی سر از پا نمی‌شناخت، با حرکت‌های گروه‌های جدایی‌طلب در کردستان به آن منطقه رفت و در پاک‌سازی پاره و سپس سنندج حضور داشت. با شروع جنگ تحمیلی، به همراهی شهید محمدعلی شاهمرادی، به جنوب کشور در دارخوین رفت و در عملیات فرماندهی کل قوا حضور داشت. وی در عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان و عملیات مولای متقیان در چزابه حماسه‌آفرینی کرد. شهید باغبان در فتح‌المبین فرمانده گردان ضدتانک در لشکر ۲۵ کربلا بود که با موتور به شکار تانک‌ها می‌رفت.^۳

در عملیات بیت‌المقدس ترکش به ناحیه چشم راست او اصابت کرد و بینایی‌اش را از دست داد. وی پس از مدتی مداوا به جبهه بازگشت. همچنین در عملیات محرم حضور داشت و با تشکیل تیپ قمر بنی‌هاشم جزو بنیان‌گذاران این تیپ قرار گرفت. وی در عملیات والفجر مقدماتی با سمت جانشین عملیات تیپ وارد صحنه جنگ شد. او در این میدان بسیجی‌وار همراه دیگر رزمندگان تیپ قمر بنی‌هاشم جنگید و توانست دو گردان را از محاصره قطعی دشمن نجات دهد.^۴

وی در عملیات والفجر ۴ از ناحیه چشم به شدت مجروح و برای معالجه ناگزیر روانه آلمان شد و پس از چند ماه درمان به میهن بازگشت. در عملیات خیبر فرماندهی طرح و برنامه عملیات تیپ بر عهده وی گذاشته شد؛ ولی در این عملیات بر اثر اصابت ترکش



خیمپاره به شدت مجروح و چند قسمت دستش شکسته و منجر به قطع انگشتان وی شد. او برای معالجه بار دیگر به آلمان مسافرت کرد.^۵ در زمستان ۶۳ به اصرار خانواده سر سفره عقد نشست؛ ولی چند روز بعد برای حضور در عملیات بدر راهی جبهه شد. در این عملیات فرمانده محور بود؛ ولی با توجه به مجروحیت سردار محمدرضا زاهدی، فرمانده و معاون تیپ قمر بنی هاشم، در آن روزهای بحرانی چند روزی سکان هدایت فرماندهی تیپ قمر بنی هاشم را به دست گرفت. سرانجام پس از پنج سال حضور در جبهه‌ها پاداش خود را گرفت و در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۷ در شرق رودخانه دجله بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید و خود در ساحل شهادت لنگر انداخت و نزد پروردگار خود «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» شد. پیکر پاک وی به زرین شهر منتقل و پس از تشییع باشکوه مردم زرین شهر در گلستان شهدای این شهر مدفون شد.^۶

سیره شهید محمدعلی باغبان: وی جامع صفات نیک بود. از نظر معنوی و تقوی، ایمان و اخلاص بسیار قوی بود و از ریا و تظاهر و خودنمایی بسیار متنفر بود. وی اهل تلاش و کوشش بود و از سستی و تنبلی بدش می آمد. کبر و حسادت و خودمحوری و غرور در ذاتش نبود. در زندگی بسیار ساده زیست و بی تکلف بود و با محرومان همدردی می کرد. خوش فکری و ذوق سرشار و سرعت انتقال ذهن وی نمونه بود. وقتی از خدمتش صحبت می کردند، می گفت: «ما جز وظیفه کاری انجام نداده ایم» و همیشه خودش را بدهکار انقلاب می دانست.^۷



فرازی از وصیت شهید:

«خدا یا! به خاطر اسلام از خانواده عزیز جدا شدم. جدا شدم تا اگر لیاقت شهادت را داشته باشم قطره‌های خونم همچون باران بر زمین بریزد و از هر قطره، کلمه الله، قرآن و اسلام نقش بندد. کجایند این دشمنان دین (منافقان و گروهک‌ها) که بینند بهترین جوانان این مرز و بوم و پاک‌ترین آنان از مال و جان خود گذشته و دور از مادرانشان در ریگ‌های خارا در راه خداوند و به خاطر اسلام به خون می‌غلتند. شما ای پدر و مادر عزیزم و شما ای برادر و خواهران عزیزم! مرا حلال کنید و بدانید که رفتن من به جبهه نه به خاطر ریا و نه به خاطر خودنمایی است؛ رفتم تا به ندای حسین زمان، خمینی بت‌شکن، لبیک گفته و تا خون در بدن دارم از دینم دفاع کنم. بدانید اسلام تنها راه نجات و سعادت ماست. همیشه به یاد خدا باشید و فرامین او را عمل کنید. پشتیبان و از ته قلب مقلد امام باشید که او نعمت بزرگی است که خدا به ما ارزانی داشته است»^۸.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، ص ۹۶.
- ۲- همان، ص ۹۷.
- ۳- همان، ص ۹۷.
- ۴- همان، ص ۹۸.
- ۵- همان، ص ۹۶.
- ۶- همان، ص ۹۵.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، متن زندگی‌نامه خانواده شهید، ص ۹۷.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید، ص ۹۹.



اکبر باغستانی

اکبر باغستانی، فرزند نعمت‌الله، متولد سوم تیرماه ۱۳۴۵ شمسی در هونجان شهرضا دیده به جهان گشود^۱. نام مادرش بلقیس بود. میزان تحصیلات وی تا دوم راهنمایی بود^۲. او در خانواده‌ای مذهبی و سرشار از ایمان و اعتقاد الهی پا به عرصه وجود نهاد و از دوران کودکی با نظارت والدین، تحت تربیت اسلامی و آموزش‌های مکتبی و عقیدتی قرار گرفت. تربیت وی زمینه‌ساز تدبیر و تشریح وی در سال‌های آینده زندگی شد.

وضعیت خانواده شهید از لحاظ فرهنگی غنی و از لحاظ اقتصادی ضعیف بود^۳. پدر شهید در روستای هونجان صاحب یک مغازه بود؛ ولی چون امورات معیشتی خانواده نمی‌چرخید و درآمد چندانی نداشت به شهرضا نقل مکان کردند و به بنایی مشغول شد. شهید باغستانی در سال ۱۳۵۱ وارد دبستان شد او تلاش می‌کرد به پدر و مادر خود کمک کند؛ به همین خاطر تعطیلات تابستان را همراه پدرش به کارگری می‌رفت، بلکه با این کار بتواند جزیی از کمبودهای خانواده‌اش را جبران کند و مخارج تحصیلی خود را فراهم کند^۴.



در حوادث انقلاب اسلامی در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. پس از انقلاب اسلامی به عضویت بسیج درآمد. وی در سال ۱۳۶۰ به‌عنوان داوطلب بسیجی رهسپار میدان‌های جنگ و افتخار و شرف شد و به مصاف با بعثیان پرداخت.^۵ وی پشتیبان سرسخت ولایت فقیه و دشمن عناصر ضدانقلاب بود؛ به همین سبب شیفته حضور در جبهه‌ها شد.

بعد از اعزام به جبهه حدود پانزده روز توسط شهید سیدابراهیم مدنی آموزش نظامی دید و بعد وارد جبهه‌های نبرد علیه باطل شد و به‌عنوان نیروی پیاده در جبهه‌های جنوب به جنگ پرداخت. اولین عملیاتی که شهید باغستانی در آن شرکت کرد، عملیات محرم بود.^۶ پای چپ وی در این عملیات به‌وسیله خمپاره زخمی و در بیمارستان اندیمشک بستری شد. بعد از یک ماه دوباره به خط مقدم بازگشت.^۷ ضمن اینکه دایی وی در آن عملیات شرکت داشت و به مقام والای شهادت نایل گشت.^۸ او در آذرماه سال ۶۵ برابر اثر اصابت ترکش از ناحیه آرنج دست مجروح شد؛ ولی هنوز دستش التیام نیافته بود که باز همچنان راسخ و استوار اصرار بر حضور در جبهه‌ها و شرکت در عملیات داشت.^۹

شهید باغستانی در راه وفاداری به میثاق خود با امام، قبل از اینکه خانواده‌ای تشکیل دهد لبیک جهاد را تداوم بخشید و دعوت امام مبنی بر حضور در جبهه‌ها را اجابت فرمود. شهید باغستانی در تاریخ ۶۵/۱۲/۷ در عملیات کربلای ۵ هنگامی که فرمانده گردان خود را با بی‌سیم همراهی می‌کرد، با اصابت تیری به قلبش، شربت



شهادت نوشید و به آرزوی دیرینه خود رسید.^{۱۰} سرانجام پیکر پاک شهید باغستانی به شهرضا منتقل و در گلستان شهدای شهرضا به خاک سپرده شد.^{۱۱} برادر وی نیز، هاشم، از شهدای جنگ تحمیلی می‌باشد.^{۱۲}

وصیت‌نامه شهید باغستانی: «همیشه پشتیبان ولایت فقیه باشید. با دشمنان اسلام مبارزه کنید. امام را تنها نگذارید. هرچه در توان دارید از اسلام و قرآن دفاع کنید.^{۱۳} خداوند! تو را شکر می‌کنیم که توفیقی به ما دادی که در چنین کشوری به دنیا آمدیم و تو را شکر می‌کنیم که چنین رهبر عالی‌قدری برای ما فرستادی و ما را از آن‌همه فساد به‌وسیله پیر جماران که چشم‌های تمام مسلمانان و مستضعفان جهان به او دوخته شده است نجات دادی. سرانجام همه انسان‌ها مرگ است و همه خواهند مرد و از این دنیا خواهند رفت. چه بهتر که خداوند به بنده خود توفیق شهادت دهد. از خداوند تبارک و تعالی توفیق شهادت را می‌خواهم که به قول امام امت، شهدا ره صدساله را یک شبه طی می‌کنند. فقط می‌خواهم این را بگویم که من پا به این جبهه‌ها گذاشتم چون که وظیفه شرعی من مسلمان است که از دین و مملکت دفاع کنم و ریشه ظلم را از روی زمین بردارم و وظیفه همه مسلمانان این است که در برابر ظلم بایستند و از همه مردم می‌خواهم که قدر این امام عزیز را بدانند و او را تنها نگذارند.^{۱۴}»



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، برگه اطلاعات فردی شهید.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه اطلاعات فردی شهید.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۶.
- ۷- همان، ص ۳.
- ۸- همان، ص ۳.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات فردی شهید.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه نمونه جمع‌آوری اطلاعات.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه اطلاعات فردی شهید.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، پرونده فرهنگی شهید.
- ۱۳- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ج ۱، ص ۳۰۱.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



علی باقری طادی

علی باقری، فرزند احمد و همدم شعبانی، در دهم اردیبهشت ۱۳۴۰ در شهر اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش گرمابه‌دار بود و مادرش خانه‌دار.^۲ کودکی وی در محیط صمیمی خانواده‌ای مؤمن و مذهبی به‌خوبی طی شد. او پس از طی دورهٔ کودکی به دبستان رفت و شش سال ابتدایی را با موفق گذراند. ورود به دورهٔ راهنمایی، عرصهٔ جدیدی از زندگی او را رقم زد. بعد از راهنمایی وارد دبیرستان شد. او برای تحصیل در دبیرستان، با توجه به اینکه درسش هم خوب بود رشتهٔ علوم تجربی را انتخاب کرد و دیپلم خود را گرفت.^۳

نوجوانی علی مصادف با فعالیت‌های سیاسی مردم ایران علیه رژیم ستم‌شاهی بود و دورهٔ شروع جوانیش مصادف با اوج‌گیری تظاهرات و پیروزی انقلاب شد. وی به همراه دوستانش در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت و در سامان‌دهی مردم کمک می‌کرد.^۴

طی انقلاب اسلامی همواره جزو فعالان این عرصه بود و با پیروزی انقلاب و ریشه‌گرفتن ضدانقلاب و عملیات ددمنشانه آن‌ها علیه ملت ایران، علی رسالت خویش را پیوستن به جمع پاسداران حریم انقلاب



اسلامی دید و بنابراین به سپاه پیوست^۵ و پس از طی آموزش‌های نظامی عازم جبهه نبرد علیه منافقان در کردستان گشت.^۶ او پس از رشادتهای بسیاری به سمت جانشینی عملیات سپاه کامیاران رسید.^۷ وی در انجام مأموریت‌های محوله از هیچ کوششی دریغ نداشت.

علی سرانجام در دهم شهریورماه سال ۱۳۵۹ در جاده کامیاران- کردستان، درحالی که مسئولیت جانشین عملیات سپاه کامیاران را برعهده داشت، مورد سوءقصد گروهک‌های ضدانقلاب قرار گرفت و بر اثر اصابت گلوله آن‌ها شهید گوارای شهادت را نوشید.^۸ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گشت.^۹ برادر وی، محمود، متولد ۱۳۴۵/۳/۴ شمسی تا پایان دوره راهنمایی تحصیلی کرد و سپس بعد از یک دوره آموزشی به‌عنوان بسیجی به جبهه رفت و در عملیات اسکله الامیه عراق در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۲۱ شمسی بر اثر اصابت ترکش به سینه‌اش به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^{۱۰}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، اطلاعات شناسنامه شهید.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۳۲۰.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات فردی شهید.
- ۴- همان.
- ۵- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۳۲۰.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه استخراج اطلاعات فردی شهید، ص ۱.
- ۷- سایت بنیاد شهید.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه استخراج اطلاعات فردی شهید، ص ۱.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه استخراج اطلاعات فردی شهید، ص ۲.
- ۱۰- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۳۲۰.



احمد باقری کجی

احمد باقری، فرزند حیدرعلی، در پانزدهم بهمن ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در یکی از محلات کهن اصفهان به نام درب امام در خانواده‌ای فقیر دیده به جهان گشود. مادرش زهرا مجبور بود برای امرار معاش خانواده دوش به دوش شوهرش کار کند و نخ‌ریسی می‌کرد. احمد دوران ابتدایی را با موفقیت به پایان رسانید و وارد مقطع دبیرستان شد. مدرسه‌اش نزدیک حوزه علمی بود و به همین سبب با طلاب در رفت و آمد بود. حدود سال‌های ۵۳ یا ۵۴ بود که برای کمک به کسب درآمد برای خانواده ترک تحصیل کرد و به کارگری روی آورد و در سال ۱۳۵۵ شمسی به خدمت سربازی رفت. چند ماه قبل از انقلاب اسلامی خدمت وظیفه وی به پایان رسید. با بازگشت از خدمت، در تمام راهپیمایی‌ها و تظاهرات علیه رژیم پهلوی حضور فعالی داشت و در مسجد محل، عهده‌دار آموزش بچه‌ها بود!



پس از پیروزی انقلاب اسلامی که گروه‌های جدایی طلب در کردستان آشوب بر پا کردند، احمد برای دفاع از انقلاب در سال ۵۸ به کردستان رفت و سپس در مرداد همان سال به زاهدان عزیمت کرد. در سال ۱۳۵۹ شمسی به مدت ۵ ماه مسئول تدارکات سپاه ایرانشهر بود.^۲ در تابستان سال ۶۰ با شهناز گلپری ازدواج کرد. همسرش تعریف می‌کند: «همواره با او در اعزام‌هایش به مناطق کویری بلوچستان می‌رفتم. شرط ازدواجش هم همین بود که همیشه با او باشم. ده روز از ازدواجمان گذشته بود که همراهش به یکی از مناطق دورافتاده بی‌امنیت و بدون هیچ‌گونه امکاناتی رفتم. گرما بسیار شدید بود، سخت می‌شد با آن شرایط کنار آمدن».

احمد در سال ۱۳۶۰ شمسی به حج مشرف شد. بلوچ‌ها به او حاجی باقری می‌گفتند.

خاطره‌ای از هم‌رزم شهید:

یک روز خبر یافتیم حاجی قصد حمله به منطقه پوتان را دارد. باید بگویم منطقه پوتان منطقه بسیار خطرناکی بود. اشرار از زمان قاجار تا انقلاب در آن سرمایه‌گذاری کرده بودند و پایگاه‌های متعددی داشتند و از آن زمان تا قبل از انقلاب کسی از دولت‌مردان و نظامیان جرأت تعرض به این منطقه را نداشتند و یا بهتراست بگویم منافع آنان حکم می‌کرد که کاری به این منطقه نداشته باشند. در غروب یکی از روزها جهت انجام عملیات به آن منطقه اعزام شدیم. حاجی نیز در جمع ما بود. به خاطر می‌آورم از او پرسیدم: حاج‌آقا تا به



حال شده از مرگ بترسید؟ گفت: «به خدا قسم تا به حال از این واژه وحشتی نکرده‌ام. ما دیر یا زود خواهیم مُرد. چه بهتر که با پیکر خونین و در راه انجام وظیفه خداوند را ملاقات کنیم. مؤمن همیشه خودش چگونه مردنش را انتخاب می‌کند» و بعد گوشهٔ پیراهنش را بالا زد و بدنش را که در عملیات جنوب پر از ترکش خمپاره بود نشان داد و گفت: «مرگ دست خداست و اگر قرار بود من بمیرم، کافی بود تنها یکی از ترکش‌ها به قلب یا مغزم می‌نشست». او در آن شب این قدر زیبا واژهٔ مرگ را برایم تفسیر کرد که خدا آگاه است مرگ در نظرم از عسل هم شیرین‌تر آمد!

شب هنگام به منطقهٔ پوتان، محل تجمع اشرار، حمله کردیم و توانستیم منطقه را پاک‌سازی و تنها با دادن چند مجروح، عدهٔ زیادی از اشرار را دستگیر کنیم و به هلاکت برسانیم.^۴

در سال ۱۳۶۰ شمسی فرمانده عملیات سپاه ایرانشهر شد. در سال ۱۳۶۲ شمسی فرمانده سپاه ایرانشهر شد و در سال بعد فرمانده سپاه نیک شهر شد. در سال ۱۳۶۵ شمسی فرمانده سپاه چابهار شد و دو سال این مسئولیت را بر عهده داشت.^۵

احمد در سیستان و بلوچستان فعالیت‌های زیادی انجام داد. در ستادهای انتخابات مسئول بود؛ برای اولین بار بسیج عشایر را تشکیل داد؛ پایگاه‌های مختلف عملیاتی با همکاری عشایر بلوچ ایجاد کرد؛ خانه‌های تیمی منافقین را در ایرانشهر و حومه شناسایی و نابود کرد؛ بسیج دریایی را تشکیل داد؛ امنیت را در دریای منطقه چابهار با مانورهای دریایی استمرار بخشید و...^۶



احمد باقری این اسوهٔ ایثار و حماسه در ۱۸ فروردین ۶۷ در جادهٔ ایرانشهر به چابهار به دست منافقین ترور و به درجهٔ رفیع شهادت نایل آمد.^۷ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

سیرهٔ شهید باقری: از خصوصیات اخلاقی او نماز شب و ذکر و اخلاص در عمل و زهد در زندگی، شجاعت، بی‌باکی، پشتکار و مردانگی بود. یکی از بارزترین خصوصیات او سخاوت بود. همواره مهمان‌نواز بود. در حفظ بیت‌المال تلاش بسیاری انجام می‌داد. مصداق بارز «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» بود.^۸ همسرش نقل می‌کند: «در اولین روزهای ازدواجمان بعد از عزیمت به بلوچستان نیمه شبی بود از خواب پریدم. دیدم حاجی کنارم نیست. صدا زدم جوابی نشنیدم. خیلی ترسیدم. پاشدم دنبالش بگردم. از حیات سوسوی نوری دیدم. جلوتر که رفتم دیدم احمد در تاریکی شب زیر نور فانوسی نشسته نماز می‌خواند و گریه می‌کند. از همان شب به دلم افتاد من زندگی طولانی با احمد نخواهم داشت. با خودم گفتم احمد حتماً شهید خواهد شد!^۹ یک روز در خانه را باز کرد و باعجله به سمت آشپزخانه رفت. گفتم: "حاجی کجا؟ چی شده؟" گفت: "می‌خواهم یخچال را به این برادر بلوچ بدهم. بنده خدا دوتا بچه دارد؛ ولی در این گرما یخچال ندارد." گفتم: "پس حاجی خودمان چی؟" گفت: "با همسایه هردو از یخچال سپاه استفاده می‌کنیم. خدا را خوش می‌آید دو خانواده هرکدام یک یخچال داشته باشند ولی یک خانواده آب گرم بخورد!"^{۱۰} یخچال را خالی کرد؛ بار کرد.



طناب لباس را هم باز کرد و به دورش پیچید!^{۱۰} هر وقت امام را در تلویزیون می‌دید بی‌اختیار اشک در چشمش جمع می‌شد و گریه می‌کرد. عشق عجیبی به امام داشت. همیشه می‌گفت: "امام حق حیات و زندگی بر گردن ما دارد. خدا نخواهد روزی شاهد ناراحتی امام باشیم". شاید برای همین بود که یک سال و نیم قبل از امام از دنیا رفت که شاهد تشییع آفتاب نباشد^{۱۱}».

فرازی از وصیت‌نامهٔ این شهید بزرگوار:

«خدا را شکر و سپاس که به ما توفیق حیات داده است.

مرگ و زندگی دارای جهت است. اگر زندگی می‌کنیم در پرتو قرآن و ولی امر است و اگر از این دنیا می‌رویم در راه خدا و شهادت است. چند جمله وصیت دارم:

امام را تنها نگذارید.

خانوادهٔ محترم شهدا و محرومین را از یاد نبرید.

همسر عزیزم! فرزندانم را یک مؤمن واقعی تربیت کن.

به فرزندانم بگویند پدرتان به خاطر اسلام شهید شده است؛ پس

شما هم مؤمن واقعی باشید و درس بخوانید.

پدر و مادرم مرا جداً حلال کنند. همسرم را دوست بدارید^{۱۲}».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه ویژه اطلاعات، ص ۴.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه ویژه اطلاعات، ص ۴.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه خاطرات همسر شهید، ص ۳.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه ویژه اطلاعات مربوط به شهید، ص ۴،
خاطره از هم‌رزم شهید.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه ویژه اطلاعات مربوط به شهید، ص ۴.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه ویژه اطلاعات مربوط به شهید، ص ۴.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه ویژه اطلاعات مربوط به شهید، ص ۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه خاطرات همسر شهید، ص ۳.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه خاطرات همسر شهید، ص ۴.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه خاطرات همسر شهید، ص ۴.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه خاطرات همسر شهید، ص ۴.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



عبدالله (فریدون) بختیاری

عبدالله (فریدون) بختیاری رهنانی، فرزند فتح‌الله، در پانزدهم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۳ شمسی در شهر رهنان دیده به جهان گشود. نام مادرش نصرت بود. در اوایل کودکی پدر خود را از دست داد و به همین دلیل یار و یاور مادر خود در انجام امور منزل بود.^۱ دوران تحصیل ابتدایی را در رهنان به پایان آورد.

بعد از سپری کردن دوران کودکی و نوجوانی، در جوانی همراه سایر مردم در فعالیت‌های انقلابی علیه حکومت پهلوی شرکت کرد و در مبارزات فردی شاخص بود و بارها از طرف عمال رژیم مورد تهدید قرار گرفت. از جمله فعالیت‌های او شرکت در پایین آوردن مجسمه محمدرضاشاه در روز عاشورا بود که نقش او بر همگان مشخص بود. هم‌چنین در به‌آتش کشیدن چندین بانک و مرکز فساد مشارکت داشت.^۲ به راهنمایی فریدون چند نفر از جوانان رهنانی همچون اکبر باباصفری، اصغر باباصفری، مهدی باباصفری، مرتضی بختیاری و رحیم انصاری برای استقبال از امام‌خمينی رضوان‌الله‌عليه

به تهران رفتند. پس از بازگشت به رهنان گروهی را تشکیل دادند و با کمک مردم، کار کنترل شهر را بر عهده داشتند و با پیروزی انقلاب اسلامی همین افراد کمیته انقلاب اسلامی را در رهنان تشکیل دادند.^۳

آقای حسین باباصفری از دوستان شهید در خاطرات خود آورده است که: «زمانی که قرار بود امام به ایران بیاید، تهران بودیم و در جنگ مسلحانه‌ای که بین مردم و گاردی‌ها در میدان ۲۴ اسفند در گرفته بود، او نقش بسزایی داشت. وقتی گاردی‌ها به قتل‌عام مردم پرداختند، با گاردی‌ها به مبارزه پرداخت. فردای آن روز نیز دوباره درگیری بود و او همچنان در صحنه مبارزه بود تا امام آمدند و بعد از ورود و سخنرانی امام ما به اصفهان بازگشتیم^۴». از همسر شهید، خانم میرغفوریان، نقل است که: «در این زمان او یک قطعه فرش ابریشمی را برای هزینه کردن در راه انقلاب فروخت^۵».

فریدون که با پیروزی انقلاب اسلامی تازه گم‌شده خود را پیدا کرده بود، دست از تلاش و کوشش در راه اهداف انقلاب اسلامی برنداشت و برای خدمت بیشتر به عضویت سپاه پاسداران درآمد. او مدتی برای رسیدگی و کمک به محرومان و رساندن ندای سبز انقلاب و مبارزه با دشمنان خدا، دین و مملکت اسلامی و کمک به مردم سیستان و بلوچستان به آن منطقه شتافت و خدمات بسیاری کرد. با شروع جنگ به جبهه‌ها رفت، در دفاع از آبادان حضور داشت و تا زمان شهادت همواره به‌عنوان فردی شاخص و فرمانده‌ای دلیر و بالیافت و باصلابت در دفاع از میهن اسلامی و در سمت‌های گوناگون



حضور داشت.

او در سال ۱۳۶۰ با سرکار خانم عفت میرغفوریان ازدواج کرد و ثمرهٔ این پیوند میمون یک فرزند دختر و دو فرزند پسر شد. او همیشه به همسر خود توصیه می‌کرد: «فرزندانم را در راه خدا درست تربیت کن و به آن‌ها تأکید کن که همیشه نماز را در اول وقت بخوانند». از همسر شهید سرکار خانم میرغفوریان نقل است که: «شوهرم هر چند وقت یک بار من را نیز همراه خود به جبهه و شهر آبادان می‌برد و زمانی که دوستانش از او می‌پرسیدند چرا خانمت را آورده‌ای، به شوخی جواب می‌داد که همیشه که قرار نیست خانم‌ها همسر شهید شوند؛ یک بار هم من همسر شهید می‌شوم و اشکالی ندارد» او همیشه به من می‌گفت: "اگر من در راه خدا شهید شدم ناراحت نباش و صبر پیشه کن و از حضرت زینب(س) بیاموز؛ زیرا ایشان در صحرای کربلا بسیاری از عزیزان خود را تقدیم کردند و شما نیز به‌عنوان یک خانم باید حضرت زینب(س) را الگوی خود قرار دهید".

فریدون در عملیات ثامن‌الائمه و شکسته‌شدن محاصرهٔ آبادان شرکت داشت و پس از آن در عملیات غرورآفرین طریق‌القدس و آزادسازی بستان در واحد اطلاعات و عملیات تیپ کربلا حضور فعال داشت. وی سپس در عملیات مولای متقیان حضرت علی علیه‌السلام در تنگهٔ چزابه شرکت کرد. همچنین در عملیات حماسه‌ساز فتح‌المبین و مراحل سه‌گانهٔ عملیات بیت‌المقدس و آزادی‌سازی خرمشهر، رمضان، محرم، والفجرهای ۱، ۴ و عملیات



خیبر و در عملیات والفجر ۸ و تصرف شبه جزیره فاو و در عملیات کربلای ۴ و سپس عملیات کربلای ۵ حضور گسترده‌ای داشت. وی در عملیات گوناگون در مسئولیت فرماندهی گروهان و گردان و اطلاعات و عملیات و معاونت طرح و برنامه لشکر و جانشینی لشکر شرکت داشت.

او در عملیات والفجر ۴ با تنی چند از یارانش در مقابل یک تیپ از نیروهای دشمن مقاومت کردند و موقعی که از همه طرف در محاصره قرار گرفتند و عراقی‌ها به چند صد متری آن‌ها رسیده بودند، پس از به هلاکت‌رساندن ده‌ها تن از آن‌ها با چابکی و سرعت عمل بی‌نظیری که داشتند به نزد نیروهای اسلام بازگشتند. در عملیات خیبر نیز برای شناسایی مواضع دشمن با لباس مبدل به قلب نیروهای دشمن رفتند و چند شبانه روز در آن سوی سنگرهای ایران ماندند تا عملیات شناسایی را کامل کنند. وی در عملیات والفجر ۸ در منطقه عملیاتی فاو به‌همراه یکی از هم‌زمانش سوار بر نفربر به سمت کارخانه نمک یورش برد و به‌همراه دیگر رزمندگان در تصرف آن نقش‌آفرین بود.

شهید بختیاری در عملیات کربلای ۴ و ۵، قائم مقام لشکر ۲۵ کربلا بود و در این عملیات پس از رشادت‌های بسیار به آرزوی دیرینه خود که شهادت بود رسید و در ۶۵/۱۲/۸ شمسی در نوار مرزی ایران و عراق در حوالی پاسگاه زید به لقاءالله پیوست. پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در ۱۱ اسفندماه ۱۳۶۵ همراه با شهید خرازی تشییع باشکوهی شد و در گلزار شهدای شهر رهنان به خاک سپرده



شد. بر روی سنگ مزار وی به نقل از خود شهید نوشته‌اند: «امروز تکلیف است با عراق و فردا با هر کس که بخواهد به حریم مقدس اسلام تجاوز بکند ما تا آخرین قطره خون ایستادگی می‌کنیم»^۷.

سیره شهید بختیاری: تربیت خانوادگی وی او را فردی معتقد و متدین بار آورده بود. به دنیا و تعلقات آن پشت پا زده بود و فکر و ذکر او خدمت به اسلام و مسلمین بود. او به امام خمینی عشق می‌ورزید. علاقه بسیاری به چهارده معصوم به خصوص حضرت امام حسین علیه السلام داشت و مرتب در ایام محرم در دسته‌های عزاداری و سینه‌زنی شرکت می‌کرد. فریدون به ورزش و سلامت جسمی علاقه فراوانی داشت و به‌عنوان یکی از بهترین فوتبالیست‌های رهنان در همه‌جا مطرح و همچنین رئیس هیئت فوتبال رهنان بود. به‌راستی شهید بختیاری قهرمان بزرگی بود که خدمات گسترده‌ای در دفاع از نظام جمهوری اسلامی ایران انجام داد.^۸

فرازی از وصیت‌نامه شهید

«بسم الله الرحمن الرحيم

مسئولین مملکت بدانند این ملت حاضرند خون خود را فدای اسلام و قرآن و استقلال و آزادی کنند. این ملت مسئول غیر اسلامی نمی‌خواهند و مادامی که شما در خط ولایت فقیه هستید مردم پشتیبان شما هستند و این مملکت مسئول مثل بهشتی، رجایی و میرحسین موسوی می‌خواهد. ما کسی که بخواهد حکومت کند نمی‌پذیریم، ما خدمتگزار به اسلام می‌خواهیم.



اکنون که تکلیف بر من واجب شده که با دشمنان اسلام بچنگم و شاید در این راه جان خدادادی را به خدا هدیه کنم، لذا این وصیت را به‌عنوان ارث به شما هدیه می‌کنم. برای اینکه روح من شاهد شماست و شما را می‌بیند:

۱- آنچه مهم شماسست، نماز است و تقوا را پیشه خود کنید که هر چقدر از عمرتان رفته باز نخواهد گشت و دنیا قبل شما بوده و بعد شما ادامه خواهد داشت و این من و تو هستیم که مسافری بیش نیستیم.

خودتان ترک محرمات کنید و واجبات را مهم خود قرار دهید تا فرزندان شما یاد بگیرند و خویشاوندی خود را با کسی قوی کنید که اهل نماز و دستورات حضرت حق باشد و اگر اهل نماز نباشد روی شما اثر خواهد داشت.

۲- همسرم! از فرزندان من خوب مواظبت کن. طوری نشود که احساس بی‌پدیری کنند^۹».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه دست‌نویس همسر شهید خانم عفت میرغفوریان.
- ۲- گروه تدوین یادواره ستاد شهدای رهنان (۱۳۷۷)، سرگذشت سرافرازان، اصفهان، انتشارات لشگر ۱۴ امام حسین(ع)، جلد ۲، ص ۳۲۰.
- ۳- مهدی ابوالحسنی ترقی (۱۳۹۴)، از میمک تا آن سوی مجنون بر اساس خاطرات جانباز مرتضی بختیاری، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۳۴.
- ۴- همان، ص ۳۲۱.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه دست‌نویس همسر شهید خانم عفت میرغفوریان.
- ۶- مهدی ابوالحسنی، ص ۲۳.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات حسین باباصفری.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



غلامعلی بدیچی جوی آبادی

غلامعلی بدیچی جوی آبادی، فرزند ابوالقاسم، اول شهریورماه سال ۱۳۴۳ در روستای جوی آباد از توابع خمینی شهر دیده به جهان گشود. نام مادرش بیگم بود. در زمستان سخت و سرد ولی پُرمهر، این نوزادِ پسر چشم به دنیا گشود. وی دومین فرزند خانواده بود. پدرش کشاورز بود و در تکه زمینی به کار روزانه می پرداخت که درآمد چندانی نداشت. پدر شهید با همین وضع مالی توانست این شهید و برادر و خواهرانش را به ثمر برساند. وی در شرایط نامساعد کمبود مواد غذایی بزرگ شد!

این شهید بزرگوار از همان کودکی بچه‌ای مهربان و دلسوز بود و به بزرگ‌ترهای خود احترام می گذاشت و در کارها به آنها کمک می کرد. غلامعلی تحصیل ابتدایی را به پایان برد و سال اول راهنمایی را نیز گذراند. وی برای اینکه بتواند کمک خرج خانواده باشد، از تحصیل بازماند. از نوجوانی در کارهای کشاورزی و بتایی پدر را یاری می کرد. در جوانی فرزندش شایسته برای پدر و مادر



بود. غلامعلی در حوادث انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. از نوجوانی به‌همراه پدر به مسجد می‌رفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی جذب بسیج شد و با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، فکر رفتن به جبهه تمام وجودش را فراگرفت. روزی با در دست داشتن ورقه‌ای به خانه آمد و درصدد راضی کردن پدر و مادر خود برای عزیمت به جبهه برآمد.^۲

این شهید عزیز زندگی خود را وقف جبهه کرد و کمتر به مرخصی می‌آمد. زمانی که به خانه می‌آمد، با تنی زخمی ولی دلی شاد و چهره‌ای روشن بازمی‌گشت. در بسیج به اموری مانند تهیهٔ مربا، کنسرو و کمپوت و نظارت بر این‌گونه امور می‌پرداخت. برای رزمندگان لباس و وسایل موردنیاز آماده می‌کرد و با وانت با خود به منطقه جنگی می‌برد. در جبهه در واحد مهندسی رزمی خدمت می‌کرد. وی در جبهه سنگرساز بی‌سنگر بود و با شجاعت بی‌مانند و با کوشش شبانه روزی وقت خود را صرف ساختن پناهگاه، سنگر و خاک‌ریز با دستگاه‌های مهندسی برای رزمندگان کرده بود.

در سال ۱۳۶۳ شمسی ازدواج کرد. به‌واسطهٔ ازدواج، شغل نگهبانی سپاه به وی پیشنهاد شد که با آن مخالفت کرد و روانهٔ جبهه‌ها شد.^۳ وی پس از ازدواج همسری شایسته برای زنش بود و ثمرهٔ این ازدواج یک فرزند دختر بود.

در آذرماه ۱۳۶۵ شمسی که برای آخرین بار به مرخصی آمد، چند روزی در کنار خانوادهٔ خود بود و در این چند روز تمام کارهای نیمه‌تمام خود را به اتمام رساند و به امور مهم رسیدگی کرد و به



افراد خانواده خود سفارش گوناگونی می‌کرد. گویی که می‌دانست دیگر باز نمی‌گردد. روز بازگشت به جبهه، بچهایش را بلند کرد و با او بازی کرد؛ دخترش را بوسید و با خانواده خداحافظی کرد.^۴

در این دو ماه آخر چند نامه به خانواده نوشت و چند مرتبه با آنها تماس گرفت و توانست با آنها صحبت کند. نامه آخر او در تاریخ ۶۵/۹/۳۰ فرستاده شد؛ ولی سه هفته نگذشته بود که در تاریخ ۶۵/۱۰/۲۳ شمسی در جبهه شلمچه در عملیات سرنوشت‌ساز کربلای ۵ درحالی که مسئولیت سنگین جانشین مهندسی لشکر نجف اشرف را بر عهده داشت، بر اثر اصابت ترکش خمپاره به بدن وی به شهادت رسید^۵ و روحش به ملکوت اعلی پرواز کرد. جسد پاک وی به خمینی‌شهر منتقل و در گلزار شهدای جوی آباد مدفون شد.^۶

فرازی از وصیت شهید:

«وظیفه ما مسلمانان مؤمن به انقلاب، پاسداری و حفاظت از خون ۷۰ هزار شهید است»^۷.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- همان، ص ۴.
- ۷- پرونده فرهنگی، متن وصیت‌نامه شهید.



حسین برهانی

حسین برهانی، فرزند میرزا، سوم مردادماه سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای مذهبی در شهر اصفهان دیده به جهان گشود. پدرش سازنده و فروشندهٔ سماور استیل بود و مادرش فردوس نام داشت.^۱ وی از همان اوایل کودکی فردی بسیار باهوش و کنجکاو بود. در سن شش‌سالگی وارد دبستان شد و تحصیلاتش را تا اخذ دیپلم در رشته تجربی ادامه داد. در دوران تحصیل جزء شاگردان ممتاز محسوب می‌شد.

او هم‌زمان با شروع انقلاب اسلامی فعالیت‌های مذهبی و سیاسی خود را به‌طور گسترده‌ای آغاز کرد و در تظاهرات و راهپیمایی‌ها نقش بسیار پررنگ و فعالی داشت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی فعالیت خود را در بسیج آغاز کرد و پس از فراگرفتن آموزش‌های نظامی دیگران را به بسیج دعوت می‌کرد و به آنان آموزش نظامی می‌داد. با توجه به علاقه‌ای که به ائمهٔ اطهار داشت زیاد به زیارت قبور آن‌ها می‌رفت. به همین ترتیب دوران جوانی‌اش را سپری کرد.^۲



او با شروع جنگ تحمیلی وارد سپاه پاسداران شد. همیشه می‌گفت: «همه چیزمان را باید در راه خدا نثار کنیم؛ بآبی اُنت و امی و مالی و نفسی و اسرتی». وی دوست داشت سرباز گمنامی باشد؛ به همین علت با روحیه‌ای فوق‌العاده قوی پا به جبهه گذاشت. پس از فعالیت‌های بسیار برای حضور در عملیات فرمانده کل قوا، بر اثر موج انفجار در این عملیات از ناحیه چشم مصدوم شد و برای درمان به اصفهان و سپس به شیراز منتقل شد. بعد از بهبودی‌اش بار دیگر به جبهه رفت و به مبارزه با اشغالگران بعثی ادامه داد و در عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان شرکت کرد و از ناحیه فک و دهان مجروح شد؛ به طوری که برای بهبودی، دهانش را بسته و راه تنفسش از طریق سوراخی بود که در گلویش ایجاد کرده بودند. در این مدت دکترها از او قطع امید کرده بودند؛ اما او همچنان با روحیه‌ای قوی آمادگی خود را برای ورود به جبهه اعلام می‌کرد؛ به گونه‌ای که پیوسته به دکترش می‌گفت: «چه وقت می‌توانم به جبهه برگردم؟» با عنایات خداوند به مدت سه ماه دوران نقاهت را سپری کرد؛ اما همچنان باز هم مشتاق ورود به جبهه و جهاد در راه خدا بود. سرانجام در عملیات فتح‌المبین شرکت کرد و سرسختانه با دشمن مبارزه کرد. وی دیگر بار از ناحیه کتف مجروح شد و پس از کسب بهبودی با اشتیاق بیشتری پا به جبهه گذاشت. در عملیات رمضان هم با تمام قوا به مبارزات خود ادامه داد؛ اما باز هم در این عملیات مجروح شد و ترکش‌های زیادی در بدنش جای گرفت. بعد

از بهبودی نسبی دوباره به‌سوی جبهه شتافت و در عملیات محرم فعالانه شرکت کرد؛ ولی برای چندمین بار از ناحیه کتف دچار جراحت شد.^۳

حسین پس از معالجه بار دیگر به جبهه رفت. علاقه او برای جهاد در راه خدا به حدی بود که زمانی که در عملیات والفجر ۲ در محاصره کامل دشمن قرار داشتند بیان می‌کرد: «تا آخرین قطره خون مقاومت می‌کنیم». روحیه خود را از دست نمی‌داد؛ به‌طوری که بقیه دوستانش به خاطر این روحیه قوی انرژی تازه‌ای برای جهاد در راه خدا می‌گرفتند.^۴

سرانجام سردار حسین برهانی در عملیات والفجر ۲ با مسئولیت فرماندهی گردان امام‌حسین علیه‌السلام با هلی‌بُرد، نیروهای خود را بر روی تپه برهانی در منطقه تنگه دربندی‌خان مستقر کرد. بعداً رزمندگان آن را به نام وی نام‌گذاری کردند. او تا آخرین قطره خونس مقاومت کرد و در تاریخ ۱۳۶۲/۴/۲۵ شمسی پس از یک حماسه بلند در پایداری و مقاومت سرسخت، برگی زرین در سلسله حماسه‌سازان دوران دفاع مقدس را نشان داد^۵ و به همراهی بسیاری از نیروهای گردان امام‌حسین علیه‌السلام شربت شیرین شهادت نوشید و به آرزویش رسید. تاکنون از جسد پاک وی اثری یافته نشده است و مفقودالاثرا می‌باشد.

سیره شهید حسین برهانی: از خصوصیات اخلاقی‌اش این بود که یک عارف و زاهد به تمام معنا بود. حضور در جبهه و جهاد برای وی یک مکان خودسازی بود. او به کسی دستور نمی‌داد. کارش را مخلصانه



برای خدا انجام می‌داد. از شهرت بدش می‌آمد. وی فردی شجاع و باسماحت و گذشت و بریده از آرزوهای دنیوی و اهل ذکر و بندگی و نماز شب بود و از مصادیق بارز آیه ۱۳۳ سوره آل عمران که خداوند می‌فرماید: «به‌سوی مغفرت پروردگار خود و به‌سوی بهشتی که پهنای آن آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته و مهیا برای پرهیزگاران است».

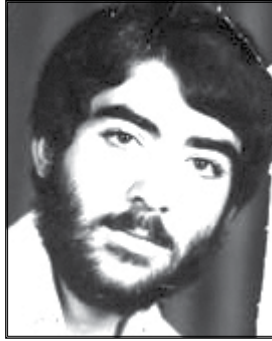
فرازی از وصیت‌نامه سردار شهید حسین برهانی:

«انا لله و انا الیه راجعون یک شعار نیست، بلکه یک حقیقت است؛ حقیقتی که صالحین را به بهشت برین هدایت می‌کند و درود بر شما پدر گرامی و مادر عزیز که مانع رفتن من به جبهه نشدید بلکه مرا تشویق کرده و روحیه شهادت‌طلبی را در من فعال کردید. از شما می‌خواهم که برایم گریه نکنید و بر سر مزارم با شربت و شیرینی از مردم پذیرایی کنید تا روح من آرام گیرد و بدانید که راه حسین را پیمودم و تو خواهرم! مانند زینب مقاوم و صبور باش و تو هم راه زینب را بپیما و از شما برادرانم می‌خواهم یک لحظه آرام ننشینید و با دشمنان خدا پیکار کنید و نگذارید که خون شهیدان به هدر برود. راه مرا ادامه دهید»^۷.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات بیان‌شده توسط میرزا برهانی، پدر شهید، ص ۵.
- ۳- همان، ص ۷.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، از قله‌های ایمان، خاطرات بیان‌شده توسط فاطمه رفیعی، ص ۳.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی، ۱۳۹۴/۶/۲۵ شمسی.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات بیان‌شده توسط میرزا برهانی، پدر شهید، ص ۷.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه حسین برهانی، ص ۱.



سید علیرضای بنی‌طبا

سیدعلیرضا بنی‌طبا، فرزند سیدعباس و زهرا، متولد اول فروردین‌ماه ۱۳۴۲ شمسی^۱، در شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود^۲. پدرش مغازه‌دار بود. در هفت‌سالگی قدم به محیط مقدس علم و دانش در مدرسه شهید جندقیان گذاشت. دوره راهنمایی را در مدرسه شهید خدمتی با نمرات بالا و دبیرستان را با انتخاب رشته تجربی در دبیرستان امام خمینی کاشان گذراند. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در تشکیل جلسات سخنرانی و حضور در راهپیمایی و تظاهرات و تکثیر و پخش اعلامیه‌های امام امت در محیط مدرسه و سطح جامعه فعال بود^۳.

در طول تحصیل از کسب معارف اسلامی و شرکت در جلسات مذهبی و آموزش قرآن و عربی نیز غافل نبود. در سال‌های آخر تحصیل دبیرستان علاوه بر تحصیل، در جهاد سازندگی نیز به فعالیت پرداخت و جهت کمک‌رسانی به محرومیت استان سیستان و بلوچستان به آن دیار شتافت. پس از اخذ دیپلم در کنکور مرکز تربیت معلم شرکت کرد و در رشته دینی و عربی موفق به کسب مدرک



فوق‌دیپلم شد. با ورود به آموزش و پرورش به‌دلیل شایستگی‌هایی که از خود نشان داد، مسئولیت مدیریت و معاونت پرورش بر عهده او گذاشته شد.^۴

وی طی جنگ تحمیلی علاوه بر شرکت فعال در جبهه‌های حق علیه باطل، مسئولیت ستاد امداد و پشتیبانی جبهه آموزش و پرورش شهرستان آران و بیدگل را پذیرفت.^۴

او برای خدمت بیشتر به انقلاب اسلامی در تابستان سال ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ به سیستان و بلوچستان و جهاد سازندگی چابهار رفت. سپس مستقیماً برای حضور در عملیات طریق‌القدس به خوزستان رفت و در عملیات آزادسازی بستان حضور پیدا کرد. پس از آن به کاشان بازگشت. علیرضا چند ماه بعد در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد و تیری به قلبش اصابت کرد و مجروح شد. پس از بستری در بیمارستان و مدتی استراحت، با بهبود سلامتی خود، طی یک دوره آموزش تخریب به لشکر نجف رفت و در واحد تخریب لشکر نجف اشرف مشغول فعالیت شد و در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر ۲ به‌عنوان تخریب‌چی شرکت کرد.^۵ سپس در عملیات خیبر شرکت و یکی از پل‌های ارتباطی مهم دشمن را منهدم کرد و در بازگشت در محاصره قرار گرفت؛ ولی به‌دلیل تجربه بالا از چنگ دشمن گریخت. شهید علیرضا پس از عملیات خیبر، به‌طور پیوسته در جبهه حضور داشت. وی پیش از عملیات بدر به پیشنهاد شهید صنعت‌کار به‌همراه چند تن از برادران دیگر گردان کوثر را جهت عملیات آبی- خاکی تشکیل داد و پس از آموزش قایقرانی



در این گردان، در سمت معاون گردان، مسئولیت حفاظت قسمتی از جزیرهٔ مجنون را به عهده گرفت. علیرضا در تاریخ ۱۳۶۵/۱/۸ شمسی به‌عنوان مسئول گردان ثامن‌الائمه و مسئول محور لشکر نجف اشرف در منطقهٔ فاو در عملیات والفجر ۸ در راه بازگشت به سنگر مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و به شهادت رسید. جسد پاک وی به آران و بیدگل منتقل و در گلزار امام‌زاده حسین به خاک سپرده شد.

سیدعلیرضا پس از عملیات والفجر ۲ در سال ۱۳۶۲ شمسی با دختر عمویش که در تهران سکونت داشت ازدواج کرد.^۶ خاطره‌ای از دوست شهید: «علیرضا در آخرین تماس با همسرش انگار می‌دانست که شهادتش نزدیک است؛ چون هنگام عملیات بود. در تماس با همسرش از نگرانی وی مطلع شد. من که آن زمان مسئولیت اطلاعات آمار تعاون قرارگاه کربلا را بر عهده داشتم از او خواستم مرخصی بروم؛ ولی او گفت: "گردان به دستم سپرده شده، بعد از عملیات اگر برگشتم ان‌شاءالله می‌روم" ولی در عملیات پیروزمندانۀ فتح فاو، به شهادت رسید^۷».

سیرهٔ شهید سیدعلیرضا بنی‌طبا: از کودکی فردی پرجنب و جوش بود. وی در برابر جریان‌های مغرض با خط انقلاب، رفتاری منطقی داشت و در مواجهه با افرادی که درک صحیحی از اسلام نداشتند، سعی در آگاه‌سازی آنان داشت.^۸

او با همه خوش‌برخورد و مهربان بود. هیچ‌گاه او را در هم و غمگین نمی‌دیدند. او اوقات فراغت خود را صرف کارهای عقب‌مانده و امور تربیتی و کمک به جریان انقلاب می‌کرد. وی قبل از آنکه سن تکلیف برسد کلیه وظایف شرعی خود را انجام می‌داد و از آن موقع که رهبر خود را شناخت شروع به حمایت از وی کرد. شهید پس از هر بار اعزام به جبهه و مراجعت، علاقه‌اش به جبهه و هم‌زمانش بیشتر می‌شد و می‌گفت: «اکنون پس از بارها جبهه‌رفتن من دارای تجربه شده‌ام و صحیح نیست که پس از یافتن تجربه، امروز که به من نیاز است جبهه را ترک کنم و به کارهای دیگر پردازم»^۹.

همیشه هر مسئولیتی به وی می‌سپردند هیچ‌گاه سرباز نمی‌زد. به گفته فرماندهان جبهه که با او سر و کار داشتند: «هر کاری را که امیدی به دیگران داشتیم و کس دیگری از عهده‌اش بر نمی‌آمد به سراغ علیرضا می‌رفتیم؛ چون به او اطمینان و ایمان داشتیم که کوتاهی نمی‌کند و توانایی‌اش را دارد»^{۱۰}.

شهید در خانواده‌ای متوسط (ازلحاظ اقتصادی) به دنیا آمد. ولی از زمانی که ازدواج کرد سعی کرد که از نظر مالی به خانواده‌اش متکی نباشد و تا زمانی که در جهاد سازندگی مشغول کار بود و بعد از آن، با عضویت در امور تربیتی از حقوق آموزش و پرورش استفاده می‌کرد. با این حال هیچ‌گاه از کمی حقوق و اوضاع بد اقتصادی خود گله و شکایتی نداشت و اظهار نارضایتی نمی‌کرد و قناعت می‌کرد^{۱۱}. سیدعلیرضا همیشه خندان و خوش‌اخلاق، با حجب و حیا، خوش‌سیما و آرام و متین بود^{۱۲}.



قسمتی از وصیت‌نامه شهید:

«پدر و مادرم! غمگین نباشید که هنوز ۳ فرزند دارید که آن‌ها را نیز باید برای خدمت به اسلام آماده کنید و بدانید ما امانتی هستیم که نزد شما بوده‌ایم. پدر و مادر و خواهر و برادرانم! همیشه و در همه‌ی مواقع به قرآن کریم روی آورید و در مواقعی که مصیبتی برایتان پیش می‌آید به قرآن رجوع کنید که می‌فرماید: «الذین إذا أصابتهم مُصيبة قالوا إنا لله وإنا إليه راجعون».

امت اسلام و مردم مسلمان! بدانید سعادت و پیروزی شما در خط امام بودن شماست^{۱۳}.

تنها چیزی که می‌توانم متذکر شوم این است که امت قهرمان از امامت و رهبری اسلام که یکی از اصول دین به شمار می‌رود و اسلام فقاهتی و دستورات گهربار آن دست بر ندارد. امامت و رهبری را یکی از اصول دین به شمار می‌رود داشته باشید که سعادت شما را در بردارد^{۱۴}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه چاپی، ص ۱.
- ۴- محمدرضا یوسفی کوپایی (۱۳۷۵)، ناظران وجه الله، اصفهان، لشکر نجف اشرف، ص ۵۹.
- ۵- همان، ص ۵۹.
- ۶- همان، ص ۵۹.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سیف‌الله حاجی‌حسینی‌آرانی، سرگذشت پژوهی، ص ۵.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۲.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان، ص ۳.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با امیر وفایی از رزمندگان پیش‌کسوت کاشان ۹۵/۱۲/۱۴ شمسی.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه، ص ۱.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه، ص ۱.



براتعلی بهرامیان رهنانی

براتعلی بهرامیان رهنانی، فرزند اسدالله، در بیست و ششم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۲۴ شمسی در خانواده‌ای زحمت‌کش و مذهبی در شهر رهنان به دنیا آمد. نام مادرش ربابه بود. بعد از طی دوران طفولیت به مدرسه رفت و موفق به کسب گواهی‌نامهٔ پایان دوره ابتدایی شد. پس از آن، مشاغلی از قبیل سیمان‌کاری، لبنیاتی و کار در محضر اسناد رسمی را پیشه کرد و بالاخره به استخدام ذوب آهن درآمد. در سال ۱۳۴۸ شمسی ازدواج کرد و صاحب سه پسر و دو دختر شد.^۱

با شروع انقلاب در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت فعالی داشت و پس از پیروزی انقلاب فعالیت‌های خود را ادامه داد.^۲ مدتی به کردستان رفت و با گروه‌های جدایی‌طلب مبارزه کرد.^۳ وی با شروع جنگ تحمیلی از سوی جهاد سازندگی به جبهه اعزام شد. او در اولین اعزام به مدت ۱۰۰ روز در جبهه ماند و به مرخصی نیامد.^۴ هم‌زمانش نقل می‌کردند در جمع بچه‌ها طوری عمل می‌کرد که کسی نمی‌دانست او فرمانده است. وقتی برادرِ مهران‌پور، مسئول

جهاد، به او گفت نیروهای قدیمی رسمی می‌شوند، زیر بار نرفت و گفت: «می‌خواهم تا آخر جنگ داوطلب باشم». شجاعت و بی‌باکی وی چنان بود که در زیر آتش دشمن تلاش می‌کرد و خسته نمی‌شد. قبل از عملیات والفجر ۸ در سال ۱۳۶۴ شمسی به جهاد اصفهان مأموریت داده شد که کناره‌اروندرو را برای عملیات لشکر نجف اشرف ساحل‌سازی کند. شهید بهرامیان درحالی‌که دشمن تا دندان مسلح، آن طرف اروندرو مستقر بود و هیچ نیرویی آنجا وجود نداشت، با روحیه‌ای قوی در رکاب کمپرسی که حاوی خاک بود ایستاده بود و درحالی‌که کالیبر دشمن و خمپاره ۶۰ به‌شدت می‌بارید، راننده را روحیه می‌داد تا خاک را برای خاک‌ریز در محل مناسب تخلیه کند.^۵ وی سرانجام در ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ شمسی در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه به شهادت رسید.^۶

سیره شهید بهرامیان: وی فردی پرتلاش، فعال و قانع در همه ابعاد بود. در مسائل مذهبی و جلسات احکام و نماز و ارشاد حضور داشت و همواره با امت انقلابی در تمام صحنه‌ها همراه بود. شهید بهرامیان اهل مناجات و نماز شب بود و همیشه سعی می‌کرد با وضو باشد. در هنگام خاک‌ریزدن خودش در کنار راننده دستگاه می‌ایستاد و زیر آتش دشمن راننده را می‌خندانید.^۷ به گفته یکی از هم‌زمان شهید، او در بیشتر عملیات شرکت داشت. هر وقت هم‌زمانش می‌گفتند وصیت‌نامه‌ای بنویس، می‌گفت: «ما را که خبری نیست» وقتی عملیات کربلای ۵ شروع شد، یکی از دوستانش را صدا زد و گفت: حاجی بیا وصیت‌نامه من را بنویس. حاجی گفت: «این بار هم



خبری نیست». براتعلی گفت: «نه! دیگر پایان خط است» و بعد از نوشتن وصیت‌نامه، فردای همان روز در عملیات کربلای ۵ به فیض شهادت نایل آمد.^۱

فرازی از وصیت‌نامه این شهید بزرگوار:

«خدایا! تو شاهی آنچه مسئله هجرت و جهاد در راه تو را در درونم زنده کرد فقط رضای تو بود.
خدایا! تو می‌دانی حب جاه و منال دنیا و یا دست زور و قدرت مرا به اینجا نکشانده و بنا بر شناخت
خودم همان‌طوری که از سوی تو آمدم، به‌سوی تو خواهم بازگشت (إنا لله و إنا الیه راجعون).

سفارش می‌کنم به کسانی که این وصیت‌نامه را می‌خوانند حال که دنیا گذشتنی است و عمر انسان هم تمام‌شدنی است، پس چه بهتر که بنا بر آیات قرآن خود را جزء اشرف مخلوقات قرار داده و سختی‌ها و مشکلات را در راه خدا تحمل بنماییم که اگر این سختی‌ها نباشد، بین زندگی انسان و حیوان تفاوتی وجود ندارد و خوشا به حال کسانی که به این نکته‌ها عمل کردند و به هدف خود رسیدند و مسئولیت سنگین‌تری را بر دوش من گنه‌کار نهادند. امثال حاج حسن فیروزبخت یا حاج‌آقا احمدی و... که البته هرچند به نحو احسن نبوده ولی تا آنجا که در توانم بوده به حمد خدا انجام داده‌ام تا فردای قیامت شهدا گلایه‌ای از دستم نداشته باشند.



پدر و مادر عزیز و مهربانم! از اینکه برایم زحمت‌ها کشیدید تا به اینجا رسیده‌ام و نتوانستم حقی که بر گردنم داشته‌اید را ادا کنم، تشکر و قدردانی می‌نمایم و امیدوارم که مرا حلال کنید و خداوند نیز به شما اجری عظیم عنایت فرماید.

همسر عزیزم! از اینکه چند سالی را که با هم بودیم برای من و فرزندانمان زحمت‌ها کشیدی، از تو ممنونم. از تو که برای به جبهه آمدنم سهم عظیمی داشته‌ایی تشکر کرده و طلب حلالیت می‌کنم؛ و به فرزندانم نیز سفارش می‌کنم نسبت به مادر خود نیکی کرده و در کارها او را یاری نمایند و نسبت به فرایض دینی خود کوتاهی نکنند. نماز اول وقت، نماز جمعه و نماز جماعت را فراموش نکنند و بدانند این خون‌های ریخته شده برای نماز و حاکمیت اسلام و قرآن بوده است.

در پایان ضمن طلب بخشش از کلیه آشنایان و دوستان، همه آن‌ها و امت شهیدپرور را به پیروی از دستورات ولی فقیه دعوت می‌نمایم. نگذارید که خون عزیزانی که برای احیای دین خدا در کربلای ایران به زمین ریخته شده از بین برود که بنا بر حدیثی از حضرت علی (ع): "هر ظلمی که بر سر هرکس اعمال شود از دست خود اوست" و اگر کوتاهی کنیم در فردای قیامت مسئول بوده و شهدا از ما نخواهند گذشت^۹».

حاج براتعلی بهرامیان ۱۳۶۵/۱۰/۱ شمسی



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد ۱، ص ۳۸۴.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید در بنیاد شهید استان اصفهان، برگه ویژه اطلاعات مربوط به شهید، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید در بنیاد شهید استان اصفهان، برگه ویژه اطلاعات مربوط به شهید، ص ۴.
- ۵- سرگذشت سرافرازان، زندگی‌نامه شهدای رهنان، جلد ۲، ص ۲۶۱.
- ۶- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد ۱، ص ۳۸۴.
- ۷- مرتضی نریمانی (۱۳۸۰)، السراج‌المنیر، اصفهان، جلد ۹، ص ۸۶.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید در بنیاد شهید استان اصفهان، برگه ویژه اطلاعات مربوط به شهید، ص ۴.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید در بنیاد شهید استان اصفهان، متن وصیت‌نامه شهید.



عبدالرضا بی‌ریائی نجف‌آبادی

عبدالرضا بی‌ریائی نجف‌آبادی، فرزند اول علی‌محمد و صدیقه روح‌الهی، در روز بیست و دوم مردادماه سال ۱۳۳۹ شمسی در شهر مشهد مقدس به دنیا آمد.^۱ اگرچه در شناسنامه شهید محل تولد وی تهران ذکر شده ولی به گفته مادرش، او در واقع در شهر مشهد و در جوار حرم مطهر امام‌رضاع) به دنیا آمد. زمانی که مادرش باردار بوده، به سفر زیارت امام‌رضا علیه‌السلام می‌روند و در آنجا به‌طور اتفاقی مادرش، وی را به دنیا می‌آورد و به همین جهت مجبور می‌شوند حدود دو ماه در مشهد اقامت کنند.^۲

عبدالرضا، از همان ابتدای کودکی دارای نبوغ سرشاری بود که بر همگان نمایان بود. وقتی بزرگ‌تر شد و به مدرسه رفت، هم‌زمان در مغازه پدرش که ریخته‌گری داشت کار می‌کرد و در تابستان‌ها هم به کار بنایی می‌رفت و درآمدش را به مادرش می‌داد.^۳ ایمان و اعتقاد در همان آغاز در وجود عبدالرضا نمایان بود، به‌گونه‌ای که پیش از تکلیف، نماز و روزه‌های خود را به‌طور مرتب و منظم به‌جا می‌آورد.^۴



پدر و مادر عبدالرضا در اصل اهل نجف‌آباد بودند که ۱۷ سالی در تهران اقامت کرده بودند و چند سال قبل از انقلاب دوباره به نجف‌آباد بازگشتند. عبدالرضا در شهر مادرش به ادامه تحصیل پرداخت و در هنرستان فنی طالقانی نجف‌آباد موفق به اخذ مدرک دیپلم در رشته عمران شد.^۵

در جریان مبارزات انقلاب اسلامی، عبدالرضا در تظاهرات و راهپیمایی‌های علیه رژیم شاه حضوری فعال داشت و در یکی از این تظاهرات توسط مأمورین رژیم دستگیر شد و تنها با وساطت و ضمانت عمومی آزاد شد.^۶ با اعلام خبر ورود امام (ره) به استقبال از ایشان راهی تهران شد و در ایام دهه فجر و براندازی رژیم شاه در تهران بود.^۷

بعد از پیروزی انقلاب، عبدالرضا همراه عده‌ای از برادران حزب‌اللهی نجف‌آباد به شهید منتظری پیوستند و با وی به مدت ۶ ماه به لبنان سفر کردند.^۸ با شروع جنگ تحمیلی، عبدالرضا جزو گروه اعزامی بسیج بود که به جبهه دارخوین اعزام شد و در اولین عملیات در جبهه فارس‌سیاب شرکت کرد. در فارس‌سیاب دشمن با تعداد زیادی تانک از سه طرف رزمندگان اسلام را محاصره کرده بود که اولین تانک به دست عبدالرضا منهدم می‌شود و این امر باعث می‌شود دیگر رزمندگان به تانک‌های دشمن هجوم ببرند و بیش از ۷۰ تانک را منهدم سازند و موجب فرار دشمن و شکستن حلقه محاصره شوند.^۹

مدتی بعد عبدالرضا به همراه جمعی از دوستانش از جمله شهید محمدعلی حجتی برای اولین بار اقدام به تأسیس واحد زرهی کربلا کردند و همین واحد زرهی در عملیات پیروزمندانهٔ ثامن‌الائمه (شکست حصر آبادان) نقش بسیار بارز و ایفا کرد. در عملیات ثامن‌الائمه، عبدالرضا از ناحیه دست مجروح و بخشی از انگشتان دست راستش قطع شد.^{۱۰} پس از بهبود نسبی، او در عملیات طریق‌القدس شرکت کرد و با رشادت کامل در عرض مدت بسیار کوتاه همراه با عدهٔ کمی از برادران دیگر راه عبور رزمندگان اسلام در نهر سابله را باز کردند. او در این عملیات به‌عنوان یک تخریب‌چی ماهر عمل کرد. در این عملیات، دوست دیرین و همیشگی‌اش محمدعلی حجتی، فرمانده زرهی تیپ کربلا به شهادت می‌رسد و پس از شهادت وی، مسئولیت فرماندهی تیپ زرهی کربلا به عهدهٔ عبدالرضا گذاشته می‌شود.^{۱۱}

عبدالرضا، در عملیات فتح‌المبین در سمت معاونت زرهی کربلا، حماسه‌های فراوانی از خود به نمایش گذاشت و دو بار مجروح شد. پس از بهبودی نسبی دوباره راهی جبهه شد و در مرحله اول عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد و در مراحل بعدی عملیات در سمت فرماندهی واحد زرهی لشکر نجف اشرف انجام وظیفه کرد. با آزادی خرمشهر، او به همراه واحد زرهی نجف به اهواز مراجعت کرد و به تعمیر و آماده‌سازی تانک‌ها و نفربرها پرداخت؛ زیرا در کار تعمیر وسایل و تجهیزات زرهی نیز مهارت داشت.^{۱۲} سردار بی‌ریائی بعد از عملیات بیت‌المقدس و در سن ۲۱ سالگی با اصرار مادرش



ازدواج کرد و دختری مذهبی و متدین را برای همسری برگزید. بچه اول آن‌ها در شش ماهگی بر اثر بیماری فوت کرد و باعث تأثیر شدید عبدالرضا شد؛ ولی مدتی بعد خداوند فرزند دیگری به او عطا کرد که وی بسیار او را دوست داشت و هر ماه یک بار به عشق دیدن فرزندش به منزل می‌رفت. هم‌چنین یک بار توفیق سفر به حج و زیارت خانه خدا را یافت.^{۱۳}

سردار عبدالرضا، در عملیات رمضان هم‌زمان فرماندهی یک گروهان زرهی و معاون یکی از گردان‌های پیاده را بر عهده داشت و با فرماندهی بسیار شایسته‌ای توانست نیروهای گردان را هدایت و رهبری کند. بعد از پایان این عملیات، از لشکر نجف به ستاد پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی نجف‌آباد منتقل شد و پس از آن به‌عنوان مسئول مهندسی جهاد نجف‌آباد در عملیات گوناگون شرکت کرد.^{۱۴}

حاج عبدالرضا، با هنگام ورود به جهاد سازندگی هنوز زخم‌هایش از عملیات رمضان التیام نیافته بود، در عملیات محرم شرکت کرد. در عملیات والفجر مقدماتی به‌عنوان مسئول یکی از گروه‌های مهندسی جهاد سازندگی نجف‌آباد عمل کرد و روح بلند و متعالی خود را به نمایش گذاشت و با انتقال برخی مجروحان خود به عقب بازگشت. در عملیات والفجر ۴ نیز در جاده‌سازی در دل کوه‌های صعب‌العبور مریوان فعالیت کرد و در عملیات خیبر در ساختن جاده سیدالشهدا(ع) به‌عنوان مسئول مهندسی شرکت کرد.^{۱۵} وی در عملیات بدر مسئول واحد مهندسی جهاد نجف‌آباد بود و به‌گونه‌ای



خستگی‌ناپذیر برای نجات رزمندگان تلاش می‌کرد. حاج عبدالرضا در بیشتر عملیات بزرگ و کوچک از ابتدای جنگ حضور داشت و او به اسطوره‌ای از مقاومت و جهاد تبدیل شده بود و بیش از ۵ سال حضوری فعال و تأثیرگذار در جبهه داشت.^{۱۶}

همچنین سردار بی‌ریائی در یک مأموریت مهم توانست یک سایت نیروی هوایی را در گناوه با امکانات و بودجه بسیار اندک و فقط در مدت خیلی کوتاه چندماهه احداث کند و باعث تعجب و حیرت مسئولین نظارتی نیروی هوایی شود.^{۱۷}

سرانجام، این انسان پرجوش و خروش و این مجاهد خستگی‌ناپذیر که وجود پربرکت خود را وقف جبهه‌های جنگ حق علیه بعثی‌های متجاوز کرده بود، چند روز بعد از عملیات والفجر ۸ و در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۱۲ بر اثر ترکش خمپاره دشمن بعثی و موج انفجار به فیض بزرگ شهادت نایل آمد.^{۱۸} جنازه پاک وی به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای نجف‌آباد مدفون شد.

تا جان به ره خدا کرد رضا
خود را به رضای حق رضا کرد رضا

سیره شهید بی‌ریائی، عبدالرضا در حقیقت نیز انسانی بی‌ریا بود. هیچ‌گاه از کارهای بزرگی که در جبهه می‌کرد به کسی نمی‌گفت و حتی خانواده‌اش بعد از شهادتش پی بردند که وی فرمانده بوده است.^{۱۹}



روح بلند و ملکوتی وی چنان بود که از مصادیق بارز آیه ۱۳۳
سوره آل‌عمران بود که خداوند می‌فرماید: «بشتابید به‌سوی مغفرت
پروردگار خود و به‌سوی بهشتی که پهنای همهٔ آسمان‌ها و زمین را
فرا گرفته است و مهیا برای پرهیزگاران است...».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، صفحه اول شناسنامه.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، صدیقه روح‌اللهی مادر شهید، خاطرات شهید، ص ۷.
- ۳- همان، ص ۸.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه سردار شهید، ص ۴۱۹.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، دست‌نوشته، ص ۱.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، صدیقه روح‌اللهی، خاطرات شهید، ص ۹.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه سردار شهید، ص ۴۲۰.
- ۸- مرتضی نریمانی (۱۳۸۰)، السراج‌المنیر، اصفهان، جلد ۹، ص ۹۷.
- ۹- همان، ص ۹۹.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه سردار شهید، ص ۴۲۱ - ۴۲۲.
- ۱۱- همان، ص ۴۲۲.
- ۱۲- همان، ص ۴۲۳.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، صدیقه روح‌اللهی، ص ۸.
- ۱۴- زندگی‌نامه سردار شهید، ص ۴۲۴.
- ۱۵- مرتضی نریمانی (۱۳۸۰)، السراج‌المنیر، اصفهان، جلد ۹، ص ۱۰۱.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه سردار شهید، ص ۴۲۴.
- ۱۷- همان، ص ۴۲۵.
- ۱۸- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ج ۱، ص ۴۰۱.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، صدیقه روح‌اللهی، خاطرات شهید، ص ۸.



حسین پارسا

حسین پارسا، فرزند مهدی و محترم رجایی، در روز هجدهم تیرماه سال ۱۳۳۶ شمسی در شهر نجف‌آباد به دنیا آمد.^۱ شغل پدرش فرش‌فروش بود. او سومین فرزند خانواده بود؛ خانواده‌ای کاملاً مذهبی و معتقد به اسلام.^۲ حسین در امر تحصیل نیز بسیار موفق بود و از هوش و ذکاوت بالایی برخوردار بود. وی دوران دبستان و راهنمایی و دبیرستان را با موفقیت گذراند و سال ۱۳۵۵ شمسی در رشته الکترونیک در دانشگاه صنعتی اصفهان قبول شد.

حسین از زمانی که خود و محیط اطراف خود را شناخت، آثار نبوغ و طلیعه‌ایمان در چهره همیشه خندان او ظاهر بود. همان‌طور که شهرتش پارسا بود، پارسایی و پرهیزگاری را پیشه خود ساخت و از همان دوران نوجوانی پی به ماهیت پلید و ضد مردمی و ضد اسلامی رژیم سرسپرده پهلوی برد.^۳ او مبارزه با ظلم را سرلوحه برنامه‌های خود قرارداد و به دنبال کشف حقیقت اسلام و تحقیق پیرامون آن پرداخت و از منابع اسلامی کسب فیض کرد و بیشتر به مطالعه کتب اسلام‌شناسان متعهد و آشنایی با چگونگی فعالیت‌های آنان می‌پرداخت.^۴

حسین در سال‌های ۵۵ و ۵۶ و در اوج خفقان، در منزل خودشان اقدام به تشکیل جلساتی کرده بود که در آن به تکثیر و پخش اعلامیه‌های امام پرداخته می‌شد. او اعلامیه‌های امام را در نجف‌آباد تکثیر می‌کرد. در زمانی که بر اثر فعالیت‌های جوانان از خود گذشته‌ای چون او، دامنه آزادی‌های سیاسی وسیع‌تر شد، گروه‌گروه دوستان خود را به بازدید از نمایشگاه‌های کتاب دعوت می‌کرد و همه را تشویق به مطالعه کتب دینی می‌کرد. از ویژگی‌های دیگر اخلاقی وی، بُعد معنوی اوست که همواره در دعاها از وجود شخصیت‌های مهم استفاده می‌کرد و سعی در ارشاد جوانان داشت.^۵

در ایام طاغوت پدر حسین به خاطر مسائل بی‌حجابی و عدم امنیت زنان مذهبی در مجامع عمومی از خواهران حسین می‌خواهد به مدرسه و دانشگاه نروند؛ ولی حسین با زبانی شیرین خطاب به پدرش می‌گوید: «بچه‌های ما مدرسه و دانشگاه نروند بهتر است یا بهایی‌ها و ناهلان بروند و دکتر و مهندس بشوند و آینده مملکت را در دست بگیرند؟ بگذارید آنان درس بخوانند^۷». حسین در تمام ابعاد فعالیت‌های فردی و اجتماعی فعال بود. وی به ورزش علاقه داشت و صبح‌ها حدود یک کیلومتر پیاده‌روی می‌کرد و در خانه اقدام به ورزش‌های انفرادی و بدن‌سازی می‌کرد.^۸

حسین در عید غدیر سال ۱۳۵۶ شمسی که انقلاب اسلامی جانی تازه گرفته بود، از یک سخنران انقلابی دعوت به عمل آورد و اولین تظاهرات علنی علیه رژیم را به اتفاق چند تن از جوانان هم‌رزم خود به راه انداخت.^۹ وی شب‌ها همراه تعدادی از دوستان



هم‌دانشگاهی‌اش در مسجد صاحب‌الزمان جمع می‌شدند و مبارزات مردمی را سازمان‌دهی می‌کردند. مادرش می‌گوید: «او و دوستانش مبارزات شبانه می‌کردند و روزها از طریق پشت‌بام‌ها خود را به خانه می‌رساندند. از بس که از دیوارها بالا و پایین آمده بودند، اغلب اوقات شلوارشان پاره می‌شد و زندگی آن‌ها در تعقیب و گریز بود»^{۱۰}.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، حسین یکی از بنیان‌گذاران جهاد سازندگی نجف‌آباد بود. حسین با اقدامات خستگی‌ناپذیرش به جهاد سازندگی معنی دوباره‌ای بخشید و خود نمونه‌ای از یک جهادگر مقاوم و خستگی‌ناپذیر بود، به طوری که اکثر روستاییان نجف‌آباد وی را می‌شناختند^{۱۱}.

با شروع جنگ تحمیلی، حسین در همان اوایل جنگ به همراه چند تن از دوستان انقلابی‌اش با یک کمپرسی و مقداری وسایل تدارکاتی به جبهه رفت و به همراه عده‌ای از جهادگران اصفهان، شهرکرد و کاشان ستاد پشتیبانی جنگ جهاد آبادان را تأسیس کردند. تخلیهٔ اموال مردم خرمشهر در هنگام محاصره و سقوط شهر و احداث پل بر روی رودخانه بهمن‌شیر و انتقال تجهیزات مهم پالایشگاه آبادان از جمله خدمات این ستاد بود. وی در خرمشهر در حلقهٔ محاصرهٔ بعثیان عراقی قرار گرفت؛ اما به خواست خدا نجات پیدا کرد تا خدمات بیشتری را به جبهه عرضه نماید^{۱۲}.

حسین در طول یک سالی که به جبهه رفته بود، تنها دو ماه به نجف‌آباد آمد و از آن رو که یکی از معتقدان سرسخت رسالت حوزه‌های علمیه بود، همواره برادران خود را تشویق به ادامهٔ تحصیل

در حوزه‌ها می‌کرد و بر اثر توصیه او بود که دو تا از بردارانش به حوزه رفتند. حسین در اکثر کلاس‌های درسی و اعتقادی آیت‌الله ایزدی شرکت می‌کرد.^{۱۳}

حسین که دانش آموخته رشته مکانیک بود در امر مهندسی و جنگ‌افزارها و ادوات مهارت بالایی پیدا کرده بود و توانسته بود از دانش و علمی که آموخته بود به نحو شایسته‌ای بهره‌برد.^{۱۴} از سوی جهاد سازندگی مستقر در آبادان به‌عنوان فرمانده گردان مهندسی امام‌علی(ع) انتخاب شد تا طرح مهندسی رزمی عملیات ثامن‌الائمه و شکست حصر آبادان را اجرا کند.^{۱۵}

شهید پارسا در تهیه تدارکات و آغاز عملیات لحظه‌ای از پای نمی‌نشست و خستگی برایش مفهومی نداشت. دیگر هم‌زمانی که در کنار وی بودند تحت تأثیر استقامت، بردباری و شجاعت و صداقت وی قرار گرفته بودند و چون مریدی شیفته حرکات و اعمال او شده بودند و به نظرشان، حسین روشنی‌بخش و امیدآفرین شب‌ها و روزهای تیره و تاریک آبادان بود.^{۱۶} سرانجام، این سردار رشید اسلام در حین عملیات ثامن‌الائمه و شکست حصر آبادان با سمت فرمانده گردان امام‌علی علیه‌السلام در روز اول مهرماه سال ۱۳۶۰ شمسی، در حین تعیین جایگاه اورژانس، بر اثر اصابت گلوله توپ در منطقه فیاضیه آبادان به درجه رفیع شهادت نایل آمد.^{۱۷} پیکر پاک سردار شهید حسین پارسا به نجف‌آباد منتقل و پس از تشییع باشکوهی در جنت‌الشهداء نجف‌آباد به خاک سپرده شد.^{۱۸}



سیره شهید پارسا: شهید حسین پارسا به معنویات بسیار اهمیت می‌داد و از مادیات بسیار بیزار بود. نماز شبش با تواضع خاصی بر پا می‌شد و تلاوت قرآن را با شیوه‌های خاصی قرائت می‌کرد. همیشه بر روی لبانش ذکر و دعا بود. وی عارفی زاهد، متواضع و مؤدب، باوقار، بصیر و خدوم به مردم و مجاهدی خستگی‌ناپذیر و شجاع و دلاور بود. وی اهل مطالعه و تفکر و بصیرت، اجتماعی و دوستدار مردم و محرومان بود.^{۱۹}

قسمتی از وصیت‌نامه شهید:

«امروز که تصمیم گرفتم وصیت‌نامه‌ای بنویسم به این خاطر بود که مرگ را احساس می‌کنم. خدایا! از تو یاری شهادت بر کلمه "لا اله الا الله" می‌خواهیم و شهادت بر کلمه "الله اکبر" و شهادت بر حقانیت تو و امت تو و رسالت پیامبر و امام تو را و شهادت بر حقانیت امامت ولی امر تو (امام خمینی عزیز) را از تو می‌خواهیم که ما را به راه امامان مستدام بداری. بار خدایا! می‌دانیم که شهادت‌ها ما را زنده کرده و زنده می‌دارد و روشن به مسائل کرد و شهادت چنین خاصیتی دارد؛ پس بر ما بدار شهادت را و توفیق شهادت را از تو خواستاریم.»^{۲۰}

حسین پارسا ششم رمضان

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، صفحه اول شناسنامه شهید.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، خلاصه زندگی‌نامه شهید، ص ۱
- ۳- همان، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۱.
- ۵- همان، ص ۱.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، مشخصات شهید.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، محترم رجایی، خاطرات شهید، ص ۷.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، اطلاعات مربوط به شهید، ص ۳.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، خلاصه زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، محترم رجایی، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۱۱- مرتضی نیرمانی (۱۳۸۰)، السراج‌المنیر، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، جلد ۹، ص ۱۱۷.
- ۱۲- همان، ص ۱۱۴.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، صفحه مشخصات.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، محترم رجایی، خاطرات شهید، ص ۲.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، خلاصه زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۶- مرتضی نیرمانی (۱۳۸۰)، السراج‌المنیر، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، جلد ۹، ص ۱۱۷.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، اطلاعات مربوط به شهید، ص ۲.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، خلاصه زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۱۹- مرتضی نیرمانی (۱۳۸۰)، السراج‌المنیر، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، جلد ۹، ص ۱۱۷.
- ۲۰- همان، ص ۱۲۱.



علی محمد یازده

علی محمد پاینده، فرزند حسن علی و خورشید حاجی زاده، در روز هشتم آبان ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در شهر نجف آباد به دنیا آمد.^۱ او در خانواده‌ای کاملاً مذهبی متولد شد و پدرش به شغل کشاورزی اشتغال داشت.^۲ علی محمد دوره ابتدایی و راهنمایی را در مدرسه‌ای در زادگاه خود سپری کرد و پس از آن به خاطر علاقه به یادگیری علوم دینی به حوزه علمیه قم مشرف شد و درس‌های سطح ابتدایی و متوسطه یعنی تا حد درس مکاسب و رسایل را نزد استادان برجسته گذراند.^۳ وی از نظر علمی و تفکر تا سطح بالایی از معارف الهی پیشرفت کرد و چون به قرآن علاقه زیادی داشت و جلوه حق از دامن قرآن بیشتر نمودار بود، در درس‌های تفسیر آیت‌الله جوادی آملی شرکت می‌کرد و از این کتاب الهی بهره‌مند شد.^۴

علی محمد در همان اوایل شکل‌گیری مبارزات سیاسی پیش از انقلاب اسلامی در جریان تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و حتی یک بار نیز زخمی و مجروح شد.^۵ او به صورت‌های مختلفی با رژیم شاه مبارزه می‌کرد و با توزیع نوارها و اعلامیه‌های امام در جهت تبلیغ انقلاب می‌کوشید.^۶

هنگامی که خبر ورود امام به ایران منتشر شد، با عشقی که به رهبر خود داشت برای استقبال از امام راهی تهران شد تا بیعتی تازه با رهبر خویش ببندد.^۷ علی‌محمد، یک بار توفیق حضور در محضر امام را یافت و خاطره شیرین آن را همیشه با ذوق و اشتیاق فراوان نقل می‌کرد: «وقتی جهت دست‌بوسی امام نوبت من شد، هیبت امام چنان مرا گرفت که می‌لرزیدم، نمی‌توانستم در چشمانش نگاه کنم؛ ولی دلم نیامد آن لحظه شیرین را به راحتی از دست دهم و درحالی که دست معظم له را می‌بوسیدم عرض کردم آقا یک دعایی در حق ما بفرمایید. امام نگاهی به من کرد و گفت: "خدا عاقبت به خیرت کند"^۸».

علی‌محمد در آغاز جنگ تحمیلی علیه ایران، به صف رزمندگان اسلام پیوست و در عملیات رزمندگان شرکت می‌کرد. وی هر وقت پشت جبهه می‌آمد، در حوزه علمیه تحصیل می‌کرد و همیشه به یاد جنگ و جبهه بود و برای اینکه عشقش به اسلام را به دیگران یاد دهد از رشادتهای رزمندگان در جبهه سخن می‌گفت.^۹ شهید پاینده اولین بار در تاریخ ۱۳۶۰/۴/۳ از طریق بسیج به جبهه اعزام شد و در مجموع حدود ۲ سال در جبهه‌ها خدمت کرد.^{۱۰}

وی در عملیات گوناگون در کردستان حضور و اعتقاد داشت که «مردم کردستان را نباید با ضدانقلاب قاطی کرد و درست است که هر دو کرد هستند ولی این‌ها کجا و آن‌ها کجا. مردم کردستان مهربانند، عزیزند ...»^{۱۱}. وی از برخی از رفتارهای تحقیرآمیز با کردها بسیار ناراحت می‌شد و در مقابل رفتارهای ناشایست برخی از نیروهای اعزامی با کردها با آنان مخالفت می‌کرد.^{۱۲}



علی محمد پاینده در لباس مقدس روحانیت در جبهه‌ها و عملیات، هم در امر تبلیغات و هم در حمله مشارکت می‌کرد. وی به‌عنوان جانشین تبلیغات لشکر ۸ نجف در عملیات ثامن‌الائمه و حصر آبادان و طریق‌القدس و آزادسازی بستان، فتح‌المبین و آزادسازی دشت عباس و عین‌خوش از اشغال دشمن بعثی، بیت‌المقدس و فتح خرمشهر، والفجر ۱، ۲، ۴ به‌طور فعالی شرکت کرد^{۱۳}. در جبهه هم مبلغ بود و هم رزمنده و پا به پای رزمندگان می‌جنگید. هم‌رزم وی می‌گوید: «... روز که می‌شد اسلحه به دست می‌گرفت، پوتین به پا می‌کرد و همراه بچه‌ها به میدان رزم می‌آمد. این رفتار او در روحیه رزمندگان خیلی مؤثر بود. او به نیروها می‌گفت: اسلام اینجاست، بروید پرچمش را بلند کنید! ... زیر آتش توپخانه دشمن در عملیات رمضان بلندگو به دست می‌گرفت و ذکر می‌گفت و بچه‌ها را تشویق می‌کرد و به آن‌ها روحیه می‌داد^{۱۴}».

سرانجام حجت‌الاسلام‌والمسلمین علی‌محمد پاینده پس از رشادت‌ها و مجاهدت‌های بسیار در آغاز عملیات خیبر در منطقه جزیره مجنون، در روز پنجم اسفندماه سال ۱۳۶۲ به درجه رفیع شهادت نایل آمد^{۱۵}؛ اما پیکر مطهرش حدود ده سال مفقود بود و پس از ۱۰ سال در ۱۳۷۳/۹/۸ شمسی پس از تفحص کشف شد و به نجف‌آباد منتقل و پس از تشییع باشکوهی در جنت‌الشهدای نجف‌آباد به خاک سپرده شد^{۱۷}.

سیره شهید پاینده: وی به‌علت تربیت خانوادگی از کودکی به مسجد و شعائر دینی علاقه وافری داشت. اهل سلوک و عبادت شبانه بود. یکی از دوستان هم‌رزمش می‌گوید: «ما تا آخرین لحظه با او بودیم و ما اسیر شدیم و علی‌محمد مجروح شد و سینه‌خیز می‌رفت و در همان حال می‌گفت؛ من رفتم و شما مانند امام حسین علیه‌السلام بجنگید و بعد از چند لحظه تیری به سرش خورد و شهید شد»^{۱۸}. وی فردی مهربان، آرام و متین، متواضع و فداکار بود. با معاشرت و جوشیدن با جوانان و دوستان خود، بسیاری از آنان را شیفته اخلاق و منش خود کرده بود و با مزاح و شوخی‌های آموزنده آنان را نسبت به دین و جبهه جذب می‌کرد^{۱۹}. وی فردی خیر بود؛ از بذل مال و کمک به دیگران و طلاب محروم دریغ نمی‌کرد و گاهی لباس نو خود را به نیازمندان می‌داد^{۲۰}.

قسمتی از وصیت‌نامه شهید: «... خدایا! از پیشگاهت شهادت می‌طلبم؛ زیرا که شهادت، لاله را رویدنی کرد، سنگ را بوسیدنی و خاک را بوییدنی کرد، اشک را به ریزش واداشته و گناهان را موجب آمرزش ... همه‌چیزمان از شهادت و شهیدان و طبق فرموده خداوند یکی از اهداف حوادث شهادت است»^{۲۱}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات شهید.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه طرح احیاء، اطلاعات مربوط به شهید، ص ۴.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، خورشید حاجی‌زاده، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۷- همان، ص ۱.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، رضوان پورشبان، خاطرات هم‌زمان شهید، ص ۳.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، مشخصات شهید.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، رضوان پورشبان، خاطرات هم‌زمان شهید، ص ۴.
- ۱۲- همان، ص ۴.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه طرح احیاء، اطلاعات مربوط به شهید، ص ۳.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، رضوان پورشبان، خاطرات هم‌زمان شهید، ص ۳.
- ۱۵- همان، ص ۷.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، خورشید حاجی‌زاده، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۱۷- همان، ص ۴.
- ۱۸- همان، ص ۵.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، اطلاعات مربوط به شهید، ص ۳.



- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۲۱- کنگره شهدای طلبه و روحانی استان اصفهان (۱۳۸۸)، شاهدان روحانی، اصفهان: انتشارات وسپان، ص ۲۰۳.



سعید پزشکی

سعید پزشکی، فرزند یدالله و صدیقه معینی نجف‌آبادی، در پانزدهم فروردین‌ماه سال ۱۳۴۶ شمسی در نجف‌آباد به دنیا آمد.^۱ دوران کودکی سرشار از شور و نشاطش را در دامان خانواده‌ای گرم و صمیمی و مؤمن و متدین و با پدری تحصیلکرده و سه برادر و یک خواهر طی کرد. او دوره دبستان را در مدرسه بهشت کودک با موفقیت گذراند و در طول تحصیل همواره جزو دانش‌آموزان ممتاز بود.^۲

ورود به دوره راهنمایی او مصادف با اوج‌گیری نهضت انقلاب اسلامی در کشور بود و روحیه فعال و مردمی‌اش او را به این صحنه کشاند و با ورود به دوره تحصیلی دبیرستان به بسیج مردمی پیوست.^۳ پس از آغاز جنگ با پیوستن به سپاه پاسداران تکلیف خود را حضور در مدرسه عشق به شهادت، یعنی جبهه‌های نبرد حق علیه باطل دید و در سال ۱۳۶۲ پس از طی دوره‌های آموزشی نظامی به جبهه غرب در کردستان اعزام شد و در سپاه سنج مشغول به خدمت گشت.^۴



تاریخ انقلاب اسلامی تکرار تاریخ صدر اسلام است. مالک‌ها و سلمان‌ها و ابوذرهای بسیاری در این برههٔ زمانی ظهور کردند. از جملهٔ آن‌ها سعید بود که با وجود بزرگ‌شدن در خانواده‌ای نسبتاً مرفه از درد مستضعفان و محرومان جامعه بی‌خبر نبود.^۵ پدر سعید پزشک شبکهٔ بهداری بود^۶ و دلش می‌خواست سعید تحصیلات خویش را ادامه دهد؛ ولی سعید تعالی خویش را جای دیگری می‌دید و در این باره به پدر می‌گوید: «پدر! اگر به حرف شما در مورد درس خواندن گوش نکردم مرا ببخش؛ ولی این را بدانید که بهترین و زیباترین درس را طی این چند سال در جنگ آموختم و درسی فراموش‌نشدنی برایم بود. درسی که حسین علیه‌السلام آموزگار آن و اسلحه قلم آن است. او درس شجاعت و شهامت و ایثار و از خودگذشتگی که را که بی‌روح بر روی کاغذها نوشته می‌شد، با عمل تازگی و طراوت و جلوهٔ خاصی بخشید و آن صفات را به صحنهٔ زندگی آورد^۷».

او می‌گفت: «امام فرمودند اند جبهه دانشگاه است و من بایستی وارد این دانشگاه شوم^۸». هنگامی که به کردستان رفت در تیپ ۳۹ بیت‌المقدس مشغول خدمت شد و از مرزهای غربی کشور عزیزمان حفاظت می‌کرد. در این راه در روز هفتم فروردین سال ۶۵ از ناحیهٔ پا مجروح شد و در بیمارستان جرجانی بستری گشت که پس از بهبودی دوباره عازم میدان نبرد شد^۹. وی از ۶۲/۹/۲۹ تا ۶۶/۱/۲۷ در سمت‌های گوناگون همچون معاونت گردان صاحب‌الزمان در تیپ ۳۹ بیت‌المقدس در منطقه شمال غرب به خدمت پرداخت^{۱۰}.



وی پس از پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان از عناصر وابسته به گروه‌های جدایی‌طلب و ایجاد امنیت در این منطقه به سمت فرماندهی گردان صاحب‌الزمان (عج) رسید.^{۱۱} سرانجام در عملیات نصر یک در ۱۳۶۶/۱/۲۷ در منطقه هزار قله و ماووت در سلیمانیه بر اثر اصابت ترکش به دیدار معبود شتافت. جنازه او به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد. سیره اخلاقی سعید: سعید اخلاق پسندیده‌ای داشت و فردی مؤدب بود. همواره یاد خدا از قلبش خارج نمی‌شد و به کسی نمی‌گفت پدرم پزشک است و همواره فروتنی و تواضع را سرلوحه خویش کرده بود.^{۱۲}

هم‌رزم وی می‌گوید: «من نمی‌دانستم پدر سعید دکتر است و روزی که متوجه شدم خیلی برایم جالب بود. به سعید گفتم تو چگونه جذب جبهه شدی و خانه و موقعیت خوب تحصیلی را رها کردی؟ گفت: "من کاری به کار دیگران ندارم. فردا خودم هستم و عمل خودم". خیلی تعجبی بود؛ آخر توی جبهه کمتر بچه‌های پولدار و اعیان و اشراف می‌آمدند. بیشتر رزمندگان از طبقه کاسب و کشاورز و کارگر و اداری بودند و سرد و گرم روزگار چشیده. محرومیت، بی‌عدالتی و ظلم هم انگیزه‌ای بود تا برای تحقق ارزش‌های اسلامی قدم در راه جهاد بردارند و برای این اهداف سر و جان ببازند و سعید پزشکی یک استثناء عالی بود»^{۱۳}.



برادر سعید نقل می‌کند: «سعید وقتی می‌خواست به جبهه برود به من گفت: "حضرت امام فرمود جبهه دانشگاه است و من بایستی وارد این دانشگاه بشوم"»^{۱۴}.

وی در وصیت‌نامه خویش چنین می‌گوید: «اگر دلبستگی به مال و زندگی و به هرچیز دیگری غیر از رضای خدا باشد، سفر سخت است. بار سنگین را چند قدمی بیش نمی‌توان حمل کرد و چه بسا انسان را در پرتگاه‌ها می‌اندازد و هر چه برای پرواز تلاش کند نمی‌تواند. سبکبالان می‌توانند سریع به مقصد برسند.

توشه برگیرید که فرداها دیر است. اگر می‌خواهید به معبود خود برسید در همه‌جا به یاد او باشید. آیا اگر همین حالا که شما مشغول خواندن وصیت‌نامه من هستید اجل شما برسد، می‌توانید با شادی و نشاط او را همراهی کنید یا اینکه بر خود می‌لرزید؟ تا دیر نشده بیدار شوید. تا مرگ لحظه‌ای بیش نیست»^{۱۵}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه اطلاعات سازمانی شهید.
- ۲- یادواره شهدای کردستان.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، مدارک اعزام شهید.
- ۵- مُصعب زمان، ص ۹۴.
- ۶- وصیت‌نامه شهید.
- ۷- یادواره شهدای کردستان.
- ۸- حکم کارگزینی شهید.
- ۹- حکم مسئولیت.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- هم‌رزم شهید، عباس عزیزی.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برادر شهید.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- متن وصیت‌نامه شهید: ۱۳۶۵/۱۱/۷.



محمد تقی پکوک

محمد تقی پکوک، فرزند عباس، در بیست و هفتم خردادماه سال ۱۳۳۴ شمسی در یک خانواده مذهبی در شهر کاشان به دنیا آمد. وی به دلیل جثه ضعیف و بیمار، بارها تا حد مرگ پیش رفت و از وی قطع امید شده بود؛ اما مشیت الهی چیز دیگری بود^۱.

پدرش یک کاسب معمولی بود و از مختصر سوادى بهره‌مند بود و مادرش زهرا کدبانویی بود که خانواده پُراولادش را اداره می‌کرد^۲. وی دوران دبستان تا دبیرستان را طی کرد و دیپلم را در رشته ریاضی اخذ کرد. سپس به خدمت مقدس سربازی رفت. محل خدمت او شیراز اعلام شد. در حوادث انقلاب اسلامی طی سرکوب‌هایی که در شهرها انجام می‌شد روزی سربازان را برای سرکوب تظاهرات شهر شیراز برده بودند^۳.

شهید نقل کرده که مشاهده کرد یک استوار ارتشی که بهایی بود، روی پشت‌بام خانه‌ای مردم را به گلوله بسته است و شهید پکوک او را به رگبار بست و به دلیل همین بازداشت شد و تحت شکنجه ساواک قرار گرفت^۴؛ ولی بعد آزاد شد. پس از فتوای امام



مبنی بر فرار سربازان و ارتشیان از خدمت وظیفه، وی نیز از خدمت فرار کرد و مدتی در کاشان به صورت مخفی زندگی کرد. وی در راه پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت فعال داشت. پس از پیروزی انقلاب بقیه خدمتش را در واحد هوابرد شیراز طی کرد و سپس به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کاشان درآمد. وی برای خدمت به نظام اسلامی به مسئولین سپاه می‌گوید هر جا که احتیاج است حاضر است خدمت کند.

او به مأموریت‌های بسیاری رفت؛ از جمله در بیت امام به حفاظت می‌پرداخت.^۵ در جریان حوادث کردستان و جدایی‌طلبی گروه‌های ضدانقلاب در پاوه، با صدور فرمان امام جزو اولین گروه پاسداران کاشان بود که به کردستان عزیمت کرد. پس از بازگشت به سیستان و بلوچستان اعزام گشت. پس از آن دوباره عازم کردستان شد و در سرکوب گروهک‌های جدایی‌طلب در کردستان نقشی مؤثری داشت. در سال ۱۳۶۰ شمسی هنگامی که به مرخصی به کاشان آمده بود ازدواج کرد.

در زمستان ۱۳۶۰ شمسی به همراه عده‌ای از هم‌زمان خود به جنوب اعزام شد. طی مدت حضور در کردستان به اتفاق برادران شهید ناهیدی و سوران چند موشک‌انداز تحویل گرفتند و کاربرد آن را آموزش دیدند. وی پس از تشکیل تیپ محمد رسول‌الله (صلی‌الله علیه و اله) واحد توپخانه تیپ را تشکیل داد و به فرماندهی واحد توپخانه منصوب گشت.^۶

وی در خوزستان در عملیات بسیاری همچون فتح‌المبین، بیت‌المقدس و فتح خرمشهر، رمضان، والفجر ۱ و ۳ و مسلم بن عقیل حضور مؤثر داشت.^۷ او جبهه را خانه خود می‌دانست و هر موقع از آن برمی‌گشت همچون کودکی دورمانده از مادر بی‌تابی می‌کرد.^۸ او عاشق جبهه بود. شهید در توپخانه موشک‌انداز تخصص داشت و در کار خود از تخصص بالایی برخوردار بود و وجود او در لشکر تأثیر بسیاری داشت؛ چنانچه شهید همت، فرمانده لشکر رسول‌الله در سخنانی که در خانه شهید پکوک بیان کرده بود گفت: «وی در امور فرماندهی لشکر دست راست من بود». سرانجام محمدتقی پس از عملیات والفجر ۳ در غروب جمعه ۲۱ مردادماه سال ۱۳۶۲ شمسی در جاده مهران به ایلام هنگام درگیری با گروه‌های ضدانقلاب بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید و به لقاءالله پیوست.^۹ پیکر پاک وی به کاشان منتقل و در گلزار شهدای دارالسلام به خاک سپرده شد. سیره شهید پکوک: وی همیشه خنده‌رو و خوش‌اخلاق، اهل سلوک و عبادت شبانه و ذاکر و عاشق اهل بیت بود. دل‌بستگی به دنیا نداشت و به حیات ابدی می‌اندیشید و گویی در عالم دیگری سیر می‌کرد. وی قهرمانی شجاع و بی‌باک بود.^{۱۰} با زیردستانش بسیار مهربان و بامحبت بود. از بس خاکی بود تا قبل از شهادت خانواده‌اش از مسئولیت او در جبهه باخبر نبودند.^{۱۱} او به حضرت امام و اسلام علاقه بسیاری داشت و در وصیت‌نامه‌اش ذکر کرده: «تیر به قلبم خواهد خورد، چون برای اسلام می‌تپد و نیز به مغزم خواهد خورد که به اسلام می‌اندیشد»^{۱۲}.



به فرامین امام فوری عمل می‌کرد و به اطاعت از امام دعوت می‌کرد.^{۱۳}

در قسمتی از وصیت‌نامه شهید چنین آمده است:
«خدایا! ما از مردن نمی‌هراسیم؛ زیرا همه یاران سوی مرگ شتافتند؛ درحالی‌که نگران فردا نبودند. من با امام خمینی میثاق بسته‌ام و به او وفادارم؛ زیرا که او به اسلام و قرآن وفادار است و اگر چندین بار مرا بکشند و زنده کنند دست از او نخواهم کشید.^{۱۴}
ای پدر و مادر و برادران و خواهران عزیزم! سلام گرم مرا بپذیرید و مرا ببخشید که نتوانستم فرزند خوبی برای شما باشم و من حقیر از همه شما رضایت می‌خواهم. امیدوارم قبول کنید و همسر گرامی و عزیزم! می‌بخشی که نتوانستم یک شوهر خوبی برایم باشم. ان‌شاءالله خدا مرگ مرا شهادت قرار بدهد و تو را، هم در این دنیا و هم در آن دنیا خیر دهد. امیدوارم مرا ببخشی. خداحافظ^{۱۵}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۲.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۲.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با امیر وفایی از رزمندگان باسابقه کاشان در تاریخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۴ شمسی.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۳.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۳.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.
- ۱۵- همان.



محمود پهلوان نژاد

محمود پهلوان نژاد، فرزند محمدحسین، در تاریخ بیست و هفتم دی‌ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در اصفهان متولد شد و در دامن پرمهر مادرش، زینت، پرورش یافت. کودکی‌اش با شور و نشاط همراه بود و در انجام کارها سرعت عمل بالایی داشت. با وجود سن کم از دانایی و شجاعت خاصی برخوردار بود. دوران ابتدایی را با موفقیت گذراند و در دوره راهنمایی به دلیل دفاع از زنی که مورد آزار مردی قرار گرفته بود، از مدرسه اخراج شد و با وجود علاقه وافرش به فراگیری علم، در یک مغازه درب و پنجره‌سازی مشغول به کار شد. با تلاش زیاد در کارش موفق شد برای خود یک مغازه دایر نماید.

او در این مدت با فشار و تبعیض‌های رژیم پهلوی آشنا شده بود و لذا هر روز برای مبارزه مصمم‌تر می‌شد. محمود یکی از مبارزین فعال بود و در راهپیمایی‌ها و تظاهرات با مردم همراهی می‌کرد و در پخش اعلامیه‌های امام خمینی و ساختن کوکتل مولوتف فعالیت داشت. در کنار این مسائل کمک به افراد فقیر از جمله فعالیت‌های انقلابی وی بود و در زندگی هرگز از وضعیت آن‌ها غافل



نبود. هرچند که خود در زندگی مشکلات زیادی داشت؛ ولی دست از کمک به محرومان برنداشت!

روزی یکی از مأموران حکومتی درب مغازه‌اش آمد و از وی خواست پروانه کسبش را نشان دهد؛ درحالی‌که محمود پروانه کسب نداشت. لذا او گفت فردا درب مغازه تو را می‌بندم. پدر محمود خواهش زیادی کرد تا به آن‌ها مهلت بدهد که ناگهان محمود به خروش آمد که: «پدر این چه کاری است. التماس در اسلام گناه است. چرا شما ظالم پرورید!» بازرس با ناراحتی گفت: «چه پسر مغروری داری. فردا حتماً درب مغازه را می‌بندم». او گفت: «تا زمانی که زنده هستم در مقابل ظلم سر فرود نمی‌آورم و با زور مبارزه می‌کنم که در آن رضای خدا باشد». با این وجود در مقابل مظلومین و فقرا بسیار فروتن بود^۲.

او از سال ۱۳۵۳ شمسی مبارزات خود را به صورت مخفیانه شروع کرد و تا زمانی که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید در جمع مبارزین و انقلابیون بود. وی پس از پیروزی انقلاب حدود ۴ ماه در کمیته دفاع شهری حضور داشت. بعد از ایجاد آرامش نسبی، مغازه‌اش را باز کرد و مشغول به کار شد. با شروع جنگ تحمیلی، هنوز پانزده روز از جنگ نگذشته بود که بعد از آموزش‌های لازم از طریق سپاه به‌عنوان مسئول تخریب عازم جبهه شد و حدود ده ماه در جبهه حضور پیوسته داشت و در حراست منطقه عملیاتی دارخوین شرکت فعال داشت.

وی طرح‌های بسیار مفیدی ارائه می‌داد؛ از جمله طرح کندن



کانال را در خط شیر در روستای محمدیه به فرماندهان سپاه ارائه داد که آن‌ها موافقت کردند. این کانال نقش مؤثری در پیروزی عملیات فرمانده کل قوا داشت.^۲ وی در همین عملیات در تاریخ ۲۱ خرداد ۱۳۶۰ در منطقه دارخوین به شهادت رسید و در قطعه شهدای چزابه ردیف ۵، شماره ۷۱ در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

آیت‌الله علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی در مورد عملیات فرماندهی کل قوا می‌نویسد: «ابتکار کندن کانال توسط فرمانده شهید پهلوان نژاد که درست سه ماه در دل شب‌های تاریک کانالی به طول حدود دو کیلومتر و عمق ۱/۸۰ متر و سنگرهای لازم، با صبر و حوصله انقلابی احداث می‌شود و نیروهای جمهوری اسلامی را تا نزدیک سنگرهای دشمن در استتار خود می‌گیرد، از ذوق و شور و ایمان و صبر و عقل و درایت سربازان اسلام خبر می‌دهد. شهادت سه فرمانده سه گردان تک‌آور سپاه، برادران منصور موحدی و محمود پهلوان نژاد و رضا رضایی، در پیشاپیش افراد تحت فرمانده ایشان، هم رمز موفقیت است و هم نشان پیشتازی فرماندهان در مواقع خطر و سپرشدن رؤسای اسلامی برای افراد و نیروهای زبردست و این از افتخارات اسلام و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است»^۴.

سیره شهید پهلوان نژاد: وی پیوسته بر لبانش ذکر اسماء‌الله بود و اهل عبادت و مراقبت در نوافل و سلوک و اشک‌های شبانه و نماز شب و فردی خوش‌برخورد و سلیم‌النفس بود. از کودکی دارای روحیه شجاعت و دلاوری و بی‌باکی و نترس بود. مدرسه تربیتی



دارخوین در طی ده ماه چنان روح او را پرورش داد که برای عبور از سیم خاردار و میدان مین دشمن، از روی نفس اماره خود عبور کرده و دل از همه تمنیات دنیوی کنده بود.^۵ وی از مصادیق مسلمانان واقعی بود که خداوند در سوره فتح، آیه ۲۹ درباره آنان می‌فرماید: «همراهان رسول الله (صلی الله علیه و اله) بر دشمنان سخت‌گیر و در میان یکدیگر مشفق و مهربان هستند. آنان را پیوسته در حال رکوع و سجود مبینی که فضل و رحمت خداوند را به دعا می‌طلبند». وی در مدرسه تربیتی دارخوین چنان به استادی رسیده بود که بسیاری از رزمندگان شیفته سلوک وی شده بودند و درس‌های رشادت، مردانگی و اخلاص را از وی آموخته بودند.^۶

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خدایا چه کنم؟! بندگی و طاعت کم است. ای پوشاننده عیب‌ها! ببخش گناهانم را. حفظ کن مرا و مرا به خود وامگذار. خدایا می‌خواهم به تو برسم. خدایا حجاب‌ها قلبم را گرفته و نمی‌گذارد تو را ببینم. خدایا قدرت بیان دردها را بده. خدایا نمی‌دانم چه بگویم. می‌خواهم وصیت کنم. می‌خواهم به امت اسلام توصیه کنم که نیازارید قلب امام را ...»

برادران و خواهران عزیز! این ولایت فقیه است که ما را نجات داده و می‌دهد. دست از دامن اسلام برندارید. اسلام از خود درست نکنید. تندتر از انبیاء و اولیای خدا نروید. به دنبال انبیاء خدا بروید و خود را بسازید^۷».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید پهلوان نژاد.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، مصاحبه با پدر شهید آقای محمدحسین پهلوان نژاد.
- ۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۸۸/۷/۳۰ شمسی.
- ۴- حسن ارک‌دستانی (۱۳۶۱)، حماسه دارخوین: انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۸۸/۷/۳۰ شمسی.
- ۶- سیدعلی بنی‌لوحی (۱۳۸۹)، زیر درخت کُنا، اصفهان، نشر ستارگان درخشان، صص ۹۶ و ۱۰۶.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید پهلوان نژاد.



محمد رضا پوراسماعیلی

محمد رضا پوراسماعیلی، فرزند یوسف و مریم حاج صادقیان، هشتم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۴۴ در یکی از محله‌های نجف‌آباد به دنیا آمد^۱. پدرش کارمند بود. وی در یک خانواده متوسط و مذهبی و متعهد تربیت یافت^۲. او در کودکی بسیار فعال و باهوش بود و از لحاظ هوشی با بقیه تفاوت چشم‌گیری داشت^۳. تحصیلاتش را تا مقطع ابتدایی در مدرسه کسری ادامه داد^۴.

به سبب تربیت خانوادگی از همان اوان کودکی و دوره ابتدایی خود را ملزم به دستورات اسلام و یادگیری قرآن و احکام می‌دید و حتی سعی داشت که وظیفه مهم امر به معروف و نهی از منکر را انجام دهد؛ بنابراین محمد رضا از همان کودکی روحیه یک مسلمان واقعی و متعهد را در رفتار و اعمال خود نمایان کرده بود^۵.

در دوران تحصیل توجه معلمان و اولیای مدرسه را به خود جلب کرده و از طرفی در خانه نیز الگو و نمونه بود. حتی یک بار به این دلیل که معلمانش حجاب را رعایت نمی‌کردند، ترک تحصیل کرد^۶.



در زمان وقوع حادثهٔ زلزله طبرس باوجود سن کم (۱۴سالگی) با عده‌ای از جوانان نجف‌آباد به یاری زلزله‌زدگان شتافت.^۷

در ایام انقلاب، محمدرضا در مدرسه با دوستانش، با تحریم تغذیهٔ رایگان دست به یک مبارزه منفی زد و بر در و دیوار مدرسه شعارهای انقلابی می‌نوشت.^۸ وی نقش زیادی در به اعتصاب‌کشاندن مدرسهٔ راهنمایی نظام‌الاسلام در دوران انقلاب داشت و همراه شهیدان محمد حجتی و محمدعلی حجتی و مهدی پورقاسمیان در پخش و چاپ و تکثیر اعلامیه نقش فعال و پرتلاشی داشت. در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و با شور زیادی شعار می‌داد.^۹ محمدرضا تحصیلات خود را تا دوم دبیرستان در رشتهٔ تجربی ادامه داد.

با پیروزی انقلاب، محمدرضا به یادگیری فنون نظامی در بسیج پرداخت و در اردوهایبی که برای خدمت به محرومان روستایی مانند ساخت مدرسه، حمام و... انجام می‌شد، شرکت داشت.^{۱۰} قبل از شروع جنگ تحمیلی، برای کمک به مجاهدان مسلمان عزم رفتن به افغانستان کرد؛ ولی به دلیل شرایط حاکم بر جامعه و نیاز انقلاب منصرف شد.^{۱۱}

با شروع جنگ، محمدرضا به همراه ۴۰۰ نفر از نجف‌آباد راهی خوزستان و آبادان و جزیرهٔ مینو شد و چون کمال خود را در جبهه می‌دید تا سر حد تکامل و درک شهادت در جبهه ماند.^{۱۲}

محمدرضا چند ماهی را در جبههٔ گیلان غرب گذراند و پس از آن وارد سپاه شد و برای اولین بار از طریق سپاه برای عملیات



بیت‌المقدس عازم جنوب شد.^{۱۳} در این عملیات، او ابتدا در نیروی پیاده به‌عنوان فرمانده دسته شرکت کرد و در یکی از مراحل عملیات بیت‌المقدس وارد دسته توپخانه شد. محمدرضا، در عملیات رمضان و سپس محرم با آمادگی ذهنی و استعداد فوق‌العاده به‌سرعت به معاونت توپخانه منصوب شد و در این دو عملیات رشادت زیادی از خود نشان داد.^{۱۴}

محمدرضا، در عملیات والفجر مقدماتی، والفجر ۱ در فکه، والفجر ۲ در پیرانشهر، والفجر ۴ پنجوین، خیبر، جزیره مجنون، بدر، هورالهبویه و عملیات قادر در تاریخ ۱۳۶۴/۴/۲۳ شمسی در مقام فرماندهی توپخانه حماسه‌ها آفرید.^{۱۵}

بعد از عملیات والفجر ۸ در فاو از لشکر ۸ نجف اشرف به لشکر ویژه ۲۵ کربلا رفت و در آنجا نیز به‌عنوان مسئول توپخانه لشکر برگزیده شد.^{۱۶} وی در این مسئولیت بود تا اینکه در عملیات کربلای ۱ در مهران در تاریخ ۱۳۶۵/۴/۱۲ بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید.^{۱۷} پیکر پاک وی به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای نجف‌آباد دفن شد.

شهید پوراسماعیلی در ۱۲ عملیات بزرگ شرکت داشت. وی در سه عملیات، معاون توپخانه بود و در ۸ عملیات فرمانده توپخانه لشکر ۸ زرهی نجف اشرف بود و در یک عملیات (والفجر ۸) به‌عنوان نیروی مهمات‌رسان خدمت کرد.^{۱۸} شهید بزرگوار، در تمام عملیات گوناگون برخلاف سنت مرسوم که مسئول توپخانه می‌بایستی پشت خط مقدم باشد، خود در خط مقدم می‌جنگید و خط مقدم را ترک نمی‌کرد.^{۱۹}



شهید پوراسماعیل در سال ۱۳۶۳ شمسی تصمیم به ازدواج گرفت. به گفته مادر شهید، او همسری متدین و مذهبی می‌خواست که ساده‌زیست باشد.^{۲۰} بعد از عقد همسرش به جبهه بازگشت و از ناحیه فک مجروح شد و یک طرف صورتش آسیب دید؛ به گونه‌ای که مادرش طاقت دیدن روی آن را نداشت. در اواخر سال ۱۳۶۴ شمسی عروسی گرفت و شب عروسی‌اش ابتدا به گلزار شهیدان رفت و بعد از آن به خانه آمدند.^{۲۱} سه ماه بعد از شهادتش فرزندش متولد شد.^{۲۲} شهید بزرگوار دارای خصوصیات و ویژگی‌های برجسته‌ای بود.^{۲۳} در جبهه و در خانه هرگز نماز شبش ترک نمی‌شد.^{۲۴} به دعاها و به‌ویژه دعای کمیل و توسل اهمیت می‌داد.^{۲۵} از شجاعت و تهور فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. در زمینه امر به معروف و نهی از منکر بسیار جدی بود.^{۲۶} از قاطعیت و جذبه خاصی برخوردار بود و در عین حال فردی بسیار مهربان و دلسوز نسبت به نیروهایش بود.^{۲۷}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگ‌ی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، خاطرات مرضیه توشی، همسر شهید، ص ۲.
- ۲- پرونده فرهنگ‌ی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۵.
- ۳- پرونده فرهنگ‌ی شهید، مریم حاج صادقین، خاطرات شهید، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگ‌ی شهید، مرضیه توشی، خاطرات همسر شهید، ص ۲.
- ۵- پرونده فرهنگ‌ی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۵.
- ۶- پرونده فرهنگ‌ی شهید، مریم حاج صادقین، خاطرات مادر شهید، ص ۳.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- محمدرضا یوسفی کوپایی (۱۳۷۵)، سرداران سپاه توحید، اصفهان: ناشر لشکر نجف اشرف، ص ۶۶.
- ۹- پرونده فرهنگ‌ی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۷.
- ۱۰- همان، ص ۸.
- ۱۱- یوسفی کوپایی، سرداران سپاه توحید، ص ۶۷.
- ۱۲- همان، ص ۶۷.
- ۱۳- پرونده فرهنگ‌ی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۹.
- ۱۴- همان، ص ۹.
- ۱۵- همان، ص ۹.
- ۱۶- همان، ص ۱۰.
- ۱۷- یوسفی کوپایی، سرداران سپاه توحید، صص ۶۵ و ۶۶.
- ۱۸- پرونده فرهنگ‌ی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱۰.
- ۱۹- همان، ص ۱۰.



- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، مریم حاج صادقین، خاطرات مادر شهید، ص ۵.
- ۲۱- همان، ص ۶.
- ۲۲- همان، ص ۶.
- ۲۳- همان، ص ۷.
- ۲۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۱۲ به بعد.
- ۲۵- همان، ص ۱۷.
- ۲۶- همان، ص ۱۸.
- ۲۷- همان، ص ۱۸.



محمد حسین پورقاسمی

محمدحسین پورقاسمی، فرزند هاشم و سکینه سلطان، در دوم فروردین ماه سال ۱۳۳۳ در شهر نجف آباد دیده به جهان گشود. پدرش کشاورز بود و در فضای خانواده با دین آشنا گشت. با فرارسیدن زمان آموختن، با عشق و علاقه خاصی تحصیل را آغاز کرد؛ ولی روزگار امکان تحصیل را از او ربود و نتوانست حتی دوره ابتدایی را به پایان برساند^۱.

مشکلات مالی خانواده او را ناگزیر ساخت ترک تحصیل کند و به یاری رساندن خانواده مشغول شد و همراه پدر به کشاورزی پرداخت. در سال ۱۳۵۳ شمسی سنت پیامبرش را به جا آورد و همسری برگزید تا در کوره راه زندگی، پشتیبانی مطمئن با خود داشته باشد که حاصل این ازدواج دو فرزند است^۲.

فرامین شرع را با گوش جان می شنید و به کار می بست. این بزرگ مرد با به پاخیزی آحاد مردم به انقلابیون پیوست و فعالیت های زیادی در چاپ و توزیع اعلامیه و شعارنویسی داشت^۳. محمدحسین وقتی می دید پدرش فعالیت انقلابی می کند بیشتر تشویق می شد و



او نیز در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. با شروع جنگ به پدرش گفت: «اگر می‌توانی به جبهه‌ها عزیمت کن اگر هم نمی‌توانی من می‌روم چون اسلام و ایران در خطر است»^۴.

وقتی می‌خواست برود، به پدرش گفت: «دعا کن که من شهید بشوم و دلم می‌خواهد بجنگم و ایران را نجات بدهم» و عازم کردستان شد.^۵ محمدحسین در عملیات پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان زحمات طاقت‌فرسایی متحمل شد و سرانجام در سمت جانشین عملیات سپاه دیوان‌درّه در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۱۳ در دیوان‌درّه مورد اصابت ترکش گلوله قرار گرفت و در موجی از خون جام‌نوشین شهادت را سرکشید و به قله بلند وصل یار نایل گشت.^۶ پس از شهادت محمدحسین، پادگان دیوان‌درّه، به نام محمدحسین پورقاسمی نام‌گذاری شد.^۷ پیکر پاک وی به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای این شهر مدفون شد.^۸

سیره شهید پورقاسمی: وی همواره سر در آغوش مهر خداوندی داشت و احساسش را نور ایمان منور می‌ساخت. روحش آبشار مهربانی و صفا بود. صورتش که از خنده پر می‌شد، همراهی و صمیمیت و محبت را در وجودش نشان می‌داد.^۹ وی تحت تأثیر تربیت خانوادگی فردی با ایمان و متدین بود و به احکام اسلامی عمل می‌کرد. عشق به اهل بیت علیهم‌السلام در قلب او مالا مال بود. وی اهل ذکر و دعا و نیایش شبانه بود و سرشت پرمهر و محبتی داشت. او خود را از تمنیات دنیوی بریده بود و فارغ از هر وابستگی دنیوی، خود را برای پرواز و شهادت آماده کرده بود. شغل کشاورزی از او فردی مقاوم



و پرتحرک ساخته بود. وی در مشکلات و سختی‌ها بسیار صبور و پایدار و خستگی برای وی بی‌معنا بود. محمدحسین فردی شجاع و دلاور و در صحنهٔ جنگ از روحیه بسیار بالایی برخوردار بود^{۱۰}. وقتی از جبهه می‌آمد اول به دیدار پدرش می‌رفت.

«وقتی سفره را پهن می‌کردیم می‌گفت: "دست‌هایتان را به من بدهید" و سر سفره دعای وحدت را می‌خواند و بعد غذا می‌خورد^{۱۱}».



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱
- ۳- همان، ص ۱.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، راوی: خواهر شهید، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۴.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، راوی: خواهر شهید، ص ۶.
- ۸- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۴۴۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱
- ۱۰- همان، ص ۲.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، راوی: خواهر شهید، ص ۳.



محمود پورمهدی

محمود پورمهدی، فرزند حیدر و جمیله مهدیه، در روز بیست و چهارم آبان‌ماه سال ۱۳۴۲ شمسی در شهر نجف‌آباد به دنیا آمد.^۱ او در یک خانواده مذهبی و البته پرجمعیت متولد شد. پدرش شغل بنایی داشت و دارای ۸ فرزند که ۵ پسر و ۳ دختر بودند و محمود فرزند پنجم او بود.^۲ محمود، پس از سپری کردن دوران کودکی در سن هفت‌سالگی به مدرسه رفت. دبستان را در مدرسه فردوسی نجف‌آباد در سال ۱۳۵۴ با نمرات بسیار خوب به پایان رساند.^۳ وی در تابستان و در مواقعی که مدرسه تعطیل بود کار بنایی می‌کرد و از این طریق هزینه تحصیل خودش را درمی‌آورد. از طرف مدرسه نیز مورد تشویق قرار می‌گرفت و به دلیل نمرات خوبش جایزه دریافت می‌کرد و معلمین به مادرش توصیه می‌کردند که محمود به کار نرود و درسش را بخواند، زیرا در آن صورت موفق‌تر خواهد بود.^۴

محمود، بعد از دوره ابتدایی، گام به مقطع تحصیلی راهنمایی گذاشت و در مدرسه کسری به تحصیلش ادامه داد. او بعد از آن به هنرستان فنی طالقانی رفت و در رشته ساختمان تا سوم هنرستان



به تحصیلاتش ادامه داد.^۵ در دوران مبارزات انقلاب اسلامی، محمود در فعالیت‌های انقلاب و راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات مشارکت داشت و به پخش اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه می‌پرداخت.^۶

محمود پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۵۹ شمسی پس از شروع جنگ تحمیلی برای دفاع از کشور و دین و ناموس به جبهه جنگ شتافت.^۷ خانواده محمود چنان دلبسته به انقلاب اسلامی بودند که پس از آشوب‌های گروه‌های جدایی‌طلب در کردستان همراه دو برادر دیگرش به این منطقه عزیمت کرد و در آنجا در حین انجام عملیات تیری به پایش می‌خورد و در همان حال که برادران دیگرش همراه وی بودند، به شدت زخمی شد. وی از برادرانش تقاضا می‌کند او را گذاشته و خود آنجا را ترک کنند تا خطری متوجه آن‌ها نشود؛ ولی برادرانش راضی به این کار نمی‌شوند و او را سوار بر چارپایی می‌کنند و نجاتش می‌دهند. محمود را برای مداوا به بیمارستان امام حسین (ع) تهران منتقل کردند. وی پس از بهبودی نسبی به نجف‌آباد برگشت؛ ولی بر اثر درد شدید، دوباره مدتی در بیمارستان شهید منتظری نجف‌آباد بستری شد.

محمود مدتی بعد دوباره راهی کردستان شد و در آنجا فرمانده گردان سپاه دیوان‌دره شد.^۸ او به مدت ۳ روز نیز به دست ضدانقلاب اسیر شد و بعد از آزادی به واسطه شکنجه جسمی و روحی عناصر گروهک‌های ضدانقلاب و نیاز به استراحت، دوباره به نجف‌آباد رفت. لک‌هایی در صورتش ایجاد شده بود و در این مدت تلاش می‌کرد مادرش را از موضوع آگاه نکند.^۹



محمود بار دیگر در تاریخ ۱۳۶۲/۲/۱۸ به کردستان بازگشت و سرانجام در منطقه دیوان‌دره توسط ضدانقلاب در روز بیست و هفتم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۲ به شهادت رسید^{۱۱}. پیکر پاک شهید محمود پورمهدی دو روز پس از شهادتش به نجف‌آباد منتقل و پس از تشییع در جنت‌الشهدای نجف‌آباد به خاک سپرده شد^{۱۲}. شهید محمود پورمهدی در هنگام شهادت ۲۲ سال سن بیشتر نداشت. او هنوز ازدواج نکرده بود و مادرش می‌گوید: «یک بار برایش خواستگاری کردیم، اما دختر موردنظر تمایلی به ازدواج نشان نداد و بعد از اینکه محمود متوجه شد گفت: دیگر هیچ‌جا برای من خواستگاری نروید»^{۱۳}.

سیره شهید محمود پورمهدی: او اهل دین و ایمان بود و به عبادت و بندگی و نماز شب و نمازهای یومیه و جماعت اهمیت زیادی می‌داد؛ به‌گونه‌ای که اگر در بدترین شرایط بود هرگز نمازش را به تأخیر نمی‌انداخت. وی اهل تلاش و کوشش و مجاهدت در راه خدا بود و به ورزش به‌ویژه رشته فوتبال علاقه بسیاری داشت.^{۱۴}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، صفحه اول شناسنامه شهید.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، ریزنمرات دوره ابتدایی.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، کارنامه‌های دوره راهنمایی و هنرستان شهید.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات جمیله مهدیه مادر شهید، ص ۴.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۸- همان، ص ۲.
- ۹- همان، ص ۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، جمیله مهدیه، خاطرات شهید، ص ۷.
- ۱۳- همان، ص ۵.
- ۱۴- همان، ص ۷.



علیرضا پورمهرابی

علیرضا پورمهرابی، فرزند مصطفی، در سوم فروردین ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و فقیر در اصفهان متولد شد. در سن شش سالگی مادرش نرگس را از دست داد. وی تحت تربیت پدر تحصیلات ابتدایی را تا پایان دوره ادامه داد؛ ولی محروم بودن از وجود مادر و نیز مشکلات اقتصادی خانواده او را بر آن داشت تا مشغول به کار شود تا بتواند باری از دوش پدرش بردارد. از این جهت مشاغل مختلفی را در طول زندگی خود تجربه کرد که از آن جمله می‌توان به آرایشگری، میناکاری، رانندگی و مسئولیت توزیع دارو اشاره کرد. علیرضا در سال ۱۳۵۶ شمسی ازدواج کرد و صاحب یک فرزند پسر شد.

علیرضا در حوادث انقلاب اسلامی در فعالیتهای مبارزاتی علیه رژیم پهلوی حضوری فعال داشت. وی در تظاهرات خیابانی و راهپیمایی‌ها، توزیع و پخش اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه شرکت داشت. او از تلاش و کوشش در راه انقلاب اسلامی هیچ‌گاه احساس خستگی نمی‌کرد و پیوسته راهنمای دیگران بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در فعالیت بسیج حضور پیدا می‌کرد.



وی با شروع جنگ تحمیلی در مهرماه ۱۳۵۹ شمسی به خدمت سپاه درآمد و داوطلبانه به همراه یک گردان ۲۵۰ نفره به نام مسلم آموزش‌های نظامی و ورزشی را در اصفهان پشت سر گذاشت و عازم جبهه‌های جنوب و در تاریخ ۱۳۵۹/۹/۱۸ شمسی وارد دارخوین شد.^۳ علیرضا در عملیات سرنوشت‌ساز فرماندهی کل قوا در منطقه دارخوین در ۱۳۶۰/۳/۲۱ شمسی شرکت داشت و یک ماه بعد از آن به اصفهان آمد و بار دیگر برای عملیات طریق‌القدس به جبهه برگشت. علیرضا در این عملیات فرمانده یکی از گروهان‌های گردان امام‌حسین(ع) را بر عهده داشت و بر اثر تلاش و مجاهدت وی و دیگر رزمندگان تیپ امام‌حسین علیه‌السلام شهر بستان پس از چند ماه اشغال از سوی دشمن بعثی آزاد شد. دشمن بعثی با این شکست مفتضحانه کوشش کرد تا بار دیگر شهر را باز پس گیرد؛ ولی رزمندگان دلاور اسلام از جمله علیرضا حملاتش را دفع کردند. وی هنگام هدایت نیروهای خود در منطقه تنگه چزابه در دفع پاتک بعثی‌ها در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۸ بر اثر اصابت ترکش گلوله خمپاره دشمن به فیض شهادت نایل آمد.^۴ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در قطعه طریق‌القدس، ردیف ۳، شماره ۲ گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

سیره شهید علیرضا پورمهرابی: وی تحت تأثیر تربیت پدر متدین خود، فردی باایمان و متدین و عامل به احکام اسلامی بود. عشق به اهل بیت علیهم‌السلام در قلب او مالا مال بود. وی اهل ذکر و دعا و نیایش شبانه، خوش‌برخورد و سلیم‌النفس بود. در مدرسه

تربیتی جبهه دارخوین و گردان مسلم اعزامی از اصفهان چنان مراحل خودسازی و عرفان عملی و عبودیت و مجاهدت و سلوک شهادت‌طلبی را طی کرد که خود را یکسره از تمنیات دنیوی بریده بود و فارغ از هر وابستگی دنیوی خود را برای پرواز و شهادت آماده کرده بود. حضور در جبهه از او فردی مقاوم و پرتحرک، دلیر و شجاع ساخته بود. وی در مشکلات و سختی‌ها بسیار صبور و پایدار و خستگی برای وی بی‌معنا بود. علیرضا فردی شجاع و دلاور و در صحنه جنگ از روحیه بسیار بالایی برخوردار بود.^۵

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

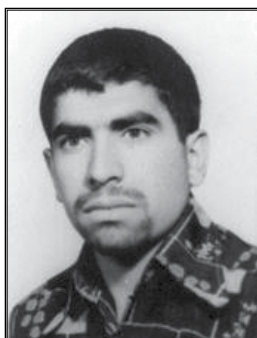
«معامله‌ای بزرگ، خداوند: مشتری، فروشنده: مؤمن، کالا: جان و مال، بهاء: بهشت.

... برای پیروزی، ما توکل به خدا داریم و خداوند مطمئناً آن را به ما ارزانی خواهد کرد؛ چون که ما بر حق هستیم و نصرت خداوند نزدیک است. ان‌شاءالله. توصیه می‌کنم که سنگرها را خالی نگذارید. دست از اسلام و امام بردارید که راه حق است و سعادت مطلق در این راه است ... حتماً به خانواده شهدا و مجروحین سرکشی کنید که این‌ها از همه چیز خود گذشته‌اند و این رفت و آمدهای شما می‌تواند بسیار کارساز باشد».
برادر وی نیز، مهدی پورمهرابی، متولد ۱۳۴۵/۵/۵ شمسی در منطقه عملیاتی عین‌خوش در عملیات محرم در ۱۳۶۱/۸/۱۱ شمسی به شهادت رسید و پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون شد.^۷



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پروندهٔ فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامهٔ شهید پورمهرابی.
- ۲- همان، زندگی‌نامهٔ شهید پورمهرابی.
- ۳- سیدعلی بنی لوحی (۱۳۸۹) زیر درخت کُنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۶۷.
- ۴- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی لوحی در تاریخ ۸۸/۷/۵.
- ۵- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی لوحی در تاریخ ۸۸/۷/۵.
- ۶- پروندهٔ فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامهٔ شهید.
- ۷- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، صفحه ۴۴۷.



عباس پیکری

عباس پیکری، فرزند مصطفی و طاهره، به تاریخ دوم آذرماه سال ۱۳۴۱ شمسی در شهر اصفهان به دنیا آمد. پدر وی خواربارفروش بود. وی در خانواده‌ای مذهبی پرورش یافت و از همان دوران کودکی آن‌چنان تربیت شده بود که همپای دیگر اعضای خانواده روزه می‌گرفت. وی مؤذن و مکبر مسجد محل بود. از سال ۱۳۴۸ شمسی قدم در راه تحصیل و تعلیم نهاد و تا دوم متوسطه درس خواند.

وی با اوج‌گیری نهضت اسلامی، با حضور در مراسم و فعالیت‌های مذهبی و انقلابی، راهپیمایی‌ها و مبارزات مردمی، مخالفت خود را با رژیم پهلوی نشان داد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز دست از مبارزه برنداشت و با شروع جنگ تحمیلی، به مناطق جنگی جنوب اعزام شد و در اولین روز حضور در جبهه در جاده ماهشهر-آبادان از ناحیه پا به شدت مجروح شد و تنها اصرارهای خودش بود که پزشکان را از قطع کردن پایش منصرف کرد. پس از بازیافتن سلامتی‌اش به جبهه بازگشت. در ادامه فعالیت‌هایش در جبهه،



عده‌دار جانشینی فرماندهی بهداری لشکر امام حسین(ع) شد و با مدیریت قوی خود و کمک نیروهای مخلص، تحولی چشمگیر در امور بهداری لشکر مثل امور بهداشتی، اورژانس در خط مقدم، پست امداد و انتقال مجروحان ایجاد کرد. سرانجام در عملیات والفجر ۸ در فاو درحالی که مسئول محور عملیاتی بهداری در محور شهید قوچانی و البحار بود، در تاریخ ۲۶ بهمن ۱۳۶۴ شمسی در کنار ساحل اروندرود هنگامی که با تعدادی از پزشکان و امدادگران در سنگر اورژانس مشغول مداوای مجروحان عملیات فاو بود، بر اثر اصابت گلوله مستقیم دشمن به شهادت رسید^۳. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در قطعه والفجر ۸، ردیف ۳، شماره ۵، گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد. وی در جبهه شب‌های جمعه دعای کمیل را با صوت بسیار گیرایی قرائت می‌کرد و گاهی نیز برای رزمندگان مداحی می‌کرد^۴.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خوشحالم در زمانی می‌زیستم که امام خمینی ما را از خواب غفلت بیدار کرد و راه حق را به ما نشان داد. برادران و خواهران! اگر کوچک‌ترین گناهی بکنید بزرگ‌ترین گناه است؛ چون آگاهانه انجام داده‌اید. سعی کنید مرد عمل باشید. موقعیت حساس است. از شعار گذشته، دیگر دنیا روی شما حساب می‌کند. امام عزیز را تنها نگذارید، هرگاه رهنمودی دادند حتماً عمل کنید؛ زیرا سخنان وی سخن رسول‌الله(ص) و پیام اسلام است.



از تفرقه بهره‌یزید که شیوه منافقان است. اگر سخنی بگوئید که باعث تفرقه شود خیانت به اسلام کرده‌اید. خدایا! ما را لحظه‌ای به خودمان واگذار مکن. خدایا، بارالهی! مرگ ما را شهادت در راه خودت قرار ده. چه زیباست لحظه سرخ مرگ عابد در راه معبود. آن لحظه‌ای که غرق خون شویم چه زیباست.

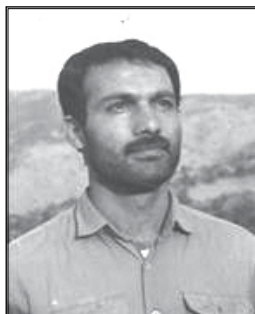
شما خانواده‌های شهدا نور چشم ما هستید. خداوند بر ایمانتان و بر تقوایتان بیفزاید. خوشا به حال شما که چنین فرزندی را داشتید: بانقوا، باایمان، استوار و باشهامت. آری بهترین مرگ در راه خدا شهادت است و شهادت فوز عظیم است که این فوز شامل همه کس نمی‌گردد^۵.

برادر عباس، علی، متولد ۱۳۴۷/۳/۲۵ شمسی، کارمند صنایع مهمات‌سازی بود که در مأموریت در یک سانحه رانندگی در تاریخ ۱۳۶۸/۱۰/۱۳ شمسی به شهادت رسید^۶.



پی‌نوشت‌ها:

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات شهید.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه ارسالی از خانواده شهید.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید عباس پیکری.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید عباس پیکری.
- ۵- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۴۵۷.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای رسول غدیری زهرانی در تاریخ ۱۳۹۵/۶/۱۰ شمسی.



عباس تابنده

عباس تابنده، فرزند علی و عزت خانم، در پنجم اسفندماه سال ۱۳۳۹ شمسی از دامان مادری پاک به دنیا آمد.^۱ او پنجمین فرزند خانواده بود. مادرش می‌گوید: «وقتی به دنیا آمد، این بچه رنگش سیاه شده بود. باد در سینه داشت. اینقدر گریه کردم، با خدا صحبت کردم تا کمی بهتر شد. گفتم حضرت عباس خودت نگهدار او باش، برای همین اسم او را عباس گذاشتیم^۲».

خانواده‌اش کم‌درآمد بود. وی پس از اتمام دوره دبستان به شغل نجاری روی آورد.^۳ پس از مدتی دوباره شروع به تحصیل کرد. در سال ۱۳۵۰ وارد مدرسه راهنمایی انقلاب اسلامی (شاپور) کاشان شد و سال ۱۳۵۳ این دوره را به پایان رسانید.^۴ در سال ۱۳۵۴ وارد دبیرستان محمودیه کاشان شد.^۵ در این زمان مبارزات علیه رژیم پهلوی او را جذب کرد. وی با وجود سن کم، درایت و شجاعت بالایی داشت. او یک گروه مسلح را سازمان‌دهی و دو بار به معدن درین کاشان که در سلطه و چپاول آمریکائیان بود حمله کرد^۶ و از ادامه غارت آن جلوگیری کرد. در حمله کلانتری ۲ کاشان هم از



پیشتازان بود و در این راه زندان و شکنجه او را مصمم تر کرد.^۷ وی در حوادث انقلاب اسلامی در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات مردمی شرکت می‌جست.

پس از پیروزی انقلاب به عضویت سپاه پاسداران درآمد^۸ و در تاریخ ۲۶ بهمن ماه سال ۱۳۵۸ به سیستان و بلوچستان رفت.^۹ با آرام‌شدن نسبی آن منطقه به کردستان اعزام شد و برای مدت مدیدی در پاک‌سازی شهرها و روستاهای این منطقه شرکت داشت تا در یکی از عملیات پاک‌سازی مورد اصابت گلوله قرار گرفت. وی پس از بهبودی در اواخر سال ۱۳۵۹ شمسی عازم جبهه فیاضیه در آبادان شد. وی به همراه گروهی از دلیرمردان نجف‌آبادی در جبهه فیاضیه آبادان که موقعیت حساسی داشت مبارزه می‌کرد.^{۱۰} شهادت هم‌سنگران در کردستان او را مصمم‌تر ساخت و دوباره به کردستان اعزام شد و در عملیاتی پیروزمندانه علیه مزدوران بعثی حضور یافت. مجروحیت مجدد او در کردستان مانع از حضورش در عملیات فتح‌المبین نشد؛ لذا در این عملیات ابتدا به‌عنوان فرمانده گروهان و بعد فرمانده گردان نقشی فعال بر عهده گرفت^{۱۱} تا از آرمان‌های نظام اسلامی نوپای ایران دفاع کند. عملیات بزرگ خیبر سلحشوری‌های او را از یاد نخواهد برد. وی به‌عنوان معاونت گردان امام‌محمدباقر(ع) پرچم پیروزی اسلام را بر زمین جزایر مجنون کوئید^{۱۲}. پس از آن در عملیات والفجر ۱ شرکت جست و دوباره مجروح شد^{۱۳}. مسئولیت در تعاون رزمی قرارگاه کربلا و نیز واحدهای اطلاعات عملیات و شرکت در جمع محافظین بیت امام‌خمينی رضوان‌الله‌علیه از دیگر

فعالیت‌های سنگین وی بود^{۱۴}. وی در حالی که فرمانده گردان علی بن ابی‌طالب لشکر نجف اشرف در عملیات نصر ۵ را بر عهده داشت، پس از آزادسازی ارتفاعات مشرف به شهر قلعه دیزه و سد دوکان عراق در تاریخ ۹ تیرماه سال ۱۳۶۶، با ۴۰ تن از افراد تحت فرماندهی‌اش مقاومتی جاوید را در مقابل پاتک عراقی‌ها به نمایش گذاشت و پس از سال‌ها تلاش خالصانه در این عملیات با اصابت گلوله به قلبش به شهادت رسید^{۱۵}. پیکر پاک وی به کاشان منتقل و در دارالسلام کاشان به خاک سپرده شد^{۱۶}.

سیره شهید تابنده: اوقات فراغتش را کار می‌کرد و اگر وقتی داشت، مطالعه می‌کرد^{۱۷}. او در بین فامیل بسیار آرام و اهل معاشرت بود^{۱۸}. رابطه‌اش با همه خوب بود و اگر بحثی می‌کرد، تمام حرفش دربارهٔ مذهب و دین بود^{۱۹}.

«او دختر یکی از همسایه‌ها را می‌شناخت که پدرش فوت شده بود. وقتی که من گفتم عباس زنت خواهم داد که گیر بیفتی و دیگر جبهه نروی، گفت: "خیلی خوب زن بده، همین دختر همسایه خوبه که پدر نداره، این را می‌گیرم و ثواب هم داره". خلاصه ازدواج کردند و حاصل ازدواجشان ۲ پسر بود. مدتی در خانهٔ مادرش بود تا خانه‌ای ساخت و به آنجا نقل مکان کرد^{۲۰}. خیلی شجاع بود. هر وقت می‌خواست به جبهه برود روی ما را می‌بوسید و خداحافظی می‌کرد و می‌گفت: ما را حلال کن، شاید ما رفتیم و برنگشتیم^{۲۱}.

همواره خوش‌اخلاق و خنده‌رو، سلیم‌النفس و خوش‌برخورد بود. همیشه او را بشاش می‌دید^{۲۲}»



وی در انجام وظایف دینی و شغلی خود را مسئول می‌دانست و مقید بود که به نحو احسن انجام دهد.^{۲۳}

برادرش، محمد تابنده می‌گوید: «وی در اول وقت نماز هر کاری داشت رها می‌کرد و در نماز جماعت شرکت می‌کرد و مقید بود که حتماً نماز خود را به جماعت بخواند^{۲۴}». همواره در مراسم عزاداری شرکت می‌کرد و به قول برادرش «هنگامی که مداح اهل بیت از مصیبت‌های وارده به اهل بیت می‌گفت از خود بی‌خود می‌شد و به‌شدت می‌گریست^{۲۵}».

یکی از هم‌زمانش نقل می‌کند که: «در شجاعت و شهامت نظیر نداشت. آن‌روز هلی‌کوپتر دشمن مستقیماً به‌سوی بچه‌ها می‌آمد تا آن‌ها را هدف قرار دهد. هر کس به دنبال سرپناهی بود تا از تیررس آن در امان باشد. در این حال او با یک قبضه ژ-۳ وارد عمل شد. بدون ترس و واهمه با رشادت تمام رو در روی هلی‌کوپتر ایستاد و با رگبار ممتد آن را در هوا منفجر کرد و بدین‌صورت با سقوط هلی‌کوپتر بچه‌ها نجات یافتند و این میسر نمی‌شد اگر دلآوری و رشادت او نبود^{۲۶}».

شهید تابنده در گوشه‌ای از وصیت‌نامه خود می‌گوید:

«انقلاب اسلامی ایران حجتی است از طرف خدای رحمان بر ما مردم که خداترس و یاری‌دهنده مکتب روح‌بخش اسلام باشیم و در این راستا شعار لا اله الا الله را بر تارک نامبارک مستکبران کوفته و مستضعفان را مدد رسانیم تا حق جایگزین شرک و نفاق و کفر و الحاد



گردد. انقلاب، جوشیده و نشأت گرفته از قیام اباعبدالله‌الحسین (ع) در صحرای کربلاست^{۲۷}.

پدر گرامی، مادر عزیزم! از شهادتم ناراحت و افسرده نباشید. مرگ حق است و من امانتی در دست شما که چه خوب امانت‌داری کردید و چه خوب امانت را به صاحبش برگردانیدید. هر وقت از شهادتم متأثر شدید به یاد مظلومیت سالار شهیدان و فرزندان و یاران عزیزش گریه کنید^{۲۸}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، عزت شربانی، سرگذشت پژوهی، ص ۴.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، علی تابنده، سرگذشت پژوهی، ص ۷.
- ۵- همان.
- ۶- محمدرضا یوسفی کوپائی، ناظران وجه الله، ص ۵۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۹- همان، ص ۲.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان، ص ۳.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، علی تابنده، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۱۷- همان، ص ۴.
- ۱۸- همان.
- ۱۹- همان.
- ۲۰- همان، ص ۱۱.



- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، عزت شربانی، سرگذشت پژوهی، ص ۱۳.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۲۳- پرونده فرهنگی شهید، محمد تابنده، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۲۴- همان.
- ۲۵- همان.
- ۲۶- پرونده فرهنگی شهید، هم‌رزم شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۲۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۱.
- ۲۸- پرونده فرهنگی شهید، وصیت نامه.



مهدی تاجمیر ریاحی

مجید تاجمیر ریاحی نصرآبادی، فرزند رضا و فاطمه صغری، در سال ۱۳۴۱ شمسی در محله نصرآباد اصفهان متولد شد. تحصیلاتش را در محله نصرآباد آغاز کرد و در سال ۱۳۵۶ شمسی وارد هنرستان شد و تحصیلاتش را تا پایان دوره متوسطه در رشته اتومکانیک ادامه داد.^۱ این دوران اوج مبارزات مردمی علیه رژیم پهلوی بود. وی در حوادث انقلاب اسلامی به صف تظاهرکنندگان و راهپیمایی‌های مردمی پیوست و از هیچ کوششی در این راه فروگذاری نکرد و در این راه شبانه روز تلاش می‌کرد. بر دیوارها شعار می‌نوشت و شب‌ها بر پشت‌بام‌ها شعار الله اکبر سر می‌داد. پس از پیروزی انقلاب هم دست از مبارزه برنداشت و در بسیج عملیات نظامی و رزمی را به‌طور کامل آموخت؛ ولی به‌علت سن کم از رفتن به کردستان محروم شد. با این حال به همراه یکی از دوستانش عازم افغانستان شد و عملیات چریکی را فراگرفت و به ایران بازگشت و به عضویت سپاه درآمد. ادامه آموزش‌هایش را در پادگان غدیر اصفهان دید. او پس از آشنایی با عملیات رزمی به کردستان اعزام شد.^۲



سیره شهید مجید تاجمیر ریاحی: تربیت خانوادگی وی را فردی متدین و متشرع بار آورده بود. عبادات و واجبات دینی را انجام می‌داد. تحت تأثیر فرهنگ جبهه نیز با سلوک شهادت‌طلبانه انس گرفت و راه طولانی عبادت و بندگی را به‌زودی طی کرد. سکوت او ناشی از روح بلند وی بود. کمتر حرف می‌زد و بیشتر اهل طرح و برنامه و عمل بود. بنا به گفته دوستانش، مجید جوانی آرام و صبور و مقاوم بود. کم می‌خورد و کم می‌خوابید و کم حرف می‌زد؛ ولی مرد عمل بود و خلوص نیت بالایی داشت و بیشتر کارهایش را خود انجام می‌داد و فردی منظم بود. شهامت و دلیری عجیبی داشت و در برابر دشمن باصلابت و دلآوری همچون شیری غران می‌خروشید و می‌جنگید. او را ستون تیپ و موتورسوار جبهه‌های جنگ می‌دانستند. گویی مخترع همه ادوات نظامی بود. در جبهه برای اقامه نماز جماعت مسجدی بنا کرد.^۳

وی تا زمان شهادتش در مسئولیت‌های مختلف از جمله دیده‌بانی و شناسایی و اطلاعات و عملیات حضور داشت. مجید با هوشیاری و تحرک بسیار و شهامت بی‌نظیر به منطقه عملیاتی و مواضع دشمن بعثی نفوذ می‌کرد و منطقه را به‌خوبی شناسایی می‌کرد. در عملیات محرم در شناسایی منطقه و هدایت رزمندگان نقش مهمی داشت.^۴ وی در تاریخ ۱۳۶۲ / ۷ / ۳۰ شمسی درحالی‌که پست فرماندهی اطلاعات عملیات تیپ قمر بنی‌هاشم را بر عهده داشت^۵، در مریوان و در عملیات والفجر ۴ موقع شناسایی منطقه بر اثر اصابت ترکش به



پهلویش مجروح شد و به فیض شهادت نایل آمد. پیکرش به اصفهان منتقل شد و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه والفجر ۳، ردیف ۵، شماره ۲۲ به خاک سپردند.

فرازی از وصیت‌نامه:

«خدا را شکر که چنین رهبری هوشیار و آگاه برای ما فرستاد که ما را از گرداب گناه نجات داد و به دنیای زلال اسلام راهنمایی کرد ... خدایا! ترا به جان عزیزان خود این نایب برحق امام‌زمان (عج) را تا ظهور آن حضرت سلامت و پیروز نگهدار».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد ۱، ص ۴۶۳.
- ۲- یادواره شهدای نصرآباد، در مسیر عشق، ۱۳۸۵ شمسی، اصفهان، پویش اندیشه، ص ۱۸۵.
- ۳- همان، ص ۱۸۷.
- ۴- مصاحبه‌ی اصغر منتظرالقائم با سردار کریم نصر اصفهانی در تاریخ ۱۳۸۸/۷/۳۰ شمسی، فرمانده تیپ قمر بنی‌هاشم که در عملیات خیبر مجروح و جانباز شد.
- ۵- حمید ریسی، ۱۳۷۵ شمسی، لبیک لحظه‌ها، اصفهان، لشکر ۱۴ امام حسین(ع)، ص ۱۲۳.
- ۶- پرونده‌ی فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، متن وصیت‌نامه به تاریخ ۱۳۶۱/۲/۹.



حسن ترک لادانی

حسن ترک لادانی، فرزند محمد و صدیقه، در سال ۱۳۳۵ شمسی در محله لادان ماربین اصفهان در خیابان آتشگاه فعلی در خانواده‌ای مذهبی و متدین به دنیا آمد. شغل پدرش، حاج محمد، لبنیات‌فروشی بود^۱. وی از کودکی چابک و از هوش بالایی برخوردار بود. پس از گذراندن دوران ابتدایی، سه‌پایه اول متوسطه را در دبیرستان مهرگان و کلاس چهارم تا ششم دبیرستان را در دبیرستان صائب اصفهان گذراند و دیپلم ریاضی گرفت، هرچند که در سال ۱۳۵۶ شمسی در کنکور سراسری قبول شد ولی به‌دلیل برخی مسائل وارد دانشگاه نشد و به تحصیل علوم دینی پرداخت^۲. از همان دوران کودکی در جلسات مذهبی و قرائت قرآن شرکت می‌کرد و تا مرحله‌ای پیش رفت که او را در محل به‌عنوان معلم اخلاق می‌شناختند و خانه آنان همواره کانون پرورش جوانان بود. فعالیت‌های سیاسی‌اش را از سال ۱۳۵۴ شمسی و با شناخت کامل رژیم پهلوی و شرکت در جلسات مخفی و سیاسی شروع کرد. در دبیرستان که بود مطالبی علیه رژیم پهلوی بر روی کاغذ می‌نوشت و

بر روی تابلوی اعلانات مدرسه نصب می‌کرد. همچنین برای گروه‌های انقلابی باروت تهیه می‌کرد و شخصاً به آن‌ها می‌داد. هرچند که خود در کارهای فنی و اسلحه‌سازی سررشته نداشت، اما هر چه را که مورد نیاز آن‌ها بود تهیه می‌کرد. وی با بیشتر گروه‌های انقلابی ارتباط برقرار کرده بود؛ ولی پس از تشکیل گروه توحیدی صف، همکاری بیشتری با آنان داشت.^۳

هرچند منافقین تلاش کردند که او را به گروه خود جلب کنند ولی او که فردی متشرع و زندگی سیاسی و مذهبی‌اش توأمان بود، توانست با آن‌ها مبارزه کند و از این امتحان سربلند بیرون آید. همچنین در سازمان‌دهی تظاهرات محلی و فرامحلی نقش بسیار مؤثری داشت و فعالیت خود را با افرادی چون آقای سیدعلی‌اکبر پرورش، حجت‌الاسلام سالک و سردار رحیم صفوی ادامه داد. آن‌ها خانه‌ای در جنوب اصفهان گرفتند و نیروها را در آنجا سازمان‌دهی می‌کردند تا مردم را به مسائل سیاسی آگاه کنند و راهپیمایی‌ها را برگزار نمایند. وی برای خودسازی و تقویت قوای جسمانی به همراه دوستانش به کوهنوردی طولانی مدت در کوه‌های شمال غربی خمینی‌شهر می‌رفتند.^۴

هم‌زمان با پخش اعلامیه و نوارهای امام همگام با روحانیت، مردم را نسبت به مسائل سیاسی آگاه و در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. در بدو شروع انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ شمسی با همکاری دوستانش شهید محمد سخاوتی ستاد عملیاتی تشکیل دادند. وی به عضویت کمیته دفاع شهری اصفهان درآمد و



در اسفند ۱۳۵۷ شمسی برای تشکیل کمیته انقلاب اسلامی راهی بروجرد شد و با تلاش زیاد موفق به تشکیل و سازمان‌دهی آن شد.^۵ وی برای مقابله با ضدانقلاب در سال ۱۳۵۸ شمسی به خرمشهر رفت و در تمامی مأموریت‌ها برای دفاع از انقلاب اسلامی سر از پا نمی‌شناخت و تمام وقت خود را صرف خدمت به انقلاب و مردم کرد. پس از بازگشت وارد سپاه اصفهان شد و خدمت در آنجا را عبادت می‌دانست.^۶ شهید ترک لادانی با تمام مسئولیت‌هایی که داشت، به رأی اکثریت مردم به عضویت شورای محل درآمد و تمام وقت را به مردم خدمت می‌کرد. وی در محل، انجمن اسلامی، بسیج و مرکز فرهنگی تشکیل داد و جوانان را در رأس کارها قرار می‌داد. حسن ترک لادانی در سال ۱۳۵۹ شمسی قبل از جنگ تحمیلی، برای مبارزه با ضدانقلاب به کردستان رفت و در اطراف مریوان در عملیات کمین ضدانقلاب از ناحیه کمر مجروح شد. پس از بازگشت از کردستان در اواخر سال ۱۳۶۰ شمسی به سمت فرماندهی سپاه نایین منصوب شد.^۷ در مدتی که در آن منطقه کویبری خدمت کرد، در اعزام نیرو به جبهه‌ها و مبارزه با قاچاقچیان فراری مواد مخدر موفقیت بسیار داشت. حضور در جبهه‌های جنگ تحمیلی یکی دیگر از مجاهدت‌های حسن بود. وی در سال ۱۳۶۰ شمسی به جنوب رفت و به‌عنوان فرمانده گردان در عملیات فتح‌المبین شرکت کرد و از ناحیه سر و پا مجروح شد. پس از بهبودی، فرماندهی عملیات سپاه اصفهان را بر عهده گرفت و برای آموزش دوره فرماندهی سپاه عازم تهران شد و حدود یک سال در آن شهر ماند.^۸ حسن در عملیات بیت‌المقدس هم حضور یافت. وی بار دیگر در سال

۱۳۶۲ شمسی به جبهه آمد و بر اثر ترکش راکت در منطقه عملیاتی خیبر به شهادت رسید^۹. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در قطعه فرمانده کل قوا، ردیف ۸، شماره ۲۵ در به خاک سپرده شد.

سیره شهید حسن ترک: از کودکی به سبب تربیت خانوادگی فردی متشرع و علاقه‌مند به شعائر دینی بود. ویژگی شاخص او صداقت در رفتار و گفتار بود. آرامش و سکون و صبوری در تمام لحظات زندگی سیاسی و مذهبی او ناشی از ایمان قلبی به پروردگارش بود. همواره با منطق و دلیل دیگران را قانع می‌کرد و به فکر مردم فقیر بود و به آن‌ها رسیدگی می‌کرد. او فردی مبارز، ایثارگر، بامحبت و خوش‌برخورد بود^{۱۰}.

اوقات فراغتش را به مطالعه کتاب‌هایی چون معراج‌السعادت، دیوان حافظ و خزائن‌الاشعار و... می‌پرداخت و حتی آن‌ها را به دیگران هم می‌داد تا آن‌ها نیز با روش درست زندگی کردن آشنا شوند^{۱۱}.

مسئولیت‌پذیری او زبانزد همه بود. همواره کارهای سخت را خودش انجام می‌داد و هیچ‌گاه کارهایش را به عهده دیگران نمی‌گذاشت^{۱۲}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«... خدایا! تو را قسم می‌دهم به حق اولیاءت، قلوب ما را با انوار قدسیه خودت روشن بدار و توفیق ده که در همه حال به غیر از تو به دیگری مشغول نشویم که اگر مشغول شدیم تو را از یاد خواهیم برد و در اصل، بنیاد هستی خود را از بُن کنده‌ایم...»

دست خود را از مجالس اباعبدالله‌الحسین کوتاه نکنید و اگر می‌خواهید صفات انسان مؤمن به خدا را بیاموزید در دانشگاه امام حسین (ع) ثبت‌نام کنید^{۱۳}».



پی نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۴۷۶.
- ۲- اصغر منتظرالقائم (۱۳۸۳)، بزمگاه دلبران، اصفهان، کانون پژوهش.
- ۳- مصاحبه با آقای دکتر نصرالله سخاوتی از دوستان و همراهان شهید.
- ۴- لاله‌های جاویدان (۱۳۷۰)، اصفهان، بنیاد شهید انقلاب اسلامی با همکاری خانواده شهدا و سازمان تبلیغات اسلامی، ص.
- ۵- شرح حال ارسالی از طرف خانواده شهید.
- ۶- لاله‌های جاویدان (۱۳۷۰)، اصفهان، بنیاد شهید انقلاب اسلامی با همکاری خانواده شهدا و سازمان تبلیغات اسلامی.
- ۷- اصغر منتظرالقائم (۱۳۸۳)، بزمگاه دلبران، اصفهان، کانون پژوهش.
- ۸- لاله‌های جاویدان (۱۳۷۰)، اصفهان، بنیاد شهید انقلاب اسلامی با همکاری خانواده شهدا و سازمان تبلیغات اسلامی.
- ۹- لاله‌های جاویدان (۱۳۷۰)، اصفهان، بنیاد شهید انقلاب اسلامی با همکاری خانواده شهدا و سازمان تبلیغات اسلامی.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای محمدرضا جان‌نثاری، از هم‌زمان شهید.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای حسین ترک لادانی (برادر شهید).
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای دکتر نصرالله سخاوتی از دوستان و همراهان شهید.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، متن وصیت‌نامه.



مصطفی تقی جراح

مصطفی تقی جراح، فرزند محمدعلی در بیست و هفتم تیرماه سال ۱۳۴۴ شمسی در شهر نجف‌آباد و در خانواده‌ای متدین و مذهبی و هیئتی به دنیا آمد.^۱ پدر مصطفی شغل نجاری داشت و مادرش مریم سلطان نام داشت. هرساله در ایام محرم بنا بر سنت خانوادگیشان، مراسم سوگواری برگزار می‌کردند.

مصطفی از همان کودکی سخت‌کوش بود و پشتکار و همت و تلاش در روحیهٔ پر جوش و خروشش موج می‌زد.^۲ وی در مقطع دبستان در کنار تحصیل در کارگاه نجاری پدرش کار می‌کرد. سپس به هنرستان رفت و در رشتهٔ راه و ساختمان در سال ۱۳۵۴ با موفقیت مدرک دیپلمش را در هنرستان صنعتی آپادانای نجف‌آباد اخذ کرد.^۳ مصطفی به ورزش علاقه داشت و با فنون رزمی آشنا بود. او پس از اتمام تحصیل، به سربازی رفت و دو سال سربازی را در یگان توپخانه ارتش در اسلام‌آباد کرمانشاه گذراند.^۴

دورهٔ سربازی‌اش هم‌زمان با حوادث انقلاب اسلامی و تظاهرات مردمی بود و به همین جهت فعالیت‌های انقلابی وی از همین دوره



آغاز شد. مصطفی در کرمانشاه به سربازان تحت امرش دستور داده بود که حق برخورد خشونت‌آمیز با مردم تظاهرکننده را ندارند و به خاطر آن مورد مؤاخذه قرار گرفته بود.^۶

مصطفی، پس از اتمام سربازی بلافاصله وارد فعالیت‌های انقلابی شد و به ساختن کوکتل مولوتوف برای تظاهرکنندگان می‌پرداخت.^۷ وی عضو یکی از گروه‌های مخفی و فعال انقلابی زیرزمینی بود که با علما و روحانیون در خط امام‌خمینی مرتبط بودند و برنامه‌های فرهنگی، مبارزاتی را در نجف‌آباد اجرا می‌کردند.^۸

با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ شمسی و تأسیس جهاد سازندگی از دهم دی ماه ۱۳۵۸، مصطفی رسماً به عضویت این نهاد انقلابی درآمد. وی با توجه به رشته تحصیلی‌اش وارد اردوهای عمرانی برای ساخت مدرسه، حمام و... در مناطق روستایی و محروم شد.^۹

در سال ۱۳۵۹ و در سالروز میلاد حضرت فاطمه (س) با خانم نیک نژاد ازدواج کرد و از ایشان صاحب ۳ فرزند به نام‌های مجتبی، راضیه و مرضیه شد.^{۱۰} مصطفی، در هنگام غائله خلق عرب در خوزستان همراه با برادران دیگر توسط کمیته انقلاب اسلامی به خرمشهر اعزام شد و پس از برقراری آرامش در آنجا به نجف‌آباد بازگشت. در آشوب‌های کردستان هم مدتی به آنجا رفت و مجدداً به نجف‌آباد و جهاد سازندگی بازگشت.^{۱۱}

وی با شروع جنگ تحمیلی به اتفاق جمعی از جهادگران، پس از یک دوره آموزشی یک‌ماهه در پادگان شهرضا، عازم اهواز شدند. او

و دوستان جهادیش، در پادگان گلف اهواز به نیروهای جنگ‌های نامنظم شهید چمران و گروه شهید علم الهدی پیوستند.^{۱۲}

مصطفی با توجه به تخصصش در دوران سربازی، کارش را در واحد خمپاره‌انداز آغاز کرد. در عملیات چریکی تحت فرمان شهید چمران استعداد و توانایی بالایی از خود نشان داد و هنگامی که در محاصره نیروهای عراقی افتاد و مجروح شد، به‌طور معجزه‌آسایی نجات یافت و به بیمارستان منتقل شد.^{۱۳}

پس از سه ماه مرخصی و بهبودی دوباره به جبهه رفت و این بار در جبهه سوسنگرد باز هم مجروح شد.^{۱۴}

با گسترده‌شدن عملیات رزمندگان، مصطفی نیز در عملیات بزرگی چون شکست حصر آبادان، فتح بستان، آزادی سوسنگرد، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان، مسلم ابن عقیل، محرم، والفجر مقدماتی، والفجر یک، خیبر و بدر حضور پیدا کرد. رسته ابتدایی خدمت مصطفی در این عملیات ادوات بود و پس از آن در یگان توپخانه شرکت کرد.^{۱۵}

وی در پی کسب موفقیت‌های مختلف، در سال ۱۳۶۴، همراه تعدادی از فرماندهان جهت استفاده از تجربیات جنگی کره شمالی و بازدید از صنایع نظامی به آن کشور اعزام شد و پس از مراجعت به فرماندهی توپخانه قرارگاه نجف اشرف برگزیده شد؛ درحالی‌که فرماندهی تیپ توپخانه ۶۱ محرم را نیز عهده‌دار بود.^{۱۶}

حاج مصطفی در سال ۱۳۶۲، با توجه به آرامش نسبی در جبهه به‌عنوان خدمه کاروان عازم سفر حج شد تا خود را برای قربانی کردن



در قربانگاه ابراهیم، اسماعیل گونه آماده کند^{۱۷}. وی پس از بازگشت از سفر حج، برای اینکه بهتر بتواند در جبهه‌ها حضور داشته باشد، خانواده‌اش را به اهواز برد و اکثر مواقع به دلیل مشغله زیاد از تأمین مایحتاج آن‌ها نیز غافل می‌شد^{۱۸}.

حاج مصطفی یکی از بنیان‌گذاران توپخانه سپاه بود و در عملیات مسلم بن عقیل با هدایت توپخانه تأثیر زیادی در پیروزی این عملیات در جبهه سومار داشت^{۱۹}.

او در عملیات خیبر برای سومین بار از ناحیه سینه مجروح شد ولی با همان حال در منطقه ماند تا اینکه دچار ضعف شد و مجبور شدند او را به بیمارستان انتقال دهند^{۲۰}.

وی قبل از عملیات والفجر ۸، با هدایت یگان‌های تحت امرش، آتش‌های پشتیبانی دقیقی را طرح‌ریزی و اجرا کرد و نقش قابل توجهی در انهدام دشمن داشت^{۲۱}.

مصطفی در عملیات والفجر، چندین مرکز دیده‌بانی ایجاد کرد که مهم‌ترین رکن توپخانه بود. در مرحله اول عملیات، پشتیبانی آتش را در جزیره ام‌الرصاص مقابل خرمشهر مستقر کرد و در مرحله دوم محور میانی عملیات یعنی جاده استراتژیک فاو - بصره بر عهده او بود. حاج مصطفی در گیرودار این نبرد شدید با اینکه خود فرمانده توپخانه قرارگاه بود، بالای دکل دیده‌بانی رفته و آتشبارها را هدایت می‌کرد^{۲۲}. در آن چند شب عملیات، بیش از ۲ ساعت نمی‌خوابید^{۲۳}. سرانجام، حاج مصطفی تقی جراح پس از ۶ سال تلاش شبانه روزی در جبهه‌های جنگ و ۵ سال فرماندهی یگان‌های توپخانه

سپاه در عملیات متعدد، در حالی که فرمانده تیپ توپخانه ۶۱ محرم بود، در شامگاه دهم اردیبهشت ۱۳۶۵، یعنی ۸۰ روز پس از فتح فاو و تثبیت خطوط، در میان راه خسروآباد به آبادان مورد اصابت توپ قرار گرفت و به شدت زخمی شد که بر اثر جراحات زیاد به شهادت رسید^{۲۴}. پیکر پاک وی به نجف‌آباد منتقل شد و در جنت‌الشهدای نجف‌آباد جای گرفت^{۲۵}.

سیره حاج مصطفی تقی جراح: مصطفی فردی متشرع و متدین بود. وی حتی یک شب هم نماز شبش را ترک نکرد. نمازش یک عبادت عاشقانه بود نه عمل روزمره و از روی عادت. وی فردی سلیم‌النفس و خوش‌برخورد بود. در عین حجب و حیا و صمیمیت با زیردستان، موقع مأموریت صلابت و قاطعیت منحصربه‌فردی داشت. همه دوستش داشتند؛ از سرداران فرمانده گرفته تا سربازان فرمانبر^{۲۶}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید: «دشمنان انقلاب این را نمی‌دانند که خدا با این امت است و این امام که بالای سر این امت است و تا سخنانش را به موقع اجرا می‌کنند آسیب نخواهند خورد^{۲۷}».



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۲- همان، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زهرا نیک نژاد، خاطرات شهید، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، گواهی پایان دوره.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرداران آتش، ص ۸۰.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زهرا نیک نژاد، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرداران آتش، ص ۸۰.
- ۹- همان، ص ۸۱.
- ۱۰- همان، ص ۸۱.
- ۱۱- همان، ص ۸۱.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرداران آتش، ص ۸۱.
- ۱۴- همان، ص ۸۱.
- ۱۵- همان، ص ۸۲.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۵.
- ۱۷- همان، ص ۶.
- ۱۸- همان، ص ۷.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، سرداران آتش، ص ۸۳.
- ۲۰- همان، ص ۸۳.



۲۱- همان، ص ۸۴.

۲۲- همان، صص ۸۴ و ۸۵.

۲۳- همان، ص ۸۵.

۲۴- همان، ص ۸۷.

۲۵- همان، ص ۸۷.

۲۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید.

۲۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



یدالله تقی یار

یدالله تقی یار، فرزند رحیم، در بیست و یکم بهمن ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در رهنان اصفهان در خانواده‌ای مذهبی پا به عرصه گیتی گذاشت. مادرش بیگم نام داشت و پدرش کشاورز بود.^۱ پس از تحصیل دوره ابتدایی چون برای تحصیلات اهمیت زیادی قائل بود روزها سرکار می‌رفت و دوره راهنمایی را در مدرسه شبانه گذراند و شبها تا پاسی از شب به مطالعه می‌پرداخت. دوران کودکی را همپای پدر به کشاورزی مشغول بود اما پس از مدتی به کار نجاری روی آورد.^۲

در تاریخ ۶۱/۱۲/۳ با خانم فخرالسادات اعتصامی ازدواج کرد. ثمره این ازدواج پسری به نام مصطفی و دختری به نام مریم است. مدت زمان این ازدواج ۳ سال و ۱۰ ماه به طول انجامید تا اینکه او به آخرین مأموریتش رفت.^۳

یدالله در حوادث انقلاب اسلامی همگام با مردم در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت داشت. وی در پایین انداختن مجسمه محمدرضا شاه شرکت فعالی داشت.^۴ وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در



گشت‌های شبانه به حفاظت از دستاوردهای انقلاب پرداخت. در سال ۱۳۵۹ شمسی پس از طی دوره‌ای ۱۵ روزه در پادگان ۱۵ خرداد اصفهان به صف سنگرنشینان خطه کردستان پیوست و پس از ۵ ماه خدمت به دست اشرار کردستان از ناحیه پا مجروح شد و به اصفهان بازگشت.^۵

او در تاریخ ۱۳۵۹/۱۱/۱۰ شمسی چون کبوتری عاشق به جبهه‌های جنوب پرواز کرد و در عملیات جبهه ذوالفقاریه آبادان شرکت کرد و پس از مجروح شدن از ناحیه کتف و پا در آن عملیات در تاریخ ۵۹/۱۲/۲۲ به اصفهان بازگشت. پس از بهبودی در تاریخ ۶۰/۵/۳۰ به عضویت سپاه خمینی شهر درآمد و به مدت ۶ ماه به پاسداری از بیت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه مشغول بود و پس از بازگشت به سمت مسئول عملیات سپاه پاسداران خمینی شهر منصوب شد.^۶

شهید یدالله تقی‌یار هم‌زمان در عملیات فتح‌المبین و پشتیبانی بیت‌المقدس در ۱۳۶۱/۲/۱۰ شمسی در منطقه فکه شرکت کرد و در کسب اخبار و اطلاعات دشمن بعثی در این منطقه کوشش فراوان کرد. وی در این عملیات مسئول محور اطلاعات همراه با گردان حبیب‌الله شریفیان بود. او به‌خوبی توانست شبانه رزمندگان گردان شریفیان را هدایت و دشمن را دور بزند و به پشت تپه ۱۲۹ برساند.^۷ شهادت برادرش در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۱ شمسی مانع از رفتن وی برای عملیات رمضان نشد. وی در عملیات محرم حضور داشت. سپس در عملیات والفجر مقدماتی شرکت کرد. از جمله رشادت‌های



او می‌توان به عملیات والفجر مقدماتی اشاره کرد؛ به‌طوری که او بعد از مجروح‌شدن از ناحیه شانه، دست و شکم به مدت ۳ شب و ۲ روز بدون آب و غذا در منطقه دشمن باقی ماند ولی دست توانای پروردگار و اراده و شجاعت وی سبب شد تا او را به نیروهای اسلام رسانید و سریع به بیمارستان منتقل شد.^۸

یدالله به مدت دو سال و چند ماه عضو شورای فرماندهی سپاه خمینی‌شهر بود و در این سمت انجام وظیفه کرد. او همیشه دو آرزو داشت: یکی زیارت امام حسین و دیگری شهادت. همیشه انتظار شهادت را می‌کشید؛ به‌طوری که هنگام عزیمت والدینش به خانه خدا از آن‌ها خواسته بود هنگام طواف کعبه شهادتش را از خدا بطلبند. همچنین علاقه او به زیارت امام حسین طوری بود که به مادرش می‌گفت: «اگر من نبودم عکس مرا در حرم امام حسین بیندازید».^۹ یدالله در سال ۱۳۶۴ شمسی با استفاده از مرخصی استحقاقی به مشهد مقدس، زیارت امام‌رضا علیه‌السلام مشرف شد.^{۱۰} سرانجام یدالله برخلاف مسئولیت در سپاه و شهادت دو برادرش در تاریخ ۶۵/۱۰/۳ با عشق به شهادت در راه خدا به جنوب اعزام شد و در عملیات کربلای ۵ با سمت فرمانده گردان و محور عملیاتی شرکت کرد و در تاریخ ۶۵/۱۰/۲۱ در منطقه شلمچه مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و به آرزوی شیرین خود به شهادت رسید.^{۱۱} پیکر پاک و مطهرش همراه با سایر هم‌زمانش به اصفهان منتقل و در ۶۵/۱۰/۲۹ شمسی در رهنان تشییع^{۱۲} و در گلزار شهدای رهنان به خاک سپرده شد.



سیره شهید یدالله تقی یار: از خصوصیات اخلاقی وی می‌توان به خوش‌برخورد بودن، سادگی و بی‌ریایی، ارزش قائل شدن برای حجاب و احترام قائل شدن برای پدر و مادر اشاره کرد. به نماز اول وقت و نماز شب اهمیت زیادی می‌داد. همچنین سفارش می‌کرد فرزنداناش درس بخوانند و با احکام دین آشنا شوند. احترام زیادی برای شهدا و خانواده آن‌ها قائل بود؛ به طوری که وقتی زمان ازدواجش فرارسید به مادرش گفت: «من می‌خواهم با کسی ازدواج کنم که یا دختر شهید باشد یا همسر شهید». علاقه زیادی داشت تا همه چیز در نهایت سادگی برگزار شود. همسرش می‌گوید: «از زمان عقدمان ۱۹ روز گذشته بود و همسرم اصرار داشت مراسم عروسی در نهایت سادگی برگزار شود؛ اما من با او مخالفت می‌کردم، چون هنوز همه وسایل خانه آماده نبود»^{۱۳}.

حاج رحیم به غیر از یدالله دو پسر دیگر به نام‌های شهید صمد تقی‌یار متولد ۱۳۴۱/۱/۱۰ شمسی و شهید فتح‌الله تقی‌یار متولد ۱۳۴۷/۱/۱ شمسی را تقدیم اسلام کرد. صمد در پیرانشهر بر اثر اصابت گلوله عناصر ضدانقلاب اسلامی به سرش در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۱ شمسی به شهادت رسید و در گلزار شهدای رهنان به خاک سپرده شد. فتح‌الله در منطقه حاج عمران در تاریخ ۱۳۶۲/۷/۳۰ شمسی به شهادت رسید و جنازه او در سال ۱۳۶۷ شمسی پس از تفحص پیدا شد و در گلزار شهدای رهنان به خاک سپرده شد^{۱۴}.



فرازی از وصیت‌نامهٔ این شهید بزرگوار:

«به برادران و خواهرانم سفارش می‌کنم که تقوا الهی را پیشهٔ خود قرار دهید و رهرو خط اسلام و امام امت باشید. به فرزندانم سفارش می‌کنم بعد از شهادت من برای اسلام و قرآن یار و یآوری باشید و فراموش نکنید که پدرتان برای چه شهید شده است. خوب درس بخوانید تا با احکام اسلام آشنا شوید»^{۱۵}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، صفحه ۴۹۳.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، خاطرات همسر شهید، ص ۳.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات همسر شهید، ص ۴.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۴.
- ۶- محمدرضا یوسفی کوپایی (۱۳۷۵)، سرداران سپاه توحید، اصفهان: نشر لشکر نجف اشرف، ص ۵۹.
- ۷- سمیه بختیاری ورنوسوادرانی (۱۳۹۵)، زندگی‌نامه شهید حبیب‌الله شریفیان، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۶۲.
- ۸- محمدرضا یوسفی کوپایی، سرداران سپاه توحید، ص ۱۶۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات همسر شهید، ص ۳.
- ۱۰- یوسفی کوپایی، سرداران سپاه توحید، ص ۶۳.
- ۱۱- سرگذشت سرافرازان (۱۳۷۷)، به کوشش ستاد کنگره شهدای رهنان، اصفهان، نشر لشکر ۱۴ امام حسین(ع)، جلد دوم، ص ۲۷۱.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات همسر شهید، ص ۳.
- ۱۳- همان، ص ۴.
- ۱۴- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۴۹۲.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



محمد رضا تورجی زاده

محمد رضا تورجی زاده، فرزند حسن، بیست و نهم تیرماه سال ۱۳۴۳ شمسی در شهر اصفهان متولد شد و در خانواده‌ای متدین پرورش یافت. پدرش در مغازه نانوايي کار می‌کرد و نام مادرش فاطمه بود.^۱ از همان دوران کودکی علاقه زیادی به مداحی داشت و در هیئت نوجوانان بنی فاطمه حضور می‌یافت و تحت راهنمایی مداحان این هیئت تربیت شد.^۲ تحصیلات دوره راهنمایی را در مدرسه احمدیه گذراند؛ زیرا مسئولین آن از جمله آقاسید ابوالحسن بدری، مدیر مدرسه، نسبت به رعایت شئون اسلامی پایبند بودند. سال آخر در اعتراض به رژیم پهلوی و همراهی با قیام مردم قم با چند نفر از دوستانش کلاس را تعطیل کردند و در محیط مدرسه تجمع کردند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی یکی از جوانان مبارزی بود که در بسیج فعالیت می‌کرد و با جریان‌های منافق و مخالف انقلاب اسلامی، از جمله جریان بنی‌صدر مخالفت بسیار کرد.

خانواده با حضورش در جبهه مخالف بودند و مادرش می‌گفت: «خدا شهید زیر دیپلم نمی‌خواهد»؛ ولی با توجه به دستور امام



مبنی بر اینکه اجازه پدر و مادر برای حضور در جبهه لازم نیست، تازه امتحاناتش به پایان رسیده بود که عازم جبهه شد.^۳ ابتدا در تیپ نجف اشرف در گردان‌های آرپی‌جی لزن یوسف مشغول خدمت شد. سپس به لشکر امام حسین (ع) آمد و در گردان‌های امیرالمؤمنین و سپس گردان امام حسن (ع) و گردان یا زهرا (س) به خدمت پرداخت و در عملیات گوناگون شرکت کرد. در گردان یا زهرا (س) هیئتی راه‌اندازی کرد و خود نیز مداح هیئت بود. مداحی‌هایش شور عجیبی داشت و خیلی‌ها را مجذوب می‌کرد. شهید خرازی همیشه می‌گفت: «گردان یا زهرا ویژگی خاصی دارد و من به نیروهایش غبطه می‌خورم. توجری برای آن‌ها هم فرمانده و هم مداح بود و این‌گونه گردان یا زهرا (س) برکت لشکر امام حسین (ع) شد و همیشه زنده و جاوید می‌ماند؛ حتی اگر تعدادشان کم باشد»^۴.

این هیئت در جریان پیشرفت فرهنگ دینی لشکر امام حسین (ع) بسیار مؤثر بود. شهید توجری به شدت از امام خمینی و روحانیت حمایت می‌کرد و به همین جهت عده‌ای با وی مخالف بودند. فضای عرفانی و معنوی لشکر امام حسین (ع) مرهون نغمه‌های خوش‌الحان دعای کمیل و ندبه و زیارت عاشورا و مداحی شهید توجری بود.^۵ این بلبل شیرین‌سخن هنگام خواندن دعای کمیل با ندای «الهی العفو العفو» چنان رزمندگان را به وجد و شور می‌آورد که در حالت جذب و شوق لقاءالله قرار می‌گرفتند. همچنین در روضه‌های خود توجه ویژه به امام‌زمان علیه‌السلام و حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها داشت.^۶



هنگام آموزش خیلی سختگیر بود؛ بنابراین کسی جرأت بی‌نظمی در گردان نداشت؛ ولی همیشه سعی می‌کرد همه خوشحال و راضی باشند. مشکلات دیگران را حل می‌کرد و از زیاده‌گویی و غیبت پرهیز می‌کرد و سعی می‌کرد در معرض تمجید دیگران قرار نگیرد.^۷ وی فرماندهی شجاع بود و به حق لیاقت این مقام را داشت. در صحنه مبارزه همیشه به نیروهایش روحیه می‌داد. در یکی از عملیات نیروهایش زیر آتش بودند و می‌خواستند عقب‌نشینی کنند که با دو تا بی‌سیم‌چی وارد میدان مین شد و از وسط آتش گذشت. رزمنده‌ها با دیدن این صحنه روحیه گرفتند و خاک‌ریز دشمن را منهدم کردند. در میدان جنگ بسیار سریع و چالاک و تیزبین بود. گردان وی در کربلای ۵ مأموریت داشتند خط اول عراقی‌ها را در نهر جاسم زمین‌گیر کنند. هنگامی که وارد عمل شدند، دشمن از هر طرف آن‌ها را زیر آتش گرفت. معاون وی هول شده بود. بی‌سیم زد ما چکار کنیم بچه‌ها زیر آتش‌اند؟! شهید تورجی دو سه نفر را برداشت و به بعضی‌ها حمله‌ور شد و به طرف آن‌ها نارنجک پرتاب کرد و بقیه هم متوجه شدند چه کاری انجام دهند و عملیات به پیروزی رسید. در یکی از این عملیات گفت: «کاش قبل از اینکه برسیم، دشمن ارتفاعات را خالی کرده باشد». وقتی به آنجا رسیدیم، دیدیم فقط یک عراقی است که آن را هم اسیر کردیم. فرماندهان لشکر امام حسین (ع) همیشه مأموریت‌های بسیار سخت و خط‌شکن را به گردان یا زهرا(س) که تحت فرماندهی شهید تورجی قرار داشت، می‌دادند.^۸



محمدرضا در عملیات کربلای ۱۰ به همراه گردانش شرکت کرد. در ارتفاعات سد دربندیخان در عراق هنگام عملیات پدافندی به تاریخ ۱۳۶۶/۲/۵ شمسی به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و پس از برگزاری تشییع باشکوه در قطعه طریق‌القدس، ردیف ۵، شماره ۶۸ در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد. سیره شهید تورجی: از کودکی متدین و متشرع و عاشق اهل بیت بود. شجاعت و دلاوری وی بی‌نظیر بود. او در مدرسه تربیتی جبهه‌تعالیم عرفان عملی دید و خیلی زود متحول شد و راه طولانی سلوک و عرفان را خیلی سریع طی کرد. وی جزو عرفایی بود که پیوسته اهل ذکر و دعا و نیایش شبانه بود. در صحنه اجتماعی خوش‌برخورد و سلیم‌النفس و مهربان و دوستدار رزمندگان و مؤمنین بود. همیشه مرتب و منظم بود. هر وقت قصد خروج از خانه داشت، موهای سرش را مقابل آینه مرتب می‌کرد و وقتی هم که شهید شد عطر، شانه و آینه همراهش بود.

از دست‌نوشته‌های شهید:

«شهیدان عزیز! آخرین دعای کمیلی که خواندید در اشک‌هایتان نشانه عشق بود. در شوقتان نشانه شهادت. قطرات اشکتان آینه‌ای بود شهیدنما. جبهه در معنویت مدیون روح عرفانی شماست ای عارفان».



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«امشب که قلم بر کاغذ می‌رانم ان‌شاءالله هدفی جز رضایت حضرت دوست و انجام وظیفه ندارم. خدایا! شاهی که لباس مقدس سپاه را به این عشق و نیت به تن کردم که برایم کفن سبزی باشد آغشته به خون. خدایا! معیار سنجش اعمال، خلوص است و من می‌دانم که دارم. اگر مخلص نیستم امیدوارم اگر گناه و معصیت، کورم کرده بینای رحمتم...»

نهایت و اوج محبت فانی شدن در معشوق است و من فانی فی‌الله هستم. همه باید برویم فقط نحوه رفتن مهم است و با چه توشه‌ای رفتن. جبهه حرم خداست و در این حرم باید از ناپاکی‌ها به دور بود.^۹ (محمد رضا تورجی زاده)



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۴۹۹.
- ۲- بی‌قراران (۱۳۹۲)، یادمان یکصد و نود شهید بنی فاطمه اصفهان، اصفهان: انتشارات شهید فهمیده، ص ۲۰۲.
- ۳- شرح حال ارسالی از طرف خانواده شهید.
- ۴- کنگره سرداران لشکر امام حسین(ع)، نشریه طراوت، شماره ۲۲، آبان ۱۳۸۳ شمسی.
- ۵- اصغر منتظرالقائم (۱۳۸۳)، بزمگاه دلبران، اصفهان، کانون پژوهش، ص ۵۶.
- ۶- مشاهدات شخصی و خاطرات اصغر منتظرالقائم، نویسنده کتاب.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سیدعلی بنی لوحی، ۹۴/۶/۱۵ شمسی.
- ۸- کنگره سرداران شهید لشکر امام حسین(ع) نشریه طراوت، شماره ۲۲، آبان ۱۳۸۳ شمسی.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



صفرعلی توکلی

صفرعلی توکلی، متولد نهم آبان ماه ۱۳۴۲ شمسی، پدرش مرتضی و مادرش عفت نام داشت.^۱ او در روستای گارماسه از توابع شهرستان فلاورجان دیده به جهان گشود.^۲ از همان کودکی در خانواده‌ای پاک‌سرشت و در دامان مادری آگاه و متعهد رشد یافت.^۳

مادر شهید می‌گوید: «زمانی که صفرعلی شیر می‌خورد، من صلوات می‌فرستادم و ذکر خدا می‌گفتم. هنگام ذکرگفتن من، او به صورتم نگاه می‌کرد و از همان لحظه متوجه شدم که فرد بلند پروایی است. در سن ۳سالگی با من و یا پدرش به مسجد می‌رفت.^۴ وقتی به سن ۷سالگی رسید راهی دبستان شد و هم‌زمان تلاوت قرآن را شروع کرد و در سن ۹سالگی نماز و روزه‌اش را به نحو احسن انجام می‌داد. چون علاقه زیادی به درس خواندن داشت باوجود تمام مشکلات، دوران دبستان را به پایان رسانید و راهی مدرسه راهنمایی شد.^۵



در این مقطع، اوقات فراغت را به کمک پدر می‌رفت و مدتی را نیز به کتابخانه محل رفته و به مطالعه کتاب می‌پرداخت و کلاس‌های قرآن و احکام وی فراموش نمی‌شد.^۷

بعد از اتمام دوره راهنمایی وارد دبیرستان شد.^۷ ورود شهید صفرعلی به دبیرستان با اوج‌گیری مبارزات علنی مردم مسلمان و انقلابی مصادف بود؛ لذا پس از اتمام سال اول دبیرستان، روح بی‌آلایش او تحت تأثیر سخنان روح‌بخش و بانگ آزادی‌خواهانه حضرت امام خمینی(ره) قرار گرفت و به‌طور فعال و پیگیر در راهپیمایی‌ها و تظاهرات ضد رژیم محمدرضا پهلوی شرکت می‌کرد.^۸ او با شعارنویسی و پخش اعلامیه‌های حضرت امام(ره) برای تداوم انقلاب اسلامی تلاش می‌کرد. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی به مبارزهٔ فعال علیه دشمنان کوردل و منافقین داخلی پرداخت.^۹

وی پس از انقلاب اسلامی به تحصیل ادامه داد و در رشته علوم تجربی دیپلم گرفت. هم‌زمان به فعالیت فرهنگی ادامه داد. وی به فعالیت‌های فرهنگی علاقه‌مند بود و شبانه روز در بسیج و فعالیت فرهنگی از جمله شرکت در کتابخانه و مطالعهٔ کتب دینی و جمع‌آوری عکس‌های شهدا و نصب آنان مشغول بود و با خانواده‌های گران‌قدر شهدا همدردی و همدلی می‌کرد.^{۱۰} همچنین در بسیج به امر آموزش نیروهای بسیجی مشغول شد.^{۱۱}

وی پیش از عملیات بدر در سال ۱۳۶۳ شمسی عازم جبهه شد و به استخدام سپاه درآمد.^{۱۲} او همراه و همگام با قافله‌سالار صدیقان و صالحان برای شکستن خط سکوت به حرکت درآمد و با توکل به



ذات احدیت به دیار عاشقان سفر کرد و باوجودی مشتعل از شور جهاد به صفوف کفار حمله می‌برد^{۱۳}. از این مرحله به بعد خودش را وقف انقلاب و جبهه می‌کند و به‌دلیل حضور مداوم در کارهای جبهه و جنگ دیگر فرصت کمک و یاری کردن به پدر را پیدا نکرد و همیشه از پدر معذرت‌خواهی می‌کرد که نمی‌تواند به او کمک کند^{۱۴} و به پدرش می‌گفت: «یا من باید به جبهه بروم و یا شما. اگر ما هیچ‌کدام نرویم، فردای قیامت در مقابل آقا امام حسین علیه‌السلام و فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها شرمنده می‌شویم^{۱۵}».

وی وقتی که برای مرخصی می‌آمد، یکی دو روز بیشتر طول نمی‌کشید و سریع به جبهه برمی‌گشت^{۱۶}.

به‌سبب حضور مداوم در جبهه، مسئولیت مخابرات زرهی لشکر نجف به او واگذار شد و در راه‌اندازی دستگاه‌های بی‌سیم روسی ابتکار و خلاقیت فراوان از خود نشان داد^{۱۷}.

عشق و علاقه او به شهادت تا حدی بود که هنگام شهادت یکی از دوستانش، به هم‌رزم دیگرش می‌گفت: «ما نباید برای شهید گریه کنیم بلکه باید به حال خودمان گریه کنیم چرا که ما از قافلهٔ پاکان عقب مانده‌ایم^{۱۸}».

سیرهٔ اخلاقی شهید توکلی: او از افراد ساده‌زیست بود و به فرائض دینی فوق‌العاده اهمیت می‌داد. خیلی صبور بود. زمانی که خبر فوت پدرش را شنید تنها (إنا لله و إنا إلیه راجعون) گفت. خیلی کم‌حرف و اهل عبادت بود. علاقهٔ خاصی به ارائه و تصمیم‌گیری در مورد برنامه‌های فرهنگی داشت. شهید توکلی خیلی به مسائل حفاظتی



لشکر اهمیت می‌داد. اهل تظاهر نبود. به عهد و پیمان وفا خود می‌کرد. مقام و مسئولیت برایش مهم نبود. می‌گفت: «من بسیجی هستم». به نماز جماعت اهمیت زیادی می‌داد و همه را سفارش به عبادت می‌کرد. نماز شب او ترک نمی‌شد.^{۱۹}

مجید شیرزادی، دوست و هم‌رزم شهید، در مقاله‌ای به نام (دلاور) شهید را چنین توصیف کرده:

«مُرکب خام من جوهر آن را ندارد که وصف تو را به نگارش درآورد و کاغذ گسترش آن را ندارد که اوصاف جمیل و شریف را در خود جای دهد و من یارای به وصف‌نشستن تو را ندارم؛ چرا که زینده نیست قطره‌ای چون من، دریایی چون تو را به وصف نشیند. تو که کوه‌ها در مقابل قدم‌های استوارت زانو زدند و خورشید در مقابل نورانیت قلبت، احساس حقارت می‌کرد. تو که خضوع و خشوعت در برابر خدای یکتا و خشمت در برابر اربابان روز و تزویر از دیگر سو، همه اطرافیانت را حیران کرده بود.

چشمانت همیشه در پی گشوده‌ای بود و هرگاه در چشمانت می‌نگریستم، قطره‌ای اشک چشمانت را شستشو می‌داد و افسوس که من هیچ‌گاه به راز نگاهت پی نبردم. لبانت همیشه خشکیده بود و در پاسخ سؤال من که می‌گفتم: چرا آبی نمی‌نوشی تا تشنگی و خشکی لبانت را برطرف کنی؟! لبخندی معنی‌دار می‌زدی و می‌گفتی: منتظر آبم.^{۲۰}



همیشه می‌گفتی: عاشق پروازم. هر قدمی که بر روی خاک می‌نهادی از پرواز سخن می‌گفتی. می‌گفتی: دلم می‌خواهد به سفر بروم، با یک جفت بال سفید، شاید آبی یافتم.

روزی که پدرت به رحمت ایزدی پیوست، تو در منطقه عملیاتی بودی و برادر زخمیت بر روی تخت بیمارستان، چقدر برایت تلفن کردم که برای وداع با پدرت هرچه زودتر خودت را برسانی، ولی تو گویی به قلبت وحی شده بود که به‌زودی به پدرت خواهی پیوست و لزومی به وداع با تن خاکی پدرت نداری. هنگامی هم که بعد از آن‌همه پیغام پی‌درپی، با زور و اجبار از منطقه دل‌کندی و آمدی، مثال مرغ سرکنده، هوای برگشتن در سرت بود و یک لحظه آرام و قرار نداشتی^{۲۱}.

یادم هست که با هم به دشت و صحرا رفتیم و من چقدر با تو صحبت کردم که: تو دیگر وظایف‌ها را انجام داده‌ای و دین خود را ادا کرده‌ای. باوجود مرگ پدرت و برادر مجروح و زخمیت که بر روی تخت بیمارستان، امیدی به نجاتش نیست، مسئولیت حفظ و سرپرستی خانواده به دوش تو افتاده و بیشتر از در جبهه به حضور تو نیازمندند، در خانواده به تو احتیاج دارند؛ پس برگرد و با خانواده بمان و مرهم زخم‌ها و دردهایشان باش. گفتم: بمان و به تحصیلات ادامه بده؛ چون جامعه ما به افراد متخصص و متعهدی چون تو نیازمند است، ولی تو تنها جوابی که دادی این بود که: باید حال را در نظر گرفت. جامعه امروز ما، گرفتار جنگ است و آینده را امروز می‌سازد. امروز جبهه به من نیاز دارد و من نمی‌توانم به امید آینده



جنگ و جبهه را رها کنم. در ثانی آینده جنگی نخواهد بود که من بتوانم ادای دین نمایم و حال بهترین فرصت است.^{۲۲} به محض اینکه فرمانده لشکر و سردار سرلشکر، احمد کاظمی، با تو تماس گرفت که برای امری ضروری خودت را به مدت ۴۸ ساعت در اختیار لشکر قرار دهی، بدون توجه به اینکه مراسم سوگواری پدرتان هنوز پایان نیافته است، بار سفر بستی و رفتی و این آخرین سفر تو بود. همان سفری که تو را نزد پدرت و در جوار رحمت ایزد منان برد. تو آینده خودت را چون روز روشن می‌دیدي و مطمئن بودی که سعادت ابدی انتظارت را می‌کشد و خودت را گرفتار قید و بندهای دنیا نکردی.^{۲۳}

وی در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۹ شمسی پس از مبارزه‌ای بی‌امان و جهاد فی‌سبیل‌الله با سمت مسئول مخابرات لشکر نجف اشرف در منطقه شلمچه بر اثر سقوط از بالای تانک مجروح و ضربه مغزی گشت و پس از بستری‌شدن در بیمارستان بر اثر شدت جراحات وارده دعوت حق را لبیک گفت.^{۲۴} پیکر پاکش را به فلاورجان منتقل کردند و در گلزار شهدای روستای گارماسه به خاک سپردند.^{۲۵}

بخشی از وصیت‌نامه سردار شهید صفرعلی توکلی: «با خانواده‌های شهدا همدری کنید و به خانواده‌های مفقودین احترام بگذارید و در صورتی که جهاد بر شما واجب است از آن غفلت نکنید و همیشه و در همه حال در جهاد باشید و جهاد فقط جهاد اصغر و جنگ در جبهه‌ها نیست؛ بلکه مهم‌ترین جهاد، جهاد اکبر و مبارزه با نفس اماره است.



باید بکوشیم تا نیتمان خالص شود و برای رضای خدا کارها را انجام دهیم تا گشته‌شدن ما مثل گشته‌شدن حضرت حمزه و علی‌اکبر باشد. باید هر کاری را بر مبنای تقوا انجام دهیم و تقوا حاصل نمی‌شود مگر به چند چیز:

- ۱- پرهیز از معاصی و ترک گناه که هر انسانی به خاطر خدا از گناه چشم‌پوشی کند، شیرینی آن را می‌چشد.
- ۲- عمل به واجبات و ترک مکروهات و انجام‌دادن مستحبات^{۲۶}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۵۱۲.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه ص ۱.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، مادر شهید ص ۱.
- ۵- همان، صص ۱ و ۲.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، شرح فراق، ص ۶۳.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان، ص ۶۴.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، مادر شهید، ص ۳.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، شرح فراق، ص ۶۴.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، مادر شهید، ص ۳.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، شرح فراق، ص ۶۴.
- ۱۸- همان.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، مادر شهید ص ۴.



۲۰- پرونده فرهنگی شهید، مجید شیرزادی، سرگذشت پژوهی، مقاله دلاور،

ص ۱.

۲۱- همان، ص ۲.

۲۲- همان، ص ۲.

۲۳- همان، صص ۳ و ۴.

۲۴- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۵۱۲.

۲۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۴.

۲۶- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



مرتضی توکلی کاشی

مرتضی توکلی، فرزند چهارم حسن آقا و طاهره زین‌ساز، در بیست و پنجم بهمن‌ماه سال ۱۳۴۱ شمسی در محلهٔ چهل‌جریب شهر کاشان در خانواده‌ای متدین به دنیا آمد.^۲ او در محلهٔ خودشان به مدرسه می‌رفت.^۳ پس از مدرسه و به‌ویژه تابستان‌ها در مغازهٔ پدرش کار می‌کرد و کمک‌کار پدرش بود. گاهی هم در مغازهٔ عمویش کمک می‌کرد.^۴

با اوج‌گیری انقلاب اسلامی او همراه مردم و روحانیت به صف تظاهرکنندگان و راه‌پیمایان پیوست. در این زمان او در دورهٔ دبیرستان در رشتهٔ تجربی درس می‌خواند.^۵ شب‌ها به‌همراه برادرش اعلامیه‌های امام‌خمينی رضوان‌الله‌عليه را پخش می‌کرد و در بازار کاشان نگهبانی می‌داد تا در اوضاع آشفتهٔ اوایل انقلاب کسی نظم شهر را به هم نریزد.^۶

پس از پیروزی انقلاب اسلامی با شکل‌گیری سپاه پاسداران و شروع جنگ تحمیلی وی به عضویت سپاه درآمد و در عملیات



مختلف شرکت کرد^۷. هم‌زمان با جبهه، او درس را هم ادامه داد و حتی سال آخر دبیرستان را در جبهه خواند و برای امتحاناتش در سال ۱۳۶۰ به کاشان آمد و قبول شد^۸ و در همان زمان جبهه در کنکور دانشگاه شرکت کرد^۹.

او به لشکر ۱۴ امام حسین (ع) پیوست^{۱۰} و به خاطر لیاقت و شجاعت و تهوّر و بی‌باکیش در واحد دیده‌بانی و اطلاعات عملیات لشکر مشغول به کار شد. وی در مأموریت‌های اطلاعات و تجسس خطرهای بسیاری را به جان خرید.

سرانجام در آخرین مأموریت در حالی که پُست مهم و حساس جانشینی اطلاعات و عملیات لشکر را برعهده داشت^{۱۱} در مریوان در عملیات والفجر چهار پس از نبردی جانانه در تاریخ سوم آبان‌ماه سال ۱۳۶۲ بر اثر اصابت گلوله به درجه رفیع شهادت نایل آمد^{۱۲}. پیکر پاک او را به کاشان منتقل و در گلزار شهدای دارالسلام به خاک سپرده شد.

سیره شهید توکلی (از زبان مادرش): «او بسیار خوش‌اخلاق و خوش‌برخورد و مهربان بود. سال آخر در کنکور شرکت کرد و زمانی که خبر قبولیش را در دانشگاه برایمان آوردند مصادف شد با خبر شهادتش^{۱۳}».

او در جایی دیگر می‌گوید: «دفعه آخری که به مرخصی آمده بود، کارهایش را کرد که عازم جبهه شود. گفت: "مادر جان یک خواهش دارم. دعا کن من شهید شوم". گفتم: مادر جان برو، خدا به‌همراهت. ان‌شاءالله باشی و خدمت کنی. گفت: "نه مادر جان



بگو، بگو شهید شوی". منم گفتم: برو هر چه خدا بخواهد همان می‌شود. گفت: "نه مادر جان بگو شهید شوی". دیدم خیلی اصرار می‌کند؛ گفتم: باشه مادر جان، برو، ان‌شاءالله به آرزویت برسی. تا برایش گفتم بلند شد و بالا و پایین پرید و خوشی می‌کرد و روی مرا می‌بوسید^{۱۴}».

وی این‌چنین ادامه می‌دهد: «من که تا آن موقع وقتی به خانه شهدا می‌رفتم سرم پایین بود، از آن به بعد سرم را بالا گرفتم و افتخار می‌کردم که پسر من نیز به شهادت رسیده است^{۱۵}».

وی امام‌خمینی(ره) را بسیار دوست می‌داشت و درباره سخنان او می‌گفت: «بهترین کلام برای آغاز سخن، سخنانی از زبان گویای قرآن یعنی امام‌خمینی است و از شما می‌خواهم دقیق آن را مطالعه کنید که واقعاً این سخنان از ته دل ما بیرون می‌آید^{۱۶}».

مادرش می‌گوید: «یک‌دفعه با موتور تصادف کرد و صورتش به زمین کشیده شد. روزه بود. هر کاریش کردیم روزه‌اش را باز کند نکرد و گفت من روزه هستم؛ هر کاری کنید باز نمی‌کنم^{۱۷}».

او در قسمتی از وصیت خود می‌گوید:

«نماز را به وقتش که تعیین شده، به وقتش بخوانید و به‌خاطر بیکاری قبل از وقت تعجیل ننمایید و به‌خاطر اشتغال به کارها به وقتش تأخیر میندازید و بدانید قبول هر چیزی از اعمال شما تابع نماز شمامست. مبدا کاری کنید که به عذرخواهی بکشد. در هنگام وسعت و فراخی زیاد خوش نباشید و در هنگام سختی زیاد هراسان و ناتوان نباشید. جاهل را دانش بیاموزید و با عالمِ گفتگو نمایید.



برای مردم پیغام‌رسانی غیر از زبان‌تان نباید باشد. کسی که امانت را خار کند و در خیانت به اموال و جان چرا کند و نفسش و دینش را از آن پاکیزه نکند هرآینه خود را در دنیا در خاری و ذلت افکنده و در قیامت ذلیل‌تر و خوارتر از این دنیا خواهد بود.

ای خیانتکاران! قسم به خدا هر جا و یا هر چه باشید شما را برای حساب می‌آورند و رها نمی‌شوید تا اینکه گوشت و استخوان‌تان به هم مخلوط شوند و تر و خشکتان به هم آمیزند یا اینکه شتاب کناره‌گیری و شکست نیابید و از پیشرویتان به هراس افتید؛ همچنان که از پشت سرتان می‌ترسید.

پرهیزکاران در دنیا به بهترین مکان زیست کردند و به بهترین غذاها میل کردند و مانند خوش‌گذرانان از دنیا بهره بردند و مانند سرکشان از آنچه گرفتند نیز گرفتید^{۱۸}».

وی در ادامه با آیاتی از قرآن مجید این‌گونه دیگران را به رعایت تقوی می‌خواند: «مردم! اگر لقمه‌ای برایتان شبهه‌ناک است دور بیندازید و از آن لقمه‌ای که به پاکیزگی و حلالیتش ایمان داشتید بخورید. ای بندگان خدا! از مرگ و فرارسیدنش بترسید و برای مرگ توشه آماده کنید؛ زیرا خطر بزرگ و حادثه جلیل می‌آید.

خیری می‌آید که اصلاً با آن بدی نیست و یا شری است که اصلاً با آن خیر نیست. پس چه کسی از عمل‌کننده و سازنده بهشت نزدیک‌تر به بهشت است و چه کسی از عامل و سازنده جهنم به جهنم نزدیک‌تر؟

شما راندگان مرگ هستید؛ اگر بایستید شما را درمی‌یابد و اگر



فرار نمایید به شما می‌رسد و از سایه شما وابسته‌تر است (أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ). مرگ بر روی پیشانی شما گره زده و آویخته است و دنیا از پشت سرتان پیچیده می‌شود. از آتشی که ته آن دور و آتش شدید و عذابش نو است دوری نمایید و از خانه‌ای که در آن رحمتی نیست بترسید و امیدتان را نسبت به او خوب نمایید. سپس این دو را جمع نمایید؛ زیرا بنده حسن ظنش نسبت به خدایش به اندازه خوفش از خداست و همانا خوش‌بین‌ترین مردمان به خدا ترسناک‌ترین آنهاست.

ای ظالمان! گیرید عمرتان را به پایان رسانده‌اید و زیر خاک گور شده‌اید و اعمالتان بر شما آشکارا عرضه شده است. در آنجاست که ظالم ندای حسرت را بلند می‌کند و ضایع‌کننده حقوق مردم آرزوی توبه می‌نماید. در حالی که در آن هنگام وقت فرار و گریز نیست؛ پس خوش به حال کسی که واجبات پروردگارش را ادا کند و بر مشقات صبر نماید و چشمش را شب از خوناب بشوید^{۱۹}».

او در گلزار شهدای دارالسلام کاشان به خاک سپرده شد و آرامگاهش مزار زائران کوی حقیقت و عرفان است^{۲۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، شناسنامه شهید
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، طاهره زین‌ساز، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، کارنامه تحصیلی شهید.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، طاهره زین‌ساز، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۷- همان.
- ۸- همان، ص ۳.
- ۹- همان، ص ۴.
- ۱۰- سایت فرهنگی www.33talayehdar.ir
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهدا، ص ۱.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، طاهره زین‌ساز، سرگذشت پژوهی، صص ۳ و ۴.
- ۱۴- همان، صص ۵ و ۶.
- ۱۵- همان، ص ۶.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، نامه‌های شهید.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، طاهره زین‌ساز، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه.
- ۱۹- همان.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهدا.



مرتضی تیموری

مرتضی تیموری، فرزند قدیرعلی، در یکم اسفندماه سال ۱۳۳۶ شمسی در روستای جروکان از توابع ماربین اصفهان متولد شد. پدرش کارگر شهرداری و مادرش معصومه نام داشت.^۱ «آن زمان وضع مالی بسیار بدی داشتیم. به دلیل علاقه و ارادتم به اهل بیت نام مرتضی را برایش انتخاب کردیم^۲».

در سه سالگی به دلیل ابتلا به سرخک در بیمارستان بستری شد. بسیار باهوش بود و به پدرش بسیار کمک می کرد. از همان کودکی به نماز علاقه شدیدی داشت و پدرش اصرار می کرد تا نماز خواندن را به او یاد بدهد. کنار پدرش می ایستاد و با او نماز می خواند و همراه پدر به مسجد می رفت. روز اول مدرسه با علاقه به مدرسه رفت و از همان روز اول مدرسه را دوست می داشت.^۳ وی تا پایان دوره ابتدایی درس خواند و به دلیل فقر مالی نتوانست ادامه تحصیل دهد.

هنوز انقلاب نشده بود که پدرش در یک سانحه تصادف فوت شد و مرتضی دفترچه اعزام به خدمت گرفت.^۴

بعد از مرگ پدر به سربازی نرفت و سرپرستی خانواده را به عهده



گرفت و در شهرداری مشغول به کار شد. «ما خانواده پرجمعیتی داشتیم. من هفت فرزند داشتم و مرتضی مجبور بود به‌سختی کار کند»^۵. مرتضی در حوادث انقلاب اسلامی در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. پس از انقلاب اسلامی در بسیج فعالیت داشت. وی پس از یک دوره آموزشی، از طرف بسیج به جبهه اعزام شد. مرتضی در عملیات محرم در منطقه عین‌خوش در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱۵ شمسی بر اثر اصابت گلوله به سینه وی به شهادت رسید^۶. مادرش می‌گوید: «هشت روز بعد از اعزام، به مرخصی آمد و یک هفته در خانه ماند و دوباره به جبهه بازگشت. بعد از ۴۴ روز یک نامه و مقداری پول برای ما فرستاد و ۴۵ روز بعد خبر شهادتش را به ما دادند و جنازه‌اش را برای تشییع به محل بازگرداندند. هنگام شهادت مرتضی من آرام و قرار نداشتم. انگار به من الهام شده بود. منتظر شنیدن خبر شهادت فرزندم بودم؛ تا اینکه روز جمعه، هم‌زمانش خبر شهادتش را به من دادند و پیکرش را برای تشییع به درچه بردند^۷». پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلزار شهدای جروکان به خاک سپرده شد.

مرتضی در ۲۳ سالگی در سال ۱۳۵۹ شمسی ازدواج کرد. مادرش می‌گوید: «همسرش را خودم برایش انتخاب کردم. ۴ ماه نامزد بود و بعد ازدواج کرد. یک سال بعد خداوند به ایشان فرزندی عطا کرد و من نام پسرش را حسین گذاشتم. حسین ۸ ماهه بود که مرتضی شهید شد^۸».

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«تو ای مادرم! هرگاه خواستی گریه کنی، برای مصائب اهل

بیت (ع) گریه کن^۹».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای اصفهان، جلد اول، صفحه ۵۲۰.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، راوی: مادر شهید، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۴.
- ۶- فرهنگ اعلام شهدای اصفهان، جلد اول، صفحه ۵۲۰.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، راوی: مادر شهید.
- ۸- همان، ص ۷.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



رحمت‌الله ثریا

رحمت‌الله ثریا، فرزند عبدالمجید، در هفتم مردادماه سال ۱۳۴۳ شمسی در مبارکه در خانواده‌ای از نظر مادی مستضعف پا به عرصهٔ وجود گذاشت. پدرش با اندک کشاورزی و مادرش، نوری جان^۱، با قالی‌بافی به‌سختی امورات زندگی‌شان را اداره می‌کردند؛ ولی از نظر معنوی بسیار غنی بودند^۲.

او در خانواده‌ای تولد یافت که ندای تکبیر اذان پدرش در شبانه روز سه مرتبه مردم را برای نماز در مسجد دعوت می‌کرد و زمانی که پدرش مکبر مسجد جامع مبارکه بود، رحمت‌الله در همان سنین کودکی همراه پدر به مسجد می‌آمد و وجودش با نور و ذکر خدا شکل و جهت می‌گرفت^۳.

در سن هفت‌سالگی در دبستان برزگران مشغول تحصیل شد و پس از گذراندن دوره ابتدایی وارد مدرسه راهنمایی و پس از آن وارد دبیرستان امام گشت و سوم علوم تجربی را از آن دبیرستان اخذ کرد^۴.

در ایام تحصیل در دبیرستان، تابستان‌ها به کارگری مشغول می‌شد تا بتواند مخارج تحصیلی‌اش را تأمین نماید.^۵

شرح برخی فعالیت‌های شهید ثریا از زبان یکی از هم‌سنگران مدرسه‌اش: «شهید رحمت‌الله ثریا در دوران تحصیلات دبیرستان (قبل از انقلاب) یکی از روشن‌کنندگان اولین جرقه انقلاب در دبیرستان بود و به‌طور کلی فعالیت‌های وی را در دوران دبیرستان می‌توان در چهار مرحله بیان کرد:

الف: ایجاد زمینه جهت اعتراض و اعتصاب و راهپیمایی به‌وسیله پخش تراکت و رساندن اعلامیه به دوستان

ب: درگیری با سلطنت‌طلبان در دبیرستان؛ روزی که سلطنت‌طلبان با هجوم به دبیرستان قصد از هم‌پاشیدن و به وجود آوردن رعب و وحشت در دل دانش‌آموزان را داشتند، شهید ثریا از کسانی بود که به نیروهای انقلاب روحیه می‌داد و آن‌ها را به اسلحه سرد مسلح می‌کرد تا بتوانند از خودشان دفاع کنند. به‌عنوان مثال یکی از روزهایی که افراد ناآگاه با شکستن درب دبیرستان، قصد حمله به دانش‌آموزان را داشتند، یک تنه جلوی آن‌ها ایستاد و وقتی آن‌ها چنین مقاومتی را مشاهده کردند پا به فرار گذاشتند.

ج: کنترل شعارها و خنثی کردن توطئه گروهک‌های محارب؛ هنگامی که تظاهرات در محوطه دبیرستان برپا می‌شد و گروهک‌ها قصد انحراف شعارها به نفع خودشان را داشتند، این شهید آگاهانه با مسئله برخورد می‌کرد و توطئه آن‌ها را خنثی می‌کرد.

د: دوران بازگشایی مدارس بعد از انقلاب اسلامی و مقابله کردن



با کسانی که به‌عنوان معلم، می‌خواستند با حرف‌های سوء در لابه‌لای دروس دیدگاه خودشان را تحمیل نمایند، ثریا و چند تن از دوستانش اعتراض می‌کردند^۶.

وی سال چهارم دبیرستان را همراه با شهید اکبر زینلی در اصفهان تحصیل کرد و در سال ۱۳۵۹ شمسی موفق به اخذ دیپلم علوم تجربی شد و بلافاصله جهت کمک به محرومین کردستان در جهاد سازندگی آن دیار مشغول خدمت شد و پس از واقعه هفت تیر به مبارکه بازگشت و در جهاد سازندگی مبارکه کارش را ادامه داد. وی در تشکیل کمیته فرهنگی جهاد مبارکه نقش عمده‌ای داشت؛ اما چون انسانی پرتلاش و کوششی بود و در جهت پیشبرد اهداف انقلاب دست از پا نمی‌شناخت و یک نهاد نمی‌توانست او را ارضاء کند، لذا به عضویت سپاه پاسداران درآمد و پس از چندی، مسئولیت بسیج ناحیه شهری را به‌عهده او گذاشتند و با آن اخلاق خوبی که داشت در جذب و اعزام نیرو به جبهه‌ها نقش کم‌نظیری داشت^۷. او در هدفی که داشت از هیچ مشکلی حتی به قیمت جاننش نمی‌هراسید^۸.

او با تمام مفسد موجود در جامعه از جمله افکار الحادی و نفاق و فساد مبارزه می‌کرد. همان‌گونه که با دوستان مهربان بود، به همین نسبت ضدانقلاب در هر لباسی از او خوف و وحشت بسیار داشتند. با توجه به مسئولیت بسیج ناحیه شهری، مسئولیت ستاد برگزاری مراسم را نیز به‌عهده داشت و در تشکیل مراسم به مناسبت مختلف و دعوت از شخصیت‌های مذهبی بسیار فعال بود^۹.

وی با کلیه نهادها و ادارات در سطح شهر همکاری بسیار داشت. از جمله با بنیاد شهید و جهاد سازندگی و نهضت سوادآموزی و چون در میان این مردم بزرگ شده بود، به‌عنوان یک گزینش خوب برای جذب نیروهای متعهد در ارگان‌ها به شمار می‌رفت و اگر ادعا کنیم که در بُعد اطلاعات کسی مانند او در این شهر نبود، اغراق نکرده‌ایم. او عضو بسیار فعال ستاد برگزاری نماز جمعه مبارکه بود.^{۱۰}

برخی از فعالیت‌های آن شهید عبارت‌اند از:

- ۱- دلجویی از خانواده‌های شهدا و همکاری با آنها
- ۲- فعالیت در گسترش دادن مسجد جامع
- ۳- نقش فعال جهت تشکیل دادن صندوق ازدواج برای افراد بی‌بضاعت

- ۴- سعی و کوشش بی‌دریغ در به وجود آوردن شورای شهر محل
- ۵- همکاری با مسئولین در توزیع مایحتاج مردم
- ۶- فعالیت در تربیت بدنی شهر و نزدیک کردن برادران به آن
- ۷- نقش فعال جهت ایجاد داروخانه شهداء مبارکه
- ۸- کمک‌گرفتن از مردم جهت خریداری یک دستگاه اتومبیل برای بسیج و مسجد جامع

۹- حل اختلافات خانوادگی

- ۱۰- سعی و تلاش فراوان جهت اجرای اوامر امام
- ۱۱- وی علاقه شدید به علم‌آموزی داشت و مدتی را هم در حوزه علمیه امام‌محمدتقی مبارکه به فراگرفتن دروس دینی و عربی مشغول بود.^{۱۱}



شهید ثریا در سال ۱۳۶۱ شمسی، همسرش را از یک خانواده مذهبی انتخاب کرد و حاصل ازدواجش یک پسر به نام حجت‌الله و یک دختر به نام فهیمه می‌باشد.^{۱۲}

عذرا ایران‌پور، همسر شهید، می‌گوید: «در آخرین باری که شهید برای مرخصی به اصفهان و مبارکه آمد، ماه رمضان سال ۱۳۶۴ شمسی بود که تقریباً دو ماه از شهادت برادرم شهید نعمت‌الله ایران‌پور می‌گذشت و شهید می‌دانست که من به خاطر شهادت برادرم و دوری از همسر ناراحت و دلگیر هستم. همان موقع که برگشت و مرخصی ۱۵ روزه‌اش شروع شد، مستقیماً رفته بود فرودگاه و بلیط مسافرت به مشهد گرفته بود و وقتی که برگشت من خیلی خوشحال شدم و فردای آن روز به اتفاق شهید و دو فرزندم به مشهد رفتیم. آن مسافرت که آخرین مسافرت ما بود، بسیار به ما خوش گذشت. در چهار روزی که آنجا بودیم به اندازه چهار سال در کنار هم و فرزندانمان شاد و خوشحال بودیم و پس از چهار روز که برگشتیم واقعاً روحیه خوبی پیدا کرده بودیم»^{۱۳}.

او زندگی‌اش را صرف جهاد و مبارزه کرد و جنگ را مسئله اصلی می‌دانست و در چندین عملیات در جبهه‌های جنوب شرکت داشت؛ از جمله عملیات بیت‌المقدس، خیبر و بدر. در عملیات بیت‌المقدس از ناحیه سر مجروح شد^{۱۴}. رحمت‌الله در عملیات خیبر و بدر نیز حضور پیدا کرد و سرانجام در تاریخ ۶۴/۵/۱۶ با عنوان فرمانده گروهان در جاده سقز، دیوان‌دره، بر اثر سانحه تصادف رانندگی به شهادت رسید و پیکر پاکش را به مبارکه منتقل کردند و در گلستان شهدای مبارکه به خاک سپردند.

فرازهایی از وصیت‌نامه شهید:

«ای امت حزب الله! به سخنان ملکوتی امام عزیز خوب گوش دهید و به آن عمل کنید. اگر می‌خواهید رستگار شوید این امام است که می‌تواند شما را به راه اولیای خدا راهنمایی کند. نکند خدایی ناکرده این بت‌شکن زمان را تنها بگذاردید.

خطاب من به خانواده معظم شهدا این است: خوشا به حال شما که چنین فرزندان غیرتمندی را تحویل جامعه اسلامی دادید که از جان خود گذشتند و اسلام را یاری کردند؛ ولی با شهادت فرزندانان مسئولیت شما نیز زیاد گردید و ناراحت نباشید که چرا بعضی‌ها به خانواده شهدا آزار و اذیت می‌رسانند. شما استوار باشید و به حرف این روباه‌صفتان گوش ندهید.

و ای پدر و مادر عزیزم! از اینکه فرزند خوبی برای شما نبودم مرا ببخشید؛ چون می‌دانم شما در این ۷ سال انقلاب به خاطر من خیلی سختی کشیدید و چه تهمت‌هایی که به شما زدند. امیدوارم مرا ببخشید و اما برادران و خواهرانم اگر نتوانستم آن‌طور که باید برادر خوبی باشم مرا ببخشید و حلال کنید.

ای همسر! دو فرزندم حجت‌الله و فهیمه را طوری تربیت کنید و تحویل جامعه بدهید که حسین‌وار و زینب‌گونه باشند و نگذارید در نبودن پدر به آن‌ها سخت بگذرد^{۱۵}».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۵۲۴.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- همان، ص ۱۱.
- ۸- همان، ص ۱۲.
- ۹- همان، ص ۱۱.
- ۱۰- همان، صص ۱۲ و ۱۳.
- ۱۱- همان، ص ۱۳.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان، ص ۱۴.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، عذرا ایران‌پور، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات، ص ۳.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



مرتضی جارچی

مرتضی جارچی، فرزند مهدی، در شانزدهم مردادماه سال ۱۳۴۵ شمسی در یکی از محله‌های کاشان به دنیا آمد^۱. پدرش در کارخانه ریسندگی و بافندگی کار می‌کرد و از مردان خوش‌نام و خیر کاشان بود. نام مادرش کبری بود. وی در محله‌ای پاک و ساده کودکی را پشت سر نهاد و وارد دبستان شد^۲. از همان اوان کودکی بسیار مظلوم و صبور و بامحبت بود^۳. وی در کودکی با قرآن آشنا گشت و تا پایان زندگی همچون یک دانش‌آموز عاشقانه از قرآن درس گرفت^۴.

دوران دبیرستان وی مصادف شد با خروش امت حزب‌الله علیه شاه پهلوی. این‌جا بود که او مانند سایر شیفتگان راه خدا فعالانه در تظاهرات شرکت می‌کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی وی رسماً به عضویت سپاه پاسداران درآمد^۵.

او به اقدامات فرهنگی بسیار علاقه داشت؛ از جمله تشکیل کتابخانه جهت رشد فکری جوانان و آشنا کردن آن‌ها با انقلاب و اهداف اسلامی انقلاب و شرکت در مراسم مذهبی همچون دعای توسل و کمیل و شرکت در تشییع جنازه شهدا^۶. بسیار کوشا بود و از



انجام وظایف خود در سپاه دریغ نمی‌ورزید. وی دوره آموزشی اولیه را دید و در سال ۱۳۶۰ به جبهه‌های جنوب رفت و پس از مدتی به تیپ زرهی مستقل ۲۸ صفر در فرماندهی گروهان و سپس به‌عنوان فرمانده گردان زرهی مشغول خدمت شد.

مرتضی در سال ۱۳۶۳ شمسی ازدواج کرد و صاحب یک دختر شد. دوباره عازم جبهه شد. وی در سال ۱۳۶۴ شمسی طی دستور فرماندهی لشکر ویژه ۲۵ کربلا به این لشکر رفت و در عملیات والفجر ۸ در تاریخ ۶۴/۱۱/۲۰ شمسی که منجر به آزادسازی شهر فاو شد شرکت کرد و در همین عملیات بود که بر اثر بمباران شیمیایی دشمن بعضی مجروح شد.^۸ وی پس از مداوا و بهبودی نسبی دوباره به منطقه رفت که با مسئولیت قائم‌مقام تیپ ۲ لشکر ۲۵ کربلا مشغول به انجام وظیفه شد. سرانجام پس از تحمل سختی‌های بسیار جنگ در تاریخ ۲۲ دی‌ماه سال ۶۵ در عملیات پیروزمندانه کربلای ۵ در منطقه عملیاتی شلمچه با مسئولیت فرمانده محور عملیاتی مورد اصابت تیرهای دشمن قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نایل آمد^۹ و به آرزویش رسید؛ آن‌گاه که گفته بود: «ای خدای کعبه! اعتراف می‌کنیم که شایستگی این مسئولیت بزرگ را نداریم؛ ولی اکنون که فرمان در رسیده است و امام ما، این بنده حقیر ما را به جهاد خوانده است، به سلاح نیازمندیم. ما را به «اسلحه ایمان» و «زره تقوا» و «نیروی صبر» و «توشه اخلاص» مسلح کن و شهادت در راهت را نصیب ما هم بگردان»^{۱۰}. پیکر پاک وی به کاشان منتقل و در گلزار شهدای دارالسلام کاشان به خاک سپرده شد.

سیره شهید جارچی: مرتضی عاشقانه و مخلصانه خدمت می‌کرد. در برخورد با خانواده و اقوام بسیار متین و بامحبت بود و به صلۀ رحم اهمیت فراوانی می‌داد.^{۱۱} یکی از خصوصیات بارز او راست‌گویی و امانت‌داری بود و در صداقت زبانزد هم‌زمانش و خانواده بود.^{۱۲} سعی می‌کرد تا مشکلات دیگران را به نحوی که می‌شد حل کند.^{۱۳} خداجو و مهربان و مؤدب و باوقار بود و به لحاظ آشنایی و جوششی که با مردم داشت، همه او را دوست داشتند. او در کارهایش هیچ‌گاه اخلاص را از یاد نمی‌برد.^{۱۴}

وی در وصیت‌نامه خود چنین می‌گوید:

«خدایا! بر این نعمت بزرگ چگونه شکرگزار تو باشم که ما را از حاکمیت طاغوت و لجن‌زار فساد و غفلت و جهل به صراط مستقیم و فلاح و رستگاری رهنمون گرداندی و به ما شرف و عزت عنایت کردی و زره پولادین تقوا را بر ما پوشاندی و حدید به دست ما سپردی (و انزلنا الحدید)^{۱۵} تا به قیام به قسط (لیقوم الناس بالقسط)^{۱۶} بپردازیم و از حکومت پاسداری کنیم^{۱۷}».

و در جای دیگری می‌گوید:

«پدر و مادرم!

امیدوارم که با صبر خودتان امید دشمنان را به ناامیدی تبدیل و مقام قرب الهی را شامل خود کنید و ما را از دعای خیر بهره‌مندسازید... و اما همسر گرامیم!



امید داریم با درک و شناخت عمیق بتوانیم ارزش زندگی که همان سعادت در دنیا و آخرت است درک کنیم^{۱۸}». و ادامه می‌دهد: اگر تمام پیروزی‌های جنگ را جمع کنیم و تمامش را مقابل این جوانان که با چنین وضعیتی و شوقی به جبهه‌ها روی می‌آورند، قرار دهیم، حقیقتاً ارزشی دارد و تمام کارشناسان شرق و غرب متعجب این نکته هستند که این چه نیرویی است که این جوانان را به شهادت سوق می‌دهد^{۱۹}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۲- روزنامه سیمای شهر، شهرداری کاشان، سال پنجم، ش ۳۵، ص ۲۳.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، ص ۲.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- همان ص ۴.
- ۸- همان.
- ۹- روزنامه سیمای شهر، شهرداری کاشان، سال پنجم، ش ۳۵، ص ۲۳.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه، ص ۲.
- ۱۱- روزنامه سیمای شهر، شهرداری کاشان، سال پنجم، ش ۳۵، ص ۲۳.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- قرآن کریم، سوره حدید، آیه ۲۵.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه، ص ۲.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه، ص ۲.
- ۱۹- همان، ص ۳.



حبیب‌الله جان‌نثاری لادانی

حبیب‌الله جان‌نثاری لادانی، فرزند حسین و رقیه، در هشتم تیرماه سال ۱۳۴۳ هجری شمسی در روستای لادان از توابع غرب شهر اصفهان دیده به جهان گشود.^۱ کودکی وی در آغوش پرمحبت خانواده‌ای مذهبی و متشرع طی شد؛ ولی طولی نکشید که از نعمت وجود پدر در ۹ سالگی و مادر در ۱۳ سالگی محروم گشت.^۲ با رسیدن به سن هفت‌سالگی وارد مدرسه شد؛ ولی به دلیل ضعیف‌بودن وضع مالی خانواده نتوانست درس خود را بیش از دوره ابتدایی ادامه دهد و به کار مشغول گشت.^۳

حبیب‌الله که از ابتدا طعم تلخ یتیمی و فقر را چشیده بود و در سخت‌ترین شرایط بزرگ شده بود، مصداق بارز کوخ‌نشینان ایران بود که به فرموده امام "یک موی آن‌ها به تمام دنیا و مستکبران و دنیاپرستان می‌ارزد"^۴. او که نوجوانی‌اش مصادف شده بود با تظاهرات گسترده مردم علیه رژیم شاهنشاهی طاغوتی پهلوی، به همراه مردم در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و علیه رژیم پهلوی مبارزه می‌کرد. او همیشه در جلسات مذهبی و مسجد جامع

لادان حضور داشت و خود را با معارف اسلام آشنا می‌ساخت.^۵

با پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی، حبیب به دستور امام‌خمینی مبنی بر حضور در جبهه پس از طی دوره آموزشی به کردستان شتافت و سپس به جنوب اعزام گشت.^۶ در سال ۱۳۶۲ ازدواج کرد.^۷ او چندین ماه علیه گروهک‌های ضدانقلاب، جدایی طلب و متجاوزان بعثی عراقی مبارزه کرد و پس از بازگشت از جبهه به‌طور رسمی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و به سپاه شهرستان نایین پیوست.^۸ وی مدتی در نایین و کویر آن، علیه سوداگران مرگ و مواد مخدر به مبارزه پرداخت تا آن‌ها را ریشه‌کن سازد.^۹ او دوباره عازم جبهه گشت و در تاریخ بیست و نهم مردادماه سال ۱۳۶۲ در کامیاران کردستان در هنگام درگیری با گروه‌های ضدانقلاب بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید.^{۱۰}

پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^{۱۱}



پی نوشتها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه استخراج اطلاعات فردی شهید، ص ۳۷.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۵۲۷.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۱.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، ص ۲.
- ۶- فرهنگ اعلام شهدای اصفهان، جلد اول، ص ۵۲۷.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۱.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه استخراج اطلاعات فردی شهید، ص ۳۷.
- ۱۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۵۲۷.



اصغر جبلی

اصغر جبلی، فرزند علی و فاطمه، در اول فروردین ماه ۱۳۴۰ شمسی در اصفهان و خانواده‌ای متدین و مذهبی متولد شد. نامش قبل از تولد در مجلس عزاداری امام حسین (ع) انتخاب شده بود. شغل پدرش بافندگی بود. او از همان کودکی همراه خانواده در جلسات مذهبی شرکت می‌کرد و سپس با پدرش در مسجد برای اقامه نماز جماعت در مسجد حضور می‌یافت و این‌گونه اسلام با گوشت و خون او عجین شده بود.

قبل از رفتن به مدرسه در کارگاه بافندگی پدر کار می‌کرد. دوره دبستان را در مدرسه نظام‌الملک سپری کرد. اصغر همه‌ساله شاگرد اول و نمونه کلاس بود و علاوه بر تحصیل به ورزش نیز علاقه‌مند بود و در این زمینه افتخاراتی کسب کرد. از جمله در مسابقات استانی برنده جام دو میدانی شد. در مسابقات دینی در سطح استان نیز رتبه اول را کسب کرد و به‌عنوان پاداش راهی مشهد مقدس شد و در این سفر با کسانی آشنا شد که از لحاظ فکری با او تناسب داشتند و با آنان به فعالیت پرداخت. در دوره راهنمایی نیز همیشه

رتبه اول بود و در مسابقات علمی هم مقام اول را کسب می‌کرد. وی هم‌زمان با تحصیل در مدرسه مشغول به کسب علوم و معارف قرآنی و دینی شد و هر روز در مسجد چهل‌دختران و مسجد ربیع پای درس حاج‌آقا حسینی گلشنی که حفظ سوره‌های قرآن و دعا‌های مفاتیح‌الجنان را درس می‌داد، حاضر می‌شد.^۲

او سپس به دبیرستان حکیم سنایی وارد شد و به تحصیلات خود ادامه داد و به فعالیت فرهنگی پرداخت. در این راستا به کلاس درس اصول اعتقادات آقای سیدعلی‌اکبر پرورش آشنا شد و در جلسات دعای کمیل استاد پرورش و حاج‌آقا مهدی اژه‌ای و شهید علی‌اکبر اژه‌ای شرکت می‌کرد. او در امور کتابخانه و جلسات مذهبی مدرسه فعالیت داشت؛ تا اینکه در سال دوم رتبهٔ اول را در درس دینی به دست آورد و به مشهد مقدس اعزام شد. در این سفر نیز به واسطه مذهبی‌بودن بچه‌ها و شناخت نسبی که از وضعیت کشور داشت، به ارشاد آن‌ها پرداخت و یک روز نیز برای شکستن جوّ رعب و وحشت، شیشه‌های یکی از اماکن فساد را در مشهد شکست و فرار کرد.

از آنجایی که رژیم پهلوی تمام توان خود را برای نابودی هویت اسلامی و تثبیت فرهنگ شاهنشاهی به کار گرفته بود، او نیز شعار بازگشت به قرآن و اسلام را در پیش گرفت و محور فعالیت‌های خود را بر آموختن بیشتر و تعلیم فرهنگ اصیل اسلام متمرکز کرد. در مساجد به راه‌اندازی کتابخانه اقدام کرد و برای نوجوانان و جوانان کلاس‌های تعلیم قرآن و آموزش‌های عقیدتی دایر کرد و خود نیز جهت بالابردن آگاهی‌های دینی‌اش،

در جلسات دینی به‌طور مخفی حضور فعال داشت. او در عاشورای سال ۱۳۵۶ شمسی با عده‌ای از جوانان تظاهراتی برپا کرد و در این راستا دستگیر شد^۳ ولی اقدام سریع دوستانش در اطلاع‌رسانی به خانواده‌اش موجب شد که تمام مدارکی را که می‌توانست وی را محکوم کند، از بین ببرند و پس از چند روز آزاد شد. او حتی یک بار مراسمی را که به مناسبت کودتای ۲۸ مرداد برگزار شده و مجلس لهو و لعب بود، با بریدن سیم‌های برق شهرداری بر هم زد و استاندار و دیگر حاضرین که جان خود را در خطر می‌دیدند، فرار کردند و مجلس به هم خورد.

اصغر در تابستان ۵۶-۵۵ به همراه چند نفر از دوستانش به میرجاوه (مرز ایران- پاکستان) رفت و دو قبضه کلت و مقداری فشنگ خریداری کرد و به اصفهان بازگشت و آن‌ها را در جایی مناسب مخفی کرد تا بتواند در مواقع لزوم از آن‌ها استفاده کند که پس از پیروزی انقلاب آن‌ها را به سپاه تحویل داد^۴.

با اوج گرفتن نهضت اسلامی وی کمتر به درس می‌پرداخت و فکرش بیشتر مشغول پیشبرد امور انقلاب اسلامی و مبارزه با رژیم فاسد پهلوی بود. وی در تحصن تاریخی ماه رمضان در منزل آیت‌الله خادمی تلاش بی‌وقفه‌ای داشت. زمانی که دولت بختیار فرودگاه‌ها را بسته بود تا مانع ورود امام شود، او با عده‌ای از جوانان به تهران رفت و در تظاهرات اطراف دانشگاه تهران شرکت کرد و پس از ورود امام به ایران، به اصفهان بازگشت^۵.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی با همکاری گروهی از جوانان، مقرّ ساواک اصفهان را گرفتند. او از طریق کمیته دفاع شهری به تهران رفت و تحت تعلیمات نظامی قرار گرفت و پس از آن به توصیه امام به اصفهان آمد و تحصیلات خود را ادامه داد و دیپلم گرفت. با شدت گرفتن توطئه‌های گروهک‌های ضدانقلاب در کردستان، به آنجا رفت و در سپاه و جهاد کردستان مشغول به فعالیت و خدمت به مردم محروم و فقیر کردستان شد. با شروع جنگ تحمیلی عازم جبهه‌های کرخه، نور و شوش شد؛ تا اینکه بر اثر مجروحیت به اصفهان بازگشت و به عضویت سپاه درآمد و در واحد اطلاعات مشغول به خدمت شد. وی سپس از اصفهان به شهرکرد رفت. بعد از آن به‌عنوان مسئول واحد اطلاعات به سپاه بروجن رفت. با این وجود گاهی به جبهه می‌رفت و چندین بار هم مجروح شد. در سال ۱۳۶۱ شمسی بر اثر تغییر و تحولات در سپاه بروجن، عازم جبهه شد و در مدت کمی مسئولیت طرح و عملیات لشکر ۸ نجف را بر عهده گرفت. در این مدت نیز دست از تلاش برنداشت؛ تا اینکه بر اثر انفجار مین زخمی شد و مدتی در بیمارستان قم و عیسی بن مریم اصفهان بستری شد. وی هنوز بهبودی کامل نیافته بود که دوباره به جبهه برگشت و سرانجام در ۲۷ دی ۱۳۶۱ شمسی در ارتفاعات میشداق بر اثر بمباران هوایی و ترکش موشک در عملیات والفجر مقدماتی به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، در قطعه محرم ۴، ردیف ۵، شماره ۲۷ به خاک سپرده شد.^۶



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«به امت مسلمان و انقلابی ایران از جانب حضرت علی(ع) وصیت می‌کنم که امر به معروف کنند و از منکرات دوری گزینند و خودشان سعی کنند همواره در خط حق و اهل حق باشند. من به ایرانیان عزیز به خصوص جوانان توصیه می‌کنم که شبانه روز خود را به سه عمل بپردازند که هر سه از دیگری جدا نیستند: ۱- عبادت به درگاه ایزد منان ۲- کوشش برای کسب معاش ۳- کوشش و فعالیت برای رفع نیازهای عام‌المنفعه و خدمت به مردم مثل شرکت در کارهای جهاد سازندگی^۷».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد ۱، ص ۵۴۰.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سند شماره ۵۷۳۶ ساواک اصفهان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۵- همان.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



محمد رضا جعفرپیشه

محمد رضا جعفرپیشه، فرزند علی، در پنجم بهمن ماه سال ۱۳۳۹ شمسی در محله خواجهوی اصفهان در یک خانواده مذهبی و متشرع متولد شد. نام مادرش فاطمه بود. وی پس از گذراندن دوران ابتدایی و راهنمایی وارد مدرسه علمیه ذوالفقار شد و به تحصیل ادبیات عربی، فقه و دیگر علوم اسلامی پرداخت. در سال ۱۳۵۷ شمسی به صف مبارزان و انقلابیون پیوست. پخش اعلامیه و نوارهای سخنرانی امام خمینی (ره) از جمله اقدامات او در همراهی انقلابیون بود. وی در تبلیغ اسلام و آگاه کردن مردم به مسائل دینی و اسلامی جهدی تمام داشت. در راه پیمایی‌ها و تظاهرات بسیار پرشور شرکت می‌کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی که به فرمایش امام خمینی انفجار نور برای کشور ما بود، محمد رضا خود را وقف خدمت به این نهضت نورانی کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت کمیته دفاع شهری اصفهان و سپس به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان درآمد. وی شب‌ها برای حفاظت اماکن حساس شهردا و طلب می‌شد.



روزها به حوزه می‌رفت. چند ماهی از انقلاب نگذشته بود که به دلیل علاقه وافر به امام و انقلاب اسلامی مدتی به‌عنوان محافظ شخصی امام در قم و تهران خدمت کرد.

محمدرضا با شروع جنگ تحمیلی رهسپار جبهه‌ها شد. وی به‌اتفاق عده‌ای از رزمندگان در دارخوین مستقر شدند. وی مسئول رساندن تدارکات به خط مقدم بود^۲ و با یک جیب سیم‌رغ مرتب راه دارخوین تا روستای محمدیه، خط اول رزمندگان اسلام را طی می‌کرد و تدارکات لازم را به آنان می‌رساند. محمدرضا در مدرسه تربیتی دارخوین که تحت راهنمایی‌ها و ارشادات فرماندهان بزرگی همچون شهید ردانی‌پور مراحل آموزش عملی-نظامی، عرفان عملی را طی کرد. وی جزو نیروهای گردان دارخوین بود که طی چند ماه آموزش توانمندی او برای فرماندهان شناخته شد. محمدرضا سرانجام در ۲۳ خرداد ماه ۱۳۶۰ شمسی در پیشروی جبهه دارخوین در عملیات فرمانده کل قوا در تاریخ ۱۳۶۰/۳/۲۱ به شهادت رسید^۳. پیکر پاکش به اصفهان منتقل و پس از یک تشییع باشکوه در گلستان شهدای اصفهان در قطعه فرمانده کل قوا، ردیف ۴، شماره ۱۰ به خاک سپرده شد.

سیره شهید محمدرضا جعفرپیشه: وی به مطالعه کتب دینی و درسی علاقه فراوان داشت. همچون عارفی پرشور اهل ذکر و عبادت شبانه بود. او بیشتر اهل سکوت بود و کمتر حرف می‌زد. همیشه در یک جیبش قرآن و در جیب دیگرش صحیفه سجادیه را به همراه داشت. رزمندگان جبهه دارخوین هنگامی که روحانی برای



نماز جماعت نبود، وی را به نماز جماعت می‌خواندند و محمدرضا نماز را در اتاقی در پاسگاه دارخوین اقامه می‌کرد. در حین نماز وی گویی عارفی سالک و هفتادساله نماز می‌خواند. وی فردی خودساخته و عابد و مجاهدی نستوه و خستگی‌ناپذیر بود. شهید سپهبد صیادشیرازی در مورد او این‌چنین بیان کرده است: «چندین سال که در مناطق گرمسیر و سردسیر کشور در حال خدمت هستم تاکنون شخصی را به این‌فعالی و جثهٔ کوچک ندیده‌ام»^۴.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد ۱۳۹۵، شمسی، جلد ۱، ص ۵۴۸.
- ۲- حجت موحد ابطحی، شهدای مدرسه علمیه ذوالفقار، اصفهان، موسسه علمیه ذوالفقار، ۱۳۶۲، ص ۴۵.
- ۳- شاهدان روحانی، زندگی‌نامه، خاطرات، وصایا و شناسنامه شهدای طلبه روحانی استان اصفهان، انتشارات و سپان، ۱۳۸۸، ص ۶۲.
- ۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی، تاریخ ۱۳۹۴/۶/۱۵.



براتعلی جعفری

براتعلی جعفری، مشهور به علی، فرزند جعفر، در بیست و چهارم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در یک خانواده کارگری شرکت نفت در شهر آبادان دیده به جهان گشود.^۱ وی پس از طی کردن دوران کودکی، به‌همراه خانواده خود به اصفهان عزیمت کرد و در این شهر مسکن گزید. در اوان نوجوانی پدر خود را از دست داد و مانند بسیاری از مردان خودساخته تاریخ که از ابتدا خود سرپرست خانواده هستند، طعم تلخ این واقعه را چشید. وی تحصیلات خود را در رشته علوم انسانی ادامه داد و در این رشته دیپلم گرفت.^۲

وی با اوج‌گیری انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۶ شمسی و حساس شدن اوضاع سیاسی کشور، در جلسات فرهنگی و کوه‌نوردی و نماز جماعت شرکت می‌کرد و فعالیت‌های خویش را با شرکت در سخنرانی‌ها، پخش اعلامیه‌های امام(ره)، تخریب اماکن فساد گسترش داد. وی در راهپیمایی‌ها و تظاهرات مردمی علیه رژیم پهلوی شرکت داشت. وی در بسیاری از حوادث مهم انقلابی در شهر اصفهان در سال ۱۳۵۷ شمسی تلاش زایدالوصفی از خود نشان



داد؛ حوادثی مثل تحصن تاریخی رمضان در منزل آیت‌الله حاج سیدحسین خادمی، تظاهرات خیابان مسجدسید در هفتم محرم، پایین کشیدن مجسمه محمدرضاشاه پهلوی در روز عاشورا، حمله به ساواک اصفهان و...^۳

پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی که به‌تعبیر امام، انفجار نور برای کشور ایران بود، در فعالیت‌های جمعی در مسجدالنبی خیابان آتشگاه در کنار میدان میوه بهار حضور داشت و با جوانان انقلابی همچون شهید سعید طفلان همکاری داشت. وی سپس به عضویت بسیج درآمد و تنها پس از دوازده روز از شروع جنگ تحمیلی کوله‌بار خویش برگرفت و عزم سفر کرد؛ کوله‌باری از امید، عشق و خشم. او با امید به اینکه چکامه شیوای حیات خویش را کامل کند و با عشق به پیروزی اسلام و انقلاب اسلامی و تنبیه متجاوز، پیروزی و عشق به شهادت به سوی جبهه حرکت کرد. شهید علی جعفری به دنبال تجربیات گران‌بهایی که در طول یک ماهه جنگ کسب کرده بود، به جبهه دارخوین رفت و به‌علت توانایی زیادی که در امور نظامی داشت، مسئول آموزش جبهه دارخوین شد و نیروهای بسیج به‌وسیله ایشان با نحوه کاربرد سلاح‌های مکانیزه و تاکتیک‌های رزم آشنایی پیدا می‌کردند و سپس راهی خطوط مقدم نبرد می‌شدند؛ لذا پس از مدتی علی در واحد خمپاره‌انداز در جبهه محمدیه مشغول به کار شد. وقتی مدتی از این مسئولیتش گذشت، وی در عملیات فرماندهی کل قوا در دارخوین، ثامن الائمه و شکست محاصره آبادان، عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان

شرکت کرد. وی در عملیات مولای متقیان در تنگه چزابه در تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۱ شمسی معاونت فرماندهی گردان حضرت سجاد(ع) لشکر مقدس امام حسین(ع) را بر عهده داشت. شهید علی جعفری در عملیات فتح‌المبین فرماندهی گردان امام سجاد علیه‌السلام را بر عهده داشت.^۱ متعاقب آن مأموریت یافت پادگان عین‌خوش را فتح و محورهای مواصلاتی مهم دزفول-دهلران را فتح کند و پس از آن مأمور استقرار در ارتفاعات عین‌خوش شد.

برادر علی جعفری در عملیات بیت‌المقدس به سمت فرماندهی اطلاعات عملیات قرارگاه فتح مرکزی و هدایت و فرماندهی یگان‌های عمل‌کننده در محور زید منصوب شد و بر خلاف علاقه وافر به کار اطلاعاتی، از پذیرفتن مستقیم آن خودداری می‌کرد و بارها می‌گفت: «آرزو می‌کنم کارها بر عهده من باشد؛ ولی مسئولیت به عهده دیگران باشد»^۵.

در جبهه ظفرنشان محرم، مسئولیت اطلاعات عملیات سپاه سوم صاحب‌الزمان که وظیفه خطیر هماهنگ‌کردن شبکه‌های اطلاعاتی لشکرهای فجر، امام حسین، علی بن ابی‌طالب، لشکر ۲۵ کربلا و چند تیپ مستقل بود، به شهید علی جعفری واگذار شد.^۶

در عملیات والفجر مقدماتی، ترکشی به ناحیه پشت‌گردن برادر علی جعفری اصابت کرد و او مجروح شد. در عملیات والفجر ۲ در پیرانشهر معاون اطلاعات لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام بود و در عملیات والفجر ۴ معاونت فرمانده اطلاعات لشکر امام حسین علیه‌السلام بود.^۷ وی هنگامی که مشغول بازدید از مواضع فتح شده بود، سه نفر



از نیروهای عراقی که هنگام پیشروی نیروهای اسلام مخفی شده بودند، به طرف او تیراندازی کردند و علی از قسمت‌های کتف و پا مورد اصابت گلوله‌های دشمن قرار گرفت.

شهید علی جعفری پس از بهبودی با آرزوی شهادت به سوی جبهه‌های جنوب رهسپار شد و با سمت فرمانده اطلاعات لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام به‌زودی مشغول شناسایی معابر نفوذی در بیابان‌های منطقه عملیاتی طلائیه در عملیات خیبر شد. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ شمسی ترکشی به سر او اصابت کرد که منجر به متلاشی‌شدن سرش شد و به شهادت رسید.^۸ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل شد و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد. سیره شهید علی جعفری: وی فردی مخلص و باایمان و پرهیزگار و بی‌مدعا بود. تمامی مبارزات و خدمات اجتماعی وی از روی اخلاص بود. بیشتر اهل کار و تلاش و عمل بود تا حرف. شجاعت و دلاوری و بی‌باکی از دوران کودکی در وی مشهود بود. از کودکی به‌سبب تربیت خانوادگی، فردی متشرع و علاقه‌مند به شعائر دینی بود. آرامش و سکون و صبوری در تمام لحظات زندگی سیاسی و مذهبی او ناشی از ایمان قلبی به پروردگارش بود. همواره به فکر مردم فقیر بود و به آن‌ها رسیدگی می‌کرد. او فردی فداکار، مبارز، اینثارگر، بامحبت و خوش‌برخورد بود. وی از مصادیق آیه ۱۷۰ سوره آل عمران بود که خداوند درباره آن‌ها فرموده است: «آنان به فضل و رحمتی که از خداوند نصیبشان شده، شادمان هستند»^۹.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۵۶۷.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم، با سردار حسین رضایی اردستانی، در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵ شمسی.
- ۵- همان.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم، با سردار حسین رضایی اردستانی، در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵ شمسی.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۹- همان، ص ۴.



نعمت‌الله جعفری ریزی

نعمت‌الله جعفری ریزی، فرزند کاظم و محترم، در نهم مهرماه سال ۱۳۴۲ شمسی در زرین‌شهر دیده به جهان گشود. پدرش کارگر بود. وی در یک خانواده مذهبی و بی‌بضاعت متولد شد.^۱

در کودکی پدرش را از دست داد و تحصیلات خود را تا سوم متوسطه در رشته علوم تجربی ادامه داد و به دلیل مشکلات مالی و اقتصادی نتوانست درس را تمام کند و بیشتر برای تأمین معاش خانواده تلاش می‌کرد. با شروع حوادث انقلاب اسلامی، وی در تظاهرات و راهپیمایی‌ها علیه رژیم پهلوی با مردم هم‌صدا شد.^۲

پس از پیروزی انقلاب اسلامی با نهادهای انقلابی و بسیج همکاری داشت. با شروع جنگ تحمیلی به عضویت سپاه درآمد و چند بار به جبهه اعزام شد.^۳

او همیشه دوست داشت در جبهه‌های نبرد باشد. سرانجام در تاریخ ۶۵/۱۰/۲۲ در عملیات کربلای ۵ در محل شلمچه بر اثر اصابت ترکش خمپاره دشمن، به درجه رفیع شهادت نایل شد.^۴ پیکر پاک وی به زرین‌شهر منتقل و در گلزار شهدای زرین شهر مدفون شد.



سیره شهید نعمت‌الله جعفری:

وی به مسائل دینی و وظایف دینی بیش از هر چیزی اهمیت می‌داد. نمازهای واجبش اول وقت بود. اهل نماز شب و دعا و نیایش با معبودش بود. قرآن تلاوت می‌کرد و در مراسم عزاداری و سوگواری فعالانه شرکت می‌کرد.^۵ شهید جعفری بسیار متین و باوقار بود. به مادرش احترام فراوان می‌گذاشت و با خانواده بسیار مهربان بود. کمک به دیگران را بسیار دوست داشت و روحیه همکاری و هم‌یاری داشت.^۶

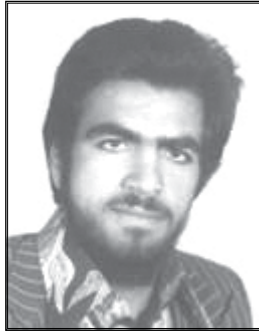
فرازی از وصیت شهید:

«بدانید اخلاص محک شناخت متقی است؛ لذا اخلاص در امور را پیشه کنید و اعمالتان را هرچند که قلیل باشد برای خدا خالص گردانید و همیشه خالص نگه دارید. در همه حالات به فکر و ذکر خدا باشید. ذکر صلوات را زیاد بگویید که بیمه‌کننده سلامت روح است.^۷ همیشه با وضو باشید. نماز را به وقت بخوانید. در زندگی متواضع باشید و زودتر به همه سلام کنید.^۸»



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، طرح احیاء، ص ۱.
- ۲- همان، ص ۴.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



عباسعلی جلالی

عباسعلی جلالی، فرزند غلامعلی، در اول فروردین ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در حبیب‌آباد برخوار اصفهان متولد شد. مادرش صغری نام داشت. در اوان کودکی پدرش را از دست داد و به همراه مادرش از حبیب‌آباد به اصفهان نقل مکان کرد. دبستان را در مدرسه طغرایبی سپری کرد. در کودکی از ناحیه صورت و انگشت دست چپ دچار سوختگی شد و انگشتانش را از دست داد؛ ولی این ضایعه هیچ‌گاه موجب یأس او در زندگی نشد؛ بلکه همیشه فعال و پویا بود. مادرش در تربیت دینی وی تأثیر بسزایی داشت؛ لذا از همان ابتدای نوجوانی در جلسات قرآن شرکت می‌کرد، دسته‌های عزاداری برپا می‌کرد و به گونه‌ای فعالیت داشت که به شیخ عباس معروف بود. اول دبیرستان را در مدرسه هاتف گذراند؛ ولی به دلیل مشکلات مالی خانواده، نتوانست در این مدرسه ادامه تحصیل دهد. از این رو، در کانون کارآموزی کشور که ۱۸ کیلومتری جاده نجف‌آباد بود، ثبت‌نام کرد و تا مقطع سوم دبیرستان را در آن کانون به صورت شبانه‌روزی سپری کرد. از همان دوران در کانون،



فعالیت‌های مذهبی گسترده‌ای داشت و مبارزات را علیه رژیم پهلوی شروع کرد.^۲ اعلامیه‌های امام را بین مردم پخش می‌کرد. خودش فرامین امام را برای خانواده‌اش می‌خواند و آن‌ها را از وضعیت کشور آگاه می‌کرد. در سال ۱۳۵۷ شمسی در حال آتش‌زدن محل ارکستر کانون بود که دستگیر شد و تحویل زندان نجف‌آباد داده شد که با تلاش خانواده و دوستانش از زندان آزاد شد. از آن پس دیگر به کانون نرفت. وی در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد تا انقلاب اسلامی به پیروزی رسید.^۳

پس از انقلاب اسلامی در جهاد سازندگی فریدن و زرین‌شهر مشغول به کار شد. در سال ۱۳۵۸ شمسی مجدداً در دبیرستان هاتف ثبت‌نام کرد و هم‌زمان به بسیج فاطمیه نیز وارد شد. وی در بسیج، شاگردان زیادی داشت که آن‌ها را با قرآن و عقاید اسلامی آشنا می‌کرد. اولین انجمن اسلامی را بعد از انقلاب در اصفهان تشکیل داد و به دلیل علاقه و ارادتش به آقا امام‌زمان (عج) تلاش زیادی برای ایجاد مجتمع فرهنگی مهدی موعود (عج) کرد و سرانجام موفق به انجام این کار شد. علاقه زیادی به حضور در سپاه داشت؛ اما به دلیل سوختگی‌هایی که داشت، نتوانست وارد سپاه شود. با این حال به کردستان رفت و مدت ۱۲ ماه در آنجا خدمت کرد.^۴ سپس در ۱۲ رمضان سال ۱۳۵۹ شمسی به کردستان اعزام شد و در یکم مردادماه ۱۳۶۰ شمسی در مریوان به شهادت رسید.^۵ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل شد و در گلستان شهدای اصفهان در قطعه فرمانده کل قوا، ردیف ۵، شماره ۸ به خاک سپرده شد.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۵۷۷.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید عباسعلی جلالی، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- فرهنگ اسلامی شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۵۷۷.



عبدالله جمالی قهدریجان

عبدالله جمالی، فرزند حسین، متولد ششم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۹ شمسی در قهدریجان از توابع فلاورجان دیده به جهان گشود^۱. مادرش ام کلثوم نام داشت. میزان تحصیلات وی ابتدایی بود.^۲ جوانی هفده ساله بود که حوادث انقلاب اسلامی در سراسر کشور شکوفاتر شد. عبدالله با شور و هیجان در برپایی تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و در این زمینه بسیار فعال بود. وی اعتقاد داشت که این تجمعات به نابودی هرچه سریع‌تر رژیم طاغوت کمک شایانی خواهد کرد. هنوز انقلاب به پیروزی نرسیده بود، که یک شب هنگام بازگشت عبدالله از تظاهرات، چماق به‌دستان شاه‌دوست، سدّ راه او شدند و پس از اینکه کتک مفصلی به او زدند، او را تهدید کردند که این دفعه فقط زدیم؛ اما بار دیگر اگر در تظاهرات شرکت کنی، حتماً تو را می‌کشیم. آن شب عبدالله با لباسی پاره‌پاره و بدنی مصدوم و مجروح به خانه بازگشت؛ اما فردای آن روز زودتر به جمع تظاهرکنندگان پیوست^۳. وی برای ادامه مبارزه مدتی در تهران رحل اقامت افکند.



پس از به‌ثمرنشستن خون شهدا و کوشش مردم، با پیروزی انقلاب اسلامی به خدمت کمیتهٔ انقلاب اسلامی درآمد. او به‌عنوان بسیجی در سال ۱۳۵۸ شمسی به سوی کردستان هجرت کرد و در زمستان‌های سرد کردستان بر فراز قتل استوار آن، مجاهدی استوار بر عهد و پیمان خود برای حفظ انقلاب بود. هوش سرشار وی، او را فرمانده گردان ۶۱۱۴ امام حسین (ع) کرد.^۴ او که به‌راستی از مصادیق مؤمنان صدیق بود، با هجرت از خویشتن راه فلاح و رستگاری را هرچه بیشتر می‌پیمود. بعد از مدتی در منطقهٔ کردستان، مسئولیت محور عملیات سنندج-کامیاران به ایشان واگذار شد و پس از آن به افتخار فرماندهی گردان امام حسین (ع) نایل شد.^۵ درایت سردار شهید همواره سبب تکمیل طرح‌های جنگی فرماندهان بود. صرف‌نظر از سیمت فرماندهی در کلیهٔ عملیات پاک‌سازی شرکت داشت.

در سال ۱۳۶۱ شمسی ازدواج کرد و پس از مدتی خانواده‌اش برای یاری او راهی دیار مظلوم کردستان شدند.^۶ ثمرهٔ این ازدواج سه فرزند است؛ از شهید جمالی، یک دختر و دو پسر به یادگار مانده است. او آرزو داشت که فرزندانش با معارف اسلامی تربیت شوند و برای جامعهٔ خود انسان‌هایی مفید و باارزش باشند و هیچ‌گاه از انقلاب و ارزش‌های والای آن فاصله نگیرند.^۷ او از رفتن به مرخصی سر بازمی‌زد که مبادا لحظه‌ای رزمگاه عاشقان را به خون آشامان بداندیش واگذارد.^۸



سیره شهید جمالی: وی عارفی زاهد، مجاهدی نستوه و خستگی‌ناپذیر و عابدی شب‌زنده‌دار بود. وی دل از دنیا و تمنیات آن کنده بود و یکسره راه شهادت می‌پیمود. محمدرضا جمالی، برادر شهید عبدالله جمالی می‌گوید: «یک روز برادرم عبدالله به مأموریت رفته بود و ساعت ۳ بعدازظهر که ایشان برگشتند. همه ما نهار خورده بودیم. من از او سؤال کردم که نهار خورده‌ای؟ گفت: نه. من به آشپزخانه رفتم و گفتم: برادر جمالی نهار نخورده است. مشهدی حسین که آشپز بود، گفت: نهار تمام شده است و بعد، دو عدد نان و یک قوطی کنسرو ماهی داد و گفت این‌ها را برایش ببر. وقتی کنسرو و نان را برایش بردم، گفت: چرا این‌ها را آورده‌ای؟ گفتم: نهار تمام شده است. گفت: من فقط یک نان برمی‌دارم. این نان و کنسرو را به آشپزخانه ببر، اینها باید برای بسیجی‌هایی که به مأموریت یا عملیات می‌روند، بماند. اینجا مناطق جنگی است و غذا کم می‌باشد». شهید جمالی روحیه‌ی عجیبی داشت. با پیروزی انقلاب اخلاق و رفتارش کم‌کم تغییر کرد و به معیارهای خوبی برای دوست‌یابی دست یافت. حُب و بغضش، حد و مرز پیدا کرده بود. بعضی از دوستانش را به دلیل مصالح انقلاب رها کرد. وقتی فهمید یکی از دوستانش نسبت به انقلاب بدگویی می‌کند برای اصلاح او به نصیحتش پرداخت؛ اما وقتی نصایح را بی تأثیر دید با او قطع رابطه کرد و گفت: «دوستی که مرا به یاد خدا نمی‌اندازد و در راه خدا کمک نکند، دوست نیست»^۱.



همسر شهید می‌گوید: یکی از دوستان شهید جمالی تعریف می‌کند که: افراد کومله بر روی تنه درختی نوشته بودند که کردستان را تصرف می‌کنیم و همه شما را می‌کشیم. شهید جمالی به بچه‌ها گفت: بر روی همان تنه درخت بنویسند: «تا ما زنده هستیم چنین اجازه‌ای نمی‌دهیم و از شهادت هم هراسی نداریم. شما هیچ غلطی نمی‌توانید بکنید.» به‌راستی بوی عطر کلام امام (ره) از کلام شهید به مشام می‌رسید.^{۱۱}

محمدرضا جمالی، برادر شهید، در خاطره دیگری می‌گوید: یک روز ساعت ۱۰ صبح در سنگر مخابرات با برادران بی‌سیم‌چی نشسته بودیم که بی‌سیم به صدا درآمد. وقتی بی‌سیم را برداشتم، شنیدیم که یکی می‌گوید: با حاج عبدالله جمالی فرمانده گردان کار دارم و ما هم رمز گذاشته بودیم که پشت بی‌سیم نام شهید جمالی را «آقای مطهری» صدا بزنیم، گفتم: چرا رمز را نمی‌گویی؟ گفت: تو کاری نداشته باش! به تو گفتم با فرمانده گردان، آقای جمالی کار دارم. من هم به سنگر فرماندهی رفتم و به سردار شهید جمالی اطلاع دادم و گفتم که یک نفر خط را اشغال کرده و خط بی‌سیم را آزاد نمی‌کند. برادر جمالی آمد و بی‌سیم را برداشت و گفت: بفرمایید. چه کسی با من کار دارد و شنیدم که می‌گفت: آقای جمالی، فرمانده محور عملیاتی کامیاران - سنندج، من به نمایندگی از طرف دموکرات‌ها از تو می‌خواهم که کردستان را ترک کنی و از فرماندهی دست برداری و به اصفهان برگردی و اگر تا چند روز دیگر از کردستان نرفتی، بدان که به اسارت ما درمی‌آیی و جنازه‌ات را تکه‌تکه می‌کنیم و برای خانواده‌ات می‌فرستیم و شروع به دشنام‌دادن کرد و برادر جمالی در



جواب گفت: «شماها هیچ غلطی نمی‌توانید بکنید و ما راه و هدفمان را انتخاب کرده‌ایم و به قصد اینکه کردستان را از دست شما بگیریم و شهادت به اینجا آمده‌ایم و بعد از این حرف، بی‌سیم را قطع کرد و به من و بچه‌های مخابرات گفت: سریع خط بی‌سیم را عوض کنید و اگر کسی بدون رمز صحبت کرد بی‌سیم را قطع کنید».

وی از تهدیدهای دشمنان ایران و گروه‌های جدایی‌طلب نمی‌هراسید و پاسخی قاطع به تهدیدهای آنان می‌داد. به‌سانی که محمدرضا برادرش نقل می‌کند: حدود یک ماه از تهدید بی‌سیمی دشمنان می‌گذشت، در سنگر نشسته بودیم که بچه‌های گشت آمدند. فرمانده آن‌ها برادر دیگرم مصطفی جمالی بود. مصطفی، با نامه‌ای که در دستش بود وارد سنگر شد و گفت: تمام در و دیوار روستاها و آبادی‌های کامیاران‌سنندج را با این نامه پر کرده‌اند. در این لحظه برادرم شهید عبدالله پرسید: مگر این نامه‌ها چیست؟ مصطفی نامه را برایش خواند. که در آن نامه کومه‌ها و دموکرات‌ها نوشته بودند: ما حدود سه هزار نفر نیرو از عراق وارد کردستان کرده‌ایم و از شما بسیجی‌ها، خصوصاً فرماندهان می‌خواهیم که کردستان را ترک کنند و به شهر و خانه‌های خود برگردند و تا یک مدت دیگر هم فرصت می‌دهیم وگرنه مجبوریم جنازه‌هایتان را به خانه‌هایتان برگردانیم. بعد از خواندن این نامه، شهید حاج عبدالله لبخندی زد و به برادرم مصطفی گفت: در جواب نامه می‌نویسی: «اگر شما تمام نیروهای عراقی و تمام منافقین و کومه‌ها و دموکرات‌ها را جمع کنید، شماها هیچ غلطی نمی‌توانید بکنید و خانه و زندگی تمام ما بسیجی‌ها تا وقتی که کردستان را از دست شما آزاد نکنیم، همین‌جا



می‌باشد. و ما به‌دستورِ امام عزیزمان، خمینی، برای حفظ دین و قرآن و آزادسازی مناطقمآن به این‌جا آمده‌ایم و تا آخرین قطرهٔ خون خود در این‌جا می‌مانیم». و بعد به برادرم مصطفی گفت: «این نامه را بنویس و بر تمام در و دیوارها، کنار نامه‌هایی که نوشته‌اند، بچسبان تا جواب نامهٔ خودشان را دریافت کنند»^{۱۲}.

فاطمه جمالی، دختر شهید، می‌گوید: چون در زمان جنگ تحمیلی پدرم بیشتر در جبهه بود و کمتر به اصفهان می‌آمد، حدود دو سه سال ما را نیز همراه خود به کردستان برد و چون کردستان در منطقه‌ای بود که کوه‌های سربه‌فلک‌کشیدهٔ بسیاری داشت، هنگامی که درگیری می‌شد و گلوله‌ها به کوه برخورد می‌کرد، صدای گوش‌خراشی ایجاد می‌شد که دل کودکان زیادی را در تاریکی و تنهایی شب به لرزه در می‌آورد. یک شب که از پدرم سؤال کردم این همه سروصدا برای چیست؟ و اصلاً چرا شما می‌جنگید و شهید می‌دهید؟ پدرم گفت: چون این دشمن می‌خواهد سرزمین ما را بگیرد و بر مردم ما حکم کند و بر ضد اسلام است. پدرم می‌گفت: امت حزب‌الله، به‌خصوص بسیجیان مخلص، به‌خاطر اسلام بسیار شکنجه شده‌اند و خون دل‌ها خورده‌اند و بسیاری به شهادت رسیده‌اند^{۱۳}.

پدرم از ایثار و شهامت و مظلومیت رزمندگان تعریف می‌کرد و می‌گفت: یکی از دوستانم در جاده‌ای با ضدانقلاب‌ها درگیر شد و مدتی تنها مقاومت کرد؛ اما با تمام‌شدن مهماتش، ضدانقلاب‌ها او را دستگیر کردند و بسیار شکنجه‌اش دادند و بعد دست‌وپایش را بردند و روی بریدگی‌هایش نمک پاشیدند و در آخر او را به آتش کشیدند.



پدرم این خاطرات را می‌گفت تا ما بیشتر با حماسه‌ها، ایثارگری‌ها و اخلاص رزمندگان آشنا شویم و درس دین‌داری و شجاعت و پیروی مخلصانه از رهبری امام را از آن‌ها بیاموزیم و خیال نکنیم که آزادی و آزادگی و استقلال این ملت به راحتی به دست آمده است.^{۱۴}

آخرین فرزند شهید جمالی، هادی نام دارد که چهار ماه پس از شهادت پدر به دنیا آمد. «گاهی اوقات گریه می‌کند و می‌گوید: ای کاش من یک بار پدر را دیده بودم. وقتی عکس‌های خواهر و برادرش را با پدرشان می‌بیند، ناراحت می‌شود و می‌گوید: عکس من با پدرم کجاست؟ چرا من با پدرم عکس یادگاری ندارم؟»^{۱۵}

شهید حاج عبدالله در سال ۱۳۶۵ شمسی به مکه معظمه مشرف شد و پس از بازگشت از طواف عاشقانه بیت‌الله الحرام جاذبه جبهه نیروی مغناطیسی وجودش را بار دیگر به کردستان کشید. بعد از بازگشت از مکه مکرمه حدود ۱۰ روز در اصفهان بود و دید و بازدید می‌کرد و بعد از این مدت گفت: دیگر طاقت ندارم! و به جبهه رفت و بعد از ۲۸ روز به شهادت رسید.^{۱۶}

شهید جمالی در روز ۶/۲۵/۶۵ ساعت ۱۰:۳۰ شب در حال انجام مأموریت در جاده کامیاران- سنندج در معرض کمین گروه‌های جدایی طلب کوردل کومله و دموکرات قرار گرفت و بر اثر اصابت گلوله، روح پرفتوحش از بند تن رها شد و به شهادت رسید. بدین سان طایر قدس از قفس ناسوت آزاد گشت و راهی مأمّن لاهوت شد.^{۱۸} سرانجام پیکر پاک شهید جمالی به فلاورجان منتقل شد و در گلستان شهدای قهدریجان به خاک سپرده شد.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۵۹۰.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، برگه ثبت زندگی‌نامه.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، برادر شهید، غربت سبز، ص ۵۳.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه ثبت زندگی‌نامه.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، شرح فراق.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، ص ۲.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه ثبت زندگی‌نامه.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، محمدرضا جمالی، سرگذشت پژوهی، ص ۵.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، مادر شهید، غربت سبز، ص ۵۲.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، همسر شهید، غربت سبز، ص ۵۴.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، محمدرضا جمالی، سرگذشت پژوهی، صص ۶ و ۷.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، غربت سبز، ص ۴۹.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، فاطمه جمالی، صص ۴ و ۵.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، همسر شهید، غربت سبز، ص ۵۶.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، همسر شهید، غربت سبز، ص ۵۵.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، شرح فراق، ص ۷۵.



محمد رضا جمدی

محمد رضا جمدی، فرزند جواد، در اول مهرماه سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای متوسط و مذهبی در محله چهارسو در اصفهان به دنیا آمد. مادرش، صدیقه نام داشت. شغل پدرش رانندگی بود.^۱ وی پس از گذراندن دوران کودکی وارد دبستان محتشم شد و سپس دوران راهنمایی را در مدرسه الرضا(ع) (زاهدی سابق) سپری کرد. از همین دوران بود که روح او بیدار شد و با جو آلوده مدارس آن روز برخورد می‌کرد؛ به گونه‌ای که چندین بار تنبیه بدنی شد. ولی با وارد شدن به هنرستان بدیع‌زدگان (فروغی سابق) فعالیت‌هایش را ادامه داد. ورودش به هنرستان هم‌زمان با مراحل تکوینی انقلاب اسلامی بود. او نیز مبارزات خود را با نشر و پخش اعلامیه‌ها و عکس‌های امام آغاز کرد. وی سعی داشت امام را به مردم بشناساند؛ ولی حتی خانواده‌اش هم از کارهای او بی‌اطلاع بودند؛ چرا که وی به بهانه درس خواندن با دوستانش، نیمه‌شب‌ها کوکتل مولوتف (بطری آتش‌زا) درست می‌کرد و روزها هم همراه با سیل جمعیت به تظاهرات و راهپیمایی می‌پرداخت تا اینکه انقلاب اسلامی به

پیروزی رسید. از همان ابتدا روح شهادت‌طلبی در سیمای او موج می‌زد.^۲

از همان ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی شب‌ها در کوچه و محله‌ها به پاسداری مشغول بود و با تأسیس کمیته‌های انقلاب اسلامی به عضویت آن درآمد. از اصولی که وی به آن اهمیت زیادی می‌داد، اصل هجرت بود. اولین هجرتش در سال سوم دبیرستان بود که از سوی جهاد به شهرستان سمیرم برای فعالیت‌های فرهنگی عازم شد. اگرچه چند نفر بیشتر نبودند، آثار بسیاری بر او گذاشت و او را برای خودسازی و جهاد و کوشش در راه دین و انقلاب اسلامی و وصال به محبوب رهنمون کرد و حضورش بر روی مردم سمیرم به‌ویژه در زمینه انتخابات مؤثر بود.

پس از انتخابات ریاست جمهوری و مطرح‌شدن جریان‌های انحرافی مجاهد خلق و دیگر گروهک‌های کمونیستی چپ و راست و به‌ویژه مخالفت‌های بنی‌صدر رئیس‌جمهور با امام‌خمینی رضوان‌الله‌علیه در اواخر سال ۱۳۵۹ شمسی، وی همه‌جا با پیروی از خط امام به افشاگری آن‌ها می‌پرداخت. بیشترین عکس‌العمل او در هنرستان شاهد بود، تا جایی که چندین بار بین او و اعضای سازمان منافقین برخوردهایی ایجاد شد و حتی او را تهدید به قتل کردند و یک بار هم او را با ضربه چاقو مجروح کردند ولی بدون هیچ ترسی فعالیت‌های خود را ادامه داد.^۳

در اوایل سال ۱۳۶۰ شمسی که دفتر هماهنگی ریاست‌جمهور و مردم به مرکز تجمع مجاهدین خلق تبدیل شده بود، وی به‌همراه



مردم انقلابی دست به اشغال آن زدند و علیه گروهک‌های وابسته به این جریان موضع‌گیری کرد؛ با اینکه احتمال کشته‌شدنش در این راه وجود داشت. و همراه با سیل خروشان ملت این مرکز را تسخیر کردند.^۴

او در هنرستان به‌عنوان یکی از چهره‌های مذهبی، فعال و سخت‌کوش شناخته شده بود. وی یکی از افرادی بود که با صدور اعلامیه امام درس را رها کردند و عازم نبرد شدند. وی بعد از تشکیل سپاه به عضویت رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منطقه^۲ درآمد. اولین دوره آموزشی او چهل روز بود و بعد از اتمام دوره، به سنندج رفت و در روستای حسین‌آباد که از روستاهای محروم اطراف سنندج بود، مشغول مبارزه با دشمنان داخلی و خارجی شد. در این دوران با سختی‌های زیادی روبه‌رو شد؛ ولی هیچ‌گاه آن‌ها را مطرح نکرد. به‌عنوان مسئول پایگاه حسین‌آباد انجام وظیفه می‌کرد که مرکب از چند نفر اعضای سپاه و جهاد و گروه‌های مسلمان بود.^۵ بعد از اتمام این دوره به اصفهان آمد و یک دوره دوماهه آموزشی فرهنگی را گذراند و مدت کوتاهی را در اصفهان ماند و در دادگاه انقلاب و دادستانی مشغول به کار شد. او که تحمل‌ماندن نداشت، تقاضای اعزام به جبهه کرد و بار دیگر راهی کردستان شد. مدتی در سنندج مشغول بود و سپس به باختران منتقل شد. و پس از چند ماه که واحد مهندسی رزمی سپاه تشکیل شد، وی نیز به‌عنوان مسئول تدارکات محورهای غرب باختران معرفی شد. در این مدت در میدان جنگ حضور داشت و در حقیقت میزنشینی صرف را دوست نداشت؛

چنان‌که دوستانش بیان می‌کنند او گاه شب‌ها را به کشیدن جاده و حمل شن و... می‌پرداخت و صبح‌ها به سرکار خود برمی‌گشت. مدت‌ها در جبهه‌های باختران و غرب به این کار مشغول بود؛ اما هیچ‌گاه عادت به بیان آن نداشت؛ چرا که عملی را نزد خدا مقبول‌تر می‌دانست که مخفی‌تر باشد.

بعد از باختران به سنندج بازگشت و در آنجا هم کارهای تدارکاتی و مهندسی انجام می‌داد. در این میان گاهی اوقات به جبهه‌های جنوب می‌رفت که بیشتر مسئولیت تدارکات و تأمین مقدمات قبل از حمله را بر عهده داشت. در ۱۳۶۱/۷/۹ شمسی در عملیات مسلم‌بن‌عقیل در منطقه سومار شرکت داشت و در همین عملیات مجروح شد و مدت ۲۰ روز را برای معالجه در اصفهان سپری کرد. هنوز سلامتی کامل خود را به دست نیآورده بود که عازم جبهه شد. این‌بار رسماً به قرارگاه خاتم‌الانبیا(ص) در جنوب کشور فراخوانده شد و دو سه ماه قبل از شروع عملیات والفجر مقدماتی ۱۳۶۱/۱۱/۱۷ شمسی به منطقه عملیاتی رفت. در این مدت، وی در واحد مهندسی به تهیه وسایل تجهیزات جاده‌ها، پل‌ها و تدارکات و نقشه‌های عملیاتی پرداخت. وی در عملیات والفجر ۱ در ۱۳۶۲/۱/۲۱ شمسی حضور داشت.

وی بعد از اتمام عملیات در آغاز سال ۱۳۶۲ شمسی از سوی فرماندهی مهندسی رزمی سپاه به‌عنوان مسئول مهندسی رزمی قرارگاه حمزه سیدالشهدا در ارومیه انتخاب شد. ولی قبل از رفتن چند روزی را به اصفهان آمد و درواقع با خانواده خود وداع کرد.



این بار چهره وی چنان نورانی شده بود که خود می‌گفت: مثال میوه رسیده‌ای شده که موقع چیدنش فرا رسیده است و برخلاف مخالفت‌هایی که شد به ارومیه رفت. گروهک‌های محارب که از قبل با فعالیت‌های او در سنندج و باختران آشنا بودند او را تهدید کردند. ولی او که از هیچ‌کس و هیچ چیز نمی‌ترسید و همان‌گونه که خود در وصیت‌نامه‌اش ذکر کرده «کسی که حاضر باشد در راه خدا جان خود را ایثار کند، هیچ چیز نمی‌تواند سر راهش باشد»، راه خود را ادامه داد. یک ماه و بیست روز از آمدنش به ارومیه می‌گذشت، در حالی که از محورهای مهاباد بازدید می‌کرد، در تاریخ ۱۳۶۲/۲/۱۲ شمسی هم‌زمان با سالروز شهادت استاد شهید مرتضی مطهری به دست گروه محارب دموکرات در منطقه مهاباد بر اثر اصابت گلوله به سر، به شهادت رسید.^۷ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل شد و در گلستان شهدای اصفهان در قطعه الفجر ۱، ردیف ۱، شماره ۴، به خاک سپرده شد.

سیره شهید جمعی: از کودکی متدین و متشرع و عاشق اهل بیت بود. وی در مدرسه تربیتی جبهه تعالیم عرفان عملی را کسب کرد و خیلی زود متحول شد و راه طولانی سلوک و عرفان را خیلی سریع طی کرد. وی از مصادیق مجاهدان در راه خدا بود که خود را وقف دین و اعتلای انقلاب اسلامی کرده بود. در شجاعت و دلآوری بی‌نظیر بود. در صحنه نبرد جمجمه خود را به خدا می‌فروخت. در صحنه اجتماعی خوش‌برخورد و سلیم‌النفس و مهربان و دوست‌دار مردم و رزمندگان بود. همیشه مرتب و منظم بود و زندگی وی نظم



و برنامه داشت. سراسر وجودش در خدمت به انقلاب اسلامی، مردم و کشور می‌سوخت^۸؛ همان‌گونه که خود در وصیت‌نامه‌اش گفته بود:

من شدم خلق که شمع دگران باشم و با شعله خویشت
ره نمایم به همه گرچه سراپا سوزم

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

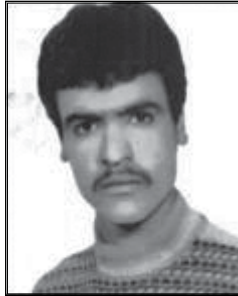
«ای ملت ایران!... تنها کلامی که دارم این است که امام را دعا کنید و پشتیبان او باشید تا اسلام و قرآن در امان باشد. ای ملت از اسلام جدا نشوید که ضربه‌های دشمن از همین جا وارد می‌باشد و مسجد را خالی نگذارید چون کفار از مسجد ضربه خوردند. ملت ایران، نماز را فراموش نکنید.

برادران و خواهران! فرزندان خود را از جهاد باز ندارید و چون سد آهنین در جلوی متجاوزین ایستادگی کنید که خصلت مؤمن این است... و چند کلام برای این ملت: ای ملت مبارز و مسلمان! تنها راهی که می‌توانیم به سلامت از آن بگذریم و به آخرت برسیم اطاعت مطلق از ولایت فقیه است^۹.»



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۵۹۱.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید: ارسالی از طرف خانواده شهید.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید محمدرضا جمدی.
- ۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای امیدی، شوهرخواهر شهید جمدی، ۱۳۸۹/۶/۲۵ شمسی.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید محمدرضا جمدی، مخطوط.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید: ارسالی از طرف خانواده شهید.
- ۷- همان.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار جواد استکی، ۱۳۸۹/۷/۶ شمسی.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



محمد جنت دستجردی

محمد جنت دستجردی، فرزند حسین، در تاریخ یکم خردادماه سال ۱۳۴۱ در شهر اصفهان دیده به جهان گشود. نام مادرش اقدس بود. پدرش کشاورزی می‌کرد. وی فرزند ششم خانواده بود. وقتی به دنیا آمد نم‌م باران می‌بارید^۱. خوش قدم بود. می‌گفتند سالی که محمد به دنیا آمد، هرچه کاشت کرده بودیم، چندبرابر برداشت کردیم؛ زندگی ما از آن سال رونق گرفت^۲.

وی هنگامی که هفت‌ساله بود، در کلاس اول ابتدایی مریض شد. خیلی حالش بد بود. هرچه او را دکتر می‌بردیم، خوب نمی‌شد. مریضی او سه چهار سال طول کشید؛ تا اینکه یک بار او را به دکتر بردیم و خوب شد^۳.

سیره شهید جنت (از زبان مادر): درمورد مسائل اعتقادی و دینی از من زیاد سؤال می‌پرسید؛ اینکه حضرت محمد(ص) روی چه چیزی تأکید داشته است؟ روز اول از مدرسه نمی‌ترسید. تحصیلات خود را تا سوم راهنمایی ادامه داد که انقلاب شد و دیگر ادامه نداد. سوره جمعه را روان می‌خواند^۴. در کارهای خانه کمک‌حال من بود.



کتابخواندن را خیلی دوست داشت و هفته‌ای یک بار می‌رفت به کتابخانه محل^۵. به ورزش‌های سنتی علاقه‌مند بود. به گل و گیاه اهمیت می‌داد. گاهی اوقات که گل‌دان گل درست می‌کردیم، به گل‌ها آب می‌داد. وسایل برقی منزل اگر عیبی پیدا می‌کردند، آن‌ها را درست می‌کرد. منزل مادر بزرگش زیاد می‌رفت و با فوت پدر بزرگش بیش از پیش به منزل مادر بزرگش می‌رفت^۶.

اهل حلال و حرام بود، از غیبت بیزار بود. نمازخواندن را از شش‌سالگی خودم یادش دادم. بعد از مدتی که خواندن نماز را یاد گرفت، همیشه نمازش را اول وقت می‌خواند^۷.

از بچگی روزه می‌گرفت. شب‌های احیاء نیز مسجد امیرالمؤمنین می‌رفت. یک قرآن بزرگ برای خودش خریده بود و دائم قرآن می‌خواند. محرم می‌رفت در یک هیئت زنجیر زن و جلوتر از همه زنجیر می‌زد^۸.

کلاس نهم که بود، انقلاب شد. شانزده‌ساله بود و فعالیت انقلابی می‌کرد و اعلامیه پخش می‌کرد. روزی که امام به ایران بازگشت خیلی ذوق کرده بود. در جبهه فرمانده گردان بود و نیرو آموزش می‌داد^۹.

وقتی کردستان بود از ناحیه کمر مجروح شده بود و ترکش به کمرش اصابت کرده بود^{۱۰}. پس از آنکه کمرش خوب شد، بار دیگر به جبهه رفت. محمد دوباره به جبهه برگشته بود و قرار شد که برود اردویی که تعلیم داده بود را تحویل بدهد و برگردد. وقتی که عازم جبهه شد، همان موقع عملیاتی صورت گرفت و محمد در همان



عملیات شرکت کرد و خط‌شکن شد. تیر به دو دست محمد اصابت کرد که او را به عقب بازگرداندند؛ اما پس از چند لحظه بار دیگر به جلو رفت که پس از آن تیری به قلب محمد اصابت کرد و به درجهٔ رفیع شهادت نایل شد. محمد در عملیات خیبر به شهادت رسید^{۱۱}.

فرازی از وصیت شهید:

«ای جوانان! مواظب باشید شیطان، نفس شما را به انحراف نکشد و جنگ را فراموش نکنید^{۱۲}.»



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، فورم مشخصات.
- ۲- همان، سرگذشت پژوهی، راوی مادر شهید، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان، ص ۵.
- ۵- همان، ص ۶.
- ۶- همان، ص ۷.
- ۷- همان، ص ۸.
- ۸- همان، ص ۹.
- ۹- همان، ص ۱۰.
- ۱۰- همان، ص ۱۲.
- ۱۱- همان، ص ۱۳.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



رضا جوادی

رضا جوادی، فرزند علی اصغر، در نهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متدین در روستای سیدان از توابع مارچین اصفهان دیده به جهان گشود. مادرش جمیله نام داشت. پدرش کشاورز و کارگر شهرداری بود.^۱ تحصیلات ابتدایی را در مدرسه محل سکونت خود خواند و در دوره راهنمایی به دلیل فقر، ترک تحصیل کرد؛ ولی با وجود سن کم با حضور در جلسات مذهبی و قرآن آگاهی‌های دینی خود را بالا برد. وی وقت نماز در مسجد محل شرکت می‌کرد.^۲

در حوادث انقلاب اسلامی در فعالیت‌های انقلابی و تظاهراتی و راهپیمایی‌ها و پخش اعلامیه‌های امام خمینی شرکت داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت بسیج درآمد و به فعالیت انقلابی خود ادامه داد. شهید جوادی در اولین درگیری که در سمیرم اصفهان شکل گرفت، برای ایجاد امنیت به این شهر اعزام شد.^۳ شهید جوادی با شروع جنگ تحمیلی علیه ایران در اسفندماه ۱۳۵۹ شمسی عازم جبهه‌ها شد و در جبهه دارخوین مستقر شد و

در عملیات شناسایی غرب رودخانه کارون و کفیشه در غرب کارون و در عملیات ایزدایی علیه دشمن با هلی کوپتر شرکت داشت. وی بعدها در چند عملیات بزرگ در کنار سردار شهید حسین خرازی و دیگر فرماندهان لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام حضور داشت و مأموریت‌های ویژه‌ای مثل اطلاعات و عملیات را در غرب و جنوب انجام می‌داد. وی گاهی به‌عنوان فرماندهی گردان انتخاب می‌شد. از آن پس در بسیاری از عملیات علیه دشمن شرکت داشت.^۴

نه مرتبه مجروح شد و هر بار که جراحات برمی‌داشت، از راه بیمارستان بدون اینکه کسی را باخبر کند، پس از بهبودی عازم جبهه می‌شد. در یکی از عملیات ترکش به شکم ایشان اصابت کرد؛ به‌گونه‌ای مجروح شد که ۲۴ ساعت کامل از ایشان خون می‌رفت. یک کلیه را از دست داد و دارای ۴۵ درصد جانبازی شد. در سال ۱۳۶۱ شمسی تصمیم به ازدواج گرفت که ثمره آن دو فرزند، یک پسر و یک دختر بود.^۵

به‌قطع می‌توان گفت رضا در تمامی عملیات بزرگ دوران جنگ تحمیلی تا کربلای پنج حضور داشت؛ از جمله ثامن‌الائمه، شکست محاصره آبادان، طریق‌القدس و آزادسازی بستان، فتح‌المبین و آزادسازی عین‌خوش و دشت عباس و جاده دزفول به دهلران، عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر، عملیات رمضان، عملیات محرم، عملیات والفجر ۱ و ۲ و ۴، عملیات خیبر و طلائیه، عملیات بدر، عملیات والفجر ۸ و عملیات کربلای ۴ حضور داشت.^۶



حاج رضا جوادی در عملیات کربلای ۵ در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۱ شمسی، فرماندهی گردان و طرح عملیات را بر عهده داشت و با گردان پیاده تلاش می‌کرد عمق شلمچه و نهر جاسم را تصرف کند. در همین حال، بر اثر اصابت تیر به ناحیه چشمش، به درجه رفیع شهادت نایل شد.^۷

فرازی از وصیت شهید:

«عزیزان هدفتان را آگاهانه انتخاب کنید و نگذارید هوای نفستان در هدفتان راه پیدا کند که اگر مواظب آن نباشید و آن را کنترل نکنید، انسان را به پایین‌ترین درجه انسانی سوق می‌دهد.^۸»



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۶۰۴.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- سیدعلی بنی‌لوحی (۱۳۸۹)، زیر درخت کنار، اصفهان: انتشارات ستارگان درخشان، ص ۸۶.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۶.
- ۷- سیدعلی بنی‌لوحی (۱۳۸۹)، زیر درخت کنار، اصفهان: انتشارات ستارگان درخشان، ص ۸۶.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



علیرضا جوادی

علیرضا جوادی، فرزند حاج شکرالله، متولد نوزدهم فروردین ماه سال^۱، ۱۳۳۸ در سحرگاه خونین بیست و یکم ماه مبارک رمضان، هم‌زمان با عروج روح مطهر حضرت علی (ع) در خانوادهٔ ایثارگرش در شهرضا متولد شد^۲. مادرش طاهره نام داشت. خانوادهٔ علیرضا متدین و کاملاً مذهبی و شهیدپرور بودند^۳. از دورهٔ ابتدایی علاقه و اشتیاق فراوانی به تحصیل داشت. پس از دورهٔ راهنمایی، دورهٔ دبیرستان را در رشتهٔ تجربی گذراند و مدرک دیپلم را گرفت.

دورهٔ دبیرستانش هم‌زمان با اوج‌گیری نهضت اسلامی بود. علیرضا که در خانواده‌ای متشرع تربیت شده بود، در حمایت از محرومان و مستضعفان به مخالفت با رژیم محمدرضا پهلوی پرداخت^۴ و اعلامیه‌های امام خمینی را پخش می‌کرد. او را دستگیر کردند و در این راه شکنجه‌ها شد و با زبان روزه در زیر ضربات شکنجهٔ مزدوران رژیم پهلوی مقاومت کرد. بدنش را مجروح کردند؛ اما عزمش راسخ‌تر شد. وی چند ماه زندان را تحمل کرد^۵. پس از آزادی از زندان، فعالیت خود را بیشتر کرد و تا پیروزی انقلاب اسلامی در



صف مقدم مبارزه و تلاش برای پیروزی انقلاب اسلامی بود. با پیروزی انقلاب اسلامی، شهید جوادی مثل فرزندی عزیز به پاسداری از انقلاب اسلامی پرداخت و پس از تشکیل کمیته دفاع شهری، از اولین اعضای آن شد.^۶ با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در شهرضا به جمع سبزپوشان پاسدار پیوست و از ابتدا مسئولیت تدارکات سپاه به وی واگذار شد.^۷ او آنچنان به سپاه علاقه‌مند بود که بیشتر وقت خود را در آن می‌گذراند؛ حتی از لباس سبز سپاه به‌عنوان بهترین لباس دامادی در مراسم عروسی‌اش استفاده کرد.^۸ ثمره ازدواج او تنها دخترش است که بهترین یادگار اوست.^۹

هنوز چند صبحی از تولد انقلاب اسلامی نگذشته بود که استکبار به فکر خاموشی شعله‌های آن افتاد و مزدورهای خود، یعنی گروه‌های جدایی‌طلب حزب دموکرات و کومله و صدام‌حسین و حزب بعث را به جنگ انقلاب فرستاد.^{۱۰}

از جمله ایثارگرانی که با خون خود مانع تحقق اهداف استکبار شدند، عبدالعلی برادر علیرضا بود.^{۱۱} برادرش عبدالعلی در تاریخ ۱۳۵۸/۷/۱۵ شمسی در سردشت به‌همراه چند نفر دیگر به دست گروه کومله بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید.^{۱۲} شهادت عبدالعلی تأثیر زیادی بر روحیه شهید جوادی گذاشت و او را مصمم کرد راهی را که در آغازش بود، تا آخر برود.



شهید جوادی که مسئول واحد تدارکات سپاه شهرضا بود، در جمع‌آوری تدارکات برای جبهه‌ها تلاش بسیاری می‌کرد. با وجود مسئولیتی که در سپاه شهرضا داشت، در جبهه‌ها حاضر می‌شد و در عملیات‌های فتح‌المبین، بیت‌المقدس، خیبر، بدر، والفجر ۴، والفجر ۸ و کربلای ۵ شرکت فعال داشت^{۱۳}. سردار علیرضا جوادی در عملیات والفجر ۱۰ در حالی که معاونت لجستیک تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم را بر عهده داشت، در بحبوحه عملیات در زیر بمباران دشمن در تاریخ ۶۶/۱۲/۲۵ به مهمانی امام حسین علیه‌السلام رفت^{۱۴}. پیکر پاکش به شهرضا منتقل شد و همان‌گونه که آرزو کرده بود، با لباس خون‌آلود سپاه در روز پاسدار، در گلستان شهدای شهرضا به خاک سپرده شد^{۱۵}.

سیره شهید جوادی: وی فردی خوش‌اخلاق و مهربان بود و صورتی گندم‌گون و قدی متوسط داشت. تلاش و پشتکار و خستگی‌ناپذیری او زبانزد همگان بود. تا پاسی از شب در کار جمع‌آوری کمک‌های مردمی برای جبهه‌ها بود و صبح زود نیز سرکار خود در سپاه بود. واقعاً وی از مصادیق آیه قرآنی ۳۹ و ۴۰ سوره نجم بود که خداوند می‌فرماید: برای آدمی جز آنچه به تلاش و کوشش خود انجام داده، چیزی نیست و البته انسان پاداش عمل خود را به‌زودی خواهد دید. علیرضا از کودکی علاقه شدیدی به امام حسین علیه‌السلام داشت و برای عزاداری آن حضرت در ایام ماه محرم لباس سیاه می‌پوشید و با پای برهنه برایش سینه می‌زد و به عشق او به جبهه آمده بود. وی به‌سبب علاقه شدیدی که به امام حسین علیه‌السلام داشت در سپاه و بسیج هیئت عزاداری رزمندگان ثارالله را تشکیل داد و تا پیش از شهادت مسئولیت آن با خودش بود^{۱۶}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید.
- ۴- پرونده فرهنگی، زندگی‌نامه شهید.
- ۵- علیرضا یوسفی کوپایی (۱۳۷۵)، ناظران وجه‌الله، اصفهان: نشر لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۶۳.
- ۶- همان.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای حسینی‌نژاد عضو شورای سپاه پاسداران شهرضا در تاریخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۵ شمسی.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید.
- ۹- یوسفی کوپایی، ناظران وجه‌الله، ص ۱۶۳.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۶۰۴.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید.
- ۱۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای محمدرضا رحمتی از اعضای قدیمی سپاه شهرضا در تاریخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۵ شمسی.
- ۱۵- یوسفی کوپایی، ناظران وجه‌الله، ص ۱۶۳.
- ۱۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای حسینی‌نژاد عضو شورای سپاه پاسداران شهرضا در تاریخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۵ شمسی.



مرتضی جوادی

مرتضی جوادی، فرزند اسدالله، در شهر اصفهان در خانواده‌ای روحانی دیده به جهان گشود. نام مادرش خانم بود. پدرش شیخ اسدالله از روحانیون متخلق و پرهیزگار و مردمی و بسیار مهربان و دلسوز محله گورتان بود و امامت مسجد جامع گورتان را داشت و نزد مردم از محبوبیت خاصی برخوردار بود. شیخ اسدالله از نزدیک شاگردی آیت‌الله حاج آقا رحیم ارباب را کرده بود و اوصاف برجسته آن فقیه بزرگ را نیز کسب کرده بود.

مرتضی فرزند پنجم خانواده بود و در درس و مدرسه دانش‌آموز ممتاز بود.^۱ وی تا سوم متوسطه در رشته اقتصاد تحصیل کرد و قبل از گرفتن دیپلم، به آمریکا رفت تا علت فوت برادرش را بفهمد. برادر مرتضی در آمریکا فوق‌لیسانس مهندسی راه و ساختمان می‌خواند. حدود دو سال قبل از انقلاب فعالیت سیاسی می‌کرد و به دلیل فعالیتش او را به شهادت رساندند؛ ولی اعلام کردند که در صحنه تصادف فوت کرده است. درحقیقت با شلیک گلوله‌ای به کمرش، وی را به شهادت رساندند. مرتضی یک سال آنجا بود.^۲ وقتی امام به ایران



بازگشت، وی نیز به ایران بازگشت. مرتضی در حوادث انقلاب اسلامی در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی برای تحصیل به حوزه علمیه قم رفت و دروس حوزوی می‌خواند. زمانی که مشغول طلبگی شده بود، فقط به دیدن دکتر بهشتی می‌رفت و از ایشان سؤال‌های شخصی می‌کرد. مرتضی مرید مرحوم شهید دکتر سیدمحمدحسین بهشتی بود.^۳ دروس حوزوی را در قم ادامه داد.

پس از حمله صدام حسین به ایران و شروع جنگ تحمیلی مرتضی حضور در جبهه را به جای تحصیل دروس حوزوی انتخاب کرد. وی در زمستان سال ۱۳۵۹ شمسی به جبهه دارخوین رفت. مرتضی چون از خارج آمده بود، خیلی زود مورد توجه رزمندگان جبهه دارخوین قرار گرفت. وی در چند عملیات کمین ضد دشمن شرکت داشت.^۴ در عملیات فرماندهی کل قوا در تاریخ ۶۰/۳/۲۱ حضوری مؤثر داشت. سرانجام درست دو روز بعد از آنکه به فرماندهان جبهه دارخوین گفته بود در این عملیات شهید خواهد شد، در تاریخ ۱۳۶۰/۷/۷ در عملیات ثامن‌الائمه و شکست محاصره آبادان مجروح شد و در انتقال به بیمارستان در هواپیمای مسافربری که مجروحان و فرماندهان جنگ را به تهران منتقل می‌کرد، دچار سانحه هوایی شد و سقوط کرد.^۵ و مرتضی همان‌گونه که پیش‌بینی کرده بود، در ۱۳۶۰/۷/۸ شمسی به دلیل سوختگی شدید به شهادت رسید.^۶ جنازه مطهرش را به اصفهان انتقال دادند و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

سیره شهید جوادی: در دوران دبستان به پدرش از بدحجابی معلم‌ها گلایه می‌کرد؛ ولی درسش را می‌خواند و جزو آرزوهایش بود که دین

اسلام در کشور رواج پیدا کند. پدر شهید چنین نقل می‌کند: «شب‌ها که از جبهه می‌آمد تا صبح رازونیاز می‌کرد و می‌گفتم: استراحت کن. می‌گفت: بعداً زیاد می‌خوابم. در خانه که بود حرف‌شنوی داشت و خیلی قانع بود بیشتر کتاب‌های شهید مطهری و دکتر شریعتی را بین جوانان پخش می‌کرد و می‌گفت: من وظیفه دارم هر کتابی که این مردم را عوض می‌کند بین آن‌ها پخش کنم»^۶. روحیه کمک به فقرا داشت. ایام عید در مدرسه به بچه‌های بی‌بضاعت کمک می‌کرد. او علاقه زیادی به دعای کامل داشت و شب‌های جمعه در مجالس دعا شرکت می‌کرد. به حضرت علی(ع) و امام حسین(ع) علاقه فراوان داشت. در ایام محرم در جلسات شرکت می‌کرد، در سینه‌زنی و زنجیرزنی فعالیت داشت. مسجد محل را سیاه‌پوش می‌کرد و پرچم نصب می‌کرد. با تعزیه با این اوضاع مخالف بودند^۷.

او یک سال در جبهه بود. او اولین شهید محله ما بود؛ به‌طوری که تمام فرماندهان سپاه به مراسم او آمدند^۸. او اگر کاری خلاف شرع می‌دید، ناراحت می‌شد و امر به معروف می‌کرد. یک دفعه به خانمی گفته بود: حجابتان درست نیست. که عده‌ای بدشان آمده بود و او را کتک زده بودند. عید غدیر را دوست داشت و در مراسمی که خودمان داشتیم با شور زیادی فعالیت می‌کرد. خیلی اهل شوخی کردن بود^۹. وی تربیتی دینی داشت؛ در مدرسه تربیتی دارخوین مراتب عرفان عملی را کسب کرد و اهل ذکر و رازونیاز و شب‌زنده‌داری و سکوت بود و به مراتب کمال و یقین دست پیدا کرد. آرزوی ایشان فقط شهادت بود و به آن هم رسید^{۱۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، راوی: پدر شهید، ص ۳.
- ۲- همان، ص ۴.
- ۳- همان، ص ۵.
- ۴- سیدعلی بنی‌لوحی (۱۳۸۹)، زیر درخت کنار، اصفهان: انتشارات ستارگان درخشان، ص ۷۰.
- ۵- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، صفحه ۶۰۵.
- ۶- سیدعلی بنی‌لوحی (۱۳۸۹)، زیر درخت کنار، اصفهان: انتشارات ستارگان درخشان، ص ۷۰.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، راوی: پدر شهید، ص ۳.
- ۸- همان.
- ۹- همان، ص ۷.
- ۱۰- همان، متن وصیت‌نامه.



اصغر جوانی

اصغر جوانی، فرزند حسین، در سی‌ام فروردین‌ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و مُتشرّع در محلهٔ جاوان^۱ در خیابان کهندژ اصفهان از مادرش خدیجه متولد شد. از همان دوران کودکی با معارف و فرهنگ اسلام آشنا شد. تحصیلاتش را از دبستان ابوالفرج آغاز کرد و در کنار تحصیل، در کارگاه استیل‌سازی پدرش مشغول به کار شد.^۲ دورهٔ راهنمایی را در مدرسهٔ ابومسعود گذراند. در این دوران معاشرت با صاحبان قلم و اندیشه، افکار نوپایش را انسجام بخشید. به‌همراه دوستانش در جلسات قرآن و تفسیر شرکت فعال داشت و در همین جلسات بود که به ماهیت رژیم پهلوی پی برد. وی دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ سعدی گذراند و با یکی از دوستانش مغازهٔ الکتریکی باز کردند و مشغول به کار شدند. آن‌ها در مناسبت‌های مذهبی از جمله اعیاد و جشن‌های اسلامی و عزاداری‌ها قسمتی از محله را چراغانی می‌کردند.^۳

وی علاقهٔ زیادی به امور فرهنگی داشت؛ لذا در محل سکونت خودشان، یک کتابخانه برای مسجد محمدیه در محلهٔ جاوان بالا



ترتیب داد و برای خرید کتاب راهی قم شد. این سفر نقطه عطفی برای آشنایی بهتر وی با انقلاب شد و مبارزاتش علیه رژیم پهلوی گسترده تر شد. وی در این سفر با حملات ساواک به مدارس علمیه آشنا شد. وی در این سفر با تلاش مذبوحانه ساواک برای مهار کردن مبارزات طلاب در حوزه‌ها شناخت پیدا کرد.^۴

در پنجم ماه رمضان ۱۳۵۷ شمسی مردم اصفهان در خانه آیت‌الله خادمی تحصن کرده بودند که توسط عاملان رژیم مورد هجوم واقع شدند و سه نفر از آن‌ها به شهادت رسیدند و به دنبال آن حکومت نظامی در اصفهان برقرار شد. اصغر در این تحصن حضور می‌یافت و با موتورسیکلت اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه را پخش می‌کرد و آسایش و آرامش را از مأموران سلب کرده بود. در اوج مبارزات انقلاب، پس از تجمع مردم برای مراسم دومین روز شهادت شهید باباشاهی در مسجد محمدیه با لباس روحانیت و استفاده از عینک دودی به منبر رفت و سخنرانی مهیج و بی‌نظیری علیه رژیم پهلوی ایراد کرد و پس از اتمام سخنرانی، با تعویض لباس داخل جمعیت شد و هیچ‌گاه ساواک نتوانست بفهمد که سخنران چه کسی بوده است.^۵

وی در زلزله طبرس سال ۱۳۵۷ شمسی که با حکومت نظامی دولت از هاری هم‌زمان شده بود، به‌همراه تعدادی از دوستانش برای کمک به زلزله‌زدگان راهی طبرس شد. در طبرس برای خدمت به مردم شبانه‌روز تلاش می‌کرد. پس از بازگشت از طبرس با توجه به شرایط انقلاب و اوج گرفتن آن، به فکر تهیه سلاح افتاد و به این منظور به



تایباد از توابع خراسان رفت. وی در یکی از مدارس این شهر در جمع دانش‌آموزان با سردادن ندای آزادی از یوغ استعمار و رهایی زندانیان سیاسی، فعالیت مبارزاتی خود را گسترش داد و این حرکت، بسیار ارزنده و تأثیرگذار بود. حضور وی در راهپیمایی‌ها و تظاهرات موجب دلگرمی مردم بود.^۷

پس از پیروزی انقلاب و بازگشایی مدارس، دوباره به دبیرستان رفت و با تشکیل انجمن اسلامی عرصه را برای شکل‌های منحرف سیاسی از جمله چریک‌های فدایی و مجاهدین خلق تنگ کرد. با حمله عراق به ایران عازم جبهه‌های جنگ شد و به‌عنوان فرمانده در مناطق مریوان، سنندج، بوکان و... مشغول به خدمت شد.^۸

وی در سن ۲۰ سالگی تشکیل خانواده داد و حاصل این ازدواج یک پسر و یک دختر بود. کمی بعد از ازدواج عازم حج شد که به‌دلیل همراه‌داشتن عکس امام از سفر بازماند؛ ولی عکس امام را تکثیر کرد و در کیف جاسازی کرد و عازم مکه شد. در مکه عکس‌ها را در بین شیعیان پخش می‌کرد. اصغر که با فداکاری و ازجان‌گذشتگی بسیار از انقلاب اسلامی حمایت می‌کرد، بعد از بازگشت از حج، تصمیم گرفت تحصیلاتش را ادامه دهد؛ ولی حال‌وهوای اوضاع متشنج کردستان او را به این منطقه کشاند. وی که در شجاعت و دلاوری کم‌نظیر بود، در عملیات آزادسازی محور مه‌آباد- بوکان و تسخیر دفتر سیاسی حزب دموکرات در بوکان شرکت کرد. خستگی‌ناپذیری وی موجب شد تا در بیش از ۲۰۰ عملیات کوچک و بزرگ علیه ضدانقلاب‌ها در کردستان شرکت فعال داشته باشد.^۸



سرانجام درحالی که فرمانده سپاه پاسداران بوکان بود در حین گشت‌زنی در منطقه بوکان با جنازه یکی از شهدا روبه‌رو شد که زیر جسد بمب عمل‌نکرده‌ای جاسازی کرده بودند. بعد از حضور شهید جوانی، آن بمب منفجر شد و شهید جوانی شدیداً زخمی گشت. پیکر نیمه‌جان او را با زخم‌های بسیاری که داشت به یکی از بیمارستان‌های تهران منتقل کردند؛ ولی شدت جراحات به‌گونه‌ای بود که در بیمارستان جان به جان‌آفرین تسلیم کرد و در ۲۶ تیرماه سال ۱۳۶۲ شمسی به شهادت رسید.^۱ جنازه وی به اصفهان منتقل شد و در قطعه طریق‌القدس، ردیف ۳، شماره ۱۶ گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۶۱۱.
- ۲- مصاحبه‌ اصغر منتظرالقائم با آقای دکتر احمد جوانی، عضو هیئت علمی دانشکده امیرالمؤمنین اصفهان، در تاریخ ۱۳۸۹/۶/۲۵.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید
- ۵- همان.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، راوی: مادر شهید.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، راوی: همسر شهید.
- ۸- همان.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید.



سیدعباس جولایی

سیدعباس جولایی، فرزند سیدحسن، در سوم خردادماه سال ۱۳۳۲ شمسی در یکی از محلات مذهبی شهر تاریخی اصفهان در خانواده‌ای باتقوا و زحمت‌کش دیده به عالم هستی گشود. نام مادرش ربابه بود. پدرش حاج سیدحسن اهل مسجد، مردی عارف و متدین، اهل نماز اول وقت و جماعت بود و به شغل حلال اهمیت می‌داد. وی با تلاش بسیار با شغل حلبی‌سازی هفت فرزند ذکور برای خدمت به اسلام و مسلمین تربیت کرد.^۱

عباس از ابتدای کودکی با احساسات و عواطف دینی رشد یافت و با مسجد، قرآن، اخلاق اسلامی و مجالس عزاداری امام حسین (ع) آشنا شد و در این مجالس و محافل می‌بالید و قدمی می‌گشود. از این رو از وقتی که لب به سخن گشود، با آیات و کلمات دلنشین قرآن آشنا شد. پدر عباس پس از وفات آیت‌الله بروجردی، زعامت و مرجعیت حضرت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه را پذیرفت و خانواده و فرزندانش را با رساله و شخصیت ایشان آشنا کرد.^۲



سیدعباس در هفت‌سالگی قدم به مدرسه گذاشت و دوره ابتدایی را با موفقیت سپری کرد. دوره متوسطه را در یکی از دبیرستان‌های اصفهان و هنرستان صنعتی اصفهان در رشته صنایع چوب به پایان رسانید. او علاوه بر تحصیل در جلسات مذهبی و محافل قرآن و مجالس عزاداری فعالانه شرکت داشت.^۳

سیدعباس پس از دریافت مدرک دیپلم مدتی به تهران رفت و نزد برادر بزرگش به کار پرداخت. در کنار کار، سعی می‌کرد با شرکت در کنکور، به دانشگاه راه یابد؛ ولی به‌ناچار پس از فراخوانی به خدمت سربازی اعزام شد. سیدعباس دوره آموزش را در "چهل دختر" گذراند و پس از پایان دوره آموزشی، به اصفهان منتقل شد.^۴ از آن‌رو که عباس در مکتب اهل‌بیت تربیت یافته بود و با شخصیت مبارز حضرت امام‌خمينی آشنایی داشت، در دوران سربازی، تمرین مبارزه علیه رژیم را آغاز کرد. در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نیز دیده بود که برای نگه‌داشتن رساله حضرت امام، عوامل ساواک به خانه پدرش ریخته و برادر بزرگش را دستگیر کرده بودند. سید به‌دلیل فعالیت‌های ضد رژیم، در طول سربازی بارها بازداشت شد؛ اما هر بار پس از آزادی، مصمم‌تر و جدی‌تر از پیش به فعالیت خود علیه رژیم ادامه داد.^۵

سید پس از گذراندن دوره سربازی به تهران بازگشت و به کار و تلاش در کنار برادرش ادامه داد و در کنار کار از فعالیت‌های مذهبی و سیاسی نیز غفلت نداشت. او در سال ۱۳۵۴ شمسی با دختری بایمان ازدواج کرد و پس از ازدواج، به تدریس قرآن به نوجوانان پرداخت.^۶



با شروع نهضت اسلامی، فعالیت‌های سید گسترش یافت. او برای مبارزه با رژیم ستم‌شاهی، قالب هنر را برگزید و با تلاش همه‌جانبه، نمایش‌نامه‌های مذهبی را با هم‌فکری دوستانش به صحنه می‌آورد و خود در نقش‌های گوناگون همچون «ابوذر»، «حُجر بن عدی» و... به هنرنمایی و روشنگری می‌پرداخت و بدین‌وسیله نفرت و بیزاری خود را نسبت به رژیم پهلوی اعلام می‌داشت.^۷ سید در کمک به مجروحان نیز فعالیت‌های ارزشمندی را با توجه به تجربیات موفق خود ارائه می‌کرد.^۸

پس از انقلاب اسلامی و تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت سپاه درآمد و در واحد مهندسی مشغول به کار شد. وی در دوران جنگ تحمیلی در قرارگاه مهندسی حضور می‌یافت و در کار جاده‌سازی و مهندسی رزمندگان را یاری می‌رسانید و به همین سبب به یکی از فرماندهان قرارگاه مهندسی تبدیل شده بود.^۹ سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۳/۱۴ شمسی بر اثر سانحه تصادف در حین انجام مأموریت به شهادت رسید.

فرازی از وصیت شهید:

«تقوا، تقوا اساس کار است؛ اگر تقوا نباشد، اکثر عبادات به‌خاطر غیر خدا می‌شود. نماز را طوری بخوانید که بدانید به خدا چه می‌گویید»^{۱۰}.
برادر کوچک‌تر وی، سیدمحسن جولایی، در عملیات منطقه چزابه در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۹ شمسی به شهادت رسید و در گلستان شهدای اصفهان مدفون شد.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، بی‌کرانه‌ها، ص ۴۰۸.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۴۰۹.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- سیدعلی بنی‌لوحی (۱۳۸۹)، زیر درخت کُنار، اصفهان: انتشارات ستارگان درخشان، ص ۱۷۴.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



محسن جولانی

سیدمحسن جولانی، فرزند سیدحسن، بیست و پنجم شهریورماه سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و پایبند به دستورات اسلام و متشّرع در اصفهان متولد شد. پدرش حاج سیدحسن به شغل حلبی‌سازی مشغول بود و هفت پسر داشت. نام مادرش ربابه بود! اگرچه از نظر شغلی در سطح پایین بود، اما از نظر آگاهی و بصیرت دینی، جایگاه بلندی داشت. وی اهل نماز اول وقت و جماعت بود؛ پیوسته خمس مال خود را پرداخت می‌کرد و پیرو مرجعیت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه بود؛ لذا همه فرزندان خود را با همین روحیه تربیت کرد. سیدمحسن که در محیط خانواده با تربیت اسلامی پرورش یافته بود، از کودکی بیشتر اوقات خود را در مسجد و جلسات یادگیری قرآن سپری می‌کرد.

او دوران دبستان و راهنمایی را به اتمام رسانید و دوره متوسطه را تا سوم دبیرستان ادامه داد. وی به تحصیل علم علاقه وافری داشت و اخلاق و انضباط او به گونه‌ای بود که اولیاء مدرسه از دست او راضی بودند.



وی در جلسات قرآن و تفسیر با انقلاب اسلامی و نهضت امام‌خمینی آشنا شد و از دوره دبیرستان به مبارزات اسلامی روحانیت آگاه شد. سیدمحسن با شکل‌گیری حوادث انقلاب اسلامی به نهضت مردم پیوست و به‌همراه والدین خود در تظاهرات و راهپیمایی‌های مردمی علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد. وی در تحصن تاریخی منزل آیت‌الله خادمی و مسجد حکیم حضور داشت و در درگیری با ساواک شرکت داشت. شب‌ها در کوچه‌ها و پشت‌بام‌ها علیه رژیم پهلوی شعار می‌داد و روزها در تجمع‌های مردمی شرکت می‌کرد.^۳

پس از انقلاب اسلامی به فعالیت‌های مذهبی و انقلابی خود ادامه داد و به عضویت بسیج درآمد. با آشوب‌طلبی‌های گروه‌های جدایی‌طلب کمونیستی در کردستان به این منطقه مسافرت کرد و پس از مدتی به اصفهان بازگشت. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران با تجربه‌ای که از پاک‌سازی در شهرها و روستاهای کردستان داشت، به خوزستان هجرت کرد و در منطقه دارخوین رحل اقامت افکند. مدرسه تربیتی دارخوین و تعالیم و آموزش‌های بزرگانی مثل شهید ردانی‌پور در اخلاق و رفتار او چنان تأثیر گذاشت که مراحل عرفان عملی را به‌زودی طی کرد. وی در عملیات فرماندهی کل قوا در تاریخ ۱۳۶۰/۳/۲۱ حضور داشت و در این عملیات به‌خوبی آبدیده شد. پس از آن در عملیات ثامن‌الائمه و شکست محاصره آبادان شرکت کرد.^۴



محسن عاشق و شیفته جبهه شده بود و یاد دوستان شهیدش را فراموش نمی کرد. او یک بار از ناحیه گوش به شدت مجروح شد. پس از یک مرخصی کوتاه در عملیات طریق القدس و آزادسازی بستان شرکت کرد. وی که برای عملیات باید گروهان خود را از حدود ۱۸ کیلومتر از میان رملها عبور می داد و به پشت نیروهای عراقی می رسید، به خوبی از عهده مأموریت برآمد و سرانجام توپخانه دشمن را دور زد و سحرگاه به چزابه رسید. سیدمحسن همان سپیده دم که برای او فلق صبحدم حیات ابدی بود، در تاریخ ۶۰/۹/۲۲ مجروح شد و پس از چند روز تحمل جراحات و عمل جراحی در بیمارستانی در تهران، سرانجام در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۹ به شهادت رسید.^۵

سیره شهید محسن جولایی: وی از دوره کودکی با تربیت مذهبی آشنا شد و در نماز جماعت و جلسات قرآن حضور پیوسته داشت. وی اهل ورزش بود؛ به کشتی و کوهنوردی و فوتبال علاقه داشت. صدای اذان که بلند می شد بی اختیار دست از نماز می کشید و به مسجد می رفت و در نماز شرکت می کرد.

محسن دوست نداشت اسمش در جایی برده شود. خالص بود و متقی؛ پیرو خط امام بود و بسیار کم حرف می زد؛ اما مرد عمل بود. در مسجد المهدی در محله خواجه جلسه قرآن راه اندازی کرد. همیشه سعی داشت به خاطر خدا کار کند؛ دستگیر افراد نیازمند بود و از کمک به دیگران خسته نمی شد. محسن خیلی خوش سفر بود و در سفر از هر کمکی به دوستانش دریغ نمی کرد. وی ظاهری تمیز و مرتب داشت و به حفظ بیت المال خیلی حساس بود و از



اسراف و غیبت بدش می‌آمد. او همچنین به صلہ رحم اهمیت می‌داد. سردار سیدعلی بنی‌لوحی نقل می‌کند: «شب عملیات طریق‌القدس در چزابه توی سنگر کوچکی نشسته بود؛ او را که دیدم از احوال پدرش جويا شدم. ناگهان چند خشاب خالی توی دستانم گذاشت و آب صاف و پاک را روی دستانم ریخت؛ یعنی مهمات نداریم^۷».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان، ص ۶.
- ۵- همان، ص ۱۵.
- ۶- همان، ص ۱۴.
- ۷- سیدعلی بنی‌لوحی (۱۳۸۹)، زیر درخت کُنار، اصفهان: انتشارات ستارگان درخشان، ص ۱۷۴.



عباس چوپانی مولنجانی

عباس چوپانی مولنجانی، فرزند حسین و فاطمه، پانزدهم خردادماه ۱۳۴۰ شمسی در خانواده‌ای مذهبی در اصفهان به دنیا آمد. پدرش کارمند بیمارستان بود. عباس در کودکی در تحت تربیت والدین متدین و متشرع بزرگ شد. در کنار تحصیل در مدرسه به هیئت‌های مذهبی برای کسب علوم دینی و قرائت قرآن می‌رفت. دوران دبیرستانش مصادف با نهضت انقلاب اسلامی بود. وی در صحنه‌های مختلف علیه حکومت پهلوی حضور داشت^۲ و با پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، عازم جبهه شد و از بچه‌های اطلاعات عملیات بود و با هم‌زمانش بین عراقی‌ها می‌رفت و اطلاعات جمع‌آوری می‌کرد. وی در عملیات‌های مختلف شرکت کرد و بارها زخمی شد؛ ولی زخم‌ها بر فعالیت‌های او هیچ اثری نداشت. در بسیاری از حرکت‌های فرهنگی، اردوها، مجامع و کلاس‌ها نقش مبلغ و مرشد جمع را داشت و در صنایع نظامی مهمات‌سازی مشغول خدمت شد؛ باوجود این، روح او آرام نگرفت و از طریق پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی اصفهان، عازم جبهه شد و



چند ماه متوالی را در یکی از جزایر استراتژیک خلیج فارس مشغول انجام استحکامات و پدافندی آن منطقه بود. وی توانست در امور دریایی پشتیبانی جهاد تجاری کسب کند. در تلاش بود جمعی از هم‌زمانش را در تشکیلاتی سازمان‌دهی کند تا بتواند کمکی به جبهه و جنگ شده باشد و خود مسئولیت فرماندهی عملیات سنگین را پذیرفت تا افراد را آموزش دهد.^۳

در عملیات کربلای ۴ برای زدن پل نزدیک خرمشهر عازم آن منطقه شد و با هم‌زمانش در حال زدن پل بودند که توسط هواپیماهای عراقی بمباران شدند و در محور آبادان - خرمشهر در تاریخ ۶۵/۱۰/۳ به شهادت رسید^۴ و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه کربلای ۴، ردیف ۷، شماره ۳ به خاک سپرده شد.

سیره شهید عباس چوپانی: وی از کودکی علاقه عجیبی به اهل بیت داشت. فردی صبور، شجاع، مقاوم، خستگی ناپذیر، مبتکر. کم‌حرف ولی تیزبین و هوشیار بود و نسبت به مسائل سیاسی بینش خوبی داشت و هوشیارانه با حرکت‌های انحرافی منافقین و عوامل آن‌ها مبارزه می‌کرد و توجه زیادی به فقرا داشت. وی به کارهای گروهی علاقه زیادی داشت؛ اما همواره کارهایی را تقبل می‌کرد که دیگران عهده‌دار نمی‌شدند و حتی زمانی که مسئولیت مهمی داشت، دست از کارهای خدماتی برداشت و خود را یک رزمنده معرفی می‌کرد و کسی از مقام وی آگاهی نداشت.^۵



فرازی از وصایای شهید:

«برادران و خواهران! همین‌طور که می‌دانید، شهیدشدن فقط در جبهه نیست، بلکه شهادت بالاتر از آن است که مغزها تصور کند و قلم‌ها بنویسد. درواقع شهادت یک جلوهٔ دیگر از انسانیت است. شهادت، تکامل است.

برادر کوچکتان سفارش کرده که مسجد را فراموش نکنید. نمازهای اول وقت و جماعت را فراموش نکنید و... به خانواده‌های شهدا، اسرا و معلولین و مجروحان و رزمندگان سلام برسانید و بگویید که در شب‌های احیاء پس از امام و رزمندگان این حقیر را فراموش نکنید».



پى نوشتها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۶۳۹.
- ۲- پرونده فرهنگى شهيد، گنجينه اسناد و آثار شهدا، بنياد شهيد و امور ايتارگران استان اصفهان.
- ۳- مرتضى نريمانى (۱۳۸۰)، السراج المنير (سنگرسازان بى سنگر)، ج ۱۰، اصفهان، زاینده رود، ص ۵۹.
- ۴- همان، ص ۶۳.
- ۵- پرونده فرهنگى شهيد، نامه شهيد.
- ۶- پرونده فرهنگى شهيد، متن وصيتنامه.



عباسعلی حاج امینی

عباسعلی حاج امینی، فرزند حسینعلی و فاطمه در روز پانزدهم فروردین ماه سال ۱۳۳۳ شمسی در شهر نجف آباد به دنیا آمد.^۱ او در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز و زحمت کش تربیت یافت.^۲ عباسعلی، در همان دوران کودکی در کنار خانواده زحمت کش خود با مشقتها و سختی‌های زیاد روبه‌رو بود. وی با رسیدن سنش برای رفتن به مدرسه با جدیت و شوق زیادی به تحصیل در دبستان پرداخت. در هنگام فراغت از تحصیل و تعطیلات تابستان برای امرار معاش و تأمین مخارج تحصیلش کار می‌کرد.^۳

عباسعلی بعد از آن وارد دبیرستان شد و در رشته ریاضی در سال ۱۳۵۲ موفق به گرفتن دیپلم شد و در همان سال در کنکور در رشته آبیاری دانشگاه جندی شاپور اهواز پذیرفته شد.^۴ ایشان در سال ۱۳۵۶ موفق به دریافت مدرک لیسانس در رشته مهندسی آبیاری شد و بلافاصله پس از اتمام تحصیل به سربازی فراخوانده شد.^۵



در زمان سربازی مدت شش ماه آموزشی را در شیراز گذراند و پس از آن به پادگان ذوب‌آهن اصفهان منتقل شد.^۶ این دوره، با انقلاب اسلامی هم‌زمان شده بود و عباسعلی با اعلام فرمان امام (ره) مبنی بر ترک پادگان‌ها به‌همراه چند تن از دوستانش از آنجا فرار کردند. پس از پیروزی انقلاب، به پادگان بازگشت و سلاح‌های موجود در پادگان ذوب‌آهن را جمع‌آوری کرد و سپس کمیته انقلاب اسلامی نجف‌آباد را سامان‌دهی کرد.^۷

با شروع فعالیت‌های ضدانقلاب در شهر کرد، عباسعلی با چند تن از دوستان به اتفاق حجت‌الاسلام درّی نجف‌آبادی برای فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغی راهی آنجا شدند. عباسعلی در شهر کرد در کسوت معلمی تلاش مستمری برای تنویر افکار و مبارزه با افکار الحادی انجام داد. ایشان علاوه بر تدریس درس‌های عمومی، به تشکیل کلاس‌های نهج‌البلاغه و ایدئولوژی می‌پرداخت.^۸

عباسعلی در سال ۱۳۵۹ ازدواج کرد که حاصل آن یک فرزند پسر است.^۹

در سال ۱۳۶۰ عباسعلی از طریق جهاد سازندگی نجف‌آباد عازم جبهه شد و در عملیات فتح‌المبین به اتفاق شهید علی ایمانیان در جاده‌سازی و ایجاد خاک‌ریزها فعالیت کرد.^{۱۰}

یک سال بعد، از طریق سپاه به جبهه اعزام شد و در اندک مدتی استعداد و نبوغ خود را در فرماندهی و هدایت نیروها به نمایش گذاشت. ایشان در عملیات رمضان جان‌شین گردان بود و چنان سریع خط دشمن را در هم پیچید که در عملیات بعدی، یعنی عملیات محرم،

فرمانده گردان شد.^{۱۱} در عملیات محرم نقش پررنگی در پیروزی نهایی رزمندگان اسلام داشت. سپس در عملیات والفجر مقدماتی نیز او فرماندهی یک گردان از نیروهای خط‌شکن را بر عهده گرفت و این گردان شاید یکی از معدود گردان‌هایی بود که توانست حدود سه بار خط مقاومت دشمن را در هم بشکند و تا قلب نیروهای عراقی پیشروی کند. در این حملات عباسعلی، از ناحیه گوش مجروح شد.^{۱۲} عباسعلی در عملیات والفجر ۱ و والفجر ۲ نیز حضوری چشم‌گیر داشت. ایشان در عملیات والفجر ۴ فرماندهی یکی از محورهای عمل‌کننده را عهده‌دار بود و با ایثار و جانبازی به همه اهداف خود رسید و تحت هیچ شرایطی محور و خط عملیاتی خود را ترک نکرد؛ تا اینکه در همین عملیات و در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۲۷ بر اثر اصابت ترکش خمپاره، به درجه رفیع شهادت نایل شد.^{۱۳}

پیکر شهید عباسعلی حاج‌امینی در جنت‌الشهدای نجف‌آباد در کنار برادران شهیدش منصور و ناصر آرام گرفته است.

عباسعلی در جبهه برای نیروهایش علاوه بر فرماندهی، معلمی دلسوز و فداکار بود و کلاس‌های آموزشی و نظامی و عقیدتی‌اش زبانزد بود. سردار حاج‌امینی آن‌قدر به نیروهایش علاقه‌مند بود که در مواقع خطر و در عقب‌نشینی‌ها تا تمامی آن‌ها را از مهلکه نجات نمی‌داد، محال بود خودش به عقب برگردد. در مقابل، بسیجی‌ها نیز چنان به وی اظهار ارادت می‌کردند که گردان حاج‌امینی یکی از بهترین گردان‌های لشکر در شکستن خط دشمن بود و آن‌ها ذره‌ای از دستورات او تخطی نمی‌کردند.^{۱۴}



آخرین باری که شهید حاج‌امینی، به جبهه رفت، روحیهٔ دیگری داشت. حالات و رفتارهای او به‌نحو محسوسی تغییر کرده، تضرع و زاری او بیشتر شده بود. او تقریباً از همهٔ اقوام و آشنایان خداحافظی کرد و حلالیت طلبید^{۱۵}. شهید عباسعلی در قسمتی از وصیت‌نامه‌اش خطاب به همسرش چنین گفته: «همسر من حاصل زندگی [امان] که به دنیا آمد، او را به‌عنوان یادگار من نگه دار و اگر پسر بود، اسم او را امید و اگر دختر بود، اسم او را آرزو بگذار؛ چون امید و آرزوی من بود»^{۱۶}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، صفحه اول شناسنامه شهید.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۱.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۷.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، گواهی معافیت تحصیلی شهید.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، ملک آفاق ملک الهی، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۹- همان، ص ۳.
- ۱۰- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، ص ۷۳.
- ۱۱- همان، ص ۷۳.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۳- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، ص ۷۴.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، پرنده‌گان مهاجر، ص ۷۴.
- ۱۵- همان، ص ۱۰۵.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید.



نعمت‌الله حاجیان

نعمت‌الله حاجیان، فرزند مصطفی و جمیله، در تاریخ هجدهم فروردین‌ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در اصفهان به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا پایان دورهٔ راهنمایی ادامه داد و به‌دلیل مشکلات از تحصیلات باز ماند و به شغل نقاشی ماشین روی آورد. وی از جوانان فعال بود و در دورهٔ پهلوی و پیش از پیروزی انقلاب علیه رژیم در تظاهرات و پخش اعلامیه و همچنین تکثیر نوار و پایین‌کشیدن مجسمهٔ شاه در روز عاشورا فعالیت داشت. با پیروزی انقلاب و آمدن امام به کشور، وی با موتور خود به تهران رفت و بعد از برگشت با شور زیاد آن صحنه‌ها را تعریف می‌کرد.

وی پس از آشوب‌های گروه‌های جدایی‌طلب در کردستان در تاریخ ۵۹/۹/۱۵ به‌عنوان فرمانده گروهان تیپ سنندج به مناطق شمال غرب روانه شد و در رویارویی با عوامل منحرف دموکرات و کومله از جان و دل مایه گذاشت. مدتی بعد با تشکیل ارگان سپاه در تاریخ ۶۰/۲/۱ به عضویت سپاه درآمد و در منطقهٔ کردستان و



کامیاران به خدمت مشغول بود. وقتی به مرخصی می‌آمد، به گلستان شهدا می‌رفت و هنگامی که امام دستور به ازدواج داد به خانواده‌اش گفت که برای او همسری را انتخاب کنند. بنابراین در تاریخ ۶۱/۴/۱۷ ازدواج کرد و دوباره به جبهه برگشت. وی فرمانده عملیات آبی بود. او یک بار در طی نبردهای متعدد در تاریخ ۶۱/۳/۱۶ در حالی که مسئولیت عملیاتی در محور کامیاران را بر عهده گرفته بود، به شدت مجروح شد و در بیمارستان بستری شد و پس از بهبودی به جبهه برگشت و در تاریخ ۱۳۶۱/۵/۱۸ بر اثر انفجار مین در محور کامیاران- مریوان به شهادت رسید و در گلستان شهدای اصفهان، قطعهٔ رمضان، ردیف ۵، شمارهٔ ۴۶ به خاک سپرده شد. هم‌زمان شهید می‌گویند: هنگامی که او به شهادت رسید، دمکرات‌ها جشن گرفتند و خوشحالی می‌کردند که یکی از دشمنان آن‌ها کشته شده است.^۳

سیرهٔ شهید حاجیان: وی در جلسات قرآن شرکت می‌کرد. بسیار خوش اخلاق و راستگو و با مهر و محبت بود و به خانواده اهمیت بسیار می‌داد و بیشتر وقت خود را با آن‌ها می‌گذراند. وی علاقهٔ زیادی به امام داشت و گوش به فرمان وی بود. به والدینش احترام زیادی می‌گذاشت و به آنان محبت داشت. وی علاقه شدیدی به امام حسین علیه السلام داشت. سخت کوش، صبور، شجاع، بی‌باک و دلیر بود. وی بسیار دلیر و دلاور بود و در صحنهٔ نبرد قدرت فرماندهی خوبی داشت و به‌خوبی نیروهای تحت امر خود را هدایت می‌کرد. حضور در جبهه‌ها از وی یک عارف و عابد و شب‌زنده‌دار سخت‌کوش ساخته بود. وی از تمنیات دنیوی به کلی بریده بود.^۴



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«من با آگاهی، به این جهاد مقدس پا نهادم و خدا که ان‌شاءالله این جهاد مقدس را قبول کند... و ای خواهر عزیز! حجاب تو کوبنده‌تر از خون من است. فراموش نکنید دنیا به آخر می‌رسد. سعی کنید به دنیا دل نبندید و خود را مهیای سفر آخرت کنید... مادرم! هرگونه افسردگی تو باعث عذاب من می‌شود. خوشحال و امیدوار باش. مادر و پدرم! به من درسی آموختید که پای خود را جا پای یاران حسین(ع) گذارده‌ام و چه کشته شوم و چه پیروز برگردم، برای تو افتخاری بزرگ است. برادران و خواهران عزیز در نماز جمعه و جماعت شرکت کنید و جای من را در جلسات قرآن پر کنید»^۵



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۶۵۴.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه ارسالی از طرف خانواده شهید.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید در دفتر مطالعات شهید بروجردی در اصفهان.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیتنامه.



محمدرضا حبیب‌اللهی

محمدرضا حبیب‌اللهی، فرزند علی، در یکم فروردین ماه سال ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای روحانی متولد شد. مادرش صدیقه نام داشت. وی از ابتدا تحت تعلیمات پدر قرآن و احکام را آموخت. در سال ۱۳۴۳ شمسی وارد دبستان حاتم‌بیک و پس از آن وارد دبیرستان احمدیه شد و سپس سال‌های آخر دوره متوسطه را در دبیرستان ادب درس خواند. وی دوره دبیرستان را در رشته طبیعی تا دیپلم ادامه داد. وی تصمیم داشت به خارج از کشور برود و تحصیلات خود را ادامه دهد. او موفق شد دوره حسابداری را برای شغلی که داشت طی کند؛ ولی به دلیل اوج‌گیری انقلاب و احساس نیاز و حضور در فعالیت‌های انقلابی از سفر منصرف شد و با حضور فعال در صحنه‌های مبارزات انقلابی، به ندای درونی خود پاسخ داد. با اوج‌گیری انقلاب اسلامی، در تمامی صحنه‌های تظاهرات خیابانی و راه‌پیمایی‌ها حاضر و جزو نیروهای مقدم بود. همچنین یکی از مهره‌های اصلی وقایعی چون تحصن در منزل آیت‌الله سیدحسین خادمی در پنجم رمضان سال ۱۳۵۷ شمسی به شمار می‌رفت و در



تهیه و توزیع اعلامیه‌های امام‌خمينی(ره) حضور فعالان‌های داشت. مأموران رژیم پهلوی قصد تیرزدن به وی را داشتند که موفق نشدند و تیر به چراغ‌برق خورد.^۳

در آخرین روزهای پیش از انقلاب به تهران رفت و به تظاهرکنندگان پیوست. در تظاهرات میدان ۲۴ اسفند مقابل ستاد ژاندارمری حضور فعال داشت و به‌طور معجزه‌آسایی از دست نیروهای ژاندارمری جان سالم به‌دربرد. در روز ۱۲ بهمن ۵۷ به استقبال امام رفت و این دیدار تأثیر زیادی بر وی گذاشت. با پیروزی انقلاب اسلامی، وارد کمیته دفاع شهری اصفهان شد و بعد از آن به تهران رفت و طی یک دوره آموزش، مجوز حمل سلاح دریافت کرد. عشق او به تحصیل و تعهد دینی باعث شد که وارد مدرسه علمیه امام‌صادق علیه‌السلام شود و هم‌زمان در سال ۱۳۵۸ شمسی در رشته طبیعی دیپلم گرفت.^۴

وی هزینه تحصیل و سایر امور خود را از راه کارکردن در ۲ روز آخر هفته تأمین می‌کرد و حتی حاضر نبود مبلغی را به‌عنوان شهریه دریافت کند و معتقد بود باید از توان خود استفاده کرد.^۵ وی مدتی در شیرینی‌فروشی سلامتیان کار می‌کرد و بعد صندوق‌دار شیرینی‌فروشی شد.^۶

محمدرضا یک سال در جهاد سازندگی و روابط عمومی سپاه استان سیستان و بلوچستان فعالیت کرد و در هنگام جاری‌شدن سیل در استان خوزستان، به یاری مردم شتافت. وی همکاری‌اش را با بسیج بیشتر کرد و در سال ۱۳۵۹ شمسی به آموزش دروس نظامی



و عقیدتی نیروهای بسیج پرداخت.^۷

با آغاز جنگ تحمیلی همراه نیروهای گردان مسلم در زمستان سال ۱۳۵۹ شمسی از اصفهان به دارخوین رفت و برنامه آموزشی فشرده و سنگینی تهیه شد که هدایت و اداره آن به او محول شد. این آموزش، نیروهای جبهه دارخوین را در تخصص‌های مختلف آزموده کرد و این زمینه رشد بعدی آن‌ها شد. مدرسه آموزش نظامی و فرهنگی و عرفان عملی دارخوین توسط افرادی نخبه و قهرمان همچون شهید ردانی‌پور و شهید حبیب‌اللهی هدایت و راهنمایی می‌شد. هرکدام از این رزمندگان که پس از عملیات فرماندهی کل قوا به فیض شهادت نرسیدند، بعداً از فرماندهان بزرگ لشکر امام حسین علیه‌السلام و دیگر یگان‌های نظامی در دوران دفاع مقدس بودند.

وی در گروه‌های اطلاعاتی شبانه شرکت می‌کرد. چند روز پیش از آغاز عملیات فرمانده کل قوا درحین آموزش نیروها برادر انفجار نارنجک دست راستش از ناحیهٔ مچ قطع شد.^۸ پس از بهبودی به سفر حج مشرف شد. وی حتی در سرزمین وحی هم دست از فعالیت برنداشت و عکس‌های امام را بین مردم توزیع می‌کرد. پس از بازگشت از حج مجدداً به جبهه رفت و محور راست عملیات طریق‌القدس را فرماندهی کرد. قهرمانی‌ها و دلاوری‌های وی در این عملیات زبازد همگان شده بود. با پیگیری مسئولان سپاه اصفهان، معاونت عملیات سپاه اصفهان به او واگذار شد. وی در اعزام نیرو برای جبهه‌ها به‌خصوص لشکر امام حسین علیه‌السلام نقش فعالی

داشت. همچنین در عملیات رمضان شرکت کرد و توانایی‌هایش بیش از پیش برای همگان روشن شد. وی که اشتیاق خاصی به حضور در جبهه داشت، در تاریخ ۲۵ مردادماه ۱۳۶۱ شمسی نامه‌ای به ستاد مرکزی ۱۱ سپاه نوشت و بیان داشت: «برایم مقدور نیست در اصفهان بمانم و امیدوارم با حضور در جبهه به وظیفه خود عمل کرده باشم» و پس از آن حضوری تمام در جبهه یافت.^۹

وی از پاییز سال ۱۳۶۱ به سپاه سوم صاحب‌الزمان (عج) آمد و به معاونت طرح و برنامه عملیات سپاه سوم منصوب شد. او یکی از معتمدترین و شجاع‌ترین نیروهای لشکر امام حسین (ع) و سپاه سوم صاحب‌الزمان (عج) بود؛ لذا مأموریت‌های ویژه جهت شناسایی نقاط حساس خطوط عملیات از جنوب تا غرب به او محول می‌شد تا هر مکانی را که او جهت عملیات مناسب می‌دانست، از سوی فرماندهان جنگ تأیید شود. در ادامه حضورش با مسئولیت معاونت عملیات سپاه سوم صاحب‌الزمان، در طراحی عملیات والفجر مقدماتی شرکت کرد و با وجود مسئولیت مهم در سپاه سوم بسیجی‌وار خدمت می‌کرد و هنگام بررسی منطقه عملیاتی والفجر مقدماتی شجاعانه اطلاعات لازم را از دشمن کسب می‌کرد. سرانجام شهید حبیب‌اللهی برای بررسی منطقه عملیاتی پا به پای رزمندگان شب عملیات والفجر مقدماتی در تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۱۷ شمسی در خطوط مقدم دشمن بعثی نزدیکی جنگل أمقر، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به شهادت رسید و جنازه او مفقود شد. برای یافتن جسد وی تلاش بسیاری به عمل آمد و چند تیم اطلاعاتی از سوی شهید خرازی اعزام شدند؛



ولی هیچ‌گونه نشانی از جسد وی یافت نشد^{۱۰}. سنگ یادبود او در کنار هم‌رزم و رفیق شفیق وی شهید خرازی در قطعه کربلای ۵، ردیف ۴، شماره ۶ گلستان شهدای اصفهان قرار دارد.

سیره شهید حاج محمد رضا حبیب‌اللهی: وی از کودکی دارای روحیه شجاعت و آزادگی بود. وی فردی مذهبی و عاشق قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام بود و سراسر وجود او عشق به ائمه علیهم‌السلام بود. از کودکی به‌همراه پدرش به مسجد و روضه و هیئت می‌رفت. فردی راستگو و مورد اعتماد و مهربان بود. وی به ورزش علاقه داشت و باستانی‌کار بود. عارفی ذاکر و تسبیح‌گوی و شب‌زنده‌دار و قائم به لیل و از زاهدان شب و شیران روز بود. دلاوری که ترس در وجود او راه نداشت و ترس را به سخره می‌گرفت. وی هوای نفس را در وجود خود کشته بود و پست و مقام برایش بی‌معنا بود. آنچه برایش مهم بود خدمت به انقلاب اسلامی بود تا سرانجام جان خود را در این راه گذاشت^{۱۱}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه.
- ۲- محمدعلی آستانه (۱۳۷۵)، عاشق صادق، اصفهان، لشکر ۱۴ امام حسین، ص ۲۱۷.
- ۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با محمدحسن حبیب‌اللهی و محمدعلی حبیب‌اللهی، ۱۳۹۵/۶/۱۶ شمسی.
- ۴- محمدعلی آستانه (۱۳۷۵)، عاشق صادق، اصفهان، لشکر ۱۴ امام حسین، ص ۲۱۷.
- ۵- سیدمحسن دوازده‌امامی (۱۳۷۹)، فرهنگ‌نامه (زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان)، ص ۱۵۶.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با محمدعلی حبیب‌اللهی در تاریخ ۱۳۹۵/۶/۱۶ شمسی.
- ۷- جمعی از نویسندگان (۱۳۸۸)، شاهدان روحانی، کنگره شهدای طلبه روحانی استان اصفهان، اصفهان، و سپان، ص ۷۶.
- ۸- سیدعلی بنی‌لوحی، هادی پیرمادی و... (۱۳۷۹)، نبردهای شرق کارون، تهران، سپاه پاسداران انقلاب، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، ص ۱۳۶.
- ۹- محمدعلی آستانه (۱۳۷۵)، عاشق صادق، اصفهان، لشکر ۱۴ امام حسین، ص ۲۴.
- ۱۰- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با محمدعلی حبیب‌اللهی در تاریخ ۱۳۹۵/۶/۱۶.

محمد حسن حبیبی



محمدحسن حبیبی، فرزند رجبعلی و ربابه در سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای متوسط و مذهبی در شهر اصفهان به دنیا آمد.^۱ وی پس از اتمام تحصیلات مقدماتی وارد دانشگاه شد و در رشتهٔ راه و ساختمان فارغ التحصیل شد.^۲

او در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ شمسی به‌طور مخفیانه به فعالیت علیه رژیم شاه پرداخت. وی پس از پیروزی انقلاب و با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران از اوایل جنگ (پاییز ۱۳۵۹) به جبهه رفت. رفتن او به‌گونه‌ای بود که حتی خانواده‌اش نیز از محل و موقعیت اعزام او اطلاعی نداشتند. تا اینکه یک باره مطلع شدند که وی از طریق جهاد، اعزام جبهه شده است. گاهی اتفاق می‌افتاد که خانواده‌اش چهار، پنج ماه از او خبری نداشتند تا اینکه تلفنی از سلامتی او با خبر می‌شدند. او در آن موقع به جبههٔ جنوب و بعد از مدتی به کردستان رفت.^۳ تا اینکه وی به‌همراه پنج تن از فرماندهان گردان‌های عملیاتی ضربت کردستان به نام‌های شهید محمد کرمی، محمد اسحاقیان، علیرضا دلفروزی و محمد فشارکی در محور سنندج، دیوان‌درّه به‌دست نیروهای کومله به شهادت رسید^۴



و در قطعه‌ والفجر ۱، ردیف ۳، شماره ۲، گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

سردار شهید حسین روح‌الامین درباره‌ وی می‌گوید: شما که کارکنان خدمت به انقلاب هستید، می‌توانید تحقیقات خود را از محمد حبیبی انجام دهید و از طریق سپاه کردستان پیگیر اطلاعات درمورد وی شوید؛ چرا که در نامه، مسئولیت وی را تکرو ذکر کرده‌اند؛ در صورتی که ما می‌دانیم وی به‌عنوان فرمانده یکی از گردان‌های عملیاتی کردستان (فرمانده گردان جندالله دیوان‌دره) بوده و حتی تقدیرنامه‌هایی از سپاه کردستان برای او فرستاده می‌شده که بعضی از آن‌ها مفقود شده است.



- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۶۷۶.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۴۷۶.



ابوالقاسم حجتی، فرزند مرتضی و شهربانو، در روز شانزدهم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در شهر نجف‌آباد به دنیا آمد.^۱

ابوالقاسم در خانواده‌ای متولد شد که از لحاظ مادی فقیر بودند؛ به‌ویژه در سال‌هایی که در نجف‌آباد خشکسالی بود. از همان ابتدا در کوران مشکلات و سختی‌ها قرار گرفت و این آغازی بود بر رنج‌ها و مشقت‌های فراوانی که در طول زندگی سراسر زحمت و طاقت‌فرسای خویش در راه اسلام و قرآن متحمل شد.^۳

او از سن پنج‌شش‌سالگی با گوسفندچرانی در تأمین نیازهای خانواده سهیم شد و هم‌زمان به مدرسه نیز می‌رفت.^۴ ابوالقاسم دوران دبستان را با نمرات خوب و معدل بالا سپری کرد و در عین حال به کارگری و بنایی در تابستان‌های گرم و زمستان سرد نیز می‌پرداخت.^۵

خانواده حجتی بسیار مذهبی بودند و از این رو ابوالقاسم اُنس دیرینه‌ای با قرآن داشت.^۶ او هر روز صبح قرآن می‌خواند و در جلسات مذهبی برای یادگیری مسائل دینی و شرعی شرکت می‌کرد.^۷

ابوالقاسم، در دوران دبیرستان با دوستانش، سیدرسول حسنی،



اکبر فاتح، علی ایمانیان و ابوالقاسم منتظری که همگی شهید شدند، آشنا شد. پس از اتمام دوره دبیرستان در کنکور شرکت کرد و در رشته کشاورزی دانشگاه مشهد پذیرفته شد. در کنکور سال بعد نیز شرکت کرد و این بار در رشته مهندسی عمران دانشگاه صنعتی اصفهان قبول شد و در آنجا به تحصیلاتش ادامه داد.^۸

از این زمان بود که ابوالقاسم نه فقط به عنوان یک دانشجوی، بلکه به عنوان یک فرد فعال مذهبی در تشکیل انجمن اسلامی دانشگاه فعالیت کرد و در دوران انقلاب در پخش اعلامیه‌های حضرت امام (ره) و تکثیر نوار و اعلامیه بسیار کوشا بود.^۹ با اوج گرفتن انقلاب، ابوالقاسم در تمام تظاهراتها و راهپیمایی‌ها چه در دانشگاه و چه در نجف‌آباد حضوری بارز و آشکار داشت و در این برنامه‌ها او از عناصر فعال و برنامه‌ریز بود. در یکی از تظاهراتها بر اثر گاز اشک‌آوری که در محل بود، به حالت نیمه‌بیهوش درآمده بود و تنها با کمک دوستانش توانسته بود فرار کند.^{۱۰}

ابوالقاسم، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به تحصیل در دانشگاه ادامه داد و تلاش وسیع و همه‌جانبه خود را برای حفظ دستاوردهای انقلاب تداوم بخشید؛ تا حدی که ضدانقلاب از او به عنوان اسوه مرتجعین نام می‌برد.^{۱۱} در تابستان و تعطیلی دانشگاه در جهاد سازندگی برای خدمت‌رسانی، به مناطق محروم و روستایی شهر کرد رفت و در کار راه‌سازی و مدرسه‌سازی و تعلیم و تربیت فعالیت می‌کرد.^{۱۲}

در پی آغاز جنگ تحمیلی، ابوالقاسم به همراه دوستانش راهی

جبهه آبادان شد. یکی از مسائل مهم در آبادان در تابستان گرم، مسئله یخ بود و چون آوردن یخ به آبادان دشوار بود، با تلاش شبانه‌روزی ابوالقاسم و شهید علی ایمانیان چند کارگاه یخ‌سازی در فاصله دو سه کیلومتری خط مقدم احداث شد و توانستند مشکل یخ در آنجا را بر طرف کنند^{۱۳}.

با شکست حصر آبادان، ابوالقاسم در عملیات‌های پی‌درپی فعالیت خود را در قسمت مهندسی شروع کرد و در عملیات طریق‌القدس، با انجام اقدامات قبل از عملیات، منطقه را آماده کرد. وی در محور جاده سوسنگرد- بستان (محور دهلاویه) مسئولیت اداره دستگاه‌های مهندسی را به عهده داشت. در اولین روز همین عملیات، نزدیک‌ترین یارش، یعنی برادرش محمدعلی، را از دست داد و خودش نیز مجروح شد و به نجف‌آباد انتقال داده شد^{۱۴}.

خانواده ابوالقاسم با دیدن وی، احوال برادرش محمدعلی را جویا می‌شوند و او خطاب به پدرش می‌گوید: «اگر چیزی را خداوند از انسان بخواهد انسان باید چکار کند؟ و اگر محمدعلی شهید شده باشد بهتر است یا اینکه زنده باشد؟ پدرش با بزرگواری تمام جواب می‌دهد: اگر زنده باشد، بیشتر می‌تواند خدمت کند و اگر شهید شده باشد، من هم راضی به رضای خداوند هستم»^{۱۵}.

حاج ابوالقاسم، پس از بهبود نسبی دوباره راهی جبهه شد و یکی از حساس‌ترین بخش‌های فعالیتش در آماده‌سازی منطقه عملیات فتح‌المبین در محور دالپری را آغاز کرد و به شناسایی راه‌های مناسب برای عملیات و بازکردن راه پرداخت و در مدت کوتاهی آن را انجام



داد. هم‌چنین وی در احداث بیمارستان صحرائی نظارت کرد^{۱۶}. با شروع عملیات فتح‌المبین، ابوالقاسم و نیروهای مهندسی جهاد به احداث خاک‌ریزهای مهمی دست زدند که در تثبیت موقعیت رزمندگان اسلام مؤثر افتاد. قبل از شروع عملیات فتح خرمشهر بود که ابوالقاسم تعدادی از یاران بزرگ همچون احمد حجتی، مهدی رضویان و امیر کاوه را از دست داد^{۱۷}. ابوالقاسم پس از شرکت در عملیات بیت‌المقدس به نجف‌آباد برگشت و در مراسم بزرگداشت یاران شهیدش شرکت کرد^{۱۸}.

حاج ابوالقاسم در عملیات رمضان نیز حضور داشت و در این عملیات نیز یکی از دوستان بسیار قدیمی و دوست دوران کودکی و روزهای سختش، حاج علی عسگری را نیز از دست داد^{۱۹}. در عملیات محرم نیز مسئولیت بازکردن یکی از محورهای عملیات (محور بیات) بر عهده حاج ابوالقاسم بود^{۲۰}.

در عملیات والفجر مقدماتی بر اثر بمباران خوشه‌ای دشمن، ابوالقاسم مجروح شد؛ ولی پس از بهبود نسبی، در عملیات والفجر ۱ شرکت کرد^{۲۱}. در عملیات والفجر ۴ در کار احداث راه در مسیرهای منتهی به عملیات، فعال بود و در عملیات والفجر ۵ نیز حضور داشت^{۲۲}. در عملیات خیبر در منطقه طلایه باوجود آتش سنگین دشمن، ابوالقاسم و شهید کاظم حجتی نقش فعالی در احداث جاده سیدالشهدا داشتند. پیش از عملیات بدر نیز نیروهای جهاد نجف‌آباد کارهای عملیات را در جزیره مجنون انجام دادند و ابوالقاسم نیز با تلاش بی‌وقفه توانست مقدار زیادی خاک‌ریز در شرق دجله برای



نیروها احداث کند^{۲۳}. پس از عملیات بدر کارهای مهندسی عملیات والفجر ۸ شروع شد و ایشان در فاصله بین عملیات بدر تا والفجر ۸ چندین مرتبه در جبهه حضور پیدا کرد^{۲۵}.

حاج ابوالقاسم، آخرین بار ۳ روز قبل از عملیات والفجر ۸ به دیدار خانواده‌اش رفت و سرانجام در شب ۲۱ بهمن سال ۱۳۶۴ شمسی در منطقه عملیاتی والفجر ۸ با سمت معاون فرمانده گردان در فاو بر اثر اصابت ترکش به شکم وی به شهادت رسید.^{۲۶} پیکر پاک شهید ابوالقاسم حجتی به نجف‌آباد منتقل و پس از تشییع با شکوهی در جنت‌الشهدا نجف‌آباد به خاک سپرده شد^{۲۷}.

سیره شهید ابوالقاسم حجتی: بارزترین خصوصیت شهید حجتی، خستگی ناپذیری، شجاعت و بی‌باکی‌اش بود و در مقابل ناملايمات زندگی محکم و استوار و مقاوم بود. دوستدار خانواده‌های شهدا و مظلومین بود.^{۲۷} در قسمتی از وصیت‌نامه شهید می‌خوانیم: «من لیاقت شهیدشدن را شاید نداشته باشم، اما ممکن است اتفاقی بیفتد و آن سعادت نصیب من گردد^{۲۸}».

وی چهارمین شهید خانواده بزرگ حجتی بود و به همین مناسبت مادر ایشان مفتخر به دریافت نشان ایثار از دست رئیس جمهور وقت شد^{۲۹}.



- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، صفحه اول شناسنامه.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، مهدی فرهمندی، خاطرات شهید، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، افتخار موحدزاده، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۲۶.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، افتخار موحدزاده، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید- زندگی نامه شهید، ص ۲۶.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، افتخار موحدزاده، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، اطلاعات مربوط به شهید، ص ۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۱۷.
- ۱۱- همان، ص ۲۸.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، افتخار موحدزاده، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۱۳- همان، ص ۴.
- ۱۴- همان، صص ۴ و ۵.
- ۱۵- همان، ص ۵.
- ۱۶- همان، ص ۵.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۳۱.
- ۱۸- همان، ص ۳۱.
- ۱۹- همان، ص ۳۲.
- ۲۰- همان، ص ۳۲.

- ۲۱- مرتضی نریمانی (۱۳۸۰)، السراج‌المنیر، زندگی‌نامه شهدای جهاد سازندگی اصفهان، اصفهان: نشرزاینده رود، جلد ۱۰، ص ۱۰۴.
- ۲۲- همان، ص ۱۰۴.
- ۲۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳۴.
- ۲۴- همان، ص ۳۴.
- ۲۵- پرونده فرهنگی شهید، افتخار موحدزاده، خاطرات شهید، ص ۸.
- ۲۶- همان، ص ۸.
- ۲۷- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، اطلاعات شهید، ص ۳.
- ۲۸- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید، ص ۳.
- ۲۹- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، اطلاعات شهید، ص ۳.



احمد حجتی، اولین فرزند مرتضی و شهربانو جلالی، در روز پنجم خردادماه سال ۱۳۳۱ در شهر نجف‌آباد و در یک خانواده مذهبی و مستضعف به دنیا آمد.^۱

دوران کودکی را به‌همراه دیگر برادرانش ابوالقاسم، کاظم و محمدعلی، که همگی شهید شدند^۲، به کشاورزی پرداخت و به‌علت فقر مادی نتوانست به مدرسه برود؛ زیرا او فرزند بزرگ‌تر خانواده نیز بود. در هفت‌سالگی به جای مدرسه به شاگردی در یک کارگاه در پنجره‌سازی مشغول شد و چون از هوش سرشاری برخوردار بود در نُه‌سالگی استادکار ماهر شده بود و بیشتر کارهای جوشکاری را خودش به‌تنهایی انجام می‌داد.^۳

احمد حجتی در یازده‌سالگی به‌دلیل علاقه زیاد به تحصیل و کسب علم، در مدت یک سال و به‌صورت جهشی موفق به گرفتن مدرک ابتدایی شد. پس از آن کارگاه را رها کرد و وارد دبیرستان شد. احمد برای امرار معاش خود و خانواده، کار و تحصیل را همراه با هم داشت و سرانجام در سال ۱۳۵۰ موفق شد در رشته ریاضی مدرک دیپلم بگیرد.^۴ احمد پس از اتمام دوره دبیرستان، برای انجام خدمت سربازی

وارد سپاه دانش شد و با اینکه محل خدمت او را آباده شیراز تعیین کردند، به میل خود به دورترین و محروم‌ترین نقطه استان فارس یعنی لامرد رفت. در آنجا احمد از هیچ کوششی در جهت افشاگری رژیم طاغوت دریغ نمی‌کرد و جوانان آن دیار را با پخش کتاب‌های اسلامی و اعلامیه‌های امام (ره) آگاه می‌کرد.^۵

احمد، پس از پایان دوره خدمت، در کنکور شرکت کرد و در رشته راه و ساختمان دانشگاه علم و صنعت نیز قبول شد؛ اما به دلیل گرفتاری خانوادگی نتوانست ادامه تحصیل دهد و به همین دلیل در آموزش و پرورش مشغول کار معلمی شد. ابتدا در روستای فریدن و سپس در نجف‌آباد به تدریس پرداخت.^۶

شهید احمد حجتی در سال ۱۳۵۴ ازدواج کرد و صاحب ۴ فرزند به نام‌های مینا، یاسر، لقمان و محمدعلی شد.^۷

احمد در سال ۱۳۵۶ در رشته ریاضی فیزیک قبول شد و از این زمان مبارزات سیاسی‌اش را آغاز کرد. وی در حین تحصیل با خط‌های منحرف و گروه‌های ضداسلام به مخالفت برخاست و عقیده داشت که جز خط امام امت و ولایت فقیه خط دیگری نمی‌تواند جامعه را به مقصود برساند. او در دانشگاه انجمن اسلامی را برای همین منظور بنیان‌گذاری کرد تا دانشجویان حزب‌اللهی دلگرم‌تر به مبارزات خود بپردازند.^۸

احمد، اولین کسی بود که دانشجویان را دعوت به اعتصاب کرد و تظاهرات خیابانی را علیه رژیم به راه انداخت که تا آن زمان هنوز وحشت مردم از رژیم کاسته نشده بود. روزی که مردم برای نماز



به خارج شهر رفته بودند، احمد ابراهیم‌وار به کمک یاران مخلص و ازجان‌گذشته خود بت شهر (مجسمه) را با فریاد الله اکبر به زیر کشید و در هم شکست. در تظاهرات روزهای یازدهم و دوازدهم محرم مقابل دژخیمان، چماق‌به‌دست ایستاد و با اینکه در روز دوازدهم محرم خودش مجروح شده بود، به فکر نجات دوستان و مجروحان حادثه بود و آن‌ها را در خانه‌های امن جای داد.^۹

از جمله اقدامات دیگر احمد در دوران آموزگاری:

- ۱- تأسیس انجمن اسلامی فرهنگیان نجف‌آباد؛
- ۲- ایجاد کتابخانه‌ها در روستاها؛
- ۳- پخش اعلامیه‌های امام در روستاهای استان اصفهان؛
- ۴- درگیری با رؤسای طاغوتی آموزش و پرورش و به اعتصاب کشاندن مدارس نجف‌آباد.^{۱۰}

پس از پیروزی انقلاب، احمد از بنیان‌گذاران جهاد سازندگی نجف‌آباد بود و اولین کسی بود که به فرمان امام خمینی (ره) در سال ۱۳۵۸ جهاد سازندگی را در اتاق کوچکی در دبیرستان شهید منتظری تشکیل داد و اردوهای جهاد سازندگی را با دیگر یارانش به راه انداخت. احمد در این دوران، همه وقت خود را در راه توسعه جهاد و کمک به مناطق محروم صرف می‌کرد و با جاذبه خاصی که داشت، یاران باوفایی چون شهید حسین پارسا و علی ایمانیان را به دور خود جمع کرد که تا آخرین قطره خون خود در راه جهاد فی سبیل الله مقاومت کردند.^{۱۱}

احمد، با شروع جنگ تحمیلی جزو اولین کسانی بود که جهاد

سازندگی نجف‌آباد را در جنگ شرکت دادند و در آبادان مستقر شدند. یکی از هم‌زمانش می‌گوید: «شاید کمتر کسی بداند که شهید احمد حجتی با گروهی از یاران وفادارش همراه با برادران غیور خرمشهری با اسلحه سبک به مدت چهل روز در مقابل پیشروی دشمن بعثی مقاومت کردند»^{۱۲}.

احمد حجتی در سال ۱۳۶۰ وارد سپاه شد و به سِمَت مسئول تدارکات منطقه ۲ کشور منصوب شد. وی با عشق و علاقه‌ای که داشت شروع به تجهیز سپاه به ادوات سنگین کرد و در تجهیز تیپ‌های نجف اشرف و کربلا و امام‌حسین نقش زیاد داشت. وی در عملیات شکست حصر آبادان شرکت کرد و با غنایمی که به دست سپاهیان اسلام افتاده بود، به کمک برادرش محمدعلی، تیپ زرهی کربلا را تشکیل دادند که در حمله‌های طریق‌القدس و بیت‌المقدس نقش بسزایی داشتند^{۱۳}.

احمد در حمله طریق‌القدس و فتح بستان در ستاد فرماندهی و فراهم‌آوردن نیرو و تجهیز آن‌ها فعالیت می‌کرد. در این عملیات بود که برادر کوچک‌ترش، محمدعلی، فرمانده تیپ زرهی کربلا، به شهادت رسید^{۱۴}. بعد از این عملیات، احمد در پادگان الغدير به‌عنوان مسئول اعزام نیرو، سلاح و سرکشی به جبهه فعالیت می‌کرد؛ تا اینکه اردیبهشت سال ۱۳۶۰ در یک سمینار در اهواز در رابطه با عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد و پس از آن مراسم به نجف‌آباد بازگشت^{۱۵}.

در مدت دو روزی که احمد در نجف‌آباد بود، وصیت‌نامه‌اش را



تنظیم کرد و با همهٔ آشنایان و دوستانش خداحافظی کرد. گویا این بار وی آمادهٔ شهادت می‌شد و تمام اعمال و حرکاتش در این سفر رنگ و بوی شهادتش را می‌داد.^{۱۶} همسر سردار احمد حجتی می‌گوید: «..... این بار رفتن احمد با دفعات قبل فرق داشت. این بار با یک دنیا صفا و محبت خداحافظی می‌کرد. به همه سفارش می‌کرد در خط ولایت باشند و دست از حمایت رهبر برندارند. او عاشق الله بود و از شهادت خود آگاه؛ زیرا که این وعده‌ای بود از جانب دوستان شهیدش در بهشت برین^{۱۷}».

سردار حجتی، در ساعت ۱۲ شب ۱۳۶۱/۲/۱۰ عازم جبهه و شرکت در عملیات بزرگ بیت‌المقدس شد. در مرحلهٔ اول عملیات بیت‌المقدس، چون راه اصلی در دست عراقی‌ها بود، رساندن مجروحان به پشت جبهه سخت شده بود. از این رو احمد به اتفاق هم‌زمانش شهید احمد معین و عبدالحسین رجائی درصدد پیدا کردن راه و مسیری فرعی برای انتقال مجروحان می‌افتند و در روز ۱۳۶۱/۲/۱۲ با یک ماشین فرماندهی برای جست‌وجوی چنین مسیری به شناسایی می‌روند که پس از مدتی خبری از آن‌ها نمی‌شود. برخی یاران احمد گمان می‌کنند که آن‌ها اسیر شده‌اند؛ ولی آنان افرادی نبودند که به آسانی تن به اسارت دهند و همه در انتظار بازگشت آن‌ها بودند.^{۱۸}

عاقبت، پس از آزادی خرمشهر و پایان عملیات بیت‌المقدس، حلقهٔ فیلمی پیدا می‌شود که پرده از ماجرای جنایت مزدوران صدام و تیراندازی به اتومبیل آن‌ها گشوده می‌شود و شهادت احمد حجتی



و یارانش برای همه ثابت شد. باوجود این، پیکر مطهر شهید احمد حجتی هرگز پیدا نشد.^{۱۹}

در بخشی از وصیت‌نامه شهید احمد حجتی آمده است: «... همیشه سعی کنید از رهبر و ولایت فقیه پیروی کنید و در خط امام گام بردارید و چون شهید رجایی مقلد حقیقی و واقعی امام باشید و از انحراف به چپ و راست بپرهیزید و راه‌ها و رهنمودهای امام را که همواره مرهمی است بر جراحات و التیام‌بخش خستگی و تلاش شبانه‌روزی رزمندگان به جان و دل گوش کرده و به کار ببندید»^{۲۰}.



- ۱- پروندهٔ فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، فورم مشخصات شهید.
- ۲- پروندهٔ فرهنگی شهید، زندگینامه.
- ۳- پروندهٔ فرهنگی شهید، زندگی‌نامهٔ شهید، ص ۱.
- ۴- همان، صص ۱ و ۲.
- ۵- همان، ص ۲.
- ۶- پروندهٔ فرهنگی شهید، مدارک کارگزینی احمد حجتی.
- ۷- پروندهٔ فرهنگی شهید، زندگی‌نامهٔ شهید، ص ۴.
- ۸- همان، ص ۵.
- ۹- همان، ص ۵.
- ۱۰- همان، ص ۶.
- ۱۱- همان، ص ۷.
- ۱۲- پروندهٔ فرهنگی شهید، بتول موحدخواه، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۱۳- پروندهٔ فرهنگی شهید، زندگی‌نامهٔ شهید، صص ۱۱ و ۱۳.
- ۱۴- همان، ص ۱۴.
- ۱۵- همان، ص ۱۵.
- ۱۶- پروندهٔ فرهنگی شهید، بتول موحدخواه، خاطرات شهید، ص ۵.
- ۱۷- همان، ص ۶.
- ۱۸- پروندهٔ فرهنگی شهید، زندگی‌نامهٔ شهید، ص ۱۸.
- ۱۹- همان، ص ۱۹.
- ۲۰- پروندهٔ فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامهٔ شهید.



کاظم حجتی، فرزند مرتضی و شهربانو، در بیست و ششم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۳ شمسی در شهرستان نجف‌آباد دیده به جهان گشود.^۱ وی در خانواده‌ای مذهبی و در دامان پدر و مادری بی‌نهایت معتقد به ولایت و عاشق اهل‌بیت(ع) رشد و نمو یافت.^۲ خانواده‌اش گرچه به لحاظ مادی فقیر و مستضعف بودند، از نظر معنوی غنی و ثروتمند و دارای استقامت و استواری در برابر سختی‌ها بودند. این خانواده چهار برادر را تقدیم اسلام و انقلاب کرد.^۳ کاظم، از همان ابتدای کودکی اش هوش و استعداد سرشاری داشت و به‌نقل خواهرش، در کودکی‌اش به دلیل هوش و استعداد فراوانش در یادگیری به «تابغه کوچولو» شهرت داشت.^۴ او دوران دبستان را با نمرات خوب و با موفقیت به پایان رساند. از کلاس سوم دبستان فعالیت‌های مذهبی خود را با شرکت در کلاس‌های قرآن و نماز جماعت آغاز کرد و در کلاس‌های قرآن نیز از شاگردان ممتاز محسوب می‌شد.^۵ در مواقع بیکاری به کار کشاورزی و چرای گوسفندان اشتغال می‌ورزید.^۶ کاظم حجتی، در اواخر دوره راهنمایی به مسائل سیاسی-

اجتماعی وارد شد و هم‌زمان با شروع زمزمه‌های انقلاب، همراه با برادران دیگرش محمدعلی، احمد و ابوالقاسم در حرکت‌های مردمی بر ضد شاه و رژیم طاغوت شرکت می‌کرد.^۷ وی در پخش اعلامیه‌های امام(ره) و نوشتن شعار بر دیوارها فعالیت می‌کرد.^۸ او با مظاهر طاغوت از جمله بی‌حجابی و مسائل دیگر مبارزه می‌کرد و با یاری دوستانش مدرسه را به اعتصاب و تعطیلی کشاند.^۹

بعد از پیروزی انقلاب، کاظم وارد انجمن اسلامی دبیرستان آیت‌الله منتظری شد؛ ولی بعد از مدتی به دلیل برخی مسائل مانند گروه‌بازی‌ها، از آن جدا شد. وی مبارزه گسترده‌ای با گروه‌های ضدخلقی و بنی‌صدر به‌خصوص در محیط دبیرستان انجام داد.^{۱۰}

با شروع جنگ تحمیلی، کاظم درصدد اعزام به جبهه برآمد؛ ولی چون به سن قانونی نرسیده به او اجازه شرکت در جنگ داده نشد.^{۱۱} کاظم بعد از عملیات طریق‌القدس و در پی شهادت برادرش محمدعلی، خواست با رفتن به جبهه، جای خالی برادر را پر کند. در آن زمان چهار نفر از برادرهایش هم‌زمان در جبهه بودند.^{۱۲}

کاظم در تیپ زرهی که برادرش، شهید محمدعلی، پایه‌ریزی کرده بود، آموزش دید و برای شرکت در عملیات فتح‌المبین آماده شد.^{۱۳} بعد برای ادامه تحصیل به نجف‌آباد بازگشت و با شروع عملیات بیت‌المقدس با اصرار فراوان به اهواز رفت؛ ولی چون برادر دیگرش، احمد نیز به درجه شهادت رسید، مسئولین با تلاش زیاد او را به نجف‌آباد باز گرداندند؛^{۱۴} اما کاظم در جبهه طعم عشق به خدا را چشیده بود و می‌گفت شرکت در جبهه مانند نماز خواندن واجب



است و هرگز با شهادت برادرانش مسئولیت خویش را پایان یافته تلقی نمی‌کرد^{۱۵}.

بنابراین، شرکت کاظم در جبهه ادامه یافت؛ تا اینکه در عملیات والفجر مقدماتی مسئولیت یک تیم مهندسی را بر عهده گرفت و بعد از پایان عملیات نیز در منطقه شروع به ایجاد راه‌های ارتباطی کرد^{۱۶}. در عملیات والفجر ۴ کاظم و یارانش با نبود هیچ‌گونه امنیتی در منطقه تلاش فراوانی در انجام کارهای مهندسی قبل از عملیات از خود نشان دادند. در منطقه عملیاتی والفجر ۵ (چنگوله) نیز متحمل زحمات فراوانی شد. بلافاصله در عملیات خیبر در طلائییه شرکت کرد و شجاعتی تصورنکردنی از خود به نمایش گذاشت^{۱۷}. بعد از عملیات، کاظم نقشی انکارنشدنی در احداث جاده سیدالشهدا برای ایجاد خط ارتباطی جزایر مجنون داشت و در پی آن فعالیت‌های او و یارانش در جاده‌سازی، ساخت پل و شبکه‌بندی آب جزیره مجنون ادامه داشت^{۱۸}. کاظم حجتی، در عملیات بدر نیز تا آخرین لحظه در مقابل دشمن جنگید. در همان موقع و در فواصل عملیات‌ها به تحصیل در دانشگاه ادامه داد و در رشته مهندسی عمران دانشگاه سیستان و بلوچستان در حال تحصیل بود^{۱۹}. سرانجام زمان موعود فرا رسید و در نوزدهم تیرماه سال ۱۳۶۵ در حین انجام عملیات جهت جاده‌سازی در منطقه فاو مورد اصابت ترکش قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نایل آمد^{۲۰}. پیکر پاک شهید کاظم حجتی در جنت‌الشهدای شهرستان نجف‌آباد آرام گرفته است.

برادر شهید حجتی می‌گوید: «کاظم روح عبادت را درک کرده



بود. عبادت برای او معراج محسوب می‌شد. هرگاه وارد نماز می‌شد آن‌چنان خضوع و خشوع از خود نشان می‌داد که گویی خود را فراموش کرده و همان‌طور که پدرم گفته بود، نمازهای او یادآور نمازهای اولیاءالله بود^{۲۱}».

شهید کاظم هر وقت از جبهه باز می‌گشت، به پدرش در امر کشاورزی کمک می‌کرد و آخرین باری که به دیدار خانواده آمد، خرمن گندم پدرش را کوبید و بار گندمش را به خانه آورد^{۲۲}.
در بخشی از وصیت‌نامه وی آمده است: «تمام مؤمنان باید در جهت بسط عدالت قیام کنند؛ هرچند که بر ضد خودشان و یا پدر و مادر و یا نزدیکانشان باشد...»^{۲۳}.



- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، طرح احیاء، مشخصات شهید، ص ۱.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، محمدباقر حجتی، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، محمدباقر حجتی، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، ص ۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، محمدباقر حجتی، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، محمدباقر حجتی، خاطرات شهید، ص ۵.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۴- همان، ص ۳.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، محمدباقر حجتی، خاطرات شهید، ص ۵.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، محمدباقر حجتی، خاطرات شهید، ص ۶.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، ص ۵.
- ۲۰- همان.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، محمدباقر حجتی، خاطرات شهید، ص ۷.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، ص ۳.
- ۲۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید، ص ۱.



محمدعلی حجتی، سومین فرزند مرتضی و شهربانو جلالی، در سال ۱۳۴۱ شمسی در شهر نجف‌آباد به دنیا آمد.^۱ محمدعلی در خانواده‌ای متولد شد که اسلام و پیروی از اهل‌بیت(ع) از ارکان اصلی خانواده بود؛ خانواده‌ای که عشق به اهل‌بیت چنان در آن ریشه دوانده بود که حتی اگر نان شب در خانه وجود نداشت، روضه دهه محرم و صفر در آن برقرار بود. این خانواده بزرگ در راه اسلام و انقلاب در مجموع چهار شهید به نام‌های احمد، کاظم، حاج ابوالقاسم و محمدعلی تقدیم کرد.^۲

اوایل زندگی محمدعلی مصادف با خشکسالی بود که در نجف‌آباد خانواده‌های کشاورزان را به شدت در سختی و تنگنا قرار داده بود؛ به همین دلیل محمدعلی از همان ابتدای کودکی در برابر آن سختی‌ها آبدیده و مقاوم شده بود و زمینه‌ای شده بود برای قرار گرفتن در شرایط سخت‌تر ایام جنگ و جبهه.^۳ محیط خانواده، سکوی پرتاب محمدعلی بود، پدرش انسان بسیار باایمانی بود و با اینکه فقیر بود، در کمک‌کردن به دیگران هیچ ابایی نداشت و خمس مالش را هر چند ناچیز هم بود، می‌پرداخت. پدرش در تحصن ۱۵ خرداد سال



۱۳۴۲ شرکت کرد و بچه‌هایش را نیز با خود همراه کرد.^۴

محمدعلی، دوران دبستان را با کسب نمرات خوب به پایان رساند و وارد مدرسه راهنمایی نظام‌الاسلام شد که شروع مبارزات محمدعلی نیز از همین دوره بود. ابتدا به مبارزه با بی‌حجابی زنان در مدرسه برخاست و به همین دلیل، چند مرتبه از مدرسه اخراج شد. بعد از آن به نوشتن مقالات روشنگرانه دست زد و در این باره نیز چند مرتبه تهدید به تحویل دادن به ساواک و شهربانی شد؛ اما محمدعلی گوشی برای شنیدن این تهدیدها نداشت.^۵

محمدعلی در سال ۱۳۵۵ با ورود به دبیرستان فعالیت‌های وسیعی را آغاز کرد؛ از جمله: کارهای تبلیغی مانند تکثیر و نشر و پخش اعلامیه‌های امام (ره)، شعارنویسی روی دیوار، تشکیل گروه کوه‌نوردی. او و دوستانش برای اولین بار تظاهرات روز عید غدیر خم را در نجف‌آباد به راه انداختند. در تمام این فعالیت‌ها، محمدعلی نقش محوری و هدایت‌کننده برنامه را عهده‌دار بود.^۶ در شب ۱۵ خرداد سال ۱۳۵۶ محمدعلی و دوستانش تظاهرات وسیعی را از مسجد جامع نجف‌آباد شروع کردند و بعد از درگیری‌های بسیار، یکی از دوستانش به نام قربانعلی ذکریا به شهادت رسید و اولین شهید نجف‌آباد در مبارزات انقلاب شد. شب بعد قصد تشییع پیکر شهید را داشتند که عوامل ساواک وارد عمل شدند. در این درگیری‌های شدید، محمدعلی به همراه دو برادر دیگرش ابوالقاسم و احمد شناسایی شدند و بعد از گذشت چند روز، نیروهای ساواک محمدعلی را بازداشت کردند.^۷

محمدعلی در زندان بسیار شکنجه شد و وقتی از زندان آزاد



شد، به نظر می‌رسید آبدیده‌تر و مقاوم‌تر شده است و با شجاعت و صلابت بیشتری فعالیت‌های خود را از سر گرفت تا اینکه انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی رسید.^۸

بعد از پیروزی انقلاب، محمدعلی به جهاد سازندگی نجف‌آباد رفت تا بتواند به کمک روستاییان محروم بشتابد. مدتی بعد به همراه نیروهای اعزامی شهید منتظری به لبنان و سوریه رفت. پس از بازگشت از لبنان و مشخص شدن چهره‌کریه منافقین، مبارزات محمدعلی با این گروه فاسد و ملحد، شدت یافت و چهره واقعی چند تن از منافقین شهر نجف‌آباد را به مردم نمایاند.^۹

بعد از مدتی، محمدعلی به حوزه علمیه قم برای تحصیل علوم دینی رفت؛ اما هنوز چند ماهی درس نخوانده بود که جنگ تحمیلی شروع شد و برای لیبیک به ندای امام خمینی (ره) و دفاع از اسلام و انقلاب، به جبهه‌های جنگ اعزام شد. در همان ماه‌های آغازین جنگ، محمدعلی به همراه تعداد دیگری از برادران مانند عبدالرضا بی‌ریایی، عبدالحسین ایزدی، حاج احمد ابراهیم و... به فرماندهی شهید غلامرضا محمدی به جبهه فارسیات رفت.^{۱۰}

مدتی بعد، چون جنگ عمدتاً در آبادان در جریان بود و در آنجا تحرک بیشتری وجود داشت، از طریق جهاد سازندگی به جبهه آبادان اعزام شد و با همکاری برادران ارتش، اولین واحد زرهی با نام گردان تانک المهدی تأسیس کردند و شروع به آموزش و کار کردن با تانک‌ها کردند. قبل از عملیات آبادان، محمدعلی از ناحیه فک به شدت زخمی شد؛ ولی با وجود مجروحیت، در عملیات ثامن‌الائمه و شکست حصر



آبادان شرکت کرد^{۱۱}. محمدعلی بعد از اینکه در عملیات آبادان رزمندگان تعدادی تانک و پی‌ام‌پی از عراقی‌ها به غنیمت گرفت، به‌همراه تعدادی از هم‌زمانش گردان زرهی کربلا را ایجاد کرد^{۱۲}. محمدعلی، پس از عملیات ثامن‌الائمه به لشکر ۲۵ کربلا منتقل شد که در آنجا گردان زرهی مستقل لشکر کربلا، به‌فرماندهی ایشان شکل گرفت و در منطقه دهلاویه به آموزش عملیاتی و مانور نظامی می‌پرداختند. همچنین در این مدت محمدعلی، مشغول شناسایی و طراحی نقشه عملیات به‌همراه برادر قربانی، فرمانده لشکر ۲۵ کربلا بود. به دنبال شروع عملیات طریق‌القدس، محمدعلی جلوتر از نیروهای زرهی و پیاده حرکت می‌کرد و شجاعت فوق‌العاده‌ای از خود به جای گذاشت^{۱۳}. یک روز صبح‌هنگام، در یک نقطه، رزمندگان به مشکل برخورد کرده بودند؛ محمدعلی به‌همراه اکبر کامرانی به آنجا رفت که اکبر کامرانی را یک عراقی به شهادت رساند؛ ولی محمدعلی قاتل او را بلافاصله به درک واصل کرد. سردار حجتی به جای اینکه از این کار خود خوشحال شود، با کمال متانت آیه شریفه: «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» را بر زبان جاری کرد و این حکایت از ایمان و توجه بی‌نهایت او به خداوند بود^{۱۴}. یکی از هم‌زمان سردار محمدعلی حجتی می‌گوید: «شب قبل از عملیات [طریق‌القدس] در جلسه‌ای شرکت داشتیم و جلسه تا ساعت ۱۲ نیمه‌شب ادامه داشت. بعد از پایان جلسه، سردار حجتی اظهار خستگی کرد و گفت من یک ساعت می‌خوابم، بعد حرکت می‌کنیم. موقعی که او را از خواب صدا زدیم و بلند شد، مدت زیادی به عکسی از شهدای هفت تیر که



روی دیوار نصب بود، خیره شد و من یک مرتبه به او گفتم در خواب پیش آن‌ها بودی. که قطرات اشک از گوشه چشم او سرازیر شد^{۱۵}». سرانجام و درحالی که هنوز چند لحظه از شهادت اکبر کامرانی نگذشته بود، سردار حجتی به طرف پل سابله حرکت کرد و در آنجا و در منطقه سوسنگرد از ناحیه سر، مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نایل شد. شهید محمدعلی در هنگام شهادت مسئولیت فرمانده زرهی لشکر ۲۵ کربلا را عهده‌دار بود و تاریخ شهادت ایشان ۱۳۶۰/۹/۸ یعنی چند روز قبل از عملیات طریق‌القدس بود^{۱۶}.

شهید حجتی، اولین شهید خانواده حجتی بود. او سراسر عشق و ایمان و اخلاص و تلاش در راه اهداف خدایی بود^{۱۷}. او از اخلاق و رفتاری بسیار نیکو برخوردار بود و فردی رشید، خونسرد، شجاع، خوش‌برخورد، مهربان و بسیار دلسوز انقلاب اسلامی بود. شهید حجتی علاقه شدیدی به تلاوت و خواندن قرآن داشت و بر امر به معروف و نهی از منکر تکیه فراوانی داشت^{۱۸}.

این شهید عزیز مصداق موجی بود که همیشه در جوش و خروش بود و هیچ‌گاه از حرکت باز نایستاد. هر کجا قرار می‌گرفت، شروع به سوزاندن مظاهر شرک و نفاق می‌کرد و با قدرت تفکر عجیب، قوه ابتکار، شتاب و خستگی‌ناپذیری‌اش، در طول چندساله عمر کوتاهش، حماسه‌های فراوان و بسیار پر عظمت از خود بر جای گذاشت^{۱۹}.

پیکر پاک شهید محمدعلی حجتی پس از تشییع در گلستان شهدای شهر نجف‌آباد دفن شد^{۲۰}.

پی‌نوشت‌ها



- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، مشخصات شهید.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، محمود حجتی، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- همان.
- ۷- همان، ص ۶.
- ۸- همان، ص ۷.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۹.
- ۱۱- همان، ص ۱۰.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان، ص ۱۱.
- ۱۴- همان، صص ۱۱ و ۱۲.
- ۱۵- همان، ص ۱۲.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، محمود حجتی، خاطرات شهید، ص ۸.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید.
- ۱۹- همان.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.



محمود حرّی، فرزند حسینی و محترم معینی، در دهم دی ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در شهرستان نجف آباد به دنیا آمد.^۱ محمود در خانواده‌ای مذهبی و متوسط تربیت یافت و بعد از طی دوران کودکی و دبستان وارد دبیرستان شد.^۲ از همان زمان، روحیه تقوا و تعبد در حرکاتش موج می‌زد و در جلسات سیاسی و مذهبی فعالانه شرکت می‌کرد.^۳

در دوره مبارزات انقلابی، از طرف دوستان خانوادگی برای محمود اعلامیه و نوار می‌رسید و او با دیدن و شنیدن آن‌ها جان تازه‌ای می‌گرفت و شب‌ها با تلاش خستگی‌ناپذیر تا نزدیکی‌های صبح اعلامیه‌ها را به تعداد زیادی کپی و آماده می‌کرد و با کمک برادر کوچک‌ترش مسعود آن‌ها را پخش می‌کردند.^۴

وقتی که به وی گفته می‌شد این کار خیلی خطرناک است و هر آن امکان آنکه مزدوران رژیم از دست‌خط تو را شناسایی و دستگیر کنند، جواب می‌داد که «آیا من از علما و روحانیونی چون آیت‌الله منتظری، مشکینی و غفاری و دیگران عزیزتر هستم؟ مگر نه اینکه آن‌ها به‌خاطر تعهد و مسئولیتی که در برابر اسلام دارند،



سال‌هاست در شکنجه و زندان به سر می‌برند. چرا ما باید آن مقدار که می‌توانیم چهرهٔ رژیم و استبدادگران را افشا کنیم، از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنیم؟ این ساواک آن‌قدرها هم که شما از او وحشت دارید قدرتمند نیست. ما باید با توکل به خدا کار کنیم تا موفق شویم»^۵.

به‌دلیل حساسیتی که ساواک نسبت به خانوادهٔ محمود داشت، هر ماه یکی دو مرتبه به منزل آن‌ها برای بازرسی هجوم می‌آوردند. در این برخوردها بود که محمود آب‌دیده‌تر و جسورتر شد و ترس و دلهره‌ای از ساواک نداشت و به دوستان و خانواده‌اش توصیه می‌کرد در مقابل آن‌ها باید هوشیار بود و نترسید.^۶

در اوج انقلاب ۵۷، محمود با کمک دوستانش کلاس‌های مدرسه را تعطیل می‌کرد و در خیابان‌ها با شعار در مقابل مدارس دیگر، تمام دانش‌آموزان را به خیابان می‌کشاندند. در سر چهارراه‌ها راه‌بندان ایجاد می‌کردند و شروع به شعاردادن و جمع‌آوری سنگ و چوب برای مقابله با دژخیمان رژیم شاه می‌کردند.^۷ علاوه بر آن، محمود با دوستان انقلابی‌اش جلسات محرمانه برگزار می‌کردند و برای تهیهٔ مواد منفجره و اسلحه، زحمات زیاد متقبل می‌شدند و تعدادی نارنجک و کوکتل مولوتوف درست کردند.^۸

هنگام شنیدن خبر مراجعت امام به میهن با شوق و علاقه‌ای وصف‌ناشدنی به‌همراه تعدادی از دوستانش راهی تهران شدند. وقتی زمان ورود امام به تعویق افتاد، مدتی در تهران ماند و در تظاهرات و تحصن‌ها شرکت کرد و موقع ورود امام به استقبال او شتافت.^۹

بعد از پیروزی انقلاب، محمود به پاسداری از شهر و اطراف مشغول شد. مدتی بعد از جریانات نفاق و معاند انقلاب، متأثر و غمگین بود و با شروع افشاگری‌های شهید محمد منتظری، به شدت تحت تأثیر و گفته‌های او قرار گرفت و در تمام سخنرانی‌ها او را همراهی می‌کرد؛ چنان‌که گویی گمشده خویش را پیدا کرده است.^{۱۰} با تشکیل سپاه پاسداران در نجف‌آباد، محمود داوطلبانه به خدمت سپاه درآمد و هرگونه مأموریتی که به وی محول می‌شد، به نحو شایسته‌ای انجامش می‌داد.^{۱۱}

با شروع درگیری‌ها در کردستان توسط ضدانقلاب، مدتی در آنجا خدمت کرد. در کردستان فرماندهی سپاه سقز و فرماندهی عملیات دستگیری کودتاگران نوژه را عهده‌دار بود.^{۱۲} محمود با آموزش و یادگیری استفاده از سلاح‌های نیمه‌سنگین روانه جبهه شوش شد و بعد از آن دوره آموزش تانک را سپری کرد و به نیروی زرهی پیوست و در مهرماه ۱۳۶۰ در عملیات ثامن‌الائمه (ع) فعالیت چشم‌گیری در نیروی زرهی داشت.^{۱۳} بعد از پیروزی عملیات ثامن و درحالی‌که محمود و یارانش مشغول جمع‌آوری مهمات و غنایم دشمن در در خط مقدم بودند، مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و از ناحیه پهلو و شکم مجروح شد.^{۱۴}

محمود، سه ماه در بیمارستان بستری شد و چندین بار تحت عمل جراحی قرار گرفت.^{۱۵} پس از مرخصی از بیمارستان، با وجود توصیه پزشکان مبنی بر استراحت مطلق، او دوباره راهی جبهه جنوب شد. از سوی سپاه هم به وی اصرار کردند در خط پشتیبانی

و قسمت اطلاعات سپاه مشغول شود؛ ولی خودش تأکید داشت که باید در خدمت نیروهای زرهی و در خط مقدم انجام وظیفه کند ۲۰. او چون ضرورت به کارگیری نیروی زرهی را درک کرده بود، از سابقون در این کار شد و فرماندهی واحد تانک را پذیرفت و در اولین روزهای تشکیل لشکر ۸ نجف اشرف، فرماندهی زرهی لشکر را بر عهده گرفت ۱۶.

محمود در عملیات فتح‌المبین حماسه‌ها آفرید و در همین عملیات برادر کوچک‌ترش، مسعود را از دست داد ۱۷. با وجود علاقه بسیار زیادی که محمود به برادرش داشت، به سبب مشغله و مسئولیت سنگین نتوانست برادرش را بدرقه کند و حتی به دیدن برادرش برای آخرین خداحافظی نیز نرفت ۱۸. محمود چند روز بعد، نامه‌ای به خانواده‌اش نوشته بود و از خانواده خود دلجویی کرده بود ۱۹.

محمود پس از فرستادن این نامه، تقریباً یک هفته بعد به دیدن پدر و مادر داغ‌دیده‌اش آمد؛ ولی سه روز بیشتر نتوانست در کنار پدر و مادرش بماند ۲۰. در این سه روز نیز بیشتر وقتش را در سپاه و بسیج به تهیه وسایل جبهه می‌گذراند ۲۱.

وقتی پدر و مادر محمود به وی خواهش کردند که مدت بیشتری در کنار آن‌ها بماند، وی چنین جواب داده بود: «اگر شما هم در جبهه حضور داشتید و وضعیت آنجا را می‌دیدید، این حرف را به من نمی‌زدید. بیایید به جبهه تا قدرت‌نمایی خدا را ببینید و آنجا دانشگاه انسان‌سازی است ۲۲».

محمود حرّی پس از خداحافظی از پدر و مادرش راهی جبهه



شد و در عملیات بیت‌المقدس پس از نبردی جانانه در تاریخ هفدهم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۱ به دیدار معبود و خالق یکتا شتافت.^{۲۳}
پیکر مطهر شهید محمود حرّی، فرمانده محور عملیات در شهرستان نجف‌آباد دفن شده است.^{۲۴}

سیره شهید محمود حرّی: محمود از کودکی فردی متدین و متشرّع بود. وی پس از تکلیف خمس سال خود را پرداخت می‌کرد. وی به نوافل و دعاهاى نماز توجه داشت و اهل ذکر و نماز شب بود. او دارای قلبی مهربان و پر از عاطفه بود و در مقابل ظالمان از حق مظلوم دفاع می‌کرد و در این راه خود را مسئول می‌دانست. در ناملايمات و سختی‌ها مانند کوه استوار بود.^{۲۵} او نفرت و کینه شديدى از رژیم استبدادگر پهلوی داشت و آن رژیم را تنها عامل فقر و فساد و بی‌عفتی در جامعه می‌دانست.^{۲۶}



- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، شناسنامه شهید.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۱.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، محترم معینی، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، محترم معینی، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۹- همان، ص ۳.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- محمدرضا یوسفی کوپایی (۱۳۷۵)، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۷۰.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۱۳- محمدرضا یوسفی کوپایی (۱۳۷۵)، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۷۰.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۷۰.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، محترم معینی، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۷۰.
- ۱۷- همان، ص ۷۰.
- ۱۸- همان، ص ۷۰.
- ۱۹- ره‌یافتگان وصال، نامه شهید، ص ۱.



- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۷.
- ۲۱- همان، ص ۷.
- ۲۲- همان، ص ۷.
- ۲۳- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۶۸۸.
- ۲۴- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۲۵- پرونده فرهنگی شهید، محترم معینی، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۲۶- همان، ص ۳.



عباس حسن پورمقدم اصفهانی

عباس حسن پورمقدم اصفهانی، فرزند اکبر، در اول فروردین ماه ۱۳۴۰ در خانواده‌ای متدین در شهر اصفهان در دامان مادری پاک و فداکار از دوست‌داران فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها چشم به جهان گشود.^۱ نام مادرش بتول بود. پدرش مسئول حمل‌ونقل اداره راه و ترابری بود. عباس دوران دبستان را در شهر اصفهان گذرانید. از همان آغاز سکوت و صبر و آرامش و خوش‌خُلقی وی وارستگی او را می‌نمایاند؛ گویی که در جهان دیگری سیر می‌کند. دوره دبستان خود را با موفقیت به پایان رسانید و وارد مدرسه راهنمایی شد. آنچه که همیشه مانع بی‌تفاوتی او می‌شد، روح حساس او نسبت به جامعه بود. او نمی‌توانست مانند دیگر همکلاسی‌هایش بی‌تفاوت باشد و این خصلت، او را از دیگران جدا می‌کرد.

دوره راهنمایی را پشت سر گذاشت و وارد دبیرستان شد. در این مقطع از زندگی او بود که فعالیت‌هایش شکل جدی‌تری به خود گرفت. آنچه که از زندگی شهید جلب نظر می‌کند، مدنظر داشتن دو نکته مهم است که نشان‌دهنده شعیه واقعی بودن اوست: یکی برنامه‌داشتن و دیگری نظم.^۲



او عقیده داشت که انسان با برنامه می‌تواند موفق باشد و تکالیف الهی را در قبال خدا و خلق خدا به‌نحو احسن انجام دهد.

عباس به دلیل روحیه اجتماعی که داشت اوقات فراغت از درس را به کاری مشغول می‌شد و در میان مردم زحمت‌کش به‌طور مستقیم با درد و رنج آن‌ها آشنا می‌شد. کار در بین مردم بسیاری از حقایق را که تا آن زمان برایش حل‌نشده بود، حل‌شدنی کرد. کارکردن در میان مردمی که در زیر فشار فقر، بیچارگی و گرسنگی غوطه‌ور بودند، به او فهماند که آزادی وجود ندارد و این اوضاع، جسم و جانش را می‌آزرد. پیوسته می‌گفت: این همه فقر و بدبختی با کمک‌های ناچیز من و امثال من التیام‌پذیر نیست. این‌ها مطمئناً ریشه‌ای دارد. پس باید ریشه‌ها را بیابیم و نابود کنیم؛ ولی شناخت ریشه‌ها به مطالعه و تحقیق احتیاج دارد؛ به همین دلیل در برنامه زندگی او مطالعه، بیشترین اهمیت را داشت و همین انگیزه، او را به مطالعه علاقه‌مند کرده بود؛ به صورتی که کتابخانه کوچکی با وسایل ابتدایی ساخته بود و کتاب‌هایش را پس از مطالعه در آنجا جمع‌آوری می‌کرد و در اختیار اهل مطالعه قرار می‌داد. محور دیگر مطالعات او که توجه خاص به آن داشت مطالعه مسائل و احکام دین بود و به دلیل همین مطالعات بود که او در اولین صف‌ها علیه طاغوت به مبارزه پرداخت و از پیشتازان انقلاب در اصفهان بود.^۲

کلاس چهارم دبیرستان بود که انقلاب به‌رهبری امام خمینی رضوان‌الله‌علیه شتاب دیگری گرفت. او نیز مثل هم‌سنگران‌ش در مدرسه علیه رژیم طاغوتی محمدرضاشاه از رفتن به کلاس خودداری

کرد. کوچه و خیابان مدرسه شعارها و درس را همچون قلمی پردرد به شهادت گرفت. اینک ذهن فکر و فریاد او و تمامی وجودش آمادهٔ خروش بود و این آمادگی باعث شد جزو اولین کسانی باشد که در صف‌های به‌هم‌پیوسته و متحد انقلابیون قرار می‌گیرد.^۴

پنجم رمضان المبارک سال ۱۳۵۷ شمسی را هیچ اصفهانی فراموش نمی‌کند. عباس هم در جمع تحصن‌کنندگان در منزل آیت‌الله سیدحسین خادمی بود. پس از حملهٔ نیروهای نظامی رژیم پهلوی به تحصن‌کنندگان در شب پنجم رمضان، از عباس هیچ خبری نشد. در جمع شهدا به دنبال او می‌گشتند؛ ولی پس از ۲ روز به منزل بازگشت. عباس علاوه بر شرکت در تمامی تظاهرات‌ها و راهپیمایی‌ها نقش فعالی در برنامه‌ریزی و چگونگی برگزاری آن‌ها داشت.^۵

یکی از دوستانش به نام آقای پیرحاج خاطره‌ای دربارهٔ شهید نقل می‌کند: «بعد از اینکه چندین تظاهرات شلوغ و پرسروصدا را بر پا کرده بودیم، تصمیم گرفتیم که یک تظاهرات خاموش و بی‌سروصدا برگزار کنیم. با تعیین کردن مسیرها با برادران و نوشتن شعارها روی مقواها و با صف‌های منظم و یکپارچه تظاهرات خود را آغاز کردیم. از کوچه پس‌کوچه‌ها گذشتیم، وارد بازار اصفهان شدیم. بدون اینکه کسی شعار دهد همچنان به حرکت خود ادامه می‌دادیم و مردم در طول مسیر ما را تماشا می‌کردند و شاید هم در دلشان به این ابتکار آفرین می‌گفتند. وارد خیابان عبدالرزاق شدیم که نیروهای پلیس را در مقابل خود دیدیم، دو راه بیشتر نداشتیم؛ یا باید برمی‌گشتیم یا



آنکه پیش می‌رفتیم. ما راه دوم را انتخاب کردیم و تصمیم گرفتیم بدون هیچ هراسی به حرکت خود ادامه دهیم. دوستان در صف‌های منظم از خیابان عبور می‌کردند که ناگهان پلیس به طرف ما هجوم آورد و با باتوم به ضرب‌وشتم ما پرداختند. چند تن از برادران ما از جمله شهید عباس پورمقدم با پلیس به زدوخورد پرداختند؛ اما ناموفق از این زورآزمایی عقب‌نشینی کردند. جمع برادران متفرق شد. با عباس خود را در کوچه پس‌کوچه‌ها مخفی کردیم و سپس از آن محل خارج شدیم؛ اما روح ناآرام ما، آرام نگرفت و هر روز خود را بیشتر از گذشته آماده و مهیای مبارزه با رژیم پهلوی می‌کردیم.^۶ مادرش می‌گفت: «در یکی از روزهای سال ۱۳۵۶ شمسی هنگام ورود به خانه عکس کم‌رنگی از امام خمینی (ره) با خود داشت. از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید. زمان ورود امام به ایران هم با شعی مثل‌زدنی برای استقبال از رهبر کبیر انقلاب راهی تهران شد.^۷»

پس از پیروزی انقلاب اسلامی دیپلم را در رشته اقتصاد گرفت. قبولی وی در دانشگاه هم‌زمان شد با انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها؛ لذا وارد خدمت در سپاه شد و برای هم‌دردی با مردم محروم راهی سیستان و بلوچستان شد. عباس هنگام خدمت در سیستان و بلوچستان فعالیت فرهنگی را ترک نکرد و در محله فقیرنشین بابائیان زاهدان کتابخانه‌های کوچک بر پا کرد و به‌همت خود و چند تن از دوستانش عده‌ای از جوانان و نوجوانان را به‌هزینه خودش به اردوی کوه‌نوردی می‌برد و در مسیر اردو از اسلام و اخلاق



و انقلاب و امام خمینی رضوان‌الله‌علیه برای آنان صحبت می‌کرد و جوانان را به ورزش جذب می‌کرد.^۸ عباس گذشته از توجه خاص به تقویت معنوی و روحی، به ورزش و سالم‌سازی بدن نیز برای اجرای هرچه بهتر دستورات الهی و بهره‌گیری از تأثیرات روحی آن توجه کامل می‌کرد؛ به همین دلیل ورزش از دیگر برنامه‌های زندگی او بود که بسیار هم به آن علاقه داشت. ورزش کشتی را انتخاب کرد. مدال‌هایی که از او باقی مانده است، گویای این مطلب است. شهید حسن‌پورمقدم اعتقاد داشت که به ورزش نباید به چشم هدف نگاه کرد؛ بلکه باید آن را به‌عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به هدف قرار داد. خود او نیز در این زمینه و در جمعی از ورزشکاران در ۱۳۶۰ شمسی در آن سخنرانی متذکر شد که آنچه به‌عنوان تربیت بدنی در ایران بوده، عامل تخریب بوده است و در راستای منافع اسلام و مردم نبوده، بلکه در راستای منافع عده‌ای خاص بوده است که می‌خواستند با نام ورزش منافع خود را تأمین کنند و وسیله‌ای برای سرگرم کردن جوانان و فساد و یک ابزار تبلیغاتی بوده است.^۹

از خصوصیات شهید قناعت، پرهیزکاری و سعه صدر او بود که او را زبازد خاص و عام کرده بود و در سکوتش فریاد روح بزرگش را می‌شنیدی که تو را به سوی تقوا فرا می‌خواند.

زشتی‌ها و ناپسندی‌های محیط نتوانست هیچ‌گاه عباس را به سوی خود جذب کند. او همیشه غذای ساده می‌خورد و لباس ساده می‌پوشید و در عین حال به نظافت بسیار اهمیت می‌داد.^{۱۰} عباس پس از خدمات فراوانی که در بلوچستان کرد، پس از شروع جنگ تحمیلی



عراق علیه ایران با اصرار زیاد به فرمانده وقت سپاه در سال ۱۳۵۹ شمسی به جبهه شتافت و جزو دومین گروهی بود که وارد آبادان شد. او در آبادان مشغول آموزش سلاح‌های سنگین و نیمه‌سنگین به رزمندگان شد. وی چند نوبت از سیستان و بلوچستان به جنوب می‌آمد و در عملیات شرکت می‌کرد. با تشکیل تیپ ثارالله وی به معاونت اطلاعات و عملیات این تیپ منصوب شد. وی شروع عملیات فتح‌المبین با سمت فرمانده گردان مأمور تصرف رشته‌کوه‌های کمرسرخ در دشت عباس شد.^{۱۱} رزمندگان برای پیشروی به قسمتی رسیدند که چند تیربار وجود داشت که چندین نفر از رزمندگان بر اثر اصابت رگبار همین تیربارها شهید شدند. عباس برای رفع این مانع تنها چند تیربار را خاموش کرد؛ اما در درگیری با آخرین تیربارچی مورد هدف قرار گرفت و در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲ شمسی با سمت فرمانده اطلاعات و عملیات تیپ ثارالله بر اثر اصابت گلوله به گردن، شربت شهادت نوشید.^{۱۲} جنازه وی به اصفهان منتقل شد و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

برادر نصراللهی فرمانده وقت سپاه سیستان و بلوچستان می‌گوید: با شروع عملیات فتح‌المبین پس از چند روز پیشروی خبر شهادت عباس رسید. اشک در چشمان همه بچه‌های سپاه حلقه زد. همه از شنیدن این خبر متأثر شدند. آن وقت بود که بعضی از بچه‌های سپاه برای من تعریف کردند که عباس هفته‌ای دو بار خوراک و پوشاک تهیه می‌کرد و با مقداری پول شبانه به محله‌های فقیرنشین می‌رفت و به ایتم کمک می‌کرد.^{۱۳}



می‌گویند مادرش پس از شنیدن خبر شهادت عباس، بلافاصله به نماز جمعه رفت تا این‌گونه خود را آرام کند.^{۱۴}

پیرزنی بلوچ که از کمک‌های عباس سفره‌اش خالی نمی‌ماند، وقتی که فهمید آن یاری‌رساننده عباس بوده است و حال شهید شده است، گفت: اگر می‌دانستم تنها سرمایه زندگی‌ام که یک مرغ است را قربانی می‌کردم تا عباس پورمقدم شهید نشود.^{۱۵}



پی نوشتها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی نامه شهید، ص ۱.
- ۲- همان.
- ۳- همان، زندگی نامه شهید، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۵.
- ۵- همان، ص ۶.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- همان، ص ۶.
- ۹- همان، ص ۴.
- ۱۰- همان، ص ۵.
- ۱۱- همان، ص ۱۱.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات نوشته شده از شهید، ص ۲۱۳.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۹.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات نوشته شده از شهید، ص ۲۱۳.
- ۱۵- همان، ص ۲۱۴.



محمد حسن زاده

محمد حسن زاده، فرزند عباس و صفیه، متولد سال ۱۳۴۱ در قهدریجان فلاورجان دیده به جهان گشود.^۱ او در خانواده‌ای مذهبی با شغل کشاورزی متولد شد و پس از گذراندن تحصیلات راهنمایی، ترک تحصیل کرد و به شغل کشاورزی و بنایی پرداخت.^۲ با وجود سن کم، در تظاهرات علیه محمدرضا پهلوی، فعالانه شرکت می‌کرد و توسط عوامل مزدور دستگیر شد.^۳ پس از پیروزی انقلاب به حراست از بیت صدق و صفا، رهبر معظم انقلاب برخاست و سپس مسئولیت حفاظت مجلس شورای اسلامی را پذیرفت. پس از شرکت در چند مأموریت ضربتی در کردستان و خطه خون رنگ جنوب به عضویت رسمی سپاه درآمد.^۴

او در اولین عملیات راهی جبهه ذوالفقاریه و جزیره مینو شد و اداره محور عملیاتی این منطقه را بر عهده گرفت. او در عملیات‌های متعددی از قبیل حصر آبادان، فتح‌المین، بیت‌المقدس و رمضان با سمت فرمانده گروهان شرکت کرد و از ناحیه دست مجروح شد.^۵ محمد در سال ۱۳۶۱ شمسی ازدواج کرد و صاحب یک پسر شد.



وی پس از بهبودی مجدداً در عملیات‌های محرم و والفجر مقدماتی با سمت فرمانده گردان شرکت کرد که در این عملیات از ناحیه کمر مورد اصابت گلوله تیربار قرار گرفت و ماهیچه‌های شکم او از بین رفت که پس از بهبودی مجدداً به جبهه عزیمت کرد.^۶

خاطره‌ای از مجروحیت شهید به نقل از یکی از هم‌زمانش: شهید حسن زاده فرمانده گردان امام حسین (ع) در عملیات والفجر مقدماتی بودند. شب‌هنگام در مرحله اول عملیات سخنرانی پرمحتوا و پرمعنایی را ایراد کرد و پس از آن در ساعت ۱۲ شب، عملیات شروع شد. ایشان جلوی گردان حرکت می‌کردند. وقتی حمله شروع شد، هرکسی به طرفی می‌رفت. شهید حسن زاده با مقاومت و جوانمردی جلو می‌رفت که ناگهان یک تیربار به طرف نیروهای ایرانی شروع به کار کرد. تمام رزمندگان، مشتاق خاموش کردن آن بودند؛ ولی این فرمانده جوانمرد همه درخواست‌ها را رد کرد و خودش به طرف آن رفت و صدای تیربار را خاموش کرد و بار دیگر برای خاموش کردن تیربارهای دیگر رفت که یک گلوله به شکم او برخورد کرد و روده‌های او بیرون ریخت و او با دست‌هایش جلوی شکم خود را گرفت و حدود ۵۰۰ متر به عقب بازگشت.^۷

بعد از چند ماه بستری‌شدن و بهبود نسبی وقتی به جبهه بازگشت، ناچار بود که در هوای گرم فاو و جزیره مجنون از شال استفاده کند و همین امر باعث سوختگی کمر او شده بود.^۸ به علت از بین رفتن ماهیچه‌های شکم، اگر شال روی شکم خود نمی‌بست و غذا می‌خورد، احشاء او به بیرون می‌افتاد.^۹



ایشان همچنین در عملیات خیبر و بدر نیز دلاورانه جنگید و همواره در شب‌های عملیات در دل سنگر از خدا طلب شهادت می‌کرد.^{۱۰}

در امور نظامی از بینش و تبحر خاصی برخوردار بود و در رشته‌های شنا و سوارکاری ماهر بود و بدین سبب از نظر جسمانی بسیار قوی بود.^{۱۱}

هم‌رزم دیگر شهید می‌گوید: در عملیات بدر، گردان شهید حسن‌زاده به سرعت به تمامی اهداف خود رسید و نیروهای آن با گردان دیگری تعویض شدند؛ ولی فرمانده گردان با پای مجروح در منطقه باقی ماند. گفتم: برادرِ حسن‌زاده لاقل تا اورژانس بیا، با من تا اورژانس آمد؛ ولی پس از پانسمان، لنگ‌لنگان به خط برگشت. گفتم: با این وضع که کاری نمی‌توانی انجام بدهی. دستی برایم تکان داد و گفت: من هنوز خیلی کارها می‌توانم بکنم.^{۱۲}

جعفرزاده، هم‌رزم شهید نقل می‌کند: شهید حسن‌زاده سفارش کرده بود برای او جزو کادر گردان غذا نگیریم. برایم سؤال برانگیز شده بود؛ چون موقع غذا نیز در چادر فرماندهی نبود. پیگیری کردم دیدم این فرمانده گردان که خود یک بسیجی بود هر وعده غذا را در یکی از چادرهای گردان، همراه یک گروه از بسیجیان است و با آن‌ها غذا می‌خورد و به گفت‌وگو می‌نشیند. این دو ساعتی که او با بسیجی‌ها بود آن قدر با آن‌ها صمیمی می‌شد که به سختی اجازه می‌دادند حسن‌زاده از چادر آن‌ها خارج شود.^{۱۳}

سرانجام این سردار رشید در تاریخ ۶۴/۶/۱۸ در عملیات قادر



و با سِمَت فرماندهی گردان در اشنویه به شهادت رسید و با عروج خونین خود شکوه سبزقامتان تاریخ را به نمایش گذاشت و سپیدی فجر را به سرخی شفق پیوند زد و با قلبی مطمئن به سوی معبود خویش بازگشت^{۱۴}.

پیکر این شهید بعد از چند سال مفقودی، پس از تفحص به فلاورجان منتقل و در گلزار شهدای قهدریجان در زادگاهش به خاک سپرده شد^{۱۵}.

در فرازهایی از وصیت شهید چنین آمده: «برادران و خواهران سلام گرم و صمیمی مرا از دورترین نقاط کوهستانی همیشه مظلوم کشور اسلامی مان بپذیرید و در این جا خواستم وصیت‌هایم را به خانواده‌ام و سپس به تمام برادران و خواهران بکنم. البته من کوچک‌تر از آنم که کسی را وصیت کنم؛ ولی چون مجبور بودم، نقطه‌نظرهایم را می‌گویم. اگر اشتباهی کرده‌ام مرا به بزرگی خودتان ببخشید.

برادران و خواهران! خواهشمندم از شما به‌خصوص پدران و مادران، فرزندان‌تان را در دامان پاکتان خوب تربیت کنید و هر موقعی که امیر عظیم‌الشأن احتیاج دفاع از اسلام را اعلام کردند، آن‌ها را برای حفظ اسلام روانهٔ مرزهای کشور نمایید.

پروردگارا! از گناهان ما درگذر و زشتی کار ما را بپوشان و هنگام جان‌سپردن ما را با نیکان محشور گردان^{۱۶}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، ص ۳۷.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، هم‌رزم شهید، مجموعه خاطرات، ص ۷.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱ و ۲.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، قاصد سپیده، خاطره، ص ۱۰۸.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، خاطره هم‌رزم شهید، آقای جعفرزاده، ص ۲۱.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، شرح فراق، ص ۱۰۸.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید، دست‌نوشته خود شهید.



سیدرسول حسنی

سیدرسول حسنی، فرزند سیدمحمدرضا و کوچکالسادات حسینی، در روز اول آذرماه سال ۱۳۳۶ شمسی در شهر نجفآباد به دنیا آمد^۱. تولد سیدرسول همزمان با ایام محرم و عاشورای حسینی بود و به گفته مادرش پاقدم رسول خیر بوده؛ زیرا تا آن زمان خانواده زندگی سخت و طاقت فرسایی داشتند و از آن پس آسایش و راحتی نسبی دوباره‌ای به خانواده آمده است^۲.

پدر رسول حسنی، از سلاله پاک رسول الله و در لباس مقدس روحانیت بودند و از این رو سیدرسول در فضایی روحانی و مملو از معنویت رشد و تربیت یافت. از خصوصیات وی که از همان دوران کودکی تا آخرین روزهای زندگی‌اش آن را ترک نکرد، نماز اول وقتش بود^۳. به دلیل مظلومیت بیش از حد سیدرسول در کودکی بیشتر اوقاتش را در خانه و کنار مادرش سپری می کرد و در کارهای خانه از جمله قالی بافی به مادرش کمک می کرد^۴.



او از حافظه خوبی برخوردار بود و شور و اشتیاق زیادی برای مدرسه‌رفتن داشت، اهل مطالعه بود و هر صبح با تشویق مادر به قرائت قرآن می‌پرداخت.^۵

سیدرسول بعد از اتمام دوران تحصیلش در مقطع دبیرستان، در سال ۱۳۵۶ در رشته مهندسی عمران دانشگاه صنعتی اصفهان پذیرفته شد. این زمان که اوج انقلاب بود، ایشان در اعتصابات دانشجویی و اعتراضات نسبت به ستم دستگاه جبار رژیم شرکت می‌کرد و دستگیری و بازداشت هم نتوانست او را از هدف مقدسی که دنبال می‌کرد، بازدارد.^۶

با پیروزی انقلاب، سیدرسول به جمع جهادگران جهاد سازندگی در امر مدرسه‌سازی در روستاهای دور افتاده چهارمحال و بختیاری پیوست.^۷

اگرچه او دانشجو بود و با شروع جنگ به دانشگاه دیگری رفت و بر کرسی استادی آنجا تکیه داد؛ اما به‌اصرار پدرش سری به دانشگاه برای ادامه تحصیل زد؛ ولی از وی به‌صورت مشروط ثبت‌نام کرده و خطاب به او می‌گویند: اگر بار دیگر غیب کنید از دانشگاه اخراج می‌شوی. غافل از اینکه او نیازی به آنجا نداشت و فقط با کلامی طنزآلود می‌گوید: «به دانشگاه جنگ برمی‌گردم؛ آنجا کسی را اخراج نمی‌کنند».^۸

پس از شهادت سیدرسول، مدرک افتخاری مهندسی عمران به خانواده او اهدا شد؛ هرچند رسول قبل از آن به استادی دانشگاه



ایثار و شهادت نایل شده بود.^۹

سیدرسول در آغاز حضورش در جبهه با چند نفر دیگر یک گروه چریکی تشکیل داد و شب‌ها تا عمق مواضع دشمن نفوذ می‌کردند و ضربات خود را بر آنان وارد می‌کردند و در آزادسازی سوسنگرد همراه شهید چمران حماسه‌ها آفریدند.^{۱۰}

در اوایل سال ۱۳۶۰ شمسی در عملیات گیلان‌غرب نقش هدایت نیروها را به خوبی ایفا کرد و پس از آن دوباره به آموزش نیروها پرداخت.^{۱۱}

سردار حسنی در حماسه آزادسازی خرمشهر با نیروهای جهادگر همراه بود و در عملیات محرم با مسئولیت واحد آموزش لشکر زرهی ۸ نجف اشرف شرکت داشت و خدمات ارزنده‌ای در امر آموزش نیروهای لشکر از خود به نمایش گذاشت.^{۱۲}

سیدرسول با دو برادر دیگرش سیدمصطفی و سیدمحسن همواره در جبهه بودند. از این سه برادر یکی از آن‌ها همواره برای مراقبت از پدر بیمارشان مجبور بود در خانه حضور داشته باشد.^{۱۳} سیدرسول در خلال جنگ تصمیم به ازدواج گرفت و با دختر یکی از همسایگان که آن‌ها نیز خانواده‌ای مذهبی و پدری روحانی داشت ازدواج کرد.^{۱۴} در عملیات محرم بود که برادر سیدرسول، یعنی سیدمحسن، شهید شد و خود او نیز با سر مجروح خبر شهادت برادرش را به خانواده داد.^{۱۵}

شهادت برادرش، شور و شوق عجیبی در دل این مرغ شوریده برای رهایی از قفس تنگ ایجاد کرده بود و به آماده‌ساختن مادر و



پدر و همسرش پرداخت تا بتوانند با روی گشاده شهادت او را نیز پذیرا باشند و به آنان می‌گفت: «جلوگیری از رفتن من به جبهه به‌منزلهٔ مقابله با قرآن است»^{۱۶}.

سردار سیدرسول در عملیات پیروزمند والفجر ۴ به‌عنوان فرمانده محور عملیاتی لشکر ۸ نجف اشرف نقش بسزایی در هدایت و فرماندهی نیروها ایفا کرد و خود شجاعانه جلوتر از همهٔ نیروهایش بر قلب دشمن زد. او می‌دانست در این عملیات پاداش می‌گیرد. دو هفته قبل از شهادتش به همسرش گفته بود تا پانزده روز دیگر مرا برای همیشه در نجف‌آباد خواهی دید. چند روز قبل از عملیات که به مشهد مقدس مشرف شده بودند، به آن‌ها گفته بود: «امام هشتم در عالم رؤیا به من گفت: زودتر بیا. ما تو را پذیرفته‌ایم» و سرانجام آن‌گونه که می‌خواست پیکرش مثل جدش امام حسین (ع) قطعه‌قطعه و سر از تن جدا به خاک سپرده شد^{۱۷}. سرانجام وی در منطقه مریوان و پنجوین در تاریخ ۱۳۶۲/۷/۲۸ شمسی بر اثر اصابت ترکش، پیکرش قطعه‌قطعه شده و به شهادت رسید. پیکر پاک وی به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای شهر نجف‌آباد آرام گرفته است^{۱۸}.

در بخشی از مناجات‌نامهٔ شهید رسول حسنی می‌خوانیم: «خداوند! حال که قرار است توفیق شهادت در راه خودت را نصیب من کنی، دلم می‌خواهد هفتاد بار در راه تو شهید شوم و باز زنده گردم. خدایا! چه زیباست دیدار تو، چه شیرین است لقای تو. خدایا! بهشت خودت را ارزانی من گردان؛ من بهشت تو را به بها می‌خرم»^{۱۹}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، طرح احیاء، مشخصات شهید، ص ۲.
- ۲- همان، ص ۳.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، اطلاعات مربوط به شهید، ص ۴.
- ۵- همان، صص ۷ و ۸.
- ۶- محمدرضا یوسفی کوپایی (۱۳۷۵)، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۱۹ و ۱۲۰.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، وچک‌السادات حسینی مادر شهید، خاطرات شهید، ص ۲.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، آزاده کبیری، همسر شهید، خاطرات شهید، ص ۵.
- ۹- همان، ص ۷.
- ۱۰- محمدرضا یوسفی کوپایی (۱۳۷۵)، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۲۰.
- ۱۱- همان، ص ۱۲۰ تا ۱۲۱.
- ۱۲- همان، ص ۱۲۱.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، کوچک‌السادات حسینی، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، همسر شهید، سرگذشت، ص ۱.
- ۱۵- محمدرضا یوسفی کوپایی (۱۳۷۵)، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۲۱.

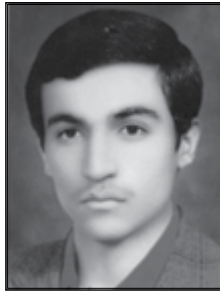


۱۶- همان، ص ۱۲۱.

۱۷- پرونده فرهنگی شهید، آزاده کبیری، خاطرات شهید، ص ۹.

۱۸- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، مشخصات شهید.

۱۹- پرونده فرهنگی شهید، مناجات‌نامه شهید، به‌نقل از همسر شهید.



سید احمد حجازی

سید احمد، فرزند سیدحسین و اشرف، در سوم مردادماه سال ۱۳۳۴ شمسی در اصفهان در محله چهارسو به دنیا آمد. وی در خانواده‌ای مذهبی، متدین و متشّرع پرورش یافت. پدرش از بازاریان خیر و مریدان امام خمینی رضوان‌الله‌علیه و مردم نیکوکار و از مؤسّسین بیمارستان عسگریه اصفهان بود. وی از دوران تحصیل ابتدایی با خواندن قرآن مأنوس بود. سیداحمد از دوران نوجوانی وارد فعالیت‌های مذهبی و سیاسی شد و از سال ۱۳۴۸ شمسی مبارزات خود را علیه رژیم پهلوی آغاز کرد. اولین اقدام او ضبط سخنرانی‌ها و اعلامیه‌های امام خمینی(ره) از طریق برخی از رادیوهای خارجی و پیاده کردن و تکثیر دستی و پخش آن‌ها بود. در سال ۱۳۴۹ شمسی موفق شد کتاب ولایت فقیه امام خمینی(ره) را به دست آورد و آن را مطالعه کند.



وی دوره متوسطة را در دبیرستان ابن‌سینا آغاز کرد. او در دبیرستان به‌عنوان یک فرد مذهبی و ضد رژیم شناخته شد؛ به همین دلیل بارها مورد بازخواست مسئولین دبیرستان قرار گرفت. از دیگر فعالیت‌های او این بود که تزئینات و کاغذهای رنگی که به مناسبت فرارسیدن دهه انقلاب شاه و ملت در دبیرستان ابن‌سینا نصب کرده بودند را به بهانه روشن کردن بخاری، آتش زد.^۳

در مسیر مبارزه، خط فکری خود را از روحانیت اصیل می‌گرفت و با عضویت یافتن در هیئت کوهنوردی اصفهان و فراگرفتن فنون گوناگون این ورزش، اقدام به جذب همکلاسی‌های مؤمن خود و گذاشتن برنامه‌های آموزشی - عقیدتی و رزمی بدنسازی در کوه کرد تا از این طریق از پیوستن آن‌ها به گروه‌های منافقین جلوگیری کند. وی در سال ۱۳۵۱ شمسی در دبیرستان احمدیه از محضر درس استاد پرورش بهره می‌برد و در همین دوره فعالیت‌های سیاسی و مذهبی خود را گسترش می‌دهد.

در سال ۱۳۵۳ شمسی در جلسه تفسیر قرآن با گروهی از مذهبیبون مبارز آشنا شد و نقش‌های عمده و کلیدی را به عهده گرفت و با ارائه طرحی، شرایط چاپ و توزیع اعلامیه‌های امام را در سطح وسیعی فراهم کرد.^۴

در سال ۱۳۵۴ شمسی چنان خود را وقف مبارزه کرده بود که به دبیرستان شبانه ادب رفت تا بتواند تمام طول روز و ساعاتی از شب را به مبارزه علیه رژیم پهلوی بپردازد.^۵ در آذرماه ۱۳۵۴ شمسی عده‌ای از اعضاء گروه دستگیر و ساواک متوجه فعالیت سیداحمد



شد. لذا او را دستگیر و شکنجه‌های سختی به او دادند که آسیب‌های جسمی فراوانی هم دید؛ ولی پایداری و مقاومت وی زبازد زندانیان بود. وقتی برادرش محمد را دستگیر می‌کنند، مأموران ساواک در یک سلول آن دو را باهم مواجه می‌کنند. محمد نقل می‌کند: «چهره احمد متورم و کبود و پاهای او زخم‌آلود و متورم شده بود. مأموری به نام قبادی او را زیر کابل گرفت و سعی می‌کرد مطالبی را درباره من از زبان او بیرون آورد؛ ولی احمد با شجاعت و زیرکی و در عین حال مظلومانه همه را به خود نسبت می‌داد و به من می‌فهماند که چیزی را به گردن نگیرم». احمد زیر شکنجه وحشیانه مأموران ساواک از ناحیه پا و دستگاه تناسلی به شدت آسیب دید. دادگاه رژیم پهلوی وی را به سه سال زندان محکوم کرد؛ ولی بر اثر پیگیری پدرش و جراحات شدید محکومیت او به یک سال کاهش یافت و در آذرماه سال ۱۳۵۵ شمسی از زندان آزاد شد.

در آذرماه ۱۳۵۶ شمسی بار دیگر توسط ساواک دستگیر شد؛ اما این بار به خاطر آزموده شدن احمد و پیدانشدن هیچ‌گونه مدرکی، پس از چند روز آزاد شد. بعد از مدتی به خاطر جراحات ناشی از شکنجه‌های ساواک که بر بدنش وارد آمده بود، کارت معافیت از خدمت سربازی گرفت و عازم سفر به سوریه و لبنان شد؛ چرا که نیروهای رژیم مراقب سیداحمد بودند و او نمی‌توانست فعالیت‌هایش را، آن‌گونه که می‌خواهد ادامه دهد.^۷

وی در یک اردوگاه فلسطینی آموزش‌های رزمی در زمینه مواد منفجره را کسب کرد. سپس به‌همراه حجت‌الاسلام هادی غفاری به مکه رفت و در این سفر بارها از پلیس عربستان به واسطه فعالیت‌های تبلیغی و شعارنویسی کتک خورد^۸. پس از پایان اعمال حج به سوریه رفت و سپس با جاسازی کردن تعدادی اسلحه در یک تویوتا، مسلحانه از سوریه وارد عراق شد و تنها با توکل بر خدا و زیرکی خاص پس از زیارت کربلا از عراق وارد ایران شد و آن سلاح‌ها را مخفی کرد و پس از بازگشت امام‌خمينی رضوان‌الله‌عليه برای پاسداری از منزل ایشان مورد استفاده قرار داد^۹.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی وارد کمیته دفاع شهری و سپس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان شد و به‌عنوان اولین مربی در بخش آموزش تخریب پادگان ۱۵ خرداد شروع به فعالیت کرد. وی در همین زمان با حمله شوروی سابق به افغانستان برای یاری‌رساندن به شیعیان این کشور عازم آن افغانستان شد. وی پس از چند ماه به ایران بازگشت و همواره سعی داشت کارهایی را انجام دهد که کمتر کسی آن‌ها را به عهده می‌گرفت. از همین رو مدتی به سپاه پاسداران رشت رفت و ضمن پذیرفتن مسئولیت واحد عملیات، اقدام به آموزش‌های رزمی و تخریب به نیروها کرد.

پس از آغاز جنگ دوم کردستان به آنجا رفت و در کنار برنامه‌ریزی رزمی مسئولیت تدارکات سپاه کردستان را نیز به‌عهده گرفت. با توجه به خیانت‌های بنی‌صدر و عناصر دیگر استکبار، این مسئولیت سختی‌های خاص خود را داشت. حدود ۶ ماه بعد به‌عنوان مسئول



تدارکات و عضو شورای فرماندهی منطقه شش کشور منصوب شد. از جمله کار مهم او در این دوران، پی‌ریزی اولین سنگ بنای نیروی دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود.^{۱۰}

سرانجام آن یار وفادار اسلام و انقلاب و عاشق صادق در روز پنجم بهمن‌ماه سال ۱۳۶۰ شمسی در اهواز درحالی که داشت تعدادی از مین‌های به غنیمت گرفته شده دشمن را خنثی می‌کرد، به فیض شهادت نایل آمد و پیکرش را به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه طریق‌القدس، ردیف ۵، شماره ۳۸ به خاک سپرده شد. مهندس سیدمحمد غرضی در مورد او می‌گوید: «او سرباز ابزاری نبود که چون سربازان معمول دنیا برای مسئولیتی که به او محول می‌کنند، تقاضای ابزار و وسایل کند. او بدون ابزار به کار مشغول می‌شد و همه وسایل کارآموز را خود فراهم می‌کرد»^{۱۱}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«برادرانم! ای رهروان راه حق، ای جوشیده از متن انقلاب، ای بازوان ولایت فقیه و ای ادامه‌دهندگان راه پیامبران!... شما به راه خود ادامه دهید و توکل بر خداوند کنید و بدانید خون شما هر روز توفنده‌تر می‌شود و ما ثابت کردیم به هیچ شکل حاضر به پذیرفتن انحراف نیستیم و می‌رویم تا در رکاب حضرت بقیه‌الله خون خود را نثار کنیم. و ای کسانی که در بالا می‌نشینید و فقط به فکر طرح هستید! شما هم بیایید پایین ببینید کار به چه شکلی است؛ بعد با یک دنیا تجربه کار را با هم به پیش ببریم»^{۱۲}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- یادنامه شهید راه فضیلت، حاج سیداحمد حجازی، چاپ‌شده توسط خانواده شهید.
- ۲- اصغرمنتظرالقائم (۱۳۵۷)، بزمگاه دلبران، اصفهان، کانون پژوهش، ص ۵۴.
- ۳- سعید عاکف (۱۳۸۴)، سرو قامتان جاودانه، ج ۲، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ستاد مشترک معاونت آموزشی و نیروی انسانی، ص ۹۳.
- ۴- یادنامه شهید راه فضیلت، حاج سیداحمد حجازی، چاپ‌شده توسط خانواده شهید.
- ۵- سعید عاکف (۱۳۸۴)، سرو قامتان جاودانه، ج ۲، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ستاد مشترک معاونت آموزشی و نیروی انسانی، ص ۹۳.
- ۶- اصغر منتظرالقائم، (۱۳۵۷)، بزمگاه دلبران، اصفهان، کانون پژوهش، ص ۵۴.
- ۷- سعید عاکف (۱۳۸۴)، سرو قامتان جاودانه، ج ۲، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ستاد مشترک معاونت آموزشی و نیروی انسانی، ص ۹۷.
- ۸- اصغر منتظرالقائم، (۱۳۵۷ش)، بزمگاه دلبران، اصفهان، کانون پژوهش، ص ۵۵.
- ۹- سعید عاکف (۱۳۸۴)، سرو قامتان جاودانه، ج ۲، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ستاد مشترک معاونت آموزشی و نیروی انسانی، ص ۱۰۳.
- ۱۰- دوازده‌امامی، سیدمحسن (۱۳۷۹). فرهنگ‌نامه (زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان).
- ۱۱- سعید عاکف (۱۳۸۴)، سرو قامتان جاودانه، ج ۲، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ستاد مشترک معاونت آموزشی و نیروی انسانی، ص ۱۱۶.
- ۱۲- همان، متن وصیت‌نامه.



سید احمد حسینی بهارانچی

سید احمد حسینی بهارانچی، فرزند سیدمرتضی، متولد یکم فروردین ماه سال ۱۳۴۰ در شهر اصفهان در خانواده‌ای مستضعف که سرمایه‌اش سرشار از ایمان و عشق به حق بود، دیده به جهان گشود.^۱ والدین این نوزاد نورسیده نام او را با توجه به عشقی که به خاندان رسالت داشتند، احمد گذاشتند. سید احمد دوران شیرخوارگی خود را طی می‌کرد که مادر بزرگوارش به سفر حج مشرف شدند و سید احمد شیرخوار را به دست خانم مؤمنی که مقید و آگاه به مسائل و احکام الهی اسلام بود، سپردند تا در فراق مادر او را از شیرۀ جانش تغذیه کند و مادر با خیال آسوده به زیارت کعبه بشتابد.^۲

مادر در این سفر با طواف کعبه و رازونیاز در حرم امن الهی از خداوند متعال خواست که فرزندش در راهی قدم گذارد که پیامبر(ص) و یارانش طی طریق کردند و چه زیبا خداوند این دعای لطیف مادر را استجابت کرد.^۳



سیداحمد یازده‌ساله بود که پدر را از دست داد و غم دوری و فقدان پدر، حزنی جبران‌ناپذیر بر روح لطیفش تحمیل کرد و مسئولیت تربیت وی به دوش مادر مؤمن و خداجویش افتاد. سیداحمد که تکیه‌گاه و سرپرستش را از دست داده بود، مجبور به ترک تحصیل موقت شد و برای گذراندن زندگی و امرار معاش به سر کار رفت و از آن رو که علم را سرمایه معنوی می‌دانست، برای کسب علم و اینکه در آینده فردی مفید برای جامعه باشد، با عشق و علاقه و جدیت در مدارس شبانه به تحصیل پرداخت. وی فردی جدی و مصمم بود و از همان اوایل کودکی نور ایمان در وجودش شعله‌ور گشت.^۴ سیداحمد نسبت به شرکت در نماز جماعت و مسجد جدیت داشت. سیداحمد دوران بلوغ را پشت سر می‌گذاشت که آهنگ دلنشین انقلاب اسلامی را به گوش جان شنید و عزم کرد که با رژیم پهلوی مبارزه کند و شروع به فعالیت‌های انقلابی کرد که از آن جمله به پخش اعلامیه‌های حضرت امام و نوشتن شعار بر در و دیوار می‌توان اشاره کرد. چون امام به ایران بازگشت، برای دیدن امام به تهران عزیمت کرد.^۵

با شکل‌گیری سپاه پاسداران به عضویت سپاه درآمد و با اوج‌گیری فعالیت ضدانقلابیون و گروهک‌ها بعد از طی یک دوره آموزشی کوتاه‌مدت راهی یاسوج شد و پس از اتمام مأموریت به اصفهان بازگشت. با شروع غائله کردستان و هجوم دژخیمان استکبار به خطه غرب با شنیدن فرمان امام درنگ را جایز ندانست و به کردستان عزیمت کرد و سرانجام در تاریخ ۵۹/۰۴/۲۳ در عملیات پاک‌سازی عباس‌آباد سنندج با زبان روزه درحالی که دلی سرشار از



ایمان به خداوند و عشق به اسلام و امام داشت، ردای فاخر شهادت
را در بر گرفت.

فرازی از وصیت شهید:

«ای ملت! هوشیار باشید و با هرگونه فساد که اسلام و مسلمین
را در خطر می‌اندازد بجنگید و هیچ‌گاه از شهادت هراسی نداشته
باشید».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۲- همان، ص ۵.
- ۳- همان، ص ۵.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۶.
- ۶- همان، ص ۶.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید.



سید مهدی حسینی

سیدمهدی حسینی، فرزند مجتبی و فاطمه، در چهارم آبان‌ماه سال ۱۳۴۲ شمسی در روستای خراجی از توابع شهرکرد دیده به جهان گشود.^۱ تولد وی مقارن با میلاد مسعود امام‌زمان حضرت مهدی(عج) بود و به همین جهت نام او را مهدی نهادند.^۲ میزان تحصیلات سیدمهدی سوم راهنمایی بود و بعد از آن ترک تحصیل کرد و در مغازه دایی خود در شهرکرد به مکانیکی ماشین پرداخت و شب‌ها نیز به تمرین جودو و کاراته می‌پرداخت. با مهاجرت والدینش به فلاورجان، او نیز به فلاورجان آمد.^۳ در اوایل انقلاب اسلامی همراه با جوش و خروش مردم انقلابی او نیز چون دیگر طرفداران حق کلیهٔ اعلامیه‌ها، سخنرانی‌ها و کتاب‌های امام‌خمینی(ره) را پخش می‌کرد.^۴ زمانی که سیدمهدی در بسیج فعالیت می‌کرد، در سرمای زمستان به کمک بیچارگان و افتادگان می‌رفت و برای آن‌ها نفت و آذوقه و مواد ضروری می‌برد.^۵ شهید حسینی نماز شب را اجابت می‌کردند و قرآن نیز تلاوت می‌کردند و برای دعا غالباً به مسجد جمکران می‌رفتند و به افراد آموزش قرآن می‌داد و به‌واسطهٔ عشق به اهل‌بیت در مداحی نیز فعالیت داشت.



با آغاز جنگ تحمیلی استبکار جهانی علیه ایران پس از طی ۶ ماه دوره آموزشی بر آن شد تا به جبهه اعزام شود.^۶ در تاریخ ۲۸ دی‌ماه سال ۱۳۵۹ شمسی عازم جبهه شد و در تاریخ ۵۹/۱۱/۱ وارد کردستان شد. اولین بار که عازم جبهه شد، آقای مرشد رحیم رهنما فلاورجانی مسئولشان بود که به دلیل سن کم سیدمهدی حاضر نبود او را همراه خود ببرد و برای اعزام حمد و سوره و اصول دین و فروع دین را از وی سؤال کرد که سیدمهدی همه را به خوبی جواب داد^۷ و بالاخره با گریه و زاری از سپاه اصفهان عازم جبهه شد و به کردستان اعزام شد و با توافق پدر به عضویت سپاه کردستان درآمد^۸؛ بنابراین سیدمهدی به پایگاه بین سنندج و سقز اعزام شد که این پایگاه خطرناک‌ترین جاها بود. هرچه شلیک می‌شد به این پایگاه بود. سه ماه گروه اعزامی در این پایگاه ماند و بعد هرکس خواست، بازگشت و هرکس می‌خواست می‌ماند و سیدمهدی نیز ماند^۹. بر اثر لیاقت و کاردانی بی‌حد که از خود نشان داده بود، او را به سمت مسئول تدارکات ستاد حمزه انتخاب کردند. سپس او را به سمت فرماندهی کل ستاد حمزه در کردستان و آذربایجان غربی برگزیدند. وی در این مدت فعالیت‌های چشم‌گیری داشت و در گریه‌ها و مناجات شبانه از خداوند می‌خواست که شهادت را نصیبش کند. او در دوران فرماندهی بسیار ساده و صمیمی با دیگران برخورد می‌کرد. او می‌گفت که من برای خدا به جبهه آمده‌ام؛ نه برای ریاست^{۱۰}. یکی از هم‌زمان شهید حسینی می‌گوید: «سیدمهدی به من می‌گفت: چون من فرمانده هستم، نمی‌خواهم کسی به من احترام بگذارد؛



چون برای احترام این جا نیامده‌ام. شما فقط حواستان باشد کسی به این گردان و این مملکت خیانت نکند»^{۱۱}.

سیدمهدی بیشتر حقوق خود را صرف مخارج جبهه و جنگ‌زدگان می‌کرد. در اسفندماه سال ۱۳۶۰ پس از مرخصی به جبهه بازگشت و بر اثر کاردانی و شایستگی و لیاقتی که داشت و همچنین هدف اصیل و اسلامی که داشت با یاری خدا و به همت والای خود شروع به تحکیم اتحاد ارتش و سپاه پرداخت و در عرض یک ماه یک گردان به نام گردان جندالله متشکل از سپاه و ارتش و ژاندرمری و بسیج تشکیل داد و ده روز قبل از شهادت خود به فرماندهی کل گردان جندالله انتخاب شد^{۱۲} که جمعاً هیجده ماه در جبهه حضور داشت^{۱۳}. اخلاق نیک وی بارزترین نمونه رفتارش بود^{۱۴}.
مادر شهید می‌گوید: «چه موقعی که به جبهه نرفته بود و چه بعد از آنکه شهید شد، خواب‌هایی می‌دیدم. قبل از رفتن به جبهه در موقع بچگی ایشان خواب حضرت رسول اکرم محمد مصطفی(ص) را دیدم که مهدی ما هم همراه ایشان بود. خدمت حضرت محمد(ص) سلام کردم و گفتم: یا رسول خدا ایشان مهدی ماست. حضرت فرمود: ایشان با ماست»^{۱۵}.



شهید سیدمهدی حسینی در قسمتی از نامه‌اش که از جبهه کردستان به پدر گرامی‌اش می‌نویسد، چنین می‌نگارد: «پدر و مادر مهربانم سلام بر شما. راهی را که من انتخاب کرده‌ام، بهترین راه برای نجات انسان‌های محروم است»^{۱۶}.

آن‌طور که آقای مرشد رحیم فلاورجانی که در جبهه و جنگ حضور داشته‌اند توضیح می‌دهد، بنی‌صدر گفته بود: بروید سپاه را برچینید. از صبح که عملیات شروع شد یک طرف رزمندگان اسلام بودند و یک طرف کومله و دموکرات‌های طرفداران بنی‌صدر؛ آن‌موقع بنی‌صدر رئیس‌جمهور ایران بود. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲۴ شمسی در دوشان‌تپه سنندج، قله گرفته شد و چند نفر از بچه‌ها شهید شدند که یکی از آنان شهید سیدمهدی حسینی بود^{۱۷}. یکی از هم‌زمان سیدمهدی می‌گوید: جنگ شروع شد و همه بچه‌ها سینه‌خیز رو به دشمن می‌رفتند. یک وقت دیدیم ماشینی آمد پای تپه و شهید حسینی از ماشین پیاده شد و به‌تعمیل به بالای تپه آمد. شهید عزیز منظورش این بود که فرمانده آنان را زنده بگیرید و حتی به پیرمردی رسید و به او گفت: وقت است که به اسلام برگردی. آن پیرمرد هم گریه‌اش گرفت و فرمانده آنان نیز با عده‌ای دیگر دست‌ها را بالا بردند و یک نفر دیگر از آنان پشت سنگی نشسته بود و به سیدمهدی شلیک کرد. شهادت سیدمهدی خیلی از بچه‌ها را ناراحت کرد^{۱۸}. سرانجام پیکر پاک شهید حسینی در گلزار شهدای فلاورجان به خاک سپرده شد^{۱۹}.



گزیده‌ای از وصیت‌نامه شهید سیدمهدی حسینی:
«خدایا! حالا که به من توفیق مبارزه با کفار را دادی، اراده‌ای
نصیبم فرما تا بتوانم هرچه مصمم‌تر در راه اسلام عزیز و خمینی
عزیز خدمت‌گزار باشم. خدایا! تو ما را خلق کردی که بتوانیم اسلام
را به دنیا نشان بدهیم. اکنون که اسلام عزیز در خطر است، نمی‌توانم
ساکت بنشینم و ببینم یکی‌یکی برادرانم در جبهه می‌جنگند و
کشته می‌شوند و به لقاءالله می‌پیوندند و به راه حسین می‌روند و
ساکت بنشینم»^{۲۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، برگه اطلاعات فردی شهید.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱۰.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱۱.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱۱.
- ۶- پرونده کارگزینی شهید، مشخصات شهید.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱۲.
- ۸- پرونده کارگزینی شهید، مشخصات شهید.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱۳.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، شرح فراق.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱۳.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، شرح فراق.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه اطلاعات فردی شهید.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، مجتبی حسینی، سرگذشت پژوهی.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱۵.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، شرح فراق.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱۶.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱۷.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه اطلاعات فردی شهید.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه.



سید اصغر حسینی

سید اصغر حسینی، فرزند سید جواد، فروردین ماه سال ۱۳۴۴ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و در محله کوهانستان به دنیا آمد. پدرش پاسدار بود و مادرش زینب نام داشت.^۱ تحصیلات ابتدایی را در سال ۱۳۵۵ شمسی در دبیرستان شهید اول فعلی به پایان برد و وارد مدرسه راهنمایی شهید خلیفه سلطانی شد. وی در این دوران در جلسات مذهبی که با حضور حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ احمد صادقی برگزار شد، شرکت کرد و به واسطه آشنایی با روحانیت مبارز با پیام‌های امام خمینی (ره) آشنا شد. عشق به امام خمینی (ره) و غیرت دینی‌اش او را بر آن داشت تا پیام‌های امام را دنبال کند. وی به همراه والدینش در تظاهرات و راهپیمایی‌ها علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد.^۲

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و دستور امام مبنی بر سرکوبی آشوب گروه‌های جدایی طلب در کردستان سعی داشت به اتفاق گروه‌هایی عازم کردستان شود، ولی موفق نشد؛ اما از تصمیم خود بازنگشت و نهایتاً در سن ۱۶ سالگی عازم کردستان شد و به جمع دوستانش در

گروه جنگ‌های نامنظم شهید چمران پیوست. با شروع جنگ تحمیلی عراق بر علیه ایران در کنار سردار مهدی مظاهری در واحد توپخانه لشکر ۱۴ امام حسین (ع) مشغول خدمت شد. خلوص نیت و توانایی‌اش موجب شد که در سال ۱۳۶۰-۱۳۶۱ معاون گردان‌های زرهی شود و همچنین به عضویت بسیج لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام درآمد. وی در این زمان دچار مجروحیت از ناحیه پهلوی و دست شد. وی پیوسته در واحد توپخانه لشکر امام حسین علیه‌السلام خدمت می‌کرد.^۳ وی در سال ۱۳۶۵ شمسی به عضویت رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و همچنین فرمانده آتش‌بار بود تا اینکه در منطقه جنگی از ناحیه پا مجروح شد؛ ولی از خدمت و تلاش باز نایستاد و پس از بهبودی به دلیل توانایی زیادش به سمت معاون گردان توپخانه ۱۲۲ م.م منصوب شد. در این زمان نیز دچار مصدومیت شد و به گوش‌هایش آسیب رسیده بود و به راحتی صدا را نمی‌شنید. وی از ناحیه پوست و ریه شیمیایی شد. وی در سال‌های پایانی جنگ همواره در میدان نبرد حضور داشت و در واحد توپخانه مسئولیت‌های گوناگونی داشت.^۴

پس از پایان جنگ به خدمتش در سپاه ادامه داد. وی پس از سال‌ها ترک تحصیل به دبیرستان برگشت و در رشته ادبیات و علوم انسانی دیپلم گرفت و تا پایان دوره کارشناسی علوم و فنون نظامی تحصیل را ادامه داد. وی برای تکمیل آموزش‌های نظامی در سپاه، چند دوره آموزشی دید و از سال ۱۳۷۰ تا سال ۱۳۷۸ شمسی فرمانده گردان توپخانه بود.



سیداصغر در سال ۱۳۷۱ شمسی ازدواج کرد و صاحب یک پسر و یک دختر شد.^۵

از جمله فعالیت‌های فرهنگی وی جمع‌آوری خاطرات و زندگی‌نامه شهدای محله کوهانستان بود که بعد از شهادتش دوستانش کار او را ادامه دادند.^۶

سرانجام وی در تاریخ ۱۳۸۵/۳/۲۹ در مأموریتی از طرف قرارگاه خاتم‌الانبیا در منطقه تمرینی و عملیاتی رامشه درحالی‌که فرمانده عملیات توپخانه لشکر ۱۴ امام حسین(ع) را بر عهده داشت، در حین انجام مأموریت دچار سانحه رانندگی شد و به شهادت رسید^۷ و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه وداع به خاک سپرده شد.

سیره شهید سیداصغر حسینی: سیداصغر که در یک محیط مذهبی تربیت شده بود، هر جا پای اسلام و دین مطرح بود از منافع شخصی می‌گذشت و به امر به معروف و نهی از منکر می‌پرداخت. وی به این کلام رهبر و مقتدایش اعتقاد داشت که «زنده‌نگه داشتن یاد و خاطره شهدا کمتر شهادت نیست»؛ لذا در اردوهای راهیان نور پیوسته شرکت می‌کرد و برای زائرین روایتگری می‌کرد. تکیه کلامش این بود که مدیون خون شهدا هستیم و به همراه بسیجیان به خانواده شهدا سرکشی می‌کرد. وی شوخ‌طبع و متواضع و صمیمی و دلگرم بود و افراد از معاشرت با او لذت می‌بردند. به مطالعه معارف دینی و تفسیر علاقه فراوان داشت و به تحقیق و پژوهش در معارف دینی و شرح احوال و خاطرات شهدا می‌پرداخت و جزواتی در این باره از وی به یادگار مانده است.^۸



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۷۳۰.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- زندگی‌نامه دست‌نویس پدر شهید سیدجواد.
- ۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سید محمدجواد حسینی، پدر شهید و پاسدار بازنشسته در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۵.
- ۵- همان.
- ۶- زندگی‌نامه دست‌نویس پدر شهید سیدجواد حسینی.
- ۷- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۷۳۰.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سید محمدجواد حسینی، پدر شهید.



جعفر حشمتی فر

جعفر حشمتی فر، فرزند سیف‌الله، در سال ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای مذهبی در اصفهان به دنیا آمد. نام مادرش نصرت بود.^۱ پدرش به شغل نجاری می‌پرداخت. وی دوران کودکی را در خانواده‌ای متدین و متشرع طی کرد. از همان دوران کودکی آرام و کم‌حرف بود و به نظافت اهمیت بسیار می‌داد. در کنار تحصیل به پدر خود کمک می‌کرد و تحصیلات خود را تا اول هنرستان ادامه داد. با اینکه به مطالعه و تحصیل علاقه فراوانی داشت و همه معلم‌ان از درس و اخلاق او احساس رضایت می‌کردند، به دلیل مشکلات تحصیلات خود را رها کرد و به کار نجاری در کنار برادرش پرداخت. وی در بیشتر تظاهرات علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد و عکس‌ها و اعلامیه‌های امام خمینی (ره) را بین مردم پخش می‌کرد. وی در حادثه تحصن منزل آیت‌الله سیدحسین خادمی در پنجم رمضان سال ۱۳۵۷ شمسی شرکت داشت و در سخنرانی‌های این تحصن شرکت می‌کرد.^۲

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت سپاه درآمد. شب‌ها در محله نگهبانی می‌داد. همچنین به کلاس‌های آموزش نظامی بسیج شرکت می‌کرد و در کنار آن به کلاس کاراته می‌رفت و کمر بند مشکی گرفت. در کنار فعالیت‌هایش در کلاس‌های قرآن شرکت می‌کرد.^۲

با آغاز جنگ تحمیلی علیه ایران با وجود اینکه مادرش راضی نبود، ثبت‌نام کرد و بعد رضایت مادرش را جلب کرد. در ابتدا به شهرک دارخوین در جنوب رفت و در آنجا آموزش دید و در قسمت خمپاره‌انداز مشغول به کار شد. وی در چند عملیات دیگر شرکت کرد و چندین بار مجروح شد. وی مدتی نیز در واحد دیده‌بانی لشکر امام حسین علیه‌السلام انجام وظیفه کرد.^۴

جعفر در عملیات رمضان به همراه دو برادر دیگرش حضور داشتند. وی در این عملیات فرمانده ادوات لشکر امام حسین علیه‌السلام بود.^۵ هنگامی که برادرش مجتبی در این عملیات به شهادت رسید، به اصفهان برگشت تا موجب تسکین و دلداری مادرش شود. پس از انجام مراسم هفت برادرش وی دوباره عازم جبهه شد. در این سفر آخرش به دیدن بستگان رفت و از آن‌ها حلالیت طلبید و سپس موفق به زیارت امام‌رضا علیه‌السلام گشت. وی با آمادگی برای شهادت به جبهه بازگشت. او در واحد ادوات و گردان پیاده در لشکر امام حسین علیه‌السلام در عملیات محرم در منطقه عین‌خوش شرکت کرد. سرانجام وی در منطقه شرفانی بر اثر اصابت گلوله به چشمش به تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱۰ شمسی به شهادت رسید.^۶ پیکر پاک

وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه رمضان، ردیف ۷، شماره ۶۵ به خاک سپرده شد.

برادر شهید جعفر، مجتبی، متولد بیست و سوم مردادماه ۱۳۴۵ شمسی، تحصیلات خود را تا دوم راهنمایی ادامه داد. وی در بسیج عضویت داشت و در عملیات رمضان همراه برادرش جعفر حضور پیدا کرد و در این عملیات در منطقه شلمچه در تاریخ بیست و سوم تیرماه ۱۳۶۱ شمسی بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.^۷



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۷۳۳.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زهره حشمتی‌فر، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵ شمسی.
- ۶- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۷۳۳.
- ۷- همان، ص ۷۳۴.



احمد حمزه صادق آبادی

احمد حمزه صادق آبادی، فرزند محمد، در دوم فروردین ماه سال ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متشّرع در اصفهان به دنیا آمد. شغل پدرش نگهبان و نام مادرش کوکب بود^۱. وی پس از پایان دوره ابتدایی تحصیلات خود را تا مقطع سیکل ادامه داد. او به دلیل مشکلات معاش خانواده مجبور شد به کار بپردازد؛ لذا تحصیلات را رها کرد، ولی این مسئله باعث جدایی او از مطالعه نشد و هرگاه فرصتی می‌یافت به مطالعه می‌پرداخت. وی اهل قرائت قرآن و جلسات مذهبی در مسجد محل خود بود^۲. حمزه قبل از اوج‌گیری انقلاب به خدمت سربازی رفت و در آنجا به فعالیت‌های سیاسی و مذهبی پرداخت. تا اینکه با فرمان تاریخی امام خمینی مبنی بر فرار سربازها از پادگان، همراه چند تن از دوستانش از خدمت فرار کردند و با اوج‌گیری انقلاب در کنترل و انتظامات راهپیمایی‌ها و تظاهرات و حفاظت محلات برای پیش‌گیری از خرابکاری و توطئه‌های مخالفان و منافقان نقش فعالی داشت. روحیه‌ای بسیار حساس، ظریف، جست‌وجوگر و تلاشگری داشت و در برابر ظلم و ظالم سکوت نمی‌کرد^۳.



با پیروزی انقلاب و تشکیل کمیته دفاع شهری برای حفاظت اماکن حساس همکاری داشت. با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت این ارگان درآمد و به منطقه سیستان و بلوچستان رفت و به مدت چهار ماه در آن منطقه به مردم محروم خدمت می‌کرد. پس از آن راهی خوزستان شد که آن زمان دچار خرابکاری‌ها و بمب‌گذاری و درگیری خانمان‌سوز گروه خلق عرب با فارس‌ها شده بود. وی بعد از بازگشت به اصفهان به واسطه درگیری‌های منطقه سمیرم با گروهی از پاسداران اصفهان برای ایجاد آرامش به این منطقه رفت.^۴ با شروع جنگ تحمیلی عازم جبهه شد. همچنین از هنگام محاصره آبادان در این شهر حضور داشت و در طول این مدت دو بار مجروح شد. وی جانشین محور عملیاتی بود. او در هماهنگی و آماده‌سازی نیروها برای عملیات زحمات طاقت‌فرسایی متحمل شد.^۵ احمد سرانجام با سمت فرمانده محور عملیاتی پل مارد کارون نزدیک آبادان در عملیات شکست محاصره آبادان و پیروزمند ثامن‌الائمه بر اثر اصابت ترکش آرپی‌جی به سر و کتف در تاریخ ۱۳۶۰/۷/۱۱ شمسی به شهادت رسید.^۶ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه فرمانده کل قوا به خاک سپرده شد. برادر کوچک‌تر احمد، فریدون حمزه صادق‌آبادی مشهور به کمیل، متولد اول فروردین ۱۳۴۳ شمسی تا دوم راهنمایی تحصیل کرد. وی به‌عنوان بسیجی به جبهه رفت و در اول مردادماه ۱۳۶۲ شمسی در منطقه حاج عمران به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون شد.^۷



پی نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۷۵۳.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، جلد اول، ص ۷۵۳.
- ۷- همان، جلد اول، ص ۷۵۳.



علیرضا حیدری

علیرضا حیدری، فرزند کرمعلی و خدیجه، متولد سال ۱۳۴۰ در کلیشاد فلاورجان دیده به جهان گشود.^۱ پدر و مادرش سال‌ها بود که انتظار آمدنش را می‌کشیدند. دو فرزند قبلی‌شان زنده نمانده بودند. وقتی به دنیا آمد، شادی وصف‌ناپذیری سرتاپای وجودشان را فرا گرفته بود. کم‌کم قد کشید و بزرگ شد. پدر و مادر، عاشقانه قد کشیدن و مرد شدن فرزند عزیز خود را نظاره می‌کردند.^۲ وی از نعمت سواد و علم محروم بود و از سن ۱۵ سالگی به شغل بنایی روی آورد.^۳

هفده سال بیشتر نداشت که همراه پدر و مادر به خواستگاری دختر عمویش رفت. یک سال نامزد بودند و پس از آن، علیرضای ۱۸ ساله و دختر عموی ۱۴ ساله‌اش با هم ازدواج کردند و به خانه بخت رفتند.^۴

در دوران انقلاب با وجود ممانعت دیگران، تا جایی که می‌توانست در راهپیمایی علیه طاغوت حضور چشم‌گیری داشت. چون دم مسیحایی



امام، روح پاک علی را نیز با خود همراه کرده بود.^۵

شغل پدرش بنّایی بود و او هم شاگرد پدر بود. جوانی شوخ‌طبع، خوش‌رو و بسیار مهربان بود. جوانی پرکار و خستگی‌ناپذیر بود. صبح که می‌شد از زمین کشاورزی شروع می‌کرد و به دامداری و بنّایی می‌پرداخت.^۶

با پیروزی انقلاب و تأسیس سپاه پاسداران به عضویت بسیج درآمد.^۷

بیشتر اوقات حتی شب‌ها نیز بیدار بود و سر پست نگهبانی بسیج می‌ماند. گاهی شب تا صبح نگهبانی می‌داد. پدرش اتومبیلی برای او تهیه کرده بود؛ ولی گویا تنها یک بار سوار آن شد و آن را از خیابان به داخل حیاط خانه آورده و پارک کرد. دوچرخه‌ای داشت که هر کجا می‌رفت با آن بود.^۸

هیچ چیز توان آن را نداشت که علی را به این دنیا گره بزند و وابسته کند.^۹ اوایل عضویتش در بسیج در سن نوزده‌سالگی عازم جبهه‌ها شد.^{۱۰}

شهناز حیدری، همسر شهید می‌گوید: «عضو بسیج بود. روزها کار می‌کرد و شب‌ها به‌جای استراحت به بسیج می‌رفت و در پست نگهبانی، ساعت‌ها مشغول بود. خستگی در وجود او راه نداشت. روزی خود او برایم تعریف کرد که: جسم پاک اولین شهید شهر کلیشاد، شهید قدرت‌الله جعفری را آورده بودند و در گلستان شهدای شهر، به خاک سپرده بودند. شبی هنگام نگهبانی از کنار آن مزار پاک عبور می‌کردم که چشمم دوخته شد به آن مکان مطهر. ایستادم؛ گویی



قلبم شکست. نجوایی کردم و آرزویی؛ آیا می‌شود کنار مزار این شهید، مزار من باشد و شهید بعدی این شهر من باشم؟
پست آن شب او تا ساعت ۲ بامداد بود. به خانه آمد و خوابید و خواب دید. خود او می‌گفت که در خواب دیدم سید سبزپوشی، همان‌جا نزدیک مزار آن شهید و کنار من ایستاده بود. دستی بر شانه من زد و با مهربانی گفت: "علی! جای تو همین‌جاست".
آری؛ آن مکان فقط جای علی بود. وجود پاک او اینک در همان مکان آرمیده است^{۱۱}».

همسر شهید باز نقل می‌کند (وام ازدواج): «می‌دانستم علی کسی نیست که اگر فرصتی برای انجام کار خیر برایش پیش آید، از انجام آن کوتاهی کند. یک روز بیرون از خانه رفته بود که ناگهان در خانه را باز کرد و با عجله به سراغ کم‌دی رفت که درآمدش را در آن نگهداری می‌کردیم. در کم‌دی را باز کرد و مقداری پول از آن برداشت. در آن زمان ۲۵ هزار تومان هزینه کمی نبود. پرسیدم: علی، چی شده؟ این پول را کجا می‌بری؟ پاسخم را داد؛ ولی من به کسی نگفتم تا الان:

کسی در قرض‌الحسنه را باز کرد و داخل شد و علی متوجه حضور مردی شد که با اصرار، درخواست گرفتن ۲۵ هزار تومان وام را داشت؛ وامی برای ازدواج دخترش. چون هیچ پس‌انداز و هزینه‌ای برای تهیه تجهیزات ازدواج دخترش نداشت. هرچه بیشتر اصرار می‌کرد، کمتر نتیجه می‌گرفت. علی وقتی ناامیدی مرد را از گرفتن وام دید، دیگر طاقت نیاورد و به منزل آمد تا هزینه تجهیزات



و ازدواج دختری را بردارد که نه او را می‌شناخت و نه هیچ انتظاری برای پس گرفتن آن داشت. به او گفتم: اگر نتوانست پس بدهد چه؟ اگر نیاورد؟ به انتظار پس گرفتن نبود که قرض می‌داد. تنها یک پاسخ داد: "نیاورد، حلالش باشد"^{۱۳}.

روزی که می‌خواست برود، پدر حاضر بود هرچه می‌خواهد به او بدهد تا نرود؛ ولی علی در وادی دیگری سیر می‌کرد؛ جسمش انگار قفس تنگی ساخته بود برای روح بزرگش که هوای پرواز داشت^{۱۳}.
علیرضا رفت... یک ماه و چند روز بیشتر طول نکشید که خبر عروجش به معراج همه را به یک باره در اندوهی گران فرو برد. شهید حیدری فرمانده گردان یا زهرا(س) از لشکر ۱۴ امام حسین(ع) بود^{۱۴}. او در ۱۹ آذرماه سال ۱۳۶۰ به جمع یاران خمینی پیوست. او سومین شهید شهرستان شده بود^{۱۵}.

پیکر پاکش را به فلاورجان منتقل و در گلستان شهدای کلیشاد به خاک سپردند^{۱۶}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیادشهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، شهناز حیدری، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، شهناز حیدری، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۲.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، شهناز حیدری، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۹- همان، ص ۴.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، شهناز حیدری، سرگذشت پژوهی، خاطره، صص ۵ و ۶.
- ۱۲- همان، صص ۳ و ۴.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، شهناز حیدری، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه، ص ۶.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۶.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، شهناز حیدری، سرگذشت پژوهی، ص ۷.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.



مرتضی حیدری رامشه

مرتضی حیدری رامشه، فرزند محمد و فاطمه، در هجدهم شهریورماه سال ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع در شهر اصفهان به دنیا آمد. پدرش کارمند صنایع دفاعی ارتش بود و مادرش فاطمه نام داشت.^۱ وی پس از تحصیلات ابتدایی و راهنمایی دوره متوسطه را در رشته ریاضی در دبیرستان هراتی اصفهان تا اخذ دیپلم ادامه داد. وی از همین دوران با فساد رژیم پهلوی آشنا شد و مبارزات خود را علیه محمدرضا پهلوی آغاز کرد. او علاقه شدیدی به مسائل معنوی داشت؛ تا جایی که در ایام تحصیل در یک کلپ دینی که به وسیله یکی از معلمانش علیه رژیم تشکیل شده بود، فعالانه شرکت داشت. با حکومت نظامی در شهر اصفهان در ماه رمضان سال ۱۳۵۷ شمسی فعالیت‌های خود را نیز بیشتر کرد.^۲

وی در تزکیه نفس و اخلاق خود می‌کوشید و به مرحله‌ای رسید که دوست و دشمن را مجذوب خود کرد و به تحسین وامی داشت. با اوج‌گیری انقلاب مسئولیت او بیشتر شد و با شرکت در گروه‌های مخفی لحظه‌ای آرام و قرار نداشت و در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها و



پخش اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه و شعارنویسی بر روی دیوارها شرکت داشت.^۳

با پیروزی انقلاب اسلامی و با ایجاد توطئه گروه‌های جدایی‌طلب ضدانقلاب در کردستان وی به آن منطقه رفت و مسئولیت یکی از پاسگاه‌های آنجا را بر عهده گرفت. پوستره‌های امام خمینی و کتب اسلامی را دسته‌بندی می‌کرد و در منطقه کردستان بین مردم توزیع می‌کرد. پس از سه ماه به اصفهان برگشت و فعالیت خود را در مسجد محله ادامه داد و همچنین به عضویت سپاه درآمد و با لیاقتی که از خود نشان داد دوباره به منطقه کردستان اعزام شد و این بار به دلیل آرامش نسبی در منطقه فعالیت‌های خود را در روستاهای اطراف پاسگاه چهار جاده سنج - کامیاران با همکاری دیگران آغاز کرد. وی علاوه بر فعالیت‌های نظامی، در فعالیت‌های عمرانی و فرهنگی نیز شرکت داشت و در روستاها حمام و جاده می‌ساخت؛ تا اینکه دوباره به اصفهان بازگشت و فعالیت‌های خود را در مسجد محل و سپاه پاسداران ادامه داد. وی در ضمن فعالیت‌هایش جهت ادامه تحصیل وارد مدرسه امام‌صادق علیه‌السلام شد؛ ولی پس از احساس مسئولیت نسبت به امنیت کشور طاقت ایستادن در اصفهان را نیاورد و عازم منطقه جنوب شد و در عملیات طریق‌القدس آزادسازی بستان شرکت کرد^۵ و در همین عملیات به تاریخ ۱۳۶۰/۹/۸ شمسی، ترکش به دست و پای وی اصابت کرد و در منطقه بستان به شهادت رسید. ثمره مجاهدت و تلاش و شهادت‌طلبی و خون شهید حیدری و دیگر شهدای گرانمایه



این عملیات، آزادسازی بخش وسیعی از اراضی اشغالی شامل ۳۰۰ کیلومتر مربع از کشور اسلامی ایران و ۷۰ روستا و شهر بستان از دست رژیم متجاوز و اشغالگر بعثی بود؛ مزدورانی که از هرگونه تجاوز و تعدی به مردم فروگذاری نکرده بودند.

پیکر پاک شهید حیدری به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه فرمانده کل قوا، ردیف ۸، شماره ۱۴ به خاک سپرده شد.

خصوصیات اخلاقی شهید:

در مقابل ضعیفان رئوف و مهربان و در مقابل مستکبران سخت مقاوم بود. وی به مسائل با دید باز نگاه می‌کرد و تعصب و دید تنگ نداشت. او در تزکیه نفس و اخلاق خود می‌کوشید و عارف و عابدی مبارز و خستگی‌ناپذیر و شب‌زنده‌دار بود. شهید حیدری اخلاق بسیار نیکویی داشت. مهربانی و عطوفت و محبت وی چنان در او تجلی داشت که بسیاری شیفته منش او بودند. همیشه به یاد خدا بود و توکل عجیبی داشت. وی از مصادیق آیه دوم سوره انفال بود که خداوند می‌فرماید: «مؤمنان کسانی هستند که چون ذکر خداوند شود، قلوبشان تجلی نور می‌گردد و چون آیات خداوند را بر آنان خوانند بر مقام ایمانشان افزوده گردد و همیشه بر پروردگارشان توکل می‌کنند». صداقت در کارهایش موج می‌زد.^۷



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«... از کلیه مردم که با آگاهی و پیروی از امام و روحانیت موجب سرنگونی طاغوت شدند تشکر می‌کنم و از آن‌ها می‌خواهم رابطه خود را با خدا و نبوت و راه امت و معاد محکم‌تر کرده آن‌ها را به تزکیه نفس و تقوای الهی و نظم در امور وصیت و سفارش می‌کنم که قیام ما یک تکلیف است. حتی حکومت اسلامی هم که واقعاً به وجود می‌آید موقعیتی است برای اجرای حدود الهی. مبدا از این حدود تخلف نمایید»^۸.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، تهران، نشر شاهد، ۱۳۹۵ شمسی، جلد اول، ص ۷۶۹.
- ۲- اسناد موجود در مرکز حفظ آثار و میراث دفاع مقدس اصفهان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۵- همان، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۶- دفتر سیاسی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی (۱۳۶۹)، گذری بر دو سال جنگ، تهران: انتشارات سپاه پاسداران، ص ۱۱۹.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.

